

22

23

24

21

20

19

18

17

16

15

14

13

12

11

10

9

8

7

6

5

4

3

2

1

1 2

PIR
۵۲۱۲
غ۹ /
غیاث الدین رامپوری، محمد بن جلال الدین، قرن ۱۳
بہار باران = شرح گلستان / تصنیف و تالیف
غیاث الدین — لکھنؤ: نولکشور، ۱۹۰۶ = ۱۳۲۳ ق = ۱۲۸۵
۴۸۰ ص
چاپ سنگی.

۱. سعدی، مصلح بن عبداللہ، — ۶۹۱ ق، گلستان —
نقد و تفسیر. ۲. نثر فارسی — قرن ۷ ق، — تاریخ و نقد.
الف. سعدی، مصلح بن عبداللہ، — ۶۹۱ ق.
گلستان. شرح. ب. عنوان. ج. عنوان: شرح
گلستان.

PIR ۵۲۱۲ / غ۹

۷۳-۲۸۲

کتابخانہ مجلس سنا

اسم کتاب

اسم مؤلف

خطی

چابی

موضوع

شماره دفتر ثبت ۱۵۶۱

شماره ترتیب در قفسہ ۵۹

ملاحظات ۱۳-۵

الحمد لله والمنتهى كتاب الجواب

بہار باران

شرح
گلستان سعدی

از محقق بے مثال ملا غیاث الدین رامپوری



باہتمام

کیسری داس سیٹھ سپرنٹنڈنٹ

مطبع منشی نعل کشو لکھنؤ پبلیکیشن گروپ



۱۵۱

۵۹
۱۲-۵

گزارش

یہ مطبع علم کی خدمت پر جس حد تک کمر بستہ ہے اسکا حال اہل نظر سے پوشیدہ نہیں ہے۔ بلا مبالغہ کہا جاسکتا ہے کہ یہ جس وقت سے قائم ہوا ہے۔ سیکڑوں ایسی ایسی نادرا و نایاب کتابیں دنیا کے سامنے پیش کر دیں جنکا وجود عدم کے برابر تھا۔ اور ہر قسم کے کتابوں کا ذخیرہ ہر وقت مہیا رہتا ہے۔ قیمت بھی بہ نسبت دوسرے مطبعوں کے نہایت ارزان ہے۔ چنانچہ ذیل میں چند ایسی قسم کی کتابوں کے نام درج کئے جاتے ہیں۔ ورنہ اصل میں تو فہرست کلاں میں تمام کتابوں کے نام وغیرہ درج ہیں۔ جو ہر شائق طلب کرنے پر بلا قیمت بھیجی جاتی ہے۔ جن کتب کی ضرورت ہو طلب فرمائیے۔

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
کتب اخلاق فارسی اہل سنت		شرح گلستان - از شیخ ولی محمد صاحب	
گلستان - جلی قلم کاغذ سفید گندہ محررہ منشی		اکبر آبادی شارح شہنوی مولانا روم اس میں تصوف کے نکات کو خوب حل کیا ہے۔	۱۳
شمس الدین صاحب اعجاز رقم مرحوم		گلستان مترجم فارسی با ترجمہ اردو	۱۲
گلستان مع فرہنگ متوسط قلم آخر میں		گلستان محمدر - فارسی -	۱۵
مشکل معانی کی فرہنگ کاغذ حنائی و سفید		تضمین گلستان سعدی منشی ہر کوپال	۱۰
گلستان با تصویر کاغذ حنائی و سفید		صاحب قلعہ سکندر آبادی نے اس صفائی سے گلستان کے اشعار کو تضمین کیا ہے کہ سعدی اور قلعہ کے کلام میں فرق نہ کرنا بھی دشوار ہے۔	۹
رسمی پتہ گلستان مع فرہنگ متوسط قلم رسمی		بہارستان جامی - اخلاق و فضائل	۱۴
محررہ منشی شمس الدین صاحب مرحوم		ہر قابل قدر کتاب ہے از مولانا جامی۔	۱۵
گلستان محشی اردو سہ طلبہ کی آسانی کے لئے اردو کے حواشی دئے گئے ہیں۔			

عوم نگفر مارسیا ضوا و خندانما ستا بہما
بین کین یی شان ان یی ان یی ان یی

صدر کمرہ دیر آبادی بہت باقتراں گزارشات بہت باقتراں معانی گلستان

بہار باران

گلستان

طبعیت و طبیعت قابل محقق کمال جناب مولوی غیاث الدین مرحوم مصنف غیلان اللغات

مطبع نامشہوری کتب مطبعہ بہار و قزوین استا محرو
درین می نشی کی کتب مطبعہ بہار و قزوین



گلچینی گلستان محمد جان زیاری بیان بیان انسان سرپایان و تشریفاتی محمد لیسان محمد الرحمن
نه انداز و دست زبان آدم ضعیف البیان آسان عارفان معروف در دعوای معرفت محموله
لا عونا ک حق معرفت کامل و شمسواران ساخت شاد و میدای ستایش بمنتهایش اعتراف حق
ما کس پس همان بهتر که ازین دای غنان بر تابد و بجهای نعت سرور دنیا شاد بد جفا جناب سید الکوثر
نبی المومنین رسول اقلین جدها و نجس کشیز نذیر سراج منیر صاحب البرهان جیب الرحمن فیض اللسان
مظهر الجنان الصلوة والسلام علیه و علی آله و الهیته و صحبه و اتباعه المهدیین بر خیز منیر صاحبان
انصاف و خفا خطیر عدالت نشان عیدیم الاعتصاف مخفی و محجب فائد که این کمترین طلب
نقص ازین محمد عیاش الدین متوطن بلده فاحره رام پور تعلق سرکار شریف مضاف صوبه بنیال چون
از تالیف شرح سنگد زاده و ترتیب بخت اللغات قدوین شرح قصائد بدیع جراح فراغت یافت
اکثر از اجزاء کثیر الاعتقاد قلیل الاستعداد و خصوصاً فرزندان محمد قمر الدین رنج الله قدره دست
اصرار بدامن این خاکسار زنده که گلستان حضرت شیخ مصباح الدین سیدی شیرازی رحمه الله علیه که موجب
فارس و تازی است و فصاحت عبارت بلیغش از فقرات صحیح در جان نوازی حکایات رنگین بصباح
کم تخفیف شیرین و کار سازی است اگر چه شرح بسیار دارد و دیگر شارحان فضائل پناه بموجب طبع
یقین علی لغت همه عالم پیدا شده به تشریح اکثر مقامات واجب البیان نه پرداخته اند یا باقی
تکلیف از ترویج دیگران پهلوی ساخته اند و اگر بیا فایده شود و از معنی کلام مگو انسان

علی قد رحمتکم اعراض نموده بقرینه فاضلان که وال بر علویان فیضیلت باشند کم استعدادان بچاره را
افکند تمام نه فرموده اند و معذرت خود کور از تصرفات تا سخنان کم مایه از پائین سطح بدرج مسج رسیده
درین صورت انسبیل ضرورت است که شرح عامل المتن و فصاحت تمام و تفصیل تمام تالیف
باید ساخت هر چند این ضعیف البیان غدر نمود که مراباد و در مخالفت و در دوسه چهار مرض مریض و
در روز تلاش معاش و بیوه فرصت ساعتی مفقود و در شب از کثرت اعیان شغف قنود و مجرد
فراغ عشاقی محمود و اوج سجد و طاعت تاب و طاقت تاراج کرده و چند نوم در قنود و از عدم دستیابی
کتاب محتاج الیه اندیشه مطاعن جسد پس چگونه قنود آن توانم شود لیکن عجزان و دود بشتوق حصول
مقصود نخبه استعداد از دامن این غم فرسود باز نداشتند ناچار بسم الله مجربا و مرسانا ان بلی
فقیر رجیم گویان جاریه عوم بحر این کار شکر رندان ساختم چون در مدت چهل سال ذوق
تحقیق این کلمه نامی که گلستان فیض است بدرجه کمال داشت لهذا تشریح میر نور الله اعز الله
و خیابان شرح سراج الدین علیخان آرزو دشکریستان شرح علامه معده و بهارستان شرح عبدالحی
و شرح عبد الرسول و شرح عطاء الله لا پوری و بهار عمر شرح مولوی عبدالحی عوف عادل و شرح
عربی سروری کاشانی و شرح ملی محمد مرشد آبادی و آدراس انبیا چند متون نامور را سیر و مطالعه نموده
فائده برداشتم و بقطع مسافت یک صد و دو کرده بکشتور رسیده لهذا تشریح صحیح کاشف و تائق علوم و ایت
حقایق محسوس و مخبوم مولوی محمد محمد حرم که در سنه هفت هجری در بلده کرمان متولد
شده و انتخاب اکثر شرح صحیح بر مطبوعه نمودم چنانچه درین شهر که بلفظ محمدی اشارت بدین رفت
از یک دوین شرح رعایت ذهن کم استعدادان منظور است فرادان مقاصد ضروری سهل شمارا که شرح را
نیرواخته اند بسبب تمام او نمودم و در تانت عبارت و تکلف تقریر که شعر و فصاحت پایه و کثرت مزله شایع
باشد کانه فرمودم و در ایضاح مطالب کتاب خصوصاً در ترکیب مختصره عبارات عربیه بعضی توضیحات
را که بصاحبان استعداد انحصار نماید و متبیین کم مایه را نهایت مفید افهتجی باشد ثبت نمودم و تمامی
اشعار عربی و بعضی بیات فارسی و لکه در بادی الای شنبه لهدم موزونی بوده بطبع مطبوع نمی افتادند
به قواعد و قس با طهارت زن آنها پرداختم بر صنفان حق و دست که حق داد بدست دارند پوشیده فائد
که این عیدیم انصاف بشتت بال خالق و ارد که بکیال بیان نگنجد و بقرطاس تبیان بر نمنه سجد

لغو نگردد که فوج فوج تفکرات گوناگون لبان سخاوت مترکم پیرامون قلعه خاطر فرا گیرد و مخلصه
 بر نیاید که جوق جوق غوم غوم بوقلمون رنگ غمام مزوم بر حوالی حصار باطن جیغش خایه پیش چنین
 حالت بی حلاوت بزالی متغیر سخن بودن دشوار است اما بنظر مبتدیان هزار تهنیت چه رسد
 چندی داشت که بر یکسوی سوار سودای آیین ضعیف نظر فرموده اگر بفتنا خطا و خلل و صد سهو و زلل
 ملحوظ شود مغفود داشته اغراض فرمایند و بسبیل اصلاح بطریق جرح فادس کلک با فاسل نائل
 روان نمایند ان الله لا یضیع اجر الحسین و از بسکه با مطایر غوم این شرح پر فروغ حضرت شاخ
 و برگ الفاظ گلستان و اقسام از باران و احوالی آن چنانست تصور است لهذا اسم بهار باران
 موسوس ساخته اند الله المعز و بحین القول قوله منت مرخدا و را و جل که طالعش موجب توبت است
 ش منت و معنی دار و اول آنکه احسان خود کسی را یاد دادن بحیث اثبات بزرگی خود دوم احسان
 کسی را قرار نمودن بحیث فروتنی خود و بزرگی اداین هر دو معنی در اینجا مناسب و لفظ مرای غنیست
 و هم فاده معنی لام میکند که در عربی معنی بری باشد و آنچه در بعض نسخ قدیمه لفظ مرایافته نمیشود
 بهتر نیست چرا که در اینجا معنی تخصیص ضرور در کار است مخفی نماید که حد آتی بلفظ منت متحن است
 به نسبت دیگر الفاظ چرا که حق تعالی در کلام مجید بضمون این آیت بل الله یمن علیکم اثبات منت
 برای خود مختص فرموده لهذا با تعلق این آیت شروع شد بلفظ منت که در دوشو یار لفظ خدا
 توصیفی است و این را یای اشارت و یای ایمانی نیز گویند کاف بیانیته برای صله بعد آن آید خواه
 متصل خواه بقاصه چنانچه در اینجا و جل لفتح اول و زای محمده و مفتوح دو و عاطفه و فتح جیم
 و لام مشد مفتوح بر دو صیغه ماضی است معنی غالب شد و بزرگ شد و این ماضی براس
 و و ام است یعنی غالب و بزرگ است همیشه و چون اسم آتی بدون تعظیم و تکریم آوردن از آن بی ادب
 و در است لهذا و جل بسبیل جمله مترضه ثانیه واقع شده در معنی فقره و خل ندارد و طاعت فرمایند و در
 مجازاً بمعنی عبادت و خیرشون راجع بخدا موجب بکسر جیم معنی لازم کشته مجازاً بمعنی سبب موجب را
 بکسر آخر یاید خواند چرا که اضافت است قرین نزدیکی و طاعت را موجب قرین گفتن با اشارت این
 آیت است و مسجد و اقرب حاصل آنکه و عول احسان خود نمودن خاص خدای عز و جل را زیارت
 چنین خدا که عبادت او سبب تقرب او است چرا که نعمت اوست از حد شمار بیرون است بخلاف دیگران

و در حقیقت نعمتهای دیگران نیز در آخر باد تعالی راجع است قوله و بشکر اندر شش مغنی نماید
 بعد اسبکه با مخرطیت بر دو واقع شده باشد لفظ دریا اندر یا بر آید زانند باشد بر یک فصاحت
 یا وزن شعر و نزد بعضی با کس مزید و اینجا مصدر میست بمعنی افزونی و مضاف مست بسوی نیست
 و لفظ است چون در آخر فقره اول واقع میشود و در آخر فقره ثانی مخذوف و اشتهن فصاحت است
 و مضمون این فقره بموجب این آیت است لکن شکر تم لازمه کلمه یعنی اگر شکر کنید بر نعمتهای من
 هرگز نیاید افزون کنم بر شما نعمت را قوله هر نفسی که فرو میرود مدحیات است و چون بر آید
 مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود و بر هر نعمتی شکر و واجب شش نفس بختن دم و معنی
 سیم و کسر میثانی و نشدیدال که بکسر اضافت مکتور است بمعنی درازی دهنده و مدو کشته مفرح بضم سیم
 و فتح فاو کسر را شد و کسر را مملکه که باضافت است بمعنی شاد کننده و ذات بمعنی هستی قائده مخفی نماید
 که هر دم بدو حرکت یعنی فرو رفتن و بالا بردن تمام میشود براس آنکه چون مزاج قلب و روح نهایت گرا
 است اگر اصلاح حرارتش نشود حیات بر حیوان عند النقل پس دشوار باشد بچوکت انبساطی
 که شش و شتر این براسه جذب سیم بسوی بیرون چند هوا سه سرد بال میرسد و بچوکت
 انقباضی که شش و شتر این بسوی اندرون چند هوا سه گرم و دوناگ از دل بیرون می رود
 حرکت فرو رفتن مدحیات از ان است که بنا بر عمر بر شمار انقباض خارجیه است فرو رفتن نفس
 بمنزله ذخیره کردن و جمع نمودن است و بر آمدن از تعبیل خرج چه در یک روز و شب براس
 انسان بست و چهار پنجاه انقباض مقرر است اگر انسان دم را فرو برد و حبس کند هر قدر که درین درنگ
 کند همان قدر حیات او دراز گردد و چنانچه مردم در حاکمان نفس درازی عمر مشاهده کرده اند
 و حرکت بر آمدن مفرح ذات لذت است که چون حبس نفس در قلب خیلی تنگی و بی آسای پیدای کند
 بالضرر بر آمدن آن بسبب دفع بخار فزونی می بخشد و بعضی اختلاف کرده اند که بفرورفتن جمای سر
 بدل می رسد و موجب تقویت روح شده مدحیات می گردد و بچوکت بر آمدن هوا سه گرم
 و دوناگ از دل بیرون می رود و باعث تفریح ذات می شود پس در یک نفس دو نعمت ثابت
 گشت موجود یافته شده در هر دو لفظ همی یا نه تنگبر است و در لفظ نفی و شکوه یا و دعت است
 واجب و لازم و ضرور بمعنی عبادت که اوایش چون فرض لازم باشد مگر منکر اعتقادش کافیه گردد و بخلاف

فرض که منکر آن کافر که سوال شکر را که از قرآن ثابت است واجب گفت فرض چرا گفت
جواب گاه از لفظ واجب فرض مراد باشد دوم آنکه چون فرضیت شکر تعذر ادیش میان علماء مختلف
حتی که بعضی با تجاب آن قائل اند لهذا بوجوب تواری یا بد قولیه بیت از دست زبان که بر آید
که جمله شکرش بدر آید و شش دست یعنی طاقت و قدرت و کثرت و کماله یعنی که ام کس عهده بخیم
و در شکر لفظی است که دلالت کند بر عظیم نعم و عظیم شکرین راجع بخدا و بقدر بر او و عاطفه دست و زبان
و دست بمعنی معرفت باشد و درین صورت شکر بمعنی اصطلاحی عام باشد که سپاس بر هر چه است
یعنی پاس داشتن سپهر را بشکر دان سر دل و زبان و جوارح است پس شکر دل آنست که منعم
حقیقی را شناسد و شکر زبان آنکه نعمتهای حق تعالی را تذکر کند و شکر جوارح یعنی اعضا آنست
که قوت آنها را در رضای حق تعالی صرف نماید چنانکه شکر چشم بمرت نظر کردن و شکر گوش استماع کلام خیر
و شکر دست چیزهای دایمان و کار محتاجان و بیدستان کردن و شکر پا بکار ضعیفان و معذوران و ثقیان
علی هذا القیاس و هرگاه ثابت گشت که هر دم بمرت و درازی حیات و فرحت ذات و دایر شکر
باید گفت و سراسر آن شکر چندین نعمتهای دیگر که بعضی داخل بدن است و بعضی خارج از بدن
و ما درای آن توفیق شکر کردن هم نمیده است بر آن هم شکر دیگر باید کرد و بعد از آن شکر توفیق هم
مناسب آخری سلسل می کشد و سلسل خود محال است داین بیت و در بجز نوح مسدود اخرب کمفوت
مفوت است و در شش معقول مفاصل و نون خود بقوله تعالی اعلموا آل داود شکر اذ قیل من عباد
الشکر و سوال ازین آیت که بسبیل جمله مترفعه آورده تا همه بیت جواب براسه سنده جواب
شکر ظاهر این آیت قبل از فرود آورده باشد که از خطای کاتبان سلف بعد از فرود واقع شده تا سنده
و سنده و فاصله قریب بودی پس بر تقدیر ربط آیت بجزارت مقدم بر بیت است و اگر نه بیت
ربط متصور نیست زیرا اتصال این آیت فقط قلنا نعمت است ترجمه یعنی نعمت عمل خیر کنیده آل
داود و براسه پاسداری و امانک انداخته بندگان من سپاس بگویند فایده محضی نماید و قیاس بر فعلی
کنند از همان فعل صیغه امر اشتقاق نمایند چنانچه در طلب ضرب ضرب نه افضل الضرب پس اختیار
اعلموا شکر بجای آتش که براسه آنست که اکثر مردم باعمال صالحه مشغول بودند و شکر را از شما
اعمال خارج انگاشته با داسه شکر توجه نمودند آنگاه فرمود بر نیک شکر هم از جمله اعمال صالحه است

این عمل را چه لازم است میگذارد اعلموا صیغه جمع امر حاضر در آخر الف زائده براسه علامت ماضی جمع
آل در اصل اهل بوده یعنی پیران و لفظی یا که حرمت ند است بعد لفظا و عملا و نفی است و آل شای
ست که ضلالت شده بسوسه داود و لام آل را فتح ازین جهت است که در قاعده نحو منادی
و قیاسه مضاعف میباشد آخرش اکثر فتح می یابد و چون داود و علم یعنی نام عجمی غیر منصرف است ازین باب
حرمت آخرش نیرونج یافت و شکر معقول بلیل صفت مشبه و خبر من حرمت جاب و عباد بالکسر
جمع عهد مجرور و شکور بفتح صیغه مبالغه است و مبتدا و تقدیم خبر بر مبتدا براسه حفظ رؤس
آیات قطعه بالکسر در لغت باره چیزه و در اصطلاح شعرا و مدیت یا زیاده که در هر دو مصرع
بیت اول قافیه نباشد بلکه در آخر مصرعه همه بیت با قافیه قطعه بنده همان به که از تفسیر خویش
عند برگاه خدا آورد و شش همان لغت اول یعنی بهترین بنده همان است یا چنین گفته شود که چون ادا
شکر آتی کما حق زائد از طاقت انسان ضعیف البنیان است پس بنده را همان بهتر است که
از تفسیر خود بیجا آتی غرور و قدرت نماید و از عفو خواهد قول و رز سزاوار خداوندیش به کس تم اند
که بجا آورد و شش و اگر چنین ننگد یعنی غرور تفسیر است خود بخود درین صورت او را مناسب است
که هر قدر که حق شکر اوست او نماید و این محال است چرا که لایق نعمتهای خداوندی او هیچکس
شکر بجا آوردن نمی تواند چنانچه حق سبحانه و تعالی خود فرموده است و ان تعدوا نعمته اند لا تحصوها یعنی
اگر شمار کنید نعمتهای پروردگار را هرگز شماردن آن نمی توانید حاصل آنکه درین باب سوای عذر چاره
نیست و بعضی از شارحین مصرع چهارم باین نحو تفسیر نموده اند مصرع کی جانند کی آرد قوله باطن
بجایش همه را رسیده و خوان نعمت بیدیش همه جا کشیده شش محنت رحمت الله علیه بعد فراغ تعب و اد
نعمتهای بدنی ازینجا شروع نعمتهای غیر بدنی کرده و در نسخ بعضی مخدومی لفظ قراد لفظ الوان و درین هر دو
تفسیر نیست و حق بجانب اوست چرا که عند الفکر از تعاقب الفاظ و موزونی تقرین خارج می نماید
و فرایم یعنی پیش است و زاید هم می آید و الوان جمع نون یعنی رنگ باران رحمت این نعمت
مشبه بر است بسوسه مشبه یعنی رحمت او که همچو باران است در افاده عام و همچنین پرده ناموس
ومی تواند که در پرده ناموس اضافت بیانی باشد سوال درین دو فقره رسیده و کشیده و لایق
آورد متعددی جز اینا و در جواب تا بظاهر فاعل این هر دو فعل حق تعالی شود و بیت و دلالت

براستغنا که صفت ذاتی حق تعالی است چه طریقه کریمان است که هنگام سخا بدست خود ندهند بلکه
 ملازمان بدین کار مامور شوند تا توهم حساست و بخل بخلان که از آینه گدایی بدست خود دهند و در
 فقرترین آینه که مفهوم آن عفو است نذر و نیر در استعدی آوردن این افعال منسوب بحق تعالی شوند تا فایده
 ازین انقیاد قبوله برده ناموس بندگان بگناه فاحش ندر و وظیفه روزی خواران بخطا سئو منکر نبرد
 شش آنچه در بعضی نسخ دیده بود و عاطفه نوشته اند خطاست چرا که بزرگوار اول از فقرترین و ادوشتن
 از بلاغت نیست ناموس محبتی تنگ و نام و آبر و دعوت فاحش بکسر جوار از حد و گذر نده یعنی بسیار
 بدو گناه موصوف و فاحش صفت آنست و یار گناهی که در بعضی نسخ آمده موافق محاوره قدماست
 که در آخر موصوف یار تنگیزانند و نوشتند تا از مرکب اضافی متجاوز باشد خطاست چرا که حاجت فقره
 نیست و همچنین در لفظ خطا که بهر و یار تنگیز است منکر لفظ کانت یعنی بدو نادر و وظیفه آنچه
 هر روز گفته در اینجا بمعنی قوت و در نیند و آنچه در نسخ محمدی بعد روزی لفظ خواران مکتوب
 ذکره اند فی الواقع چندان آن حاجت نیست مگر در تسادی و تعادل الفاظ فقرتین خلل می افتد و آنچه
 بنزد و ندر و تشدید شده و کرده اند تکلف است قطعه ای که میسر که از خزانه غیب بگستر و ترا جلیفه
 خود داری و دوستان را یکی کنی محروم و تو که با دشمنان نظرداری پس ای بکسر اول و یار
 مجهول در فارسی حرف نداد و بالفتح در عربی یک از حروف نداشت و یار که می را سعادت برای خطاب
 باید خواند چرا که درین قطعه سواست این خطاب چهار خطاب دیگر است در اینجا هم خطاب آنست می نماید
 تا در یک بیت تعالی غیبت و خطاب نیفتد چون کانت براینه تحقیقی یا مجهول توصیفی است اندک
 غایت مافی الباب آنکه خوش لفظ چنان بعد لفظ است محذوف باید انکاشت خواند بکسر است نه لفتح
 بکسر آنش پرست تر سابعنی نصاری که عیسائی عبارت از آنست و لفظ خورشید فاحش است که بوسه ضمیمه دارد
 و دوام و دوستان کنایه از اهل اسلام و دشمنان عبارت از کافران و آنچه گفته که نظرداری است
 نظیر پرورش وادی نظر مغفرت قوله فراش باد صبار گفت تا فرس زمرین بکسر و دایه ابر بهاری
 را فرموده نباتات نبات را در مبد زمین بهر و پیش فراش باد صبار و دایه ابر بهاری و نباتات نبات و
 مبد زمین و اطفال شلخ و کلاه شگوه در زمین برشش جا اضافت شبهه است بسوسه شب
 یعنی باد صبار که چو فراش است و علی هذا القیاس و اضافت باد بسوسه صبا اضافت عام بسوسه

خاص است و صبا باد شرقی را گویند چون این باد حار طیب است سبزه از زمین و دیگر از درختان
 می رویاند و لفظ تا براس سرعت نتیجه و ترتیب فائده و فرس زمرین کنایه از سبزه و گیاه و فاعل
 گفت و فرمود خداست تعالی و بهار نام اعتدال ربی است نبات لفتح یا موصوفه دختران فائده نبات
 جمع سالم نبات است و نبات در اصل نبوة بود و در ابر خطا قیاس حذف کردند و نون را ساکن
 ساخته با و را کسر دادند و وقت جمع سالم کردن تا و را حذف کرده الف و تا براس جمعیت
 آوردند و بجهت تدارک دور شدن حقیقی که از سکون نون پیدا شده بود با و را بطرف اصل رجوع
 کرده باز فتح دادند و نبات لفتح نون سبزه و درخت همه گواره که بهندی پالنه گویند و بکسر و بضم با و
 ناند براس تخمین کلام و بهر و و بکسر با و زائده هر دو صیغه ماضی از ان ایزاد کرده که دال باشد
 بر سرعت انتقال یعنی همین که حکم شد فوراً میا کردند و کسانیکه بصیغه مضارع خوانند خطاست چرا که در
 اخیر هر چهار فقره آئینه و صیغه با و ماضی را کار فرموده و آنچه در نسخ محمدی بکسر است را ندیده و در اند
 نوشته نیز ناز و بیاض مخفی نمائند که نبات در اینجا عبارت از سبزه با و فرستاده که از جهت تازگی
 و خردی و سرنگونی به نبات تشبیه کرده که اکثر خرد و نازک و از حجاب سرنگون باشند و اطفال
 شلخ و شبهه سرکشی و بلندی و کثیر الحركه است قوله درختان را بخلعت نوروزی قبله سبزه و درخت
 و اطفال شلخ را بقدم موسم بهار کلاه شگوه بهر نراده ش بالاس لفظ درختان و عاطفه بنای آورده
 و نوروز آن روز است که آفتاب نزدنجهان فارس در برج حمل در آید و آن اول روز ماه فروردین
 است که در سال فارسیان باشد و آن تقریباً در نصف ماه جمیع واقع می شود و بادشاهان درین
 روز جشن عظیم کنند و امر او دولت را خلعت باد انجام دهند و بجا موصوف است و سبزه صفت
 آن و این مجموع موصوف و صفت مضاف است بسوسه و درق بمعنی برگ است باضافت بیانی یعنی
 قبله سبزه که عین برگ است درختان است و همین وجه است از نسخ محمدی و پیش درختان مضاعف
 گواه صحت این نیز تعادل اضافت کلاه است بشگوه و فقره ثانی چون از تحریف کاتبان سلف
 این نسخ صحیح بشارحان بجا نرسیده اند استبرق خوانده اند که سبزه است بمعنی
 و یار غفص و گنده قدوم قضیتین باز آمده موسم بکسر سین محله بمعنی عید الفصحی چنانکه در هراج
 است و اضافت موسم بسوسه بهار اضافت بیانی است یعنی بهار که سبزه است و مجهول است

که اطفال را بر دوزخ کلاه و کلفت می پوشانند و آنچه در نسوخته و می بعد لفظ موسم لفظ بهار نیست بهتر
نمی نماید چرا که اطفال شلخ را بر دوزخ حقیقی کلاه شگفته بر سر بپوشیدن لازم نیست چه عید حقیقی
را در بار شهر قمری است که همیشه در فصول ارباب و اسرار و سرگردانند و در نسوخته و می بعد لفظ موسم
لفظ ربیع و اربع است و این میگوید قول است شگفته بختین و کاف عربی گلهای در خان میوه
و غیره قوله عصا را تا کی بقدر ترش شدن فائق شده و تخم خرابه تریش نخل با سب گشته شش بالاس
لفظ عصا را و عاطفه مناسب نیست عصا را بضم انچه بشارت دادن بیرون افتاد در خیابان است
از شیر و دناک و دخت انگور است و در نیجا می از باطلان کل بر جز و بمعنی انگور و چون فضاله با نفسم
از کرمی فصل می آید که از حضرت کردن در چوبی ساقط می شود چنانچه قلمه تراشیده ناخن تراشیده
قلم و کلاه بمعنی گرد و خاک که از جارد بکشیدن بهر سد و نخاله سبوس گندم و غیره که بعد بختین
آورد بانه چرخ بختین است پس عصا را تا کی عبارت از نخل انگور است که بعد از شیر و انشودن
بر زمین می اندازند بگلان شهد آمده بران می نشینند و آنرا کمیده بخانه می برند آن شهد می گرد و برین
دو فقره بیان قدرت تقی قیام می کنند که از چنین ادبی آنچنان اعلی می سازد و در نسوخته و می
بجای تا کی نخلی واقع است نخل بفتح نون و سکون حار ممله نمبر و شد را گویند و برین صورت
بجای معنی صورت می بندد چه افشردن کاز نمبر نیست مگر آنکه مجازا گفته شود و خان آرزو
آنچه محمد الدین علی طوسی بجای تا کی نالی بنون و لام نقل نموده است نالی بمعنی نیل که این نسوخته موسم
از صحت چاشنی دارد فائق بکسر چه که حرف سوم است بمعنی برتر و بهتر و تربیت بمعنی پرورش نخل خور
خربا با سق بکسر سین محله بمعنی وراز و بالیده و در آوردن نخل با سق اقتباس و برین آیت مصنف را
منظور است و النخل با سقات لما طلع فیصد یعنی بر و یا نیده و رجان خرماء و از دبلند و براس آنها
شگفته بانبوه قوله قطعه ای را و در دوزخ شید و فلک در کارند و تا تو ناله بکفت آری و بخت
نخوری بهر ساز بر تو سرگشته و قربان بر دوازده شرط انصاف نیانند که تو سرمان نبیری و ش
شیخ رحمه الله از تخیل کثرت صفت و تامل فراوانی در محنت حق سبحانه و تعالی نیر شده و بخت
عبادت خود و حق گشته بسبیل جمله معترضه این قطعه را بر عطف خود و براس دیگران ایراد نموده ابراز تری
باران دانه میر و باند و باد تازه و بهر میسار و دوماه میوه و غله را رنگ میدهد و شیر و شیرینی افزون

و نور شید می پزد و فلک می بالاید و یاس نانی برای تقطیم باشد یعنی نان بسیار یا نان نوی خوش
و مراد از نان جمیع ماکولات و کفتم بمعنی دست و همه عبارت از همه پنج اشیاست که در مصرف
اول مذکور است قوله و خبر است از سر و کائنات و غیر موجودات رحمت عالمیان و صفات
آدمیان تتمه و در زمان احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم شش مخفی نمائند که چون از نوعی
تحقیق بغیر مانی آدمی نفهم شده بود و لهذا شیخ در باب لطف و کرم حق تعالی که بجهت حمد است
می فرماید که ای بنده خدا تو در بغیر مانی هستی و پروردگار تو از عقود کرم و نسیب گذارد و چنانکه رسول
علیه السلام بیان فرموده در برین ضمن لغت اشرف المخلوقات نیز ادای نماید و اینطور او را بجمله
صفتهاست بختین حدیث نبوی علیه السلام کائنات بمعنی مخلوقات بفتح اول و ثانی
مصدر می است بمعنی نازش و بزرگی اگر چه مراد از مغربا به الفح است یعنی چیزیکه کیسب آن فخر
کرده شود مگر از راه مبالغه اطلاق مصدر بر اشخاص اکثر گفته چنانکه نید عمل رحمت عالمیان
اقتباس است از این آیت فاما ارسلناک الارحمه للعالمین یعنی نفرستادیم ترا ای محمد مگر رحمت
برای عالمیان سوال رحمت بودن آنحضرت در حق مومنان ظاهر است و در حق کافران چگونه
صافق آید جواب کافران هم بسبب ظهور آنحضرت از مسخ و عذاب استیصال امین شدن نفوس
بفتح صاد و سکون فابرون رحمت بمعنی صفاد برگزیدگی صفات براس موانعت رحمت آورد
و الا این مصدر بمعنی مغفول است تتمه بفتح تاء اول و کسر ثانی و تشدید می بمعنی بقیه این در اصل
بروزن فعلیه بود از تمام یعنی آنحضرت نبی آخر الزمان و ختم المرسلین هستند چون وجود ناسخ
بعد از وجود موسی می باشد در آخر زمان آمدن آنحضرت غرض آیت که ناسخ ادیان سابقین شود
احمد مجتبی محمد مصطفی در عالم ارواح و ملائکه نام آنحضرت احمد است و در برین عالم ظاهر است محمد مجتبی
برگزیده و مصطفی بمعنی مصفا مجازا بمعنی برگزیده فاکره طار مصطفی بادل از ناسخ و فانی است زیرا که
چون در باب افتعال صا و یا ضا و بجای فافتد افتعال را بطا بدل گفته چنانکه اضطراب و
اضطراب و اصطلاح و اصطلاح صلی الله علیه و سلم صلی تشدید لام مفتوح و الف بصورت یابر که
این الف در اصل یاء بوده است ماضی از تصحیه که بمعنی در و در فرستادن است و بفتح
حروف طاء و تشدید لام ماضی از تسلیم که بمعنی سلام کردن است مگر در اینجا جهت وقف میسم ساکن

نموده میشود و این هر دو ماضی درین محل دعا بمعنی استقبال میگردد و قول بیت شفیع مطلع بنی کریم
 قسیم جیم جیم ویم پیش شفیع و درخواست کننده عفو براس مجرم و این گداز نیز مبتدای مخدوم است
 ای یوسف و بهر هفت کلمات پس آئیده دیگر غیر مطلع بضم که که مردمان فرمان برداری او کنند بنی
 غیر بنده از نیک دید و پیغمبر کریم کشنده و بزرگو از قسیم خبر و در جمیل از منتخب و صاحب منتخب نوشته که
 قسیم بمعنی قسمت کننده و درخت عرب نیامده و خان آرزو در خیابان بتوجیهات شتی بمعنی قسمت کننده
 درست داشته است جیم بزرگ جسته چرا که جسامت و بزرگی تن در مردمان خوبی است و در زمان عیب
 بسم بار موحده تسم کننده بمعنی عادت آنحضرت خنده با و از بنود و ترش روی و غم آلودگی هم نداشتند
 بلکه اکثر ملاقات بجل خود می نمودند و در قسیم بنون تحریف کتابان است و سیم بود بمعنی وجه و تشکیل
 از منتخب و شکریستان و عبد الفنی و سیم بمعنی نشان کرده شده نوشته اسے نشان کرده شده بهر نبوت
 قول بیت جیم دیوار امت با که در چون تو پشتیبان چه پاک از موج بحر آنرا که باشد فوج
 پشتیبان پیش آنچه در اکثر نسخ بجای دارد و لفظ باشد واقع شده بهتر نیست چرا که باشد
 بلکه ای آرد و دیوار است باضافه تسمیی یا مجازی و نوح علیه السلام هنگام طوفان پشتیبان بود
 و بهر یقائن از غرق سلامت ماندند و قافیه شتی و شتی درست چه اگر یا کشتی اصلی است چنانکه معروف
 است یله شتی و کشتی روی باشد چه از آنکه را باصلی یکبار قافیه کردن جائز و اگر هر دو با نسبت
 اند و درین صورت هر دو با وصل باشد و تار فوقانی روی یس در قافیه موصول اختلاف حرکت
 ما قبل قید روی فخل نیست بعض صاحب طبعان بجای غم لفظ خم پسند کرده اند و قول شعر
 بلغ اعلی کماله پیش رسید آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلندی را بکمال خود یعنی کمال که در ذات
 او بود بسبب آن بمراتب بلندی عبارت از حراج است رسید قول کشف الله جلاله پیش
 روشن کرد تبارکی را بکمال خود یعنی جلال پیش از وجود او بجل تباریک بود چون بوجود آمدند بدین خود
 عالم را در مشائی بخشدند یا دور کرد تباریکی عدم را بکمال روحی خود در روز انزل قول حنت جیم
 خصاله پیش نیک شد بهر خصالتی او قول صلوة علیه و آله پیش در و در سید بروی
 و بر آملی بضم عین و فتح لام بلندی مراتب و جی بضم دال و فتح جیم تباریکی سخت حنت
 بفتح حا و ضم شین و فتح نون و سکون تا فوقانی فعل ماضی معلوم نوشت از باب شرف بمعنی نیک شد

جمع بضم عین فاعل حنت و مضارع خصال بکسر جمع خصلت و مضارع الیه و اختیار صیغه مونث
 باعتبار مضارع الیه فاعل است چرا که لفظ جمع در محاورات عربی حکم مونث دارد و صلا صیغه جمع
 مذکر حاضر علی جار و هائی مکسوره مجرور متعلق اود آل مجرور است بنا بر عطف بر ضمیر علیه و باید دانست
 که چون عطف بر ضمیر متصل مجرور است اعاده حرف جر جائز نیست یعنی چنین می بایست صلوة علیه و علی ال
 پس اختیار این عطف بجهت ضرورت شمرده شده است شیعه امامیه گویند که در اینجا اعاده
 حرف جر خلاف حدیث ماست من فصل منی و من آلی لیلی نقد جفائی یعنی هر که فاصله آورد در میان
 من و میان آل من بلفظ علی پس تحقیق ظلم کرد آن شخص بر من و متقنان اهل سنت نوشته اند که بر
 نقد بر صحت این حدیث ظاهر است که حرف علی مراد نباشد چه هرگاه که محاوره عرب باشد چگونه
 موجب جفا تواند بود بلکه علی بکسر لام و تشدید یاء خواهد بود یعنی هر که میان من و حسین به علی
 کرم الله وجهه فرق کند بدین معنی که ایشان را محض فرزندان علی و اند و فرزندان من نداند
 جفا کرده است بر من و این شعر در بحر کمال همه ارکانش سالم بر وزن متفاعلن مکرر کن هفتم
 که صلوة علی باشد مضمر آمده یعنی لام صلوة ساکن است و زن می خواست که متحرک باشد و
 این جائز است و اضمار ساکن کردن حرف دوم بسبب است چون تا ساکن کنند متفاعلن
 شود و ضم نامند چون خدا العرب این بحر مدس است و عجیان شمن هم آرد نموده از و عجیان هم یک
 بیت است و اگر و بیت خوانند مجرور باشد یعنی از هر مصرعه یک جزو دور کرده اند و غمت العرب
 چهار شعر سنو که میتوان گفت درین صورت هر کس یک مصرعه باشد بمذاق فارسیان اول قوی است
 قول هرگاه که یک از بنندگان گنگار پریشان روزگار درست انابت بامید اجابت بدگاه حق جل و علا
 بردارد اند و تعالی بر دس نظر کند باز ش بخواند باز اعراض فرماید باز ش بقصر و دراری بخواند
 حق سبحانه و تعالی گوید پیش غنی غناه که هرگاه که یک از بنندگان گنگار متعلق بکلام در غرست از
 سوزناکات و در سوز محذوفی و سروری لفظ هرگاه نیست همین غدر است که یکی از بنندگان الی آخره و علی محمد
 مرشد آبادی نوشته که اصح چنین است که چون یک از بنندگان فقیر و لغت گوید که بدون حرف شرط در اینجا
 ضرور است لفظ هرگاه و لفظ چون هر دو براس شرط است بلکه لفظ هرگاه به نسبت چون فصیح تر است
 صاحبان موصوف از لفظ هرگاه خالی از قسمل نیست انابت بکسر رجوع کردن بخدا اضافت است انابت

مقتانیت است یعنی دست که حالت انابت مقدار باشد اجابت جواب دادن یعنی قبول کردن جل و علا
هر چه میوه ماضی یعنی بزرگ است و برتر است بسبب عظیم اندک و بزرگ از بزرگ و بزرگ از بزرگ
حق قول است کذا فی البرهان اعراض با کسر و گواهی لغزش بار بار مملو شده و مقصود زاری و برود
مقطار از شش ضمیمه شین راجع بسوس حق تعالی سبحان بضم مصدر است یعنی پاک داشتن از عیوب
قول با لکنی تدا سیمیت من عسدی و پس از غیر می فقه غفرت له ش یا حرف ندا ملائکه بکسر مخره
رج ملک التفحیم بنادی مضاف است بسوس یا رنگم و آخر منادی بکسر بر عایت یا رنگم لام یفتح
بمعنی هر آینه قد بمعنی تحقیق زیرا که قد چون بر ماضی داخل می شود افاده معنی تحقیق کند استیجاب
بجای مملو دو یا سه تهاقی و ضم تاس فو قانی ضمیمه و تمکله واحد ماضی معلوم از باب استفعال
من چهار بعد مجرور مضاف بیار تمکله و ادعا طه حایه بسبب فعلی است از افعال ناقصه لام جار و مایه
مضموم ضمیر مجرور یا متعلق خود که لفظ و سبب باشد خبر مقدم و غیر مضاف یا رنگم مضاف الیه
اسم پس مؤخر فاعل حرف تفتح قد حرف تحقیق غفرت بفتح فین مجرور و فار و سکون را و تمکله
و ضم تاس فو قانی ضمیمه ماضی تمکله واحد لام جار یا ضمیر مجرور متعلق است بغفرت که بمنزله مفعول است
ترجمه اے تو شکنان من هر آینه تحقیق شرم داشت از بنده خود و غیبت او را بسواس من و بگو
پس تحقیق آمرزیدم او را معنی نماند استیجاب که بمعنی التماس نفس است از خوف طاعت و رجاء
معنی خود بیت بلکه بسبب مجاز لازم است که اثر نتیجه آن بوده باشد و بعضی تحقیق نه شده اند
که استیجاب و وصف اتفالی است لغا در رجاء قبول و عامر است چه قبول هم از جمله افعالات است
و در بعضی افعالی بجای لفظ قد بدون لام است و در بعضی نسخ اشبه وایا ملائکتی واقع است اشبه و
بکمال و سکین شین و فتح بار و ضم والی بمعنی گواه باشد پس غالی از تکلف نباشد قوله و عیش
در اجابت کردم و حاجتش را بر آوردم که از بسیار دعا و زاری بنده می شرم دارم ش لفظی
برای استمرار است صفت و رین عبارت خود تفسیر و حدیث قدسی را بسبب حاصل معنی تکفل
انموده و بیت آینه مقوله شیخ است قوله بیت کرم جن و لطف خداوندگار که بنده کرد دست
او و سرار ش در صرح اول تفسیر است یعنی کرم و لطف خداوندگار بنین چون مقابل بنده لفظ خداوندگار
آورده و در رجاء بجای خدا لفظ خداوندگار آورده و در صرح در لفظ شرمسار بمعنی صاحب دعا و دعا است

یعنی صاحب شرم قوله عاکفان کعبه جلالتش بتفسیر عبادت معترف ش عاکف گوشه نشین جلال
بفتح بزرگی تفسیر کوتاهی معترف بضم بیم و کسر را رهمه اعتراف گفته و اقرار کند -
قوله که ماعبدناک حق عبادتک من مانا فیه عبدنا صیغه ماضی معلوم متکلم مع الفاعل یا فاعل کل ضم
تخطا بفعول آن حق تفتح قات که بمنزله مفعول مطلق است مضاف عبادت مضاف الیه مضاف
و کات ضمیر مضاف الیه متعلق خبر تفسیر ترا چنانکه حق پرستیدن است قوله و عاکفان جلالت
جانش بوزن ماضی ش و وصف بکسر صاعده مملو بیان گفته نشان و علامت چیزه حایه بکسر حاد
سکون شکل و صورت و باضم زبور قوله که ماعبدناک حق مرفعت ترجمه یعنی نشناختیم ترا سزاوار
شناختن ترا هر دو کات که بالاس ماعبدنا و حرف ندا واقع شده براس بیان اعتراف است
و یا براس بیان کرمه و عفت است و آن لفظ میگوید است یعنی عاکفان کعبه جلالتش بتفسیر عبادت
معترف اند و میگویند که ماعبدناک حق عبادتک و همین شیخ فقره دیگر قطعه کرکس و وصف بود
زمن پر سده بیدل از بے نشان چه گوید باز عا شقان کشتگان مشوق اند و بنیاد کشتگان
ش وصف بمعنی شاد و صفت و لغزیت بیدل بمعنی عاشق بجز و بے نشان اشتعالی است باعتبار
حقیقت ذات نه باعتبار صفات و باز بمعنی کشاده و ظاهر یا آنکه لفظ باز متعلق بیت ثانی است
بمعنی دیگر آنکه یعنی بسبب لطف و صفت او اهل اینکه من عاشق و سحر اس هستم و او نشانی است
و دیگر آنکه من کشته او هستم و از کشته او از بر نمی آید پس چگونه وصف او کرده آید خدا من ظاهر است
فانهم حکماستدیک از صاحب دلان سر جمیع مراقبه برده بود و در بحر کاشف مستغرق شده حالی که
از ان حاله باز آمدیک از صاحب بطریق انبساط گفت ش یا در آخر لفظ یک براسه عاکف است
و یک از تحقیق نشانه که یک مخصوص است بذات مجبور و بهم و یک عام است شامل معین بهم را
فانهم صاحب دل بانک کسره اضافت بمعنی کسی که حقیقت دل رسیده باشد مراد از ان ولی الله است
حبب بافتح گریان مراقبه بضم بیم و فتح قات نگهبانی کردن یعنی دل را از خیالات غیر نگهبانی کردن
یا آنکه مراقبه با هم کردن و انداختن چنانکه پیرو میدان بوقت توجه با هم گردن فردا انداخته
می نشینند معنی اول باختر از رقابت و معنی ثانی باختر از رقبه که بمعنی گردن است و جمیع مراقبه
باضافت مقارنت است یعنی بچشمیک بحالت مراقبه مقارن بود و مملو اهل عرب و فارس است

که گریه بمان قیصر بخند فراعنه در اندک دوران سر تنیان پوشید مثل هندیان حاجت بلفظ چادر نذر اندر فرو
 بکمر نافع مکاشفه شین میوه آشکارا شدن اسرار آتی مستغرق بکسر رادمه معنی فوق شونده
 لفظ را بر چرا که لازم است و از لازم مفعول نمی آید و بلفظ مکاشفه لفظ مشوق و تشن خطاست
 خالی بیا و مجهول بمعنی و حق تعالی صاحب یعنی یا امان و هم نشینان اصحاب جمع الجمع صاحب است
 چه جمع صاحب مستفیع اول و سکون ثانی انبساط خوش طبعی قوله درین بوستان که بودی را بر
 تحفه کرامت آوردی ش تحفه مضاعف و کرامت بمعنی بزرگی صفات الیه و انچه در بعض نسخ قدیر بودی
 بزیادت لفظ تو واقع شده خالی از کرامت نیست و همچنین این عبارت که در نسخه محمدی چنین
 واقع است ازین بوستان که بودی چه تحفه کرامت کردی ظاهر درین عبارت غنایات بسیار
 پیدا بیا که در تاهمینی درست نشیند حاصل آنکه ازین بوستان که تو درین بودی ما را چه تحفه دارے
 چه کرامت کردی بمعنی و دادن می آید قوله گفت بخاطر و اشم که چون بدخست گل رسم دامن براز گل کنم
 و بهیچان را برم چون بر سیم بوسه گل چنانم مست که در کف من از دست رفتش در نسخه محمدی
 بجای دامن پراز گل کنم نقطه دانسته بر کفم نوشته است و انچه در اکثر نسخ عامه بر سر می باشد رسم و بوسه
 اگر چنان مست کرد که از دست برفت نوشته اند غیر صحیح بهیچان را بر کف و ال و نشیند ختانی بمعنی
 تحفه و سکون و ال و تخفیف ختانی نیز در فارسی جائز بوستان کنایه از ارواح گوناگون و تصور تجارت
 آتی یعنی چو افسار و انوار تجلیات بر من ظاهر شوند بر اے دوستان تحفه برم لذت تجلیات
 آنچنان مرا از بهوش بر دگر بے اختیار شدم بدیت از هم که گنگ بچشم از بلغم گل دیدم دست
 شد برونش میم مشک بعد لفظ شد بقرینه دیدم محذوف است چرا که بمان سیم اول گفتا نموده
 آمد چنانکه انوری گوید قمر و القدر با کثرت آمد بخانه زود و در باز کرده باز بلیست از بس استوار
 ش یعنی آدم در باز کردم و باز بلیستم در اکثر نسخ عامه مست گشته از نوشته مدین فصیح نیست
 رباعی اے مرغ سوختن ز پر و اندام یار و کان سوخته را جان شده آذینا و این در بیان طلبش
 پنج سرانده کان که خبر شد خبرش باز نیامد ش مرغ سوخته را در از بلیست پر که اکثر در آخر شب
 تالاسه کنه درین جایزین ساک ناقص مراد است و از پرانه ساک کامل یا آنکه بلیس و پرانه
 کنایت باشد از اهل قال بے معرفت از صاحب حال معرفت ضمیر شین طلبش راجع بمحققان

و جان شد بمعنی جان رفت چر شدن بمعنی رفت بسیار آمده و ضمیر به دن مرغ بجانب حق تعالی یا به مشوق
 راجع کون جائز چرا که هر دو اشعارند و ضمیر شین نجس ش راجع بوسه آنرا که خبر شد و کاف علت
 یعنی در میان عشق آتی بخت محض اند چرا که کسی را که از راز عشق او خبر شده ساکت و حیران است
 و بیخ از راز خود نمی گوید بموجب حدیث من عرف الحق کل ساد قطعه اے برتر از خیال و قیاس
 گمان دوم و در هر چه گفته اند و شنیدیم و خواند ایم و شش در مصرع اول مراد و عاطفه و در هر
 دوم نیز مراد و عاطفه خیال یا فتح تصور و فکر و نزد حکماء قوی است که نگاه دارد و صورتها را بعد غائب
 شدن آن قیاس بکسر اندازد که درین یعنی برابر کردن در ذهن یکے را با دیگرے در وصف گمان ترجمه
 سخن و آن جانب غالب است در ام سیم دوم هم جانب مخلوب و در سخن دل بسوسه چیزی بے قصد
 حقیقه برتر است از خیال و قیاس و گمان و سیم و از سیم چیز که گویند گمان سلف گفته اند و از هر چه
 مادر خود شنیده ایم و از هر آنچه در کتب خواند ایم و اگر برایتان معصمه دوم فقط یک و او باشد معنی
 چنین صورت گیر که ذات و صفات حق سبحان تعالی از خیال و قیاس و گمان و سیم و از آنچه در صفات
 در وصف او گفته برتر است و ازین برتری را از علل و راسخ شنیده ایم و نیز در کتابها خوانده ایم باید است
 که کثرت ذات حق تعالی که حق تعالی بیخ آفریده از انبیا و اولیا گشته زیرا که محمد و اعطای نامحدود و محال است
 قوله مجلس تمام گشت و بیایان رسید عمره با چنان در اول وصف ترانده رسم شش مراد از
 مجلس مجلس علماء و صلحا است اول بمعنی ابتدا صفات است در وصف مضاعف الیه و در نسخه محمدی
 به جای مجلس دفتر واقع است و این هم بهتر قوله ذکر می مد بادشاه اسلام اتابک ابوبکر
 بن سعد بن زبیری اناراشد بر پانه ذکر جمیل سعدی که در انوار عالم افتاده و صیفت سخنش که در بسط ترین
 رفته و تعصب الحیب حدیثش که بجز بکفر می خورد و در قوفشانش که چون کاغذ زرے بر بند بر کمال فضل و
 بلاغت و اصل نتوان کرد و شش محاصره محدث که بمعنی ستایش است اناراشد بر پانه اناراشد
 را در خط فعل فاعلی از باب افعال و الله ضمیر بار فاعل آن بر پانه یعنی تون صفات با ضمیر صفات الیه
 صفات با صفات الیه مفعول اناراشد ریشه روشن گردانده اند قیاس و دلیل او را اے اعمال صالحه او را
 جیل بمعنی خوب و نیکو افواه دهن یا و چنان بمعنی شهرت فائده افتاده به لفظ جمع قوی است که با لفظ باشد
 و نیز لفظ باضم و لی محمد مرشد آبادی در شرح خود نوشته که پنجه در اکثر نسخ بجای افواه عالم افواه عوام

و باز این را حرکت حرف ما بعدش ساکن کرده باید خواند و همچنین فقره های با قبل کاف اتانیک
 و با و شمشاد و را و غفر را مضموم خوانند لازم است قوله ظل الله تعالى فی الارض رب الارض عند وارضه
 این سخن عبارت عربی از سرودی و سخن محمدی است ترجمه سایه مقتضای است در زمین او اسی
 پروردگار من خورشید باش از دو خورشید و از در اش ظل با کسره و الفقهید یعنی سایه و عکس چیز که
 در آب یا آئینه یا در جایی صیقل یافته چون ظل فی شایه است باصل صیاد و باد شاه و ظل الله
 به همین جهت گویند که باد شاه هم در بعض امور مثل قهر و غلبه و عظمت و عالم یک گونه شایه است بحباب
 از روی دارد و باد شاه را خلیفه الله گفته اند و این سخن معنی است و گفته نوشته اند که چون سایه
 باعث راحت و آرام است و وجود باد شاه نیز در حق خلق گویا سایه خداست که از در راحت و آرام
 می بایند ظل بضم لام مضاف و الله بکسر باو مضاف گفته اند جمله فعلیه حال از الله پس ظل الله
 مجموع در ترکیب مبتدا است یا خبر مبتدا و حذف و آن لفظ هو باشد درین صورت هو مبتدا و ظل الله مع
 تعلقات خود خبر و فی حرف جار ارض یعنی زمین مجرور مضاف و ضمیر او کسره مضاف الیه که بیج
 است بالله تعالى رب بکسر باو موصوفه و منادی مضاف که در اصل یا ربی یو و لفظ یا را از اول
 وجود و یا و شکل را از آخر براسه تخفیف حذف کرده اند ارض بکسر محذوف و فتح ضا و حوا حاضر واحد
 مذکور ملام از باب علم که لازم است الف آخر بوقت افتاد و همزه این امر را نباید خواند یعنی باو موصوفه
 محذوف و کسر ضا و حوا حاضر واحد مذکور از باب افتحال که متعدی است و فاعل را ضمیر که در وقت
 و یا که آخر بوقت افتاد و یا که کسره ضمیر مفعول او یعنی او را که راجع بسو باد شاه است و درین
 دو فقره عبارت عربی که فقره ثانی بسبیل جمله امر متعده است در حق باد شاه و صفت تجنیس را با کسر موصوفه
 و آنچه را که در حق عامه نوشته است ظل الله تعالى فی الارض و رب الارض راض عنه یعنی سایه حق تعالى
 است در زمین و پروردگار زمین راضی اند به نسبت فیضه و البقیه و یلیغ نیست قوله بعین عنایت
 نظر کرده است و همین یلیغ فرموده و از او متعده و لاجرم کاف تمام از خواص و حوام محبت
 او را آید از پیش بعین عنایت است چشم توجیه و التفات بر من نظر کرده است و این کلام
 بخداوند جهان متعلق است که در عبارت ما سبق مذکور شده و فاعل نظر کرده است مسان

خداوند جهان ست تحسین مدح و ثناء یلیغ زیاد از حد است بسیار ارادت یعنی اعتقاد و درین
 لفظ اشارت است که باد شاه درین ست لاجرم تحسین جیسیم و را رتبه یعنی ناچار و بالفرض در
 فائده لاجرم مرکب است از لا که حرکت نفی است و جزم تحسین یعنی عملی و گزیر و چاره کا و نوشته
 فاد در استعمال فارسی تخفیف فائز جائز یعنی همه و تمام هم لفتح فون محال و مخلوق خواص
 و اصل تشبیه صداد است و در محاوره فارسیان تخفیف نیز جائز جمع فاضله و همچنین غلام تشبیه
 میم است فارسیان تخفیف استعمال کنند و این جمع عام است یعنی همه مردم محبت لفتح جیسیم
 ضمیر لفظ او راجع بعدی که بالا مذکور شد گر آئینه و کسره کاف فارسی و حرف یحجم فون بمعنی مثل
 کنند و خواهش و رجعت نمایند حدیث الناس علی دین ملوکم شیخ بضم شین و کسره و دین
 و بضم میم و لام و کسره کاف و یا ریس نام یعنی مردم مبتدا است علی جار و دین مجرور مضاف است
 پس ملوک که متعلق است بشایه مجبور خبر مبتدا است یعنی این مردم بر باد شایه یا شایان پیش
 اند این حدیث اخبار محض است از حال مردم دنیا که در هر امر پیروی باد شاه خود می نمایند
 رباعی زانکه که تراب من میگویند نظر است به آخرم از آفتاب مشهور ترست به خطاب بسو باد شاه
 آثار بالمدنشا مناجات اثر قوله که خود به عیب بایدین بنده در است به عیب که سلطان برپسند
 بهرست به شش بدین بند و فتح باو ظرفیت یعنی درین بنده حکایت حسب حال خود گوید
 قطعه که نوشو به و حمام روزی که رسید از دست مجذبه به دستم که بدو گفتم که شایه یا عیسی
 که از بوسه دلا و از دستم که بگفتان گفتم ناخیر نوم که و لیکن دت با گل گفتم که جمال من شین و دین
 اثر کرده و اگر نه من همان خاکم که پیش گل نوشو بکسره کاف فارسی عبارت از گل شوی و آن گل شنانی
 باشد سفید رنگ که آنرا گلاب و صندل و دیگر عطریات مرشته خشک کرده نگاه دارند بوقت غسل موئے
 سر و آن میسوزند و حق تعالی که بوسه گل نوشو از جهت اشباع کسره موصوفه است زیرا که خوشبو
 صفت آنست و عذیبان این را بوسه لطیفی نامند یا یا ست نیک است از جهت آنکه نوسه برده باشد
 از انواع گل یا باره عظمت یعنی کل ذی قدر و عظمت یا براسه ذوق ترکیب توصیفی اضافی که تقدیر
 و آخر موصوفه می آورد و در درگاه ناخیر یا و اشباعی است که از اشباع کسره موصوفه پیدا شده
 غیر نوم از خوشبو به خشک که از صندل و گلاب و مشک و زعفران مرکب سازند و در جابانه

بیا باشد از سراج اللغات و منتخب و صراح در لفظ بگفتا الف زائد است برای ضرورت وزن شعر یعنی
گل خوشبو زبان حال جواب و اوجمال مجنی مطلق خوبی خواه باطنی گویو لبش لبخ میخ کمال
هم واقع است و این بهتر بنمایند مقصود مصنف آنست که من هم شخصی حقیر بودم از فیض صحبت
باو شد بکمال شجرت یا فخر پس مثل آن گلی شدم که بقرب گلها سطر شده بود قول الکلمه تسلیس بطول
بقائه و حیات و ضاعفت ثواب جمیل و جزا و انوار در جات اولیاء و ولاته و در علی اعداء دشمنان پاست
فی القرآن من آیات الکلمه آمن ببلده و احتیاطا در ترجمه ما الله نفع یاب کن مسلمانان را به رازی بقای او و
زیادگی او و دو چند کردن ثواب اعمال خوب او را و گویای او را و بلند ساز دهجه با سده و شان او را
و ثناء بیان او را و بکمال آرد بر دشمنان او و بدخواهان او و برکت چیزیکه خوانده شده است و قرآن از
آیات آن قرآن یعنی برکت آیات قرآنی بار خدایا و در امن و امان و در نگاه دار فرزند او را و اش بیان
حلیه و اعراب بعضی لغات و برکت بعضی فارسی خوانان الکلمه در اصل یا آله بود حرف ندا محذوف کرده و در بعضی
آن میم شده و در آخر آورده اند جمع لغت میم و کسر تا باشند و کسر چون بکست تحریک حرف صینه امر حاضر از
باب تفعیل تسلیس لغت فون مفعول ش بطول بقائه و حیات و کسور حرف جار و قول بکسر لام مجرور و کون
بکسر لام و اعراب حیات باز حیات مضاف و با ضمیر مضاف الیه دوست و ضاعفت ثواب جمیل و حیات ضاعفت
بکسر چون و وقف یعنی سکون فاصیحه امر از باب مفاعله و ثواب لغت یا مفعول و مضاف و جمیل بکسر
لام و حیات تفتیح عار و سین مملو و کسر تا و قوافی یوا و عاطفه مضاف الیه و هم مضاف به بار کسور
خیر و بعضی گویند که لفظ حسانات در صورتیکه او نباشد و در اینجا از تحریف کاتبان زائد شده است
مؤلف گوید که در نسخ مندرج جمیل و حسانات بود و عاطفه مرقوم است و درین عبارت عربی
و آخر هر فقره دو لفظ مترادف واقع شده اند و در جات اولیاء و ولاته از رخ صینه امر سبب
بودن حرکت و او عاطفه لغت سکور ارفع و در لفظ ساقط می شود و در جات انجات و کسر تا و
قوافی مفعول فعل و با وجود مفعولیت کسور تا و برکت است که اعراب جمع مرنش سالم در حالت
نقصی و جری بکسور می باشد و در بعضی نسخ درج تفتیحین نوشته جمع و درجه و انیم بهتر است و لایه
جمع ولی که معنی دوست است و در نسخ و سروری مخدومی بجای اولیاء او دانه نوشته اند و در بعضی
همه و اول و کسر و اول و لایه شده و بعد الف هم جمع و معنی دوست است که معنی دوست باشد و لایه لغت

بود و تخفیف لام و تار قوافی جمع و الی که معنی دوست است و در علی اعداء دشمنان و در لفتح دال
و کسر میم شده و سکون را و امر حاضر تند میر چون و در از باب متعدی است حاجت بکسر عملی
ندارد و چنانکه در قول لایه و در تا هم تدبیر پس در اینجا استعمال آن بکسر علی بطریق تعیین معنی غضب
و قهر و شل آن بود و باشد و بجایش ولی محمد شد آبا و بی در شرح خود نوشته که نسخ صحیح چنین است
و در مصلحت اعداء دشمنان لفظ علی از تحریف کاتبان است علت لغت میم و تخفیف لام و تار قوافی
منقوش از جهت مغرولیت جمع علی که معنی از حد و رگد زنده است و لفظ علت مضاف است بسو
اعداء و دشمنان با نضافت بیانی و اعداء دشمنان مضاف است بسو ضمیر با و دشمنان لغت شین میم
و تشدید میم و تار قوافی جمع کسر شامت است که کسر میم اسم فاعل باشد از شامت معنی شادی کننده
بر خواری که حاصل معنی این فقره آنست که لاک کن غالبانی را که بنمایند دشمنان او و شادی کننده
بر خواری او هستند و در بعضی نسخ بجای شامت و شامت واقع است و شامت لغت شین میم و تخفیف شین میم
و تار قوافی جمع داشت که معنی سخن چین است که تبرکی چل گویند و در نسخ مخدومی بجای شامت لفظ
شامت واقع است جمع شانی معنی دشمنی و از نه مخفی مانند شانت لغت شین میم و شامت لغت شین میم و در
سوم و تار قوافی جمع لایه شانی است که همه اللام باشد شل قاری چه جمع تکسیر شانی نشین است
بفحش پس اول با لغت و تا و جمع سالم او در دشت شانت شد بروزن ثمرات و در سروری خنانه
واقع است چه شانت لغت شین میم و تشدید نون و بعد الف هم جمع تکسیر شانی است و تالی فی القرآن
من آیات با و موحده کسوره و را و اول معنی برکت و ما و موحده تالی لغت تار و کسر لام و فتح یا یا مفعول او
تلاوت و تبار و قرآن مجید و در من بیانیه حرف جار و آیات مجرور و لایه بات مضاف و ضمیر که را و جمع
است بسو قرآن مضاف الیه الکلمه آمن ببلده آمن بالمد و کسر میم امر از باب افعال و لایه لغت
اول و تالی معنی شهر و فتح دال از جهت لغت میم که مفعول را باشد مضاف است بسو با و ضمیر ضمیر
و احتفظ لایه احتفظ بکسر اول و سکون حاتم فتح فا و وقف ظاهر از باب علم یسلم و اینجا
بسیب حرکت و ادب و اول با تا لفظ ساقط کنند و لایه تفتیحین فرزند و فتح دال از جهت لغت میم که مفعول
را باشد مضاف است بسو با و ضمیر ضمیر صرعه اول لغت سعد الدنیا یا ام سعد کوشش
برای نه تحقیق نیک بخت شد و نیابان بادشاه همیشه دینیک بخت ساختن او و دنیا مصرع دوم

آن دیباچه شور و شریک صفات فارسی نیست زو و شیر زو و صحر و کاز و زردن و بیضا و فیروز آباد
 پس پارس را قلم گفتن بسبب مجاز باطلاق کل بر جز و است چرا که پارس باره است از انکه تمام
 اقلیم قوله اورد و کس نشان ندهد در بسط خاک به مانند استان و درت ماسن رضا پیش اورد و حسن
 درین زبان بسط خاک عبارت از تمام سطح زمین آباد است ماسن لغت سیم ثانی جاب است و محل بناه خاک
 خوشنودوی یعنی مانند استان در دوازده تودیک و در عالم بیج جاب است چنان نیست که در آن خوشنودوی
 توان نشست با آنکه ماسن رضا در اینجا عبارت از مزار مقدس امام علی موسی رضا است که در اینجا
 هر گنگاری که آمده نشیند از مواخذه مدعی این گردیده چنانکه استان در دوازده تودیک درین زمان در ماسن
 پیشاه مانند ماسن امام علی موسی رضا است رضی الله عنه دیگر چنین در دوازده محل اسن کس در عالم
 نشان نمی دهد و قوله برست پاس خاطر چارگان دشکریه بر ما و بر خداست همان آفرین جزایش
 پاس پسین مکرر مضامین است بسوس خاطر و خاطر نیز یکبار مضامین است بسوس عبارت چارگان
 و لفظ شکر متعلق مصرعه ثانی است یعنی بر تو پاس خاطر چارگان لازم است و شکر یعنی که تو پاس خاطر
 چارگان یعنی بدو نما است و بر خداست همان آفرین جزا و ثواب این بیگفته قوله یا رب زبانه
 نگه دار خاک پارس به چنانکه خاک را بود و با در لغا پیش یا و فتنه عین فتنه باشد یعنی تا فتنه که
 در عالم که خاک یعنی زمین کوه هوا باقی باشد زمین پارس را از افواج غنیم محفوظ دارد
 سبب تالیف کتاب تالیف فراهم آوردن جمع کردن چه درین کتاب هم حکایات مناسب
 هر باب بجز خود فراهم آوردن است و معنی اصطلاح که سخنان غیر راجع کردن است مقصود نیست
 قول شنی در ایام گذشته تامل میکردم و بر غفلت کرده تا سفت بخوردم یعنی یک شب و در مقدمه ایام
 گذشته عمر خود که عبث ضائع شده و بیج کار عبثی نساختم فکر و اندیشه میکردم و در این عمر خود می فرمودی
 این عبارت پنجین اسلوب است یک شب تامل ایام گذشته میکردم آل سرور و اعدا است بیکبار
 افصح و لغت فحش اگر چه مصدر است یعنی نیست شدن که معنی ضائع شدن است معنی ضائع کردن
 سنگ خور دل را با ماسن بدیده شیفه و این بیایات مناسب حال خود میگفتم شال و لایع بجا و بجا نیست که بر
 کثرت چیزی در آن عمر خود می فرمودی پس از کثرت حاصل معنی چه استفاده شده اند معنی چنین باشد که سنگهای فل
 مردم سنگین دل را بگریه خود نرم میگویم با آنکه فلان که از کثرت معنی و قسارت شل سنگها بود با ماسن

سورخ می کردم ای دیگر لیتم الماس بافتح جوهر لیست قیمتی که بسندی میرا گویند از سنگ
 فولاد سخت تر باشد اکثر سنگهای قیمتی را بدان می تراشند و می تراشند و در نسخ و محدوی چنین
 واقع است سنگ سرچ الماس آید و می شغفم لفظ دل مسطور نیست این نسخه هم بهتر است
 سرچ تصحیف مر است معنی خانه کوچک حاصل آنکه از کمال گریه و حسنگهای فروش خانه خود طرات
 آب دیده می انداختم قوله مردم از غم میرود نفس چون نگه میکنم مانند بیهوش مراد از مردم در اینجا
 زمانه فسادت ظلیل و لفظ در غفلت است یعنی در هر زمانه ظلیل و نفیس در اینجا عبارت از جزو و
 حاصل آنکه مردم هم کم می شود و نگردد در اینجا معنی فکر است فاعل باید قوله ای که بخواه رخت و در خوابی
 مگر این پنج روز در بانی پیش بود لفظ رخت و او عاقل و بخواه بافتح عدد معروف و در اینجا عبارت از آنکه
 کثیر مراد از خواب غفلت است لفظ مکرر معنی شاید یا براس است نشان یا براس معنی کاش که
 و پنج و عبارت از ایام قلیل و معنی دوم آنکه ثواب عبادات شب بدست عبادات روز بسیار
 زیاد است چنانکه نسبت بخواه یا پنج حاصل آنکه شبها غفلت میگردد رانی باری عبادات روز را
 کثرت مراد از دست نهی معنی سوم آنکه عبادات جوانی بدست عبادات پیری در غیبه غلط
 دارد و روز در اینجا بیاورد پیری است باعتبار رسیدی و مورد مقابل آن جوانی صورت شب را بیاورد
 سیاهی و حاصل آنکه قبل از عمر بخواه سال که ایام جوانی بود و خواب غفلت بر او دادی و هنوز فاعل
 هستی اکنون اس نادان بیدار و پوشتیا باش که صبح پیری دیدم شاید که در پیری چندی
 زیست تو فاکند و خواب قلیل عبادات پیری در بانی معنی چهارم آنکه در احادیث مرئی است
 که بخواه رحمت لیل شب تا زل شده و صیبت شب زنده داران میگردد پنج رحمت بر تو فرمده آید
 و بحال نیکو کاران صحت مشو و لذت ایشان خود را مخاطب کرده می فرمایند که ای خفته بخت هر شب خواب
 مانده و بخواه رحمت از دست وادی حال در روز غافل میباشی و این پنج بار از دست ده قوله
 تحمل آگس گرفت و کار ساخت به کوس حلت زنده و بار ساخت به شش تحمل بفتح خا و مجر کسر
 بهم شرمند و رفت یعنی مر و کار ساخت ای ترشه عقلت که عبادات است طیار و کور حلت با آنکه کج مراد
 از کوس حلت زدن ظهور علامت پیری است که کثرت فلان و صغیری موسی و غیره باشد و عبارت از عبادات
 یا صرفت یا آنکه نشان و در نشان ادکوس حلت زدن یعنی بمر و فلان از آواز و مرگ نشان جنبه نشد

قوله خواب نوشین باد او حیل و باز دار پیاده را ز سبیل پیش نوشین یعنی شیرین حیل فتح محض
 کج سبیل راه مراد از خواب نوشین غفلت و مراد از باز دار حیل ایام پیری یعنی غفلت پیری مراد
 از سبیل تحصیل و درجات عقیقه باز میدارد و دل نموده نوشته که خواب نوشین تر است و مراد از نوشین یعنی
 و باد او حیل کنایه از پیری یعنی خواب نوشین که غفلت جوانی باشد و خواب باد او حیل که سستی
 پیری باشد انسان را از طریق معرفت باز میدارد و در صورت این معنی لفظ نوشین و او عطفه نوشین خبر
 است قوله هر که آمد عارف نوساخت و رفت و منزل بدیگر بر دوختش با و موحده بالاس لفظ بدیگر
 بمعنی براس و بدیگر بدیگر و اشتباهی خالی کرد قوله دان و در کجاست همچنان هوسه و دین عمارت
 بسیرت و کس پیش با هوس براس وحدت یعنی یک نوع هوس یا آنکه براس تنظیم
 باشد یعنی هوس بزرگ بسیرت و کس دوستی دارد که آنکه یا خیر رسانید که دیگر بران تواند افزود
 دیگر آنکه بر سر خود بدو داشته بود درین صورت حرف با بمعنی بر باشد و این الزام با مرحال از روزه
 طریقت قوله یا رنایا یا روست مدار و دوستی را نشاید این بخدا پیش یا رنایا یا رنایا یا رنایا
 و نشاء و عمارت بمعنی بسیار بی وفا قوله نیک و بد چون بی بیاید و در خنک آنکس که گوی یکی برده پیش
 خنک لغتین بمعنی خوش و کامیاب و لفظ بی زائد و لفظ بیاید بسیار موحده زاده قائم مقام لفظ خواهد
 که علامت رسیدن استقبال باشد قوله برگ عیشی بگور خویش فرست که کس نیارد پس نوشین
 فرستش برگ بمعنی سامان و عیش مجازاً بمعنی خوشی یا عیشی براس تنگتر است یا براس
 وحدت یعنی کس در سامان عیش عقیقه که اعمال صالحه باشد پس از مردن بدست نیارد پس
 ترا باید که پیش از مردن خود نوشته عقیقه سر انجام نمائی یا آنکه کس از دار ثبات از پس مرده نمی آرد
 یعنی لفظی تو نمی رساند فرست بکترین صیغه امر از دست دادن نه فرست که آن خطا است
 چنانکه بعضی ناواقفان گمان برند قوله مایه عیش آدمی شکم است که اگر تدریج میرود چه نعم است
 پیش در نسخه محمدی بجای مایه لفظ ماده واقع است عیش در اینجا بمعنی حقیقی خود است که زندگانی باشد
 تدریج بمعنی درجه بدرجه آرد درن چیزه چون از درجه بدرجه آرد درن چیزه کار خوب می شود لهذا
 تدریج در اینجا مجازاً بمعنی اعتدال است و در نسخه محمدی بالاس مصرع ثانی بجای که لفظ تدریج
 است یعنی تا حدیکه تدریج میرود و بلاست قوله که بر بند و چنانکه کشاید که دل از غم پر کند شاید کس

مصرع ثانی این بیت منقول از نسخه محمدی است و آنچه در نسخ عامه نوشته است که دل از غم پر کند
 شاید بکس بلاغت ندارد غالباً از تحریف کاتبان شهرت گرفته است لفظ پر بمعنی بارباری
 دیباچه مصرع می نمایی پر شدن و شاید بمعنی لائق است یعنی اگر چنان قبض پیدا شود که هرگز دفع
 فضل نگردد و در آن صورت اگر خوف مرگ کنی بیایست قوله در کشاید چنانکه توان بست و
 گوشت و اجزایات و بنیاد است پیش یعنی اگر چنان با سال شکم جاری شود که بدو با از بحالت اصلی
 نیاید و قبض ازین بیان نا پائندی عموماً کثرت اسباب مرگ است قوله چار طبع مخالفت و ترکش و
 و خورزی بود با هم خوش پیش چار طبع عبارت از حرارت و سردت و رطوبت و سبوت که مزاج
 آدمی و غیره مرکب از اینهاست و در حقیقت هر یک مخالفت با دیگر است و از هم دیگر متناظر و متضاد
 از خورزدت فیل یا آنکه مراد از خورزدت عمر است چرا که جمله هفت روز اند پس روز تولد و روز مرگ
 را استعاب نمی شود این هر دو بسبب انتقال مقامین تمام محسوب می شوند و ناقص می مانند
 ازین باعث خورزدت باقی ماند در نسخه محمدی بجای خورزدت روزی واقع است لفظ خوش لغت
 خاموشی که بوسه صمد دارد و او موده و سکون نشین و لفظ بر نه بمعنی باشد مشتق از مصدر بودن
 قوله که گریه زین چهارند غالب و جان شیرین بر آید از غالب پیش آنچه در نسخه محمدی و غیره
 بجای بر آید صیغه مضارع بر آید صیغه ناضی پسند کرده اند و نیز بر صیغه چه در صورت غلبه
 یک از چهار طبع بر آمدن چنان قطعی ضرورت مگر احتمال بر آمدن است لهذا صیغه ناضی از بلاغت
 بعید است غالب بفتح که لام هر دو صحیح مگر در اینجا براس رعایت قافیه غالب لفظ غالب را بکسر لام
 باید خواند قوله لاجرم مرد عارف و کامل و زنده بر حیات و نیل پیش لاجرم بمعنی بالضرورت ناگزیر و
 میتز آنکه عارف کامل بدون او موصوف صفت باشد قوله عمر برت است و آفتاب تموز به آنکه
 ماند و خواجه هنوز به پیش و در میان لفظ برت است و لفظ آفتاب و او عطفه نوشین ضرورت
 و آفتاب درین بیت بمعنی برتر آفتاب که بندی و صوب گویند چرا که تشبیه عمر بمجموع برت
 و آفتاب تموز است چرا که برت و آفتاب تموز بزودی گذاخته می شود و خواجه که بمعنی موصوف
 قدر است و در اینجا بمعنی بطرز است و غره با شمع بمعنی خورزدت و زلفیه یعنی فریب خورده
 محلی نمائند که این لفظ در اصل با کسر بوده است بمعنی فریفتگی مگر فارسیان تبصره خود با فتح آرد و

از قبیل زید عدل یعنی بزود و لطف که خود عبارت از آنست مستعمل کنند و لفظ هنوز را بر اے درستی
 قائمه بود معروف باید خواند فاعله تموز بود معروف نام ماه رومی و آن مدت ماندن آفتاب
 است در برج سرطان چون تحویل آفتاب از برج میسر می شود و همچنین فارس و یونان از دوز
 تحویل عقیده هندیان نیز دوز پیشتر می شود و لفظ آفتاب تموز نصف در ماه اساطره و
 نصف در ماه سادون می بوده باشد همین مقام کمال اشتداد موسم گرمی است چرا که آفتاب بمیل کلی
 می رسد خصوصاً در لایات دیگر مثل ایران و توران و روم و فرنگ و غیره چرا که بر ساحت دران و لایات
 نمی شود مگر هر حال گرمی آن ملکها مثل گرمی هند و حبش سخت نیست تموز آن بلاد مذکوره مثل
 بمبای که هند بوده باشد چون گرمی در هند بسیار است بر اے تعدیل آن بادش هم بسیار قوله
 اے تمیز است رفته در بازار به ترست باز ناوری دستارش در لفظ رفته با مغفولیت باشد
 چون رفتن لازم است مفعول را بنحو اید اندا گو یا که این قاطعه است که فحاش بر نامه باقی نماند
 گرفته است بیست مفعول چون کلام شخصی است که هنوز رفته است و او را رفته گفت آینهی بخت
 آنست که از غریب الوقوع یقین الوقوع را مجازاً اطلاق بر وقوع کنند از قبیل من قتل قتیلا
 قتل سبله و تا ترست بر اے مخاطب مفعول است یعنی ترسم بر اے تواناوری مخففت نیادری
 بر اے ضرورت شعر درین بیت چند تقریر است یکی آنکه دستار سلامت نیاوردن عبارت از
 می عزتی و رسوائی است یعنی چون که عزت و اعتبار تمام با اعمال صالحه پیدا نکردی و قیام در بازار قیامت
 که تحمل تو نگارن نمی است در آنی در چشم شان دلیل در سوا شوی و دوم آنکه ای فلان نقد اعمال
 صالحه بدست نداری و تمیز دست بازار خشر میدانی و حال آنکه درین بازار کثرت است بهشت بوض
 اعمال صالحه میفرودشند بر تو و ترسم که دستار با خود نیاوری چرا که چون تماشا شایه و غیره میخیز نقد
 شوی دستار خود با فقر درت بفرستی و صرف آن مطلب کنی موسم آنیکه لفظ دستار و بخش کنند
 جدا و جدا و صرف با موجوده بلطف دست بقرینه ظرفیت مخدوت قرار دهند و مفعول این فعل
 نیز مخدوف باشد آن نقد ثواب اعمال صالحه است پس چنین گویند که اے شخص در بازار قیامت
 ترسم میرویی ترسم که در آنجا رفته نقد اعمال صالحه بازار خانه آوردن نتوانی اکنون بدست آر
 تا ترا آنجا بکار آید و در آنجا مخدومی و سروری مصرعه دوم چنین واقع است ترست بر نیادری

دستار لفظ بر نفیم با فارسی ترجمه مملود و دستار یعنی رومال چنانکه در کتب لغت فارسی مرقوم است و دستار
 مطلق جامه ناز و خنده را گویند یعنی ترسم بر حال تو که از باعث تمیزی مال خود از اشیاء مرغوبه
 هرگز بر کرده نیاوری و حسرت زده بمانی بر اے تقسیم عقبه را بیا زار و دنیا تمیز کرده چنین گفته و درین
 کمال بلاغت است حاصل آنکه چون اعمال صالحه نداری از نعمت های بهشت محروم مانی مخفی خانه
 که این تقریر از همه بهتر است قوله هر که مزروع خود بخوید به وقت خرفش خوش باید چید به شش
 لفظ خرفش بسکون نون و نین و نین طوطی در لغت جاز است و غیره شین یعنی او را باشد
 و اصله لفظ باید با ضی افاده یعنی مصدر کند پس چید یعنی چیدن باشد یعنی هر که از کوه اندیشه ز رعیت
 خود سبزه و خام فروخته بصرف خود آورد و وقت خرم ساختن مردمان او را باید که مانند گدایان خود چینی
 کند حاصل آنکه هر که عمر خود بجهیصل متاع قلیل دنیا صرف ساخت در روز قیامت وقت
 حصول ثواب اعمال صالحه نیکان شمرنده شده پیش هر که سوال اندک ثواب خواهد کرد محروم
 خواهد گشت یا آنکه مزروع خود بخوید خوردن کنایه باشد از ضبط کردن اعمال صالحه خود بر یا عاوض
 عبادت متاع دنیا از خدا طلبیدن در نسخه مخدومی مصرعه اول چنین است مصرعه هر که
 مزروع خود بخوید بخوید شش مال هر دو مانند تامل و احداست قوله نید سعدی بگوش جان نشو
 به چنین است فردا شش بروه شش یعنی راه دران کامل آمیت چنانکه گفتیم کول بر دنیا پس تحصیل غنی
 خود از دنیا بر وقوله بعد از تامل یعنی مصلحت آن دیدم که در شین عزالت نشینم و دامن از محبت تو چشم
 و دفتر گفته ای پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم شش تامل یعنی دل نکرده اندیشه و آنچه در
 اکثر نسخ بجای آینهی لفظ بسیار نوشته اند بهتر نیست و در نسخه مخدوم لفظ این معنی است نشین
 بکسر نون و یا از تجمل و فتح میم گوشه و خانه مختصر عزالت بالفهم بیکاری و تنهایی و در مخدوم گفته است
 پریشان معضات الیه لفظ از بهتر نیست و آنچه در اکثر نسخ بجای گفته است گفته ای گفتار
 نوشته رکات آن بر بلوغ پوشیده نیست و من بعد آنکه معنی پس ازین یعنی بعد ازین کلام
 دنیا می گویم قوله زبان بریده کنی شش میم یکم بهر از که که نباشد زبانش اندر حکم
 شش بریده و تشبیه بر دو معنی است اسم مفعول است یا ماضی یا آنکه با بریده بر اے ربط و یا از شش
 بر اے مفعول صم یکم جمع صم و یکم است معنی کران و گنگان یعنی ناشنویان و بی زبانان و اطلاق

جمع بجای مفرد از راه مبالغه است و تحقیق اینست که فارسیان بعضی جافاظ جمع را نه ملاحظه بمعنی
 جمعیت و در مقام مفرد استعمال نمایند چنانچه در اکثر جمع حور است و شایع که جمع شیخ در میان
 صم بکم و او عاقله براس موافقت کلام الله بنیاد و در قول تالک از دوستان که در کاف و غم
 انیس من بودی و در حجره هم جلس برستم قدیم از دور در آمدش تا جوت امتیاز یعنی
 تا وقتی که از دوستان و آراء انیس گفته شود که باز آنهمی بدم و باز بخوارم بفتح بار
 تشدید میم یعنی اندک مگر فارسیان شیخ خفیف استعمال کنند جلس بمعنی نشین یعنی در حجره هم علم
 و شد و در پنج رفیق من بودی و مجلس یک لفظ کنیزیت مثل امشین چنانکه بعضی نادانان
 گمان برند چرا که جلس بمعنی نشین است چنانچه در شیخ قدیمی لفظ غم و لفظ هم بر دو واقع
 نشد و انیم بهتر است چرا که درین ریافت مفرد هم بر دو ثابت شود مگر در جمع و ثبات از دست
 میزد و آن بر مثال پوشیده نیست قول چنانکه شاد ملاحظت کرد و بسا اذاعت گسترده
 نگفتم و سر از زانوی تو برنگزتم رنجیده بمن نگردد و گفت شش نشاط بفتح نون خوشی
 و شادمانی ملاحظت بفتح عین جمله یا برسم بازی کردن در فقره ثانی بملاحظت در بعض
 نسخ مزاجت و در بعض معاشرت و در نسخ تمدد و در بعض مزاجت و این است بضم میم و فتح عین
 جمله و فتح بار موحده بمعنی مزاج خوش طبعی تعبد بر وزن تو و عبادت و بندگی شخصی غایب که چون
 در خاصیت ابواب فعل براس تکلف است یعنی و خفیکه نباشد بزد و در خود و خود
 یابن قاصده تعبد بمعنی عبادت که دل نخواهد و بجز در اختیار کرده باشد بهر حال
 زانو تعبد عبارت از جمله مرا قبه باشد با جمله و زانو چنانکه هنگام قصد و نماز
 باشد قول قطعه کنوت که ارکان گفتار است بهر گویا برادر بلفظ و خوشی به شش
 ارکان مجتهدات و توانائی خوشی بفتح خا که بوسه خور و او مودد باید خواند تا بلفظ
 در کشتی قافیه درست نشیند قول که فردا چون یک اجل در رسد بهر کم ضرورت زبان در کشتی
 شش مراد از فردا زمانه آید و یک اجل ملک الموت یا از یک اجل یا ضافت تشبیه جان
 اجل مقصود متوان کرد و ضرورت بقا و مصدری زبان در کشتی معنی خاموش شود قول
 یکی از شاعران شش بر حسب و اقو مطلع گردانید که فلان عزم کرده است و نیت جزم

که نیت متعنت نشیند و خاموشی گزیند و نیز اگر تولد سرخوش گیر و راه مجانبت پیش
 شش در لحن خود می بجای یک لفظ که واقع است حسب تحقیق اندازه یعنی اراده
 و نیت و اقدیم بکسرات فرخ عین بمعنی حال و ما بر اسطیع بضم میم و شدید طار متفرج
 و کسر لام خبر و ار فلان بضم فاء کنایه از مر و غائب غمها بفتح قصد و اراده و نیت اراده جزم
 بفتح جیم و سکون را بر جیم اگر چه بمعنی قطع و بریدن است لیکن این مصدر بمعنی اسم فاعل
 باشد یعنی کسی که قطع اراده باشد دیگر است و در تعجب نوشته که جزم بمعنی سوگند است
 کردن در این بهتر است یعنی نیت قسم کرده نیت بمعنی باقی متعنت گوشه نشین و سرخوش خیال
 و کامجانبت بضم میم و فتح نون کیو شدن از تعلقات دنیا و در لحن خود می بمعنی قدر
 است که مجانبت پیش یعنی بظن راه و لفظ از هر دو نیت و درین صورت لفظ گیر لفظ
 پیش تقدیر باشد قول گفتار بجزت عظیم و حرمت قدیم که دم بر نیارم و قدم بر نزارم مگر آنکه
 سخن گفته شود بجات مالوت و طریق سرور شش الف گفتار آمد براس تخمین کلام عزت
 بمعنی بزرگی و حرمت براس قسم و عظیم نام حقیقی است و حرمت قدیم بمعنی قسم است بجزت قدیم قدیم
 علم این و سببی است و حرمت را در بالا لفظ حرمت است خواه براس عطف و اندوه و خواه
 قسم و آنچه در الترحیم بجزت قدیم واقع است نیز بهتر نماید یعنی قسم بجزت و آشنائی قدیم
 که مر یا سعدی است دم بر نیارم یعنی توقف نسا زرم در مطالبه یا آنکه خاموش نشوم از طاعت
 چه در هنگام کلام کردن دم در سخن صرف میشود و آدمی در سخن دم بفرات میگیرد مگر در هنگام خاموش
 شود دم بر نیارم یعنی از اینجا بجای دیگر نروم مگر و خفیکه یا من از زبان سعدی کلام گفته شود
 بجات مالوت طبعی و بدیشور شناخته شده دوستان اس چنانکه اکثر دوستان بدوستان
 سخن بجزت از این میگفتند قول که از درون دوستان جیل است و لغات بزمین سلس کاف
 علت و پیش از لفظ دوستان لفظ خل فصاحت نهاد و سرور و و خودی مسطوریت
 جمل بفتح نا وانی کفارت بفتح کاف و تشدید فاء و جانه شکستن قسم آن بنده آزاد کردن
 باشد یا بعد سکین طعام دادن و اگر این مقدمه نداشته باشد سرور و دار و زمین بفتح یا و تخانی
 و کسر میم بمعنی قسم قول خلاف را صواب است و تعض و عهد او لا اباب که در افتخار

در بنام و زبان سعدی در کلام شش دلیل دیگر آن دو دست بر اندام تکلم شیخ نیست راسه صواب
 و نکته نادرست که هرگز نمیشود خطا نبرد نقص لغت چون و سکون قاف و ضار و جیمه بحرینی
 شکستنی شکستنی محمد بنی بیان ادوایض همزه دو اوکتوب نه ملفوظ و ضم لام بمعنی خداوندان
 ابواب با لفظ خروها و این جمع لب است که بضم لام و تشدید بار مجرده بمعنی دانش و خسر و
 باشد و در نسخ محمدی چنین نوشته خلاف را که صواب است و عکس را سه اول ابواب
 نزد مثال این نسخ بهتر است مگر در اینجا مطابق نسخ سابقه بر کرده میشود و انفعار علی بفتح فاء
 صحیح است بلکه فانا مفتح امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چه قطار منته قطار همزه پشت اگر گردان
 تا که چون بر پشت شمشیر نه که قطار صر با ی پشت یعنی عذیم الارفعار ساخته شده بود
 بصورت مهر با ی پشت در دم لهذا با هم ذوالفقار موسوم شده و آنچه درین زمان اقل ذوالفقار
 شمشیر و زبان سازند فیصل بر غلط ایضا متاخرین است و بنیام بکسر نون غلات شمشیر
 و کلام بمعنی اندرون خلق یعنی راسه صواب غلط است همین حجوز کرده است و در نسخ
 روزگار همین بیان بسته اند که ذوالفقار علی بجهت قتل کفار بر پهنه شاید و زبان سعدی
 و لفظ و سخن خاموش نیاید حالا که سعدی خاموش شد و زبان خود و کلام کشیده محالفت را که
 خردندان و شکستگی بیان و انامان ثابت گشت پس این نزع غلات و نقص نباید بود
 و انسا همین است که با من سخن گوید قوله قطعه زبان در دهان اے خردمند چیست
 کلید و رنج صاحب انتر چه چه در بسته باشد چه دانسته که که هر هر فروش است یا بیل و ریش
 در مصرعه اول و چهارم این قطعه از نسخ محمدی است مصرعه اول سوال است و مصرعه ثانی جواب
 و سیم و چهارم و تفصیل و این قطعه نیز مقوله آن دو دست است در معنی سخن گفتن و مذمت خاموشی
 کلید که سخن معروف است بیل و ریا و فارسی و یاس معروف است بر شمشیر فروش چه بیل غلو که
 ریشم خام و کرم ریشم رانیز گویند و در بعض نسخ بیل و ریا و یاس بجهت مجهول و ناقص شد
 و دران صورت بمعنی طیب و ابرو فروتن که در رسته بانا نشیند و بعض اهل لغت بمعنی بساطی که
 وانه آگینه و غیره فرو شده نوشته اند تطبیق بدعا نیست که اگر خاموش ماند معلوم نشود که خاموشی
 از آزدگی است یا از راه مصلحت و غیر آن قطعه دیگر اگر چه پیش خردمند خاموشی است

برقت مصلحت آن به که در سخن کوشی ۴ و در خطره عقل ست دم فرو بستن ۴ بوقت گفتن و گفتن بوقت
 خاموشی شش مضمون این قطعه نیز مقوله آن دو دست است در مذمت خاموشی لفظ پیش
 بکسر شین مضات و خردمند مضات الیه خاموشی بضم هم محقق خاموشی بطیره بفتح طاء ممله منته
 عیب و سبکی و در شتی دم فرو بستن که بمعنی خاموش شدن است خلق مصرعه ثانی است یعنی
 این دو امر عیب عقل است یکی دم فرو بستن بنکام گفتن دوم گفتن بوقت خاموش ماندن
 قوله فی الجمله زبان از کلام او که کشیدن قوت نداشت و در از جا افتاد او که آید ن دردت نداشت
 که یاد موافق بود و بجا صواب شش فی الجمله در محله و قد ما و سخته حاصل کلام آنکه حجت آنکه
 لفظ اقصیه و الغرض مکه امل بضم هم و فتح لام با هم کلام کردن قوت بالقسم و تشدید و او بمعنی
 طاعت و اسکان و آنچه در نسخ مستقیمه قوت نداشتن مطلق شده تحریف است چرا که بنده سخن
 بمعنی دانستن چیز نیست که در حقیقت چنان نباشد و قوت بمعنی دانستن و تشدید و او بمعنی دانستن
 و معنی این لفظ در اینجا براسه عامه نوشته محاوره بجا و جمله و ال و ثناء و تشدید با یکدیگر سخن گفتن
 دردت بمعنی ندم بضم اول و فتح ثانی بمعنی مردگی و انسا نیست و این ماخوذ از امر است که بمعنی مردگان
 و بجا است ارادت لفظ محب اصح است و بعد لفظ صادق لفظ و اشت خطا است ولی محاوره را
 بمعنی مردگان از قبیل زنده شدن قوله سمیت چه جنگ آوری به کس و در نسخه که از وی گزیرت
 بود یا گزیرش در نسخه صیغه امر است اگر چه لفظ در بادی الاله سزا نمیشود مگر و حقیقت افتاده
 تا که در وقت جدل میکنند و لطف این بر طیفان مخفی نیست گویر بضم کاف فارسی و کسر زائجه بمعنی چاره
 و تدبیر و در لفظ گزیر و گزیرتینس مخفی نیست یعنی اگر جنگ کنی با کس جنگ کن که از وی چاره و تدبیر
 ترا نصیب باشد که آن چاره بر وی غالب توان شد یا بجمله از پیش من توان گرفتن و آنکه این
 دو معنی با وی صورت نهند و جنگ با چنین کس مقول نیست بلکه تسلیم و رضا اختیار باید کرد و این
 بیت مقوله شیخ است در باب خدش نعم خود یعنی روتی را که توان آزرده ساخت آنچه وی گوید قبول
 باید ساخت قوله حکم ضرورت سخن گفتن در لغت کنان بیرون رفیق و فصل ریح که آثار صولت برود
 آرمید و بود و آوان و کلت و در سیده شش تفرج بفتح تاء و توفانی فتنه خا و در جمله شده مضموم
 و جیم عربی بمعنی کشایش یا فتن دل و مجازا بمعنی بیرون تماشای شغل است بیرون رفیق اے بیرون

نهر ماه در وقتیم بر معنی موسم بهار و آن در بهارستان و ایران متفاوت است و بهر شان
مدت ماندن آفتاب در طو و حوت و در ایران غمیره در حمل و ثور و صولت بافتخ
حمله بدون مراد ازین شدت است بر طوطج بار موده و سکون را حمله و وال موده معنی بهار
آوانی بعد اول یعنی اوقات جمع آن که بفتح اول یعنی وقت است و این صفت جمع براس
مقابل لفظ آثار است اگر چه در نسخ و تحو و در سرور می لفظ آثار نیست زیرا که در باد می لاس
ناله است مگر نزد فقیر بهتر است که باشد چرا که این دو فقره در شعر جزو واقع شده اند پس درین
تغذیل الفاظ هموزن هر دو است لفظ آوان می خواهد که در فقره اول لفظ آثار باشد و دولت در رجا
بسی سلطنت و بادشاهی است و در بفتح اول و سکون را در و ال تملک می شرح که از ان گلاب گیر
قوله بیت ایران بهر درختان به چون جانم غمید نیکنان من مشیر صلحا در دروید طایر
پیشند قوله قطعه اول اردی بهشت ماه جلای به لیل گویند بر شاخ غضبان بهر گنج از نعم آفتابانی
به چون عرق بر غنای شاخ غضبان بهش حقی نمائند که بحالین قطعه سرخ شمس طلوی مجدود است بدین
مشتعلین فاعلات مشتعلان فاع مگر در کن اول مصرعه دوم بجای مشتعلین مفعولن آمده و این جائز
است و مشتعلین مفعولن مفعولن مفعولن فاعل مجدود است لفظ اول بکسر لام مضان است
بسوی مجموع اردی بهشت ماه که با کجاست بهشت موقوف است نه مکتوب که لفظان است چه مفعول فارسی
انیت که او را اسماء مشهوره لفظ ماه و آرد چنانچه فروردین ماه و آذر ماه و تیر ماه پس
مجموع اردی بهشت ماه موصوف جلای صفت است و اردی بهشت اجتمه اول و سکون را در کسر
وال و یا مجهول نام ماه می و آن مدت ماندن آفتاب است در برج ثور چون نزد خجنان فارس
تحویل آفتاب در هر برج نوزده روز بیشتر باشد از روز تحویل هندیان اندازد آرد بهشت تغییر
مطابق اخیر میا که و ابتداء به خط باشد و اردی بهشت مرکب است از ارد که معنی باشد
و نظیر است و بهشت موقوف است و یا مجهول از اشباع کسر اضافت پیدا شده پس معنی
مرکب اردی بهشت مانند بهشت است چون در ایران و توران درین ماه استند ایجا
میباشد لهذا بدین اسم موسم شده جلای نام تاریخ سال شمسی است فخریب جلای الدین
ملک شاه سلوک که در زمان حضرت شیخ بهمن تاریخ راج داشت قائمده مقدر بهر سال

جلای سه صد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل و پنج دقیقه اعتبار کنند چون بهر ماهی روزی
گیرند باقی پنج روز و در آخر اسفند از نوزده کشته تا سه سال و در سال چهارم باقی کسور را
نیز جمع کرده یک روز پیدا کنند و ماه اسفند از نوزده و شش روز و گیرند و در جلای آخر از
است از اردی بهشت تا پنج قدیمی نزدیک و سه چه و در ان تاریخ کبیسه نیست یعنی آن زیادت
پنج ساعت و چهل و پنج دقیقه را از نظر اندازند و این زیادت با جمع کرده بسال چهارم اسفند اند
راسی و شش روز و گیرند لهذا گاه گاه به موسم گل در ابتداء اردی بهشت قدیمی
واقع نمی شود بلکه تفاوت در ماه و راه می باید و فصل جلای بسبب جلالت آفتاب گفته
که لیسر شمس تملک و آرد و یا تملک در ایام بهار آفتاب هر روز مائل بجلالت و جدت باشد
ببل بلام موقوف شاخ غضبان بهش میم و کسر با موده بهش غضبان یا نفسم جمع غضبان معنی شلخ
درخت چچ بر وزن فغان بفتح اول محمود معیت مگر این لفظ از قدیم بفتح شهرت گرفته است
چنانچه اکثر تفکات بدین اشارت کرده اند که در رجا بمطابقت غضبان جائز باشد و موقوف
گوید که اگر غضبان بنفسم خوانده شود قیاحت در قافیه نمی آید چرا که ضا و مجده در رجا حروف
قیسه نیست که مطابقت حرکت باقی شش ضرور باشد در رجا نون حرف روی است
چه الفت و نون غضبان از جنس دیگر است که تعلق با نون جمع دارد و الفت و نون
غضبان از جنس دیگر که تعلق بصفت مشبه دارد و این تفاوت براس صحت قافیه
کافی است و در بعض نسخ بجای غضبان لفظ اغصان نوشته که بفتح اول و سکون غین
مجموعه و صا و مملو جمع غصن است که نفسم اول معنی شلخ و رخت باشد و این بهتر
نماید چرا که غضبان بجای است تعصب نوحه کراهیت دارد و در بیت ثانی لفظ گل
بکسر لام و لفظ نم معنی شبیم است و در لفظ او فت و آ و آ و از اشباع ضمه هجره پیدا شده است
آ و الی بفتح اول و ده ثانی است و نفسم اول چنانکه شهرت دارد و غلط جمع نون که معنی مردار و
بزرگ است مگر در فارسی معنی مطلق مردار و مستعمل باشد عرق تخمین خوش اندام فدا بر کسر
اول رخساره شاهد بکسر با موده و اولات فارسی بمعنی محبوب غضبان بفتح غین مجده و سکون
ضاد و مجده معنی خشناک و بیت ثانی میان گفتار شبیل است حاصل معنی این قطعه آنکه

در ابتدا به ماه اردیبهشت میل مشی غلبان بر منبر به شاعر مدح و ستایه شاد گل بدین خط
گویند بود که برگی شرح درواری به طراوت شبنم چنان افتاده اند که گویا خود بهر رخساره محبوب خشناکی
آمده است فافهم فافهم من المصطلات و نیز میفرماید اند که دلیل چون اسم فعل است معنی کثرت و جمعیت
در خود دارد پس لفظ گویند بدون هیچ جمع از مضارع باشد معنی حال و مفعول آن مضمون
بیت ثانی قوله شب رایبوستان کی از دوستان اتفاق صیت اتفاق و مثل این نحو صحیح است
دور نحو اخذ می و دور می و در شرح ملی محمد مرشد آبادی زمین نخور را پسند نموده اند و آنچه در
نسخ چنین واقع شد که شب رایبوستان بایک از دوستان این نحو غلط است چرا که لفظ با قبل از
لفظی که بجای است و دوستان مضاف و یک از دوستان مضاف الیه است بلیت بفتح بی هم کنار
موجوده و سکون یا نه تانی و بعد از تانی مضاف می است بمعنی شب باشی حاصل آنکه وقت شب
در بانیکه تاک آن یک دوست بود و بخود دوستان من اتفاق شب باشی افتاد قوله رفع خوش
و خرم و در خان و کس و در همش موضع بفتح میم و کسر و با حجه مضاف به مکان خرم تازه و خوب
قائده اگر چه خود را بعضی بدون و او نوشته اند که بگوید او بر تکرار است التماس اجتماع اتفاق
بر تکرار لفظ شده و این هر دو فقره دو جمعین یعنی دو قافیه است واقع شده اند و معنی از خوب
عبارت است قوله تو گوئی غره میبار فاکش ریخته یا عقد ثریا بر تاش آویخته ش خود به بے داو
اصح است ینا بالکسر بکینه مکرر استعمال فایسان معنی آنگینه سبزه را و باشد عقد بالکسر معنی شک
ثریا شش ستاره جمیع اند و ابتدا به برج ثور بصورت نوشته اند که بفراسی بدین نامند
قائده ثریا الصغیر ثروی است و ثروی بروزنی سروانی را گویند که مال بسیار داشته باشد
ما خود از ثروت بمعنی بسیاری مالی چون در اجتماع کواکب صورت الماری ظاهر است لهذا بدین اسم
کس گفت تاک و دخت انگور حاصل آنکه خاک آن باغ چنان شفاف بود که گویا نریزه یا میباران
ریخته اند یا آنکه سبز خود نورسته عا یا بر خاکش دیده بود و انگور آن باغ چنان آبدار بودند
که گویا عقد ثریا است این فقره نیز دو قافیه است واقع شده قوله قطعه روضه تا و نهرا و سلسال
عقد به معنی طریقه و نهرا و سلسال و معنی روضه به تنوین ضمیر خبر جمله محذوف است که در اصل تکامل نوشته
باشد و چنین دو حد از شعر دوم و میانه اند که تنوین روضه و حشر به صفت بود یا تعظیم و در شعر معنی

[illegible]

چون ماضی در محل دعا افتاد و معنی استقبال میکند لهذا در بنیاد هر سه فقره دعا و احوال و فصاحت
و جمل معنی استقبال واقع شده اند و اصل نیست که در محل دعا بجای معنی استقبال فعل ماضی را بکار
انقول را حاجت از خدا و این معنی بلاغت است قوله دیگر شکر لطف خداوندی مطالعه فرماید شش
عطف این بر پسندیده آید است و آنچه در اکثر شرح این دو عطف مترکب شده خطاست چرا که بدون
عطف این عبارت مراد نمی شود و او عطف ضرورت است که شکر بگویند بگویند چشم بگویند چشم مطالعه
شرح و معنی کتاب خواندن و فاعل فرماید شاهزاده قوله قطعه گرفتار التفات خداوندیش بسیار آید
نگارخانه چینی و نقش از رنگی است و شش التفات بگویند چشم دیدن و ضمیر ششین راجع
کتاب گلستان از رنگ نام ترغیبی نقاشی گفته گویند که از رنگ نیز نام نقاش است قوله عینیت آید
که در معنی طای و رنگند و ازین سخن که گلستان در جلای دل تنگی است چشم فاعل و رنگند شاهزاده است
ازین سخن یعنی از سبب این مثل که گلستان جلای دل تنگی نباشد قوله بیت علی الخصوص که دیباچه
همایونش بدینام سعد البکر سعد بن زنگی است شش علی الخصوص بضم خاء معیشت خصوصاً و دیباچه
بیار معروف و هم عربی بجزا معنی خطبه کتاب فائده و دیباچه در حقیقت دو معنی دارد یکی آنکه در اصل
دیباچه بیار مجبول و هم فارسی بوده بمعنی جامه نیم تنه پادشاهان که از دیباچه لطیف سازند و
نیز در جوهر کل کنند و آنرا بالک جاسمی پوشیدند چون خطبه کتاب هم بتکلفات عبارت آید
چیز است باشد اندامان با طلاق شبهه بر بر مشیه خطبه کتاب را گویند و این لفظ را معرب کرده
بیار معروف و هم عربی خوانند و نزد بعضی اهل لغت دیباچه بضم عینی در اصل لفظ عربی است
معنی چهره و رو و بجز از خطبه کتاب را که بمنزله چهره و رو است و دیباچه نامند همایون بضم اول معنی
مبارک و غیر سخن راجع بکتاب چون البکر بضم سر خود را بنام پدر خویش موسی که دیباچه و اسد اول اسم
شاهزاده که مخلص سعدی منسوب با دوست و صفات است باضافه انبی بسوی البکر که پادشاه
وقت است و البکر هم مضاف است باضافه انبی بسوی سعد اتابک که پدر البکر بود و
این سعد و هم مضاف نیست بلکه موصوف است و بن زنگی صفت آنست و زنگی نام قبا البکر
است و که باضافه بن زنگی بسبب تخفیف کثرت استعمال با بخت ضرورت و وزن ساقط شده
قوله دیگر امیر کبیر اعظم النور را و فخر الدین ابی بکر بن ابی نصر شش مخفی نمائید که فخر الدین لقب

وزیر است و ابی بکر کنیت اوست و ابی نصر کنیت پدر اوست از اتفاقات عجیبه که پادشاه و وزیر
هر دو را کنیت ابو بکر واقع شده بود فائده باید دانست که کنیت بضم کات و سکون نون فتح مخفی
و بجهه فوقانی نامی را گویند که در اول آن اب باشد که بخلاف اب البر و ابی می گردید و در اول
آن ام یا این یا نبی باشد قوله دیگر عروس فکرین ازین جمله می سر بر شیار و دیدن یاس از پشت
پایه خجالت بر ندارد و در نمره صاحبان تجلی نشود مگر آنکه که تجلی گردد شش بکر با کشف حشر
و در شیزه عروس بفتح عین زن که قد او در نو که خدا را نیز گویند فکر خود را بکر از آن گفته که طبع
غیر از یاس نکرده یعنی سخن من در دیده از کس نیست یا حسن نا ایدنی خجالت بفتح شش رنگی
زمره یا ضم کرده تجلی بجهه روشن و آشکارا تجلی بجای جمله زیور و در وی محسوس شده آید نوشته
که آنچه در شرح بجهه بجهه لفظ دیگر لفظ بکر بیار موصوفه واقع شده و بجهه صاحب نظران
صاحبان و بجهه لفظ یاس بیار فارسی لفظ یاس بیار تخمینی نوشته اند همه تحریف ناسخ است
در نسخ محمدی و سروری هم مطابق این یافته شده درین صورت لفظ دیگر گفته دیگر آنکه باشد
و لفظ یاس بمعنی یاس ادب قوله زیور قبول امیر کبیر عالم عادل مویده منظر منظور شش قبول
بفتح مصدر است بمعنی پسند کردن مویده قوت داده شده و منظر غیر و از منظر یاری داده شده
قوله غیر سر بر سلطنت شش بجهه پستی دهنده تحت پادشاهی قوله شیر تدبیر مملکت شش شیر
بضم میم و معنی دار و یکی صاحب شورت دوم اشارت کننده مملکت بفتح میسم اول و ضم
لام پادشاهی و ولایت قوله گفت الفقرا ملاذ الغریا شش گفت بالفتح پناه ملاذ بفتح میم
جای پناه قوله مرئی الفضل و حب الالقباء شش بر در شش کننده فاضلان یا مرئی و لفظ
ساقط چرا که ضمیر بر یا قبیل بود یا را انداخته اقبیاء بر می نگاران قوله افتخار آل فارس شش
افتخار بمعنی تازش در اصل باعث افتخار بود مگر از قبیل زید عسکری فقط افتخار آورده آل در
اصل اهل بود فارس معرب پارس که دو معنی دارد یکی نام ملک که شیراز تختگاه است و هم نام یکی
پارس بن پهلویان سام بن نوح علیه السلام است هر دو در اینجا مناسب قوله عین الملک
ملک انوش شش عین بمعنی دست راست و در اینجا بجز از آن معنی قوت و قدرت است
و مملکت اول بضم میم و سکون لام است یعنی قوت و قدرت ملک پادشاهی است ملک ملکی

استعمل عمل فحشین نشد بدلام اگر چه یعنی جاسه فرو آمدن است لیکن معنی مطابق جاسه است و از
 یابده و لفظ انقدیم در سخن میجو یافته شده و اگر باشد مضاعف نیست قوله مگر برین طایفه
 درویشان که شکر نیست بزرگان برایشان واجب است و ذکر جمیل و دعای غیر فرض و ادای
 چنین خدمت و رعایت اولی تر است از خدمت بزرگان یعنی امار و ملاطین و غیر ایشان را جمع
 بدرویشان جمیل خوب و نیک و در اکثر نسخ لفظ فرض نیست در صورت مطلق باشد بر واجب
 و اشارت چنین خدمت بطریق ذکر جمیل و دعای غیر است و آنچه در اکثر نسخ لفظ خدمتی زیادت
 یاسه تخلفی نوشته اند خطاب است غلبت بالفتح معنی پس و غیر خاصری و لفظ تروکله اولی تر است
 یابده تا یکچه اولی است تفصیل است یعنی خوشتر قوله که این شخص نزدیک است و آن ترکاف
 مش کات براسه علت و اشارت لفظ این بدعا گوئی حضور است و اشارت لفظ آن عا گوئی
 غیبت تصنع بضم نون شد معنی ساختگی مراد از آن خوشامد و خلق نکلف معنی نمودن چیزی که در وجوب
 مجاز میخیزد یا بوسی قوله دعا یک در اوقات مرجه گفته می آید با جابت مقرون باوش مرجه
 بفتح جیم و سکون را و جمله و ضم جیم و نشدیده و او مفتوح امید داشته شده و بعد حرفت یاسه بدل از
 تاوانیت است چون جمع حکم تاوانیت دارد و لهذا صفت لفظ جمع مؤنث آرد اوقات مرجه و عا
 از اوقاتیکه قبولیت را در آن امید باشد مثل وقت نیم شب و صبح و شام قوله پشت معنای فلک
 راست شده از صبه تا چو نو فرزند را و مادر ایام را و شش پشت و تمام کیهان است یعنی شخصی
 باشد که از جو فلک پشت او و تا شده باشد و راست معنی مستقیم انعامت و زاد لازم یعنی از آن وقت
 که چو نو فرزند عالی قدر زاده شد از مادر زاده بر غلوس و منظوم از سخاوت و عدلش سرور و خوشحال
 شد یا بسبب صاف و اوقات چنین میتوان گفت از وقتیکه چو نو فرزند مادر تو به واسطه مدتی زیاده و
 پشت فلک که از مدت مدید و تا شده بود از کثرت خوشی و نشاط راست و درست گردید قوله
 بعیت حکمت نفس است اگر لطف جهان آفرین به خاص کند بده بصلحت عام را بدش یعنی بعض
 حکمت و غیر است که لطف آفرین یک بنده را براسه فائده خالص خاص گرداند ای پادشاه و حاکم گرد
 قوله بعیت و معنی ترا گرد و زنده کن اهل عمل به حاجت مشاطه نیست و معنی طارام را به شرف اهل
 کند و کند اهل فضل است و اهل دریا یعنی صاحب و تفصیل در اینجا معنی علم و بافت است و جزای

و کسب لطف خدمت است یعنی بابر است و معنی کردن و نگردن چنانکه روئے جمیل را حاجت شایسته
 نیست همچنین ترا هم بحد و ستایش کسی حاجت نیست مشاطه بفتح میسم و تشدید شین معنی زنی
 خوشایند کشیدن و رومے زنان پیشه او باشد و مجازاً مطلق زن آرایش و مهند را گویند قوله
 بعیت و دولت جادید یافت هر که نکو نام زبیت به که عقوبت و کز خیزند و کت نام را به پیش عقوبت
 عین و کسوفات یعنی پاشنه و مجازاً و کلام استادان یعنی پس و دنبال و در کتب لغت بفتح عین
 و سکون کات معنی پس چیزه در آمدن و دفع است و انوری در جاسه عقبه فحشین معنی
 پس آورده ازین ثابت شد که عقب بالفتح یعنی عقب بر و در هیچ معنی پس استعمال است عذر
 التفصیر خدمت و موجب اختیار عزالت قوله تفصیر و دعا معنی که در بر و غلبت نیست
 بارگاه خداوندی میروند و نیار است که طائفه از حکما و مهند در فضائل بزرگوار سخن میگفتند و از خبر
 عیش نداشتند که در سخن گفتن لبطی است شش تفصیر کوتاهی تقاعد بقا و قسم عین جمله
 از کاره باز استادن اے کاره را به چند روز ترک کردن موافقت بضم بیسم و فتح طار
 معنی همیشه و دائم کردن کاره و خدمت در اینجا معنی مجرای سلام فضائل معنی کمالات
 و خوبیا بزرگوارترین و سکون را و جمله و ضم جیم عربی و کسریم معرب بزرگ مهر و کسانیکه بجم
 عاری یا بجم موقوف خوانند غلط است چرا که در تعریف حرف موقوف را ضم دهنده نام و غیر هم
 توشیران و محقق نمائند که در اختیار لفظ نمائند بجاسه نیافتند اشارت به لطیف است و
 آن نیست که آن درنگ در نفس لازم عیب بنود اگر در حقیقت عیب بودی نیافتند موقوف در
 لفظ نمائند در غلط فحی حکما و مهند است لبطی لفظ با و کسر طاء و نشدیده تختانی مگر فارسیان تشدید
 نمائند معنی درنگ کننده و آنچه در اکثر نسخ بعد لفظ لبطی این عبارت مرقوم میخیزد درنگ بسیار میکند
 از تحریف و ساختن است چه عبارت مخفی را من بنده است و اهل من نموده اند لهذا در بعض متون
 میجو یافته نشد قوله مستمع را به نظر باید بود تا او تقریر سخن کند شش مستمع بکسر میم دوم
 شنونده و تقریر معنی تکرار کردن و گفتن نیز می آید قوله بزرگوار تشدید گفت اندیشه کردن که چه گویم
 به ازیشانی که چرا گفت شش آنچه بدیشمانی لفظ خود را نوشته اند و لطف است یعنی بزرگوار
 در دفع اعتراض حکما و مهند گفت که مشکروا مل کردن و یعنی که سال را چه جواب و هم تبر است

ازین ندامت که آن جواب بلورج برودی چراغتم حاصل آنکه شرحی زباید که سبب مستی و کاهل
 در بهر نیت خدمت پادشاهانست که من بموجب حکمت خل بر وجه و در مطلق سخن گفتن در رنگ ستم که در اکثر
 مردم بچو حکما هستند این را عیب می دانند و هرگاه که با سایر مردم در سخن گفتن در رنگ ستم کنم پس چگونه
 در حضرت خداوندی که مجمع هزاران فضل و بخت است بفر رنگ و تامل نکند غایم ازین باعث
 و رضای خود در توجیز کلام خوب در رنگ ستم نماید قولی قشوی سخن دان برود و بهر کس که بپندیش
 آنکه بگوید سخن به زبان بے تامل گفتارم و نکو گوئی کرد و گوئی چه غرضش تامل بر وزن تحمل
 بمعنی فکر و بار موجد و ظرفیت از بالا سلف و بر موقوف است قولی سمیت بپندیش و آنکه بگوید
 نفس به وزن پیش بس کن که گویند بس پیش نفس بر آوردن معنی سخن گفتن قولی
 بیست بخلق آدمی بهتر است از دو اب و دو اب از تو بهر گزنگوئی جواب پیش و در این جمع
 و اب که بسیار موجد و مشد است در نیت بمعنی هر جاندار که بر زمین حرکت کند مگر در اصطلاح پیش
 بر حقیقت حیوان اطلاق دو اب کنند چنانچه اسب و شتر و ایل گا و خر و گاو و میش و اشتهر و اب معنی
 برتر است و درست قولی نکلیف در نظر ایمان حضرت خداوندی و نصیحه که مجمع اهل دل است
 و هر که علم را تبهر اگر در سیاق سخن و لیری کم شوقی کرده باشم و بضاعت مزاجات بحضرت عزیز
 آورده که مشبه و بستانا جوهر بیان جوهر تیر و در چرخ پیش آفتاب بنویسند و در دستار و بلب
 و در امن کو و اندک است نماید پیش نکیف بفتح فاء و معنی کاف و فتح فاء و معنی پس چگونه
 این گفتار را ستمفهام حال امری باشد که از غایت عظم شأن احق و سابق بود و نس را وید
 دانسته است با آنکه سفا کرده می شود و کاف که بعد از آنکه بر آید بر آید بیان دلیل حقیقت آن آید
 و اندک مشهور جمله بالهش اتوی از مضمرین با همیش باشد ایمان با فتح بزرگان و شرفشان و این
 جمع عین است حضرت بمعنی حضور و در بار و در غلب است یا در ی و ادون و در فتح عین محمل
 فتح زار بر چشمه صیغه ماضی و نصیحه اول و فها و فها فاعل آن فها یا در مصرع راجع بسوی پادشاه
 بسوی وزیر که بگوید وزیر بکن بیت تمام شد که در سایه عتایت اوست و الف و حر که در اینجا بمعنی جاکوار
 و حل قیام توجیزم و معنی توجیز با و موجد و کسر حاء مملو شده و بمعنی ممدون و باریک بین سیاست
 بکسرین مملو و بایه عتانی و قات بمعنی راندن و در وزن کردن و بضاعت بکسر بار موجد

و ضا و جمعه سماع و اشیا و سوداگری مزاجه بضم سیم و سکون زار و جمعه و جمعه معنی قلیل مزاجه صیغه
 اسم مفعول است با تا و تانیث از زجا که باب افعال است بمعنی چیز بد البسولت
 از جاع بجای برون پس مزاجه و اصل مزجیه بود و بر وزن مکرر یا و بخت فتح ماقبل الف
 گشته مزاجه گردید چونکه لفظ بضاعت بسبب وجود تا و تانیث مؤنث لفظی است لذا امد و مزاجه
 که صیغه مؤنث است صفت آوردند چون سماع قلیل بسولت از جاع بجای برو میشود لفظ سماع
 قلیل را بضاعت مزاجه گویند قاعده مزاجه را تا و بعد باید نوشت تا و دراز تا اشتباه جمع
 نیست چنانچه در رسم الخط دراز تا و بسبب تانیث غیر در حضرت بمعنی حضور و درگاه عزیز در
 زمانه قدیم لقب وزیران مصری بود و ملا لقب پادشاهان مصر است و درین الفاظ اشارت است
 بقصد آوردن برادران دوست علیه السلام سماع قلیل خود را از کفنان در قفسه یوسف علیه السلام
 پادشاه مصر شده بود و در شب بفتح شین مجرب با و موجد و بایه محقق دانسته که آنگونه که بمنی پوخته
 گویند و نیز نوعی سنگیست سیاه و براق نیز و بمعنی قیمت ندارد و منار بفتح و کسر صیغه اسم ظرف
 یا اسم آل مشرفی باشد از خشت و سنگ که قدما در محرابهای راه یا بتن مسافران شب را تعمیر
 ساخته چنانچه بر آن می افزودند و حالا برین و لیا و ساجد براسه زیبا پیش میا زنده و ستار
 بدون با و گویند بلکه درین زمان میان مردم میان بنیاد و ت یا شهرت گرفته است و بفتح الف
 و او و سکون نون نام کوه عظیم در نواحی همدان بپندیش مقدار شست کرده قولی قشوی هر که
 گران بدو عوسه از از و دشمن از هر طرف بر دنا و بدو شش لفظ دعوی بکسر او باید خواند و لفظ
 از اطل افرازد و ساقط کرده یا و عوسه رافع واده فاء افرازد را ساکن باید خواند و در بعض نسخ مشعر
 تالی چنین واقع شده و غیثین را گردون انداز و قولی سمیت سیدی آقا و است آرا و
 کس نیاید جنگ افتاده شش افتاده بمعنی عاجز و موصوف و ازاده بمعنی مرد و در پیش تارک لفظ
 صفت قولی سمیت اول اندیشه و است گفتار و پاس پیش آمده است پس دیوار و شش
 و پنج بجای اندیشه لفظ اندیش نوشته اند و بجای است پاس در اینجا بمعنی دیوار که زیر
 زمین میباشد بمعنی اندیشه بمنزله پنج است گفتار بمنزله دیوار و در نسخه مخدومی و سدری معشر
 تالی چنین بر قوم است پاس است پس دیوار و بایه است زانند و یا فارسی بمعنی پنج دیوار

نوشته اند و آن محمد بن حسین نوشته قوله میت نخلبندم ولی نه در بستان و شاهی ام ولی نه در کنعان
 شش نخلبند باغیان زیر که وقت پیوند شلخ و خندان را بر لبیان و غیره می بیند و شاه بدست بیار
 بمجمل و حدت یعنی یک شخص حسین و خلیل کفان با فتح نام شهره که یوسف علیه السلام دوران
 قوله یافته اند یعنی نخلبندم و لیکن نخلبندی من در بستان پیش میرود و در بستان مراد مفضل
 پادشاه است و شخص حسین و اقیستم در خانه خود لیکن من در کنعان فروغ نوا اهد یافت
 از کنعان مراد حضور پادشاه است شیخ از راه فروتنی عذر تا فرموده که تا بل من درین است
 که سخن من پیش علماء در بار چگونگی که کسی نشین استخوان خواهد گشت و در نسخ و مجذوم و مردی
 بجای این بیت این دو فقره واقع است نخلبندی دانم ولی نه در بستان و شاهی ام ولی نه در کنعان
 ولی نه در کنعان قوله معنای حکیم را گفته حکمت از که آموختی گفت از نا بینایان که تا جای نکلندی پای
 نه نمندش در اکثر نسخ تا جایی در نسخ واقع است اگر چه دیدن دین مقام یعنی تعیین و شخصیت
 یا احساس لاسه مگر بجای نکلندم بهتر است قوله قدم الخروج قبل الولوج شش قدم بفتح
 قاف و کسر دال مشدود و یک ششم در اینجا بحکم توحید ساکن است چرا که میم در اصل سبب تفریق
 امر باشد ساکن بود چون ساکن را بفرورتنی متحرک گردانند حرکت کسره دهند و قدم صیغه امر حاضر است
 از باب تفعیل و غیر خطاب که در متن است قائل او خروج یعنی در فتح جیم از جهت مفعولیت
 و قبل بفتح لام ظرف زمان و منصوب بنا بر ظرفیت و لوج بضمین و او لام مصدر است
 و آمدن و کسر جیم از جهت مضاف الیه بودن یعنی در فکر مقدم کن بر آمدن را پیشتر از آمدن اصل عمل
 چون در کاری یا جایی در آئی تدبیر بر آمدن را اول تجویز کن قوله مصر به مرودیت بیانهای
 زن کن و شش مرودیت بسکون یا به تخمائی و وقت یا به فوقانی که معنی مردی خود است و این
 برآه است تا مثل در وزن مصرعینند حاصل آنکه مرد بودن خود را بلکه اندازه اولی بیان را بعد از آن
 تر نه در کلام آن قول قطعه که چه شاطر بود خرد و سنجیک و چند پیش باز و لیکن جنگ و شش
 شاطر بشین مجرب و کس طاعت و جلال و لفظ چه بهاء یعنی برآه تحقیر و مفعول زند محذوف است که
 لفظ طاعت باشد و بعضی گویند که دست و پا مفعول است و روئین چیزیکه از روی ساخته باشند
 و در سه بود مجمل مس با قلمی میخیزد است و آن نهایت سخت باشد چنانکه فتح جیم فارسی

بمعنی چنگال کسانیکه بغم غم اند خطا است و نیز بعضی نوشته اند که بجم فارسی مغفوره و بار مفعول توفیق
 کسرخ وقت که بختن از عهد می کشد درین صورت حاجت بفرض کردن مفعول محذوف یعنی الله
 قوله بیت گریه شیر است و در گرفتن موش و لیکن موش است در مصاف پلنگ پیش شیر است
 یعنی حکم شیر را در مصاف بفتح میم جای مصاف کشیدن در کارزار لیکن مجازا یعنی مطلق جنگ است
 فائده مصاف در حقیقت بفتح میم و تشدید فاء است جمع مصاف که تحقیق و فاء مشدود باشد مگر در
 فارسی تحقیق استعمال یا به پلنگ تحقیق جانور است در غده قدری که کوچک از شیر و کلان از یوز لیکن
 از شیر تیز تر باشد چون در مزاج او حرارت بسیار است بواسطه ملک پند و سانه از شریست اسدا
 درین ملک پیدا نمی شود و اگر چه آرنده نیز به از نا و اقی مردم هند یعنی پلنگ چنانکه گویند و این غلط
 چه در فارسی چیت را یوز خوانند و گاه به غیریت پلنگ دیوانه یعنی که بجز پلنگ را غیر گویند بفتح
 و کسر میم و یوز را نمیدانند بفتح فاء در ربط این قطعه بجمارت ماضی است که کیفیت و نظر اعیان
 الخ یعنی سخن گفتن من پیش علماء حضور خداوندی مثل جنگ خردوس است با باز و جنگ
 گریه یا پلنگ قوله اما با اقتدا و صحت اخلاق بزرگان که چشم از عوایب برید و ستان بچشد و در
 افت و جراتم کمتران نکوشند بلکه چند بطریق اختصار از نواد و اشعار و حکایات سیلوک
 ماضیه و جمیع الدین کتاب راجع کردم و بر سر آن غرر گاهیه بروخرج موجب تعریف کتاب
 گلستان این بود و الله المستعان شش این عبارت مراد بجمارت سابق است با استدلال آن
 نیست کیفیت و نظر اعیان الخ المصحح و تشدید بهاء است و راک بجله لیکن مشتمل میشود
 با استدراک رفع و می است که از کلام سابق بهر سبب باشد اقتدا و تمیز کردن صحت بکسرین حاصل
 در جمیعین محذوف تا فوقانی معنی فراخی داین در اصل ربح بود بمطابقت تخیل فعل و او را ازین مصدر
 حذف کرده بوضعش تلوار آخر یاد کرده اند از قدر صلح ثلثی که نگه و در نسخ و مجذوم و مردی
 و شرح ولی محمد بن حسین نوشته اند و در نسخ عامه دست و دفع است آنهم درست باشد
 و اوست بفتح عین و کسر هزه جمع عیب و قی محمد عیاب نوشته جمع عیب که مصدر می است بمعنی عیب
 و نشاء با کسر شکار کردن و ظاهر نموده جراتم بفتح جیم و کسر هزه که حرف چهارم است بمعنی گناه
 و این جمع جریه است کلمه بفتح کاف و کسر لام سخن نوآور بفتح نون و کسر دال جمع ناو و به جمع عیب

مفول باطن عن جاساتاس مجروح خلق بها من و الله متدایب فعل صابر غایب معلوم از باب فعال نیز
 معنی که اسم فاعل است از باب افعال مفول بحسب فعل یا فاعل خیر جدا قوله ملک را رحمت آمد
 و از صرخون او در گذشتش سرگشته خیال اگر چه لفظ سرخون و دیگر هم دارد و ملک به تکلف همین است
 که مذکور شد قوله وزیر دیگر که قصدا و بود گفت اینک نفس با آنکه نایدش یعنی بدختر بودای بد خلق
 چرا که صد نیک محض بد باشد و آنچه در نفس رخ در قصدا و نوشته اند خطا است اینها و نفس اینها و بافتح
 جمع این که میخیزد پسر است چنانکه اسماء جمع اسم مکرر صیغ نیست که معنی بد است که اصل این باشد در خیال
 از اینک نفس اینها هم همیشه مراد است یعنی در راه امر او را ناید بقوله در حضرت پادشاهان بر بختی
 سخن گفتن این ملک را دشنام داد و نامزد گفت ملک روی ازین سخن در بر هم کشید و گفت
 مراد دروغ است پس بدتر آمد ازین راستی که گفتی شش حضرت یعنی درگاه و حضور و درین عبارت
 اند که تعقید است یعنی در حضور پادشاهان بر راستی سخن گفتن میباید و سواي بر راستی سخن گفتن نشاید
 ای اگر سخن گوید با حق گوید و الا نگوید قوله که مرستی آن درستی بود و بنابر این بر خشتش ازین کلمات
 تنویر شیخ است که علت اغراض پادشاه را بیان کرده بحث باضم شستی و بدی اشارت حفظان یک
 دروغ و زیاده و بشارت حفظ این بظرف راست گفتن وزیر دیگر و باصلحته برای وحدت ملایک یعنی
 مصلحتی بزرگ که خلاص مظلومی باشد و مراد از خشتش تسلیم گشتن بقوله خرو مندان گفته اند در معنی
 به از دست رفتن دیگر بهیبت هر که شاه آن کند که او گوید و حیث باشد که جزو گوید به شش آنچه در
 شش هر که شاهان کند قریب است خطا است هر که در خیال معنی هر که است جفت یعنی جو رستم حاصل آنکه
 هر که پادشاه آید چنان کند که او شش با سخن گوید پس انجمن صاحب مرتبه را حیث باشد که سخن نامعقول
 به قصه پادشاه گوید که از آن پادشاه در رنج افتد و دیگر در بلاد و ملک گرفتار نماید و بدست دردم آید
 هر کس که بایر افتد از او پادشاه چنان باشد که هر کس که او بدست پادشاه گوید پادشاه سخن او را
 قبول کند و مطابق آن عمل نماید پس او را باید که سخن که در حق مردم میگوید پادشاه گوید بهر چه
 صواب و نیکو نگوید از پیغمبر صلی الله علیه و سلم مروی است که دروغ گفتن در سبب فعل جائز است
 یعنی در اصلاح و دوس که با هم دشمن باشند دوم در حرب سوم در رافضی کردن زودج در وجه قوله
 این لطیفه بطبق الیوان فریون نوشته بودش لطیفه سخن خوش طاق محراب دروازه الیوان بانکه

مفسر بایوان که بافتح است معنی قصر و کوشک و کاخ فریون نام پادشاه عظیم الله که ملک است
 و قورن و روم و شام و مصر و داشت نبشته در اصل نوشته بود و او را بسیار مرصع و بدل کرده اند و نوشته
 جهان ای برادر زانکه پس در دل اندر جهان آفرین بند و پس در کمن نگیزد بر ملک دنیا و پشت به کار و چون
 بسیار بر در کشت به شش پشت کردن یعنی نیکه کردن اندر پشت مطوف است بر نگیزد بطلعت لغیر
 و پروردگشت بود و عافیه صحیح باشد قوله بیت چه آهنگ رفتن کند جهان پاک چه بر خفت مردن چه بر
 روست خاک چه پس آهنگ معنی قصد و اراده و حرف چه در صرخه شانی برای تسویه یعنی در پادشاهی و
 در نصیر مردن برابر است بر این حکایت باب و حاصل این قصه در اینجا است که هر چه کلمات
 بنما و یاد عوام گوش بخند منتن از اخلاق سنده پادشاهانست چون در جو تحمل بدون تصور هر که صورت
 نه بنده و ازین باعث بدایات قلعه دنیا حکایت سلطان محمود بران سخن که در معلوم شود که در تخت
 دنیا باعث سرگردانی یعنی است قوله حکایت یک که از ملک خراسان سلطان و سبک گیس با بخواب دید
 شش خراسان ملکی است بیخ از ایران در اصل یعنی شرقی است چون ملک سلسله زقارین عراق بطرف شرق
 واقع است لهذا بدین اسم موسوم شد سلطان محمود نام پادشاه خراسان که پادشاه عظیم الله بود و حکومت ده از ده باب
 برای خراسان و رندستان آن در فتح کرده سلطان محمود و خانات است و سبک گیس رضایان یعنی زمین مراد و ضمیر و کون
 کات خراسان و کشته فرغانی و کلاف فارسی و یاس معرفت نام پدر سلطان محمود قبل از سلطنت است چون
 پادشاه ظاهر الدین لقب کرد که از سبک که صورت است و نگ بکتر نام و کلاف فارسی در ترک
 پس که است چون از اجده غلام بود بسبب جتی چالاک بدین اسم موسوم شده بود و بطبقه نوشته اند
 که سبک گیس یعنی تار و قالی است و سبک گیس یعنی تار است چرا که باغضویت که حرکت و تعلق را میگوید
 بر سبب است است آله هر دو وجه دارد است قوله بعد از فاعله بعد سلسله یعنی بعد از دست بقدر
 صد سال قوله که جمله جو و اور بخیه بود و خاک شده مگر شمشیر چنان در چشم خانه میگردیدند و نظر میکرد
 شش این عبارت بیان حالت سلطان محمود است در آن حال که او را بخواب دیده بود و چون از خواب بیدار
 هستی و بافتن است مگر بخواب یعنی بدن زیرا که بدن از موجودات حسی غلط و قوی است همچنان نیستی
 همان طور که در حال زندگانی او چشمش حرکت داشتند چنانکه بقلب اضافت یعنی بخواب چشم آس
 در کار چشم قوله سار سار حکما از تو بر آن فرزند که در دیش خدمت بجاء آورد و گفت هر چه چشمش بر آن است

که ملکش با درگاهان ستایش در نسخه مخدومی بجای تبوی لفظ تاویل نوشته بمعنی تعبیر خراب این بهتر است
 چرا که در قرآن مجید در سوره يوسف تاویل بمعنی تعبیر است و تاویل یعنی عاجز آمدن و خدمت بجای آوردن یعنی
 خدمت تعبیر گوئی بجای آورد و در سوره یوسف شرح دلی محمد لفظ شرط قبل از خدمت مکتوب نیست و در نسخه
 مخدومی شرط خدمت هر دو قوم نیست و چنین نوشته نگردد و بجای آورد گفت هنوز چشمش را بجا
 بجای آوردن بمعنی دریافت نمودن یعنی تعبیر خراب که ملاحظه دریافت نمود و گفت و در صورتیکه شرط خدمت
 بجای آورد باشد لفظ خدمت را بمعنی سلام باید گرفت چه خدمت بمعنی سلام در بهار عجم آمده است یعنی در
 شرط آداب سلطان بجای آورد و بعد تعبیر گفت و آنچه در نسخه های سقیمه لفظ در لفظی کاف ترجمه است
 خطا است و غیر چشمش را براج سلطان نمود و نگارن بکسر نون و فتح کاف فارسی بمعنی بیننده و نظر یعنی
 چشمش بکسرت ملک خود نگارن است این حکایت را بیان باب همین قدر ربطا است که پادشاهان را
 باید که بدیناے فانی دل نه بینند و محمود دل بدیناے بود و منظور از اینجاست که هر چه میگوید
 نامور بنیر زمین دفن کرده اند که پیشش بر روی زمین یک نشان مانند شش در مصر عثمانی
 بجای شان که غیر جمع است ضمیر واحد که حرف ثین مجرایست واقع شده همچنین بصورت نظم
 همانست در کلام اساتده بسیار آمده فلان بضم قولم میست و آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک
 خاکش چنان بخور و کرد و استخوان مانند این بیت با بیت آئینده که زنده است نام فرخ لفظ
 است لاشه و معنی و اندکی جسم انسان مرده و دم بمعنی خر و بلبل و لاغر دین بیت ربطا این بیت بمعنی
 تعلیق دارد اول اینکه در اخلاق همچنین نوشته است که زیر قصر خاص نوشیروان زالی نیست و کعبه
 بنز شب از دو کعبه پیش پادشاه اوست یک کعبه در مکان سیاه میشه نوشیروان هر چند مکان وسیع و زر کثیر
 بوی کعبه اش میداد و اراضی نمیکشت و بخور خدا بر او مستهم کعبه اش نمیکشت ناچار صبر میکرد
 آخرش زال بخور نوشیروان باغ از تمام او را خن ساخت بهر لاشه عبارت از همان فال مرده است بعضی
 چنین نوشته اند که نوشیروان بر آله کعبه بنا و گاه به خبر مظلومی بمن فرستاد جرسی محاذی سیه خود
 بسفت آویخته رس آن بچوبی پیش در دانه بسته بود روزی خرس ضعیف پشت ریش آن چرخه
 غاریدن گرفت با از جرس نوشیروان انحصار کرد و برایش آورد و نوشیروان بعد ملاحظه حاصل انگشت
 طبعیه تمیز کرده دستور سابق پرورش او بکسرت مقرر ساخت حاصل آنکه آن زال یا خرد خاک

نوشیروان
 کعبه
 بنز
 شب

و بخاک شد و نگارن نوشیروان تا حال زنده است قولم میست زنده است نام فرخ نوشیروان بعد از
 اگر چه بکشت که نوشیروان مانند شش نام بکسریم معروف فرخ بکسر خاصیت و صفات نوشیروان
 صفات ائمه بار موحده سید یعنی سبب عدل و بعد لفظ بکسر لفظ سال مخدوم است مخفی مانند کعبه
 تصنیف کتاب گلستان حالت نوشیروان را مفسر سال که شش بود و وجه تسمیه نوشیروان دو
 قول است یکی آنکه نوشیروان بالقلم است و بیار معروف چه در اصل نوشیروان بود یعنی شیرین
 جان بوقت ترکیب نون را خدمت کرده اند و دیگر آنکه با فتح است و بکسر نون نوشیروان اصل شیر بود
 شیرینان و لفظ و آن افاده تشبیه کند یعنی مانند شیر جوان قولم میست خبر کن ای فلان یعنی شمار
 زان و شیر که بانگ بر آید فلان مانند شش خبر بیا و تشبیه یعنی هر قسم خبر که از دست تو بر آید مثلان
 بمعنی شخص قولم میست از رنگ و از قامت و از گویا و کن و دقیق کشوی که فلان در جهان مانند
 شش در نسخه مخدومی و سوره یوسف و دیگر نسخ صحیح معتبره این بیت مکتوب نیست شاید که الحاقی باشد قول
 حکایت ملک نادره را شنیدم که کوتاه قد حقیر بود و دیگر برادرانش بلند بالا و خور و روزی ملک بکسرت
 و احتقار و روی نظر کرد پس بفراموشی است و استیصار دریافت و گفت ای پدر کوتاه خود مند به از نادان
 بلندش ملک نادره بکسر مجزه که قائم مقام بیا و عدت است شیفم لفتح حقیر و ریخا یعنی لاغ بالا بمعنی
 قد مخفی مانند که در نسخه مخدومی لفظ قد بالا هر دو مکتوب نیست و در نسخه و سوره یوسف لفظ بالا قوم نگردد
 استحقاق حقیر نه داشتن راست بکسر زیر که استیصار و انانی قولم هر چه بقامت کمتر بقیمت بهتر است
 مخفی مانند که در ریخا شبیه دارد و میگوید چه که لفظ بطلالت بر کلیت دارد و حال آنکه هر چه جزو خدا نکلاحت
 برتر نیست مگر بعضی جواب این قول شاهزاده بطریق استقرا و ناقص است که بعضی جزئیات که چک
 مثل شاه که طوره ریخو را فتح نموده بر کل مختصات حکم نموده پس این استدلال کرده است از حال
 جزئیات بر حال کلی چون استقرا ناقص مفید یقین نیست عدم محبت این کلیه مفید ریخا نباشد
 بعضی چنین گفته اند که لفظ بقیمت مطلق است با قبل یعنی هر چه بقامت کمتر بقیمت بهتر است ای
 هر چه جزو که قیمت دارد است آن چیز بهتر است و بعضی گویند که هر چه قسم از مر و امید و از است
 که برین صراحی و اگر نیند و در نسخه مخدومی و سوره یوسف از بهر است و به تکلف راست می آید آن
 نیست نه هر چه بقامت بهتر بقیمت بهتر حاصل این آنکه ضرورت نیست که هر چه بقامت کمتر باشد

نوشیروان
 کعبه
 بنز
 شب

بیتیم هم بهتر باشد و در اینجا از قیمت شمن مقصود نیست بلکه از قیمت جوهر و خوبی مراد است قوله
 الشاة نظيفة و الفیل حقیقی شاة الشاة بضم تاء و قاف و الفیل مد و زواید و معنی گوسفند
 مبتداست نظیفه بنون و الفیل جمع فیل و فاد بر تاتونین فیه چرا که خبر است بمعنی پاک و همین پنج مبتدا
 فیه تقریر دیگر و جملگی کسبیم و فاد بمعنی مراد که بود گرفته باشد حاصل معنی آنکه گویند پاک است
 و بل مراد است قوله شعر و آمل حیال الاض طور و انچه لا یظلم خدا الله قد را و منزه لا
 و او عاقله که عطفش بر جمله های سابقین است آمل الفتحین و نشد بلام مقصوم بمعنی کوچکتر از فیل
 مبتدا و مضافات قبیل بکسر جیم و بار موحده و کسر لام جمع جبل که معنی کوه است مضافات الیه و هم
 مضافات است بسبب ارض و ارض بکسر ضاد و هم مضاف الیه و طور به تونین فیه خبر مبتدا است
 و او عاقله آن با کسر و نشد بلام مقصود بمعنی بدستی جرعه از جود و مشبیه بالفعل که میخورد هم
 خبر و او فیه خبر که غائب راجع بطور اسم و لام مقصود تا کیده بمعنی بر آینه و اعظم اسم تفصیل و خبر آن
 قد بکسر عین و فتح و ال بمعنی نزدیک مضافات منصوب بنا بر ظرفیت اعظم و الله یکبار مضافات الیه
 قدر بفتح قاف و سکون جلال و در را و تونین فیه تمیز منصوب بمنزله الفتح سیم و سکون زن و
 کسر لام و موحده و بلام تونین فتح از جهت منصوبیت است مخطوف است بر قدر را منصوب بگراین
 تونین از جهت وقت و آخر شعر بالف خوانده شود حاصل معنی آنکه در ترین کوههاست زمین طور است
 و بدستی که آن طور هر آینه بزرگتر است نزدیک خدا تعالی از روی قدر و مرتبه زیرا که بر روی عیالیه السلام
 بکسر عین سجاد بران دیده بود و بران سخن تعالی کلام میکردند این شعر را اکثر شاعرین و نویسندگان متوفان
 فیه اندک و در نسخه و عهدی بطور شعر نوشته است و مولوی سر قیاس الدین و بلوی نیز این شعر نوشته اند این
 شعر در بحر موطول است بر وزن قول مفاعیلن قول مفاعیلن قول مفاعیلن قول مفاعیلن و در مصرعه
 اول و جزو مقبوض است و در سطره پنجمین و مصرعه ثانی قوله قطعه آن شنیدی که لازمی و انما گذشت
 روزی با بلوی قریب به اسب تازی اگر نصیحت بودی همچنان از طوبیله خیره و شش آبله بالغی فیه عری است
 صیغه اسم تفصیل از بلاهت بمعنی خیر و نادان تروایمی زیادت یا خوشتر از دوازدهمین بجا بگر
 تقدیمین بحسب التفرد و کسب توصیفی و اضافی میزنند قریب بگر بار موحده و هفت مخطوف معروف است
 اسب تازی بمعنی اسب عربی چرا که اسب عرب و چینی و چالکی مقبول و ازان ما بهر است یا آنکه تاز

سیرت امر از تافتن بمعنی مصدر است و بانه نسبت یعنی ایست که مخصوص بتافتن کارزار است و در مقابل
 ترکی که آن قدم دار باشد آن مخصوص بر لب قطع منازل است بکار تافتن نمی آید طوبیله سیاه
 معروف رسی باشد و در از دوران چند قطعه و تکه باشد که بدان و صحرای یک پامی چند اسپان یا خزان
 می زند و سیاه مجمل خواندن خطا است بمعنی اصطلح آوردن بجا آورد و باشد لفظ همچنان زائد قوله
 پادشاه و در کان دولت بر پسندیدند و برادران بجان رنجیدندش ارکان دولت امر از سلطنت و خدو
 بر غایت تشبیه است قوله قطعه نام و سخن نگفته باشد و معنی و هنرش نغفت باشد و در پیشگان
 میر که عالی است و شاید که ملک خفته باشد شش شش صحرای بر دخت که بندی بن گویند
 بفتح بار موحده بر فتح ریم صیغه تثنی پلنگ فتنین در زده است شش شش کسانیکه بمعنی جیتا دانند
 خطا است و تفصیلش در شرح و بیا که گذشت در نسخه اخذ می این بیت چنین واقع است
 هر چه گمان بر نهانی است و شاید که پلنگ خفته باشد شش شش یکبار فازی دیا و مجمل بین مخطوف
 بمعنی هر شے که ابلق باشد و تاله و نهانی بکسر نون و بار معروف بمعنی شکار حلال شش آهوی لکسیا و
 و پسندید باشد بعضی قسام گوزن که بران خالها سفید باشد حاصل آنکه هر جانور دور رنگ را
 گمان میر که شکار است شاید که پلنگ خفته باشد و ترا اینا را نه مخطوف شش شش است که تاذیکه لقیین کل
 فشد بر نیکی و بدی چیزی فقط بگمان خود حکم نباید کرد این نسخه هم بهتر و بعضی اشخاص نهاله را
 بمعنی تو شکی در گمان نمیده و در خوبی این نسخه انکار در تداین کار بجا است قوله آورد و اندک دران
 قریب ملک را دشمن معصب و نمود چون لشکر از هر دو طرف روی در هم آوردند و قصد مبارزت
 کردند اول کسی که اسب در میدان جهاند آن سپهر بود و گفتش آنچه در اکثر نسخ بجا می آید لفظ
 درت نوشته اند بهتر نیست بحسب بالغی و دشوار در اینجا بمعنی توی مبارزت بضم سیم و بار موحده و فتح و
 و بعد از آنکه مفتوح و عیده ما و فتاحی بر لب جنگ از میان صفت لشکر بیرون آمدن و تقدیم زانو
 مجمل بر او حمل غلط است چنانکه بکسر اول بمعنی و داند قوله قطعه آن نه من باشم که در جنگ نمی آید
 این نم کا در میان خاک خون نمی میری و کاکه جنگ آورد و چون خویش بازی میکند و در میدان و آنکه
 بگریز و چون لشکری شش لفظ آن بر لب اشارت پیدا است و این بر لب قریب پس در بجا
 اشارت لفظ آن بآلت که بهر میت از من میداست که شتر شدن قریب یعنی آنچه من بر شتر کرده ام

چون لفظی بود لفظ در حق گرد و تیره شد بعد زارایم ناری بدل نمود و در یک گشت و نظر بر پادشاه
 به سینه و در خرد و نیز آمده طفر گوید صیت روز و شب و در یک مشرق و مغرب باز است و در تراز سنگی
 این خانه نفس می گیرد و محال نفی معنی متعدد و ناممکن و اصل نیست که محال در اینجا معنی منتفع
 عادی باشد زیرا که عادت چنین است که کار دانا از نادان سرانجام نمی پذیرد و قوله صیت کس
 نباید بر سر سایه بوم و در بهار جهان شود و مودم بهش بوم لفظ عربی است و چند فارسی طاریست
 که نخست استهزار دارد و بهایض طاریست مبارک بر سر هر که سایه آن افتد و دست یابد و او عاقله
 بالاس مصره ثانی عطف بر حضور آنقدر صدر است که هر سندان بمیرد و بهی هرنان جانی ایشان گیر
 و حرف را بر مملعه بعد از او عاقله مخفف کند که از حرف شرط است پس مصره ثانی شرط است که
 مؤخره واقع شده و مصره اول جزا که مقدم دارد گذشته و در حضور این بیت تشبیه و کرده و تشبیه بوم
 بر اولان مخفی نماید که بعضی چنین پسند که بوم معنی زمین است و بجای و لفظ عربی است و بعضی
 اگر چنانکه لغت بلغ در ابتدا و تحت کیفیت حدت شده و بجای بهایض همان بنون یعنی کسبسی کسی
 از بر سر سایه زمین نمی آید ای مدفون نمی شود و خاص همان یا مگر همان که از جهان معدوم شود و هم مرا هم
 مگر نزد محققین این تعبیر بعدی دارد و قوله پدیدار این حال آنگی دادند برادر آتش را بخواند و شمال
 بود و پس بر یک راز لطافت بلا حصه مرضی چنین که تافته شست و نزاع بر خاست گفته اند
 که ده در ویش در یکجمله و در پادشاه و راقیه که بندهش مخفی نماید که در نسخه محمدی و سروری
 و آخر لفظ گوشال و در جواب یا تختانی از قوم نیست در همین منبع است چرا که هر دو جایار محض زاید باشد
 یعنی گوشال بقدر واجب که لازم و مناسب و متوجه بود و رسانید مگر در راجع به بالیست گنجایش دارد یعنی
 سزا اینکه غلوب بود واجب شرعی یا عرفی باشد بلا بکنز جمع بلد و بلد و ریخا یعنی ملک است مرضی الفتیم
 او که خداداده هم معمول است یعنی رضاسندی کرده شده یعنی حصه متقول که هر یک بدان راضی تواند شد
 در نسخه محمدی و سروری لفظ مرضی سطر راست و عدالت اهل بهتر نزاع بکنز معنی مناقشه و خصومت
 و بر خاست معنی دور شد چرا که هرگاه لفظ بر یک گشت لحن شود یعنی رفع شدن باشد و لفظ شست
 و بر خاست که با هم ضد باشد و محال محاسن عبارت گنیم بکنز فارسی و یا به معنوت جاور پشوی
 کم نیست که بعدی کل گوید و قوله قطعه نیم ناله که خود مرده و خدا بدل در ایشان گفته که در جبهت

اقلم ارگیر و پادشاه به چرخان و در بند اقلیم و در گوش نیم صفات تانے بیار و صفت صفات الیه قبل
 بالفتح و ادن و صفت کردن و در نسخه محمدی ملک اقلیم ارگیر و پادشاه واقع است این نسخه
 به تکلف صادق است و در صورت هفت اقلیم تحقیق معنی چنین باشد فائده پوشیده و مانند که هفت
 بجارت از تمام ربع شمالی زمین که از آب دریای شور کشوف است و طول این ربع از جانب مشرق و
 مغرب تخمیناً دوازده هزار کرده و عرض از طرف شمال و جنوب شش هزار کرده و این ربع را هفت حصه
 طولانی کرده اند که هر حصه را یک سر مغرب و سر دیگر مشرق است هر حصه را اقلیم نامند و آنچه بعضی اهل لغت
 و بعضی شراح گمان برده اند که اقلیم اول هندوستان است بر محل تعلق دارد و دوم چین بیشتر است و سوم
 ترکستان بر سر خجند و خراسان ششم و چهارم اندک و پنجم باور و اندک و ششم روم بطار و هفتم بلخ و قریب به اصل محض
 است چرا که خراسان یک قطعه است از ایران باقی تمام ایران تعلق که ام سیاره باشد و بلخ شهر است
 از خراسان نام ملک غلج و نیست و سواست آن شش ملک مذکور و دیگر ولایات بسیار اند مثل
 روس و ترک و شام و از قریه یعنی ملک مغرب و مصر و عرب و حبش و اندلس اینها یکد ام کدام
 سیاره تعلق دارند و قوله چرخان در بند اقلیم و در بند معنی فکر و تلاش و لفظ باشد در آخرین مصره
 مخدوم است یعنی هر چند تمام ربع مسکون تصرف آورد و در تلاش اقلیم دیگر باشد اگر چه آن اقلیم
 بظاهر موجود نباشد و مخفی نماید که سواست این ربع مسکون آبادی دیگر است در سطح زیرین زمین مگر
 بالیست این ربع مسکون اند که آن کوچک است سکندر رومی بعد از این ربع مسکون تلاش
 تمام برسانی عقل حکما سرع آن یافته بود و مگر عیبت آن ملک او را میسر نشد حالاً غرض از اقوام
 و ترک بران تصرف دارند و کم بیش از هر صد سال آن ملک را یافته اند و زاید نیامد و شهرت
 دارد و بدان حکایت بیابان است که از جمله خصال پادشاهان یکی نیست که خیال کند که
 چندان وجاهت ظاهری نداشته باشد و نظر حقارت نیندازند و خیال معنی و هنر او دارند و قوله
 حکایت طائفه در دهن عرب بر سر کوه نشسته بود و منفذ کاروان بسته غیبت بلدان از نگاه ایشان
 مرعوب و لشکر سلطان غلوب حکم آنکه ملازمه فرج از قله کوه به دست آورد و بوزند و بجا و داد
 خود ساخته شش در نسخه محمدی لفظ بود بعینه مغرب است این به تکلف درست باشد و آنچه مشرقی
 و اکثر نسخ بودند بعینه جمع واقع است در آن صورت بلحاظ افراد طائفه تاویل بعینه جمع باید که منفذ فتح

آه رده صلاح از تن بکشاند خدمت نهادند نخستین دشنه که بر سر ایشان تاخت خواب بود چنانکه
پاسی از شب بگذشت شش تبس نمی پیمان خبر چنین و تخلص و تلاش بر گماشتند یعنی کردن و نمود
شوند بر سر قوی رانده بودند یعنی در زمان بر قوی براس تاراج و غارت کردن آن قوم اسپان خود را
رانده بودند ای رفته بودند بقیه بقیه بار بر حده و سکون قاف و فتح عین جمله یعنی جاس و خانه مانده
در اصل مانده بودند یعنی که داشته بودند لفظ بودند را چند وقت داشته چنانکه در مجمع با س نثر معمول
است و ماندن یعنی گذاشتن بسیار آمده است چنانکه بر متبتعان ما هر مخفی نیست واقعه بود و
کمر قاف و فتح عین عبارت از جنگ و کار خطرناک و بفتح شین معجز و سکون عین جمله
و بار بر حده یعنی شگاف و در ز که در کوه باشد و می تواند که شب بالکسر باشد یعنی دره و راه
که در کوه باشد بکسر اول بهتر است چنانکه تحقیق کوه شایگان و معنی وقت شب حرکت با آفر
سفر کرده و غارت آورده و حالیه است یعنی در آن حال که سفر کرده بود و نای از رنج سفر مانده بودند
و از تکلیف غارت آوردن سست گشت بودند سلاح بکسر کلات جنگ غنیمت مالی که از تاراج قومی
آوردن و می محمد نوشته که لفظ از تن بعد لفظ سلاح و لفظ رخت بود غنیمت تحریف نامحان است
در حق بر جانب اوست پاسی از شب گذشت پاسی یعنی حصه است هر قدر که باشد و آنچه بعضی معنی پیر
گویند در سست نباشد چرا که قبله دارد و قوله بیت قرص خورشید در سیاهی شد و بولس اندر دهان
لمی شده شش خورشید بشین مجر که سوره بفتح شین و لفظ شد در هر دو مصرعه معنی رفت بولس
بضم نون و بکسر نون نیز آمده نام پیغمبر که از ایندای قوم یا از وجه آنکه مرا بکندیب نمایند امر
آمی از میان قوم بیرون رفت تا بر سید مرید یا سه روز بکشتی بست بکلم آبی ماهی بزرگ از آب
سر آورده کشتی را با دو اشت نا خدا گفت که در میان کشتی کس گنگار است تا دی را بهایه به نهم
کشتی خود را بگفتاشت بولس علیه السلام گفت که گنگار نهم را بهایه و سید بعد گفتگو بسیار بولس را
بدریاند احتشانی الف و ماهی ایشان را بچلی فرود در آن وقت ایشان را ستار یک پیش آید
تقریر و یا شکر ماهی و شب بعد چلی روز ماهی از شکم بر آورده بکنار و دریا انداخت هسان زمان بر
سایه ایشان درخت که و پیدا شده و آه واده بشکوه و در آن مامور گشت تا قوت یافت و بقیوم خور
رفت مخفی نمایند بیت چند معنی دارد و یک آنکه بولس عبارت از خواب و دهان ماهی عبارت

از چشمان دروان یعنی دقیقه از وقت شب گذشته بود که بیا نش نیست که بجز ص که قرص آفتاب
و سیاهی افق فرود شد خواب چشمشان در آمد معنی دوم آنکه مراد از بولس حد چشم دروان است
و مراد از دهان ماهی یک چشم که جاس رویدن موسی و گان است و آن دهان ماهی مثل بسته
تمام دارد یعنی سیاهی چشمشان و غلات چشم پوشیده گشت اے بختند معنی سوم آنکه بعضی
نوشته اند که بولس بزبان سریانی ماه را گویند و ماهی کنایه از شکل راس و ذنب که بصورت
ماهی مشابیه تمام دارد چون ماه در عتده راس با ذنب آمده مقابل آفتاب میشود و ماه خسوف
عارض میگردد حاصل آنکه در آن شب بعد غروب آفتاب اتفاق خسوف ماه هم شده بود معنی چهارم
آنکه هر عتده و وقت شبیه اول است یعنی قرص آفتاب در سیاهی بطوری رفت که گویا بولس تمام
دهان ماهی فرود رفت معنی پنجم آنکه هر عتده ثانی بیان شدت تاریکی آن شب است یعنی چون صانع
از شب گذشته و قرص خورشید که تا شبیه سیاهی شب فرود رفت ای اثر شفق که نزد خدا است باقی
نماند آنقدر تاریکی شدید بر عالم محیط شد که بولس علیه السلام را در میان ماهی ستار یکی پیش آمده بود
قول مراد از ز کین بد چشند و دست یگان یگان بگفت بلند با دوان بدرگاه ملک حاضر و در
بمگستان را بکشتن فرمود اتفاقا دوان میان جوانی بود که سید عفتوان شبایش نویسنده و وزیر گلستان
عذارش نو رسیده یک از در راه پائین رفت ملک را بوسه داد و در شفاعت بر زمین نهاد و گفت این پسر را
بلخ رنگانی بر نخورده است و از زبان جوانی متع نیاخته شش کین گاه جای پنهان شدن بختد من یا
شکار یگان یگان معنی چهارم لفظ یگان در اصل یک گان بود بهایه تخفیف کاف عربی را حذف کردند
و لفظ یگان در آخر اعداد برای همین تعداد می آید که گفت بفتح کاف و کسر تاء و با کسر سکون دوم نیز آمده معنی شایه
و آن آنخوان پرن است پس دوش با دوان با سیم موقوف ای ساکن معنی وقت صبح نزد بعضی الف
و فون با دوان نماند است و نزد بعضی براس افاده معنی حال و وقت همگنان بفتح بار سکون یکم
کاف فارسی و حرف چهارم نون معنی همه کسان و این تح همگنان است بجزند تختانی و این لفظ در اصل
بفتح نون بود و بجهت توالی حرکات سیم را براس تخفیف ساکن کرده اند و این بفتح نون و سیم و سیم است
بلفظ همه با و درون یا و نون نیست و ما که در آخر لفظ همه بود و در حالت نسبت بکاف فارسی بدل شد
عفتوان باضم حرف سوم فارسی ر ضمیم معنی آغاز شب یا بفتح جوانی عذار بکسر اول رخساره و بجای

بشاعت روی شفاعت بدین با موجوده برتر نیست رلیان فتح را و سکون بار تختانی و عین مملکت
 این همه حاصل زراعت و بلاغ یعنی از محصولات کشت جوئی که مصاحبت از دواج و اولاد باشند لذتی
 و شفاعت مگر قوت در لیان یعنی بالیدگی و آغاز نیز آید و است پس عنوان شایب در لیان جوانی
 مترادف نیز آید و در بعض نسخ که بجای رلیان نظر بر لیان واقع شده در مقابل اولی صفت
 است سوال چون سابق گفته کرد در آن میان جوانی بود و حالا بر همه جوان اطلاق پس چرا گفته رود باشد
 چرا که اطلاق پس بر کودکان کنند بر جوانان جواب از باعث ترجم و هم پس خودی عسل
 طبیعت دیگر در آن و در نسخ صحیح بعد لفظ این پس لفظ لیان مسطور نیست و اگر باشد در آن صورت
 معنی چنین شود که این پس چنانکه در ایام طفلی از بلوغ زندگانی بر بخورد و در لیان و درین جوانی
 نیز بر بخورد و در سرور و شادی نوشته که لیان در حال بچگی آن جماعه در زمان از زندگانی
 لذتی نیافته است بغم نام و دم یعنی بر خور داری و کایسانی قوله توحی مکرر و اخلاق خداوندی
 آنست که بچشم خون این بر بند چشتانی ش توحی بغم قات شده امید داری و لفظ کرم
 مصاحف است و معطوف علیه آنچه در نسخ است بچشم خدایند و لفظ بزرگان و بچشم
 بدن با بر سبیه او بجای این و در بجای نمی نوشته است خطا است قوله ملک ازین سخن روی بر هم
 کشید و موافق را به بلندش نباید گفتش و در هم کشید یعنی ترش رو و عین یا بر و شد چه بوقت تا خوشی
 و سیدانی پوست چهره و پیشانی انسان آنکه در هم کشید و بر عین میشود قوله بیت بر تو نیکیان بگیرد
 بر که بنیادش بد است و تربیت نا اهل را چون گردگان بر کنده است و پیش بر تو بفتح بار فارسی
 و فتح توانی معنی روشنی و شادمانی و عکس چیز روشن گردگان با کاسه هر دو کاف فارسی چون که آنرا جادو
 نیز گویند و سبیه و لفظ نامند و درین لفظ کلمه گان بر است نسبت است گفته بدال مصله فصیح است
 قوله نس و دنیا ایشان منقطع کردن به روح تیارانیان بر آوردن او لے ترک آنش نشان دادن
 و آنکه گذشتن و اخفی گشتن و بچاش نگا برداشتن کار خردمندان نیست شش و در نسخ محذوف
 قبل و بنیاد نوشته است نس نون و سکون سین مصله معنی اولاد منقطع یکسر طار منقطع بریده شده
 نه بفتح طار و نه بمعنی بریده شده چرا که از باب انفصال که همیشه لازم است مفعول نمی آید تبار بفتح
 تار فوقانی خاندان و خویش و اقربا و اولی تر نشسته بسیار خوب با وجود او لے که صیغه اسم فاعیل

بهار بارانی شرح گلستان

است لفظ تر محض زائد باشد چه عجیبان سلفت بعض جاد و الفاظ عربی که با وجود قلت حروف
 کثرت معنی داشته اند تصرف نموده هر دو از جنس منیش بر است فصاحت مکرر نموده اند مصله آن
 اولی تر و در آن و مکتب خانه و غیره و آنچه در متن صحیح هر دو فقره بهتر و اولی تر نوشتیم موافق شرح اولی
 است چرا که در شرح خود نوشته که عین مصلحت ترفیع است آنکه ریزه آتش اخفی با فسخ
 و در آخر الف مقصوره بعد رت یا مگر فایسان نظر بصورت کتابت یا مگر خوانند معنی ماریسیا و کلید
 قوله قطعه اگر آب زندگی بارده هرگز از شلخ بید بخوری به پافرو مایه و دگر مبر به کوزه
 بوریاشگر بخوری پیش بید یار قبول در نخته است که هیچ شمر در دنیا بد آن انواع می باشد
 و مشهور تر از آن بید ساهه است که سندی اولاد گویند بود و محمول فر وایه یعنی مردی حقیقت در روزگار
 یعنی خود خدایان مکن بوریایکاه مشهور که در زمین نماند میر وید چون بیشتر ترش و مصله از آن می باشد
 بجا از آن ترش را نیز بوریایمانند قوله و تر چون این سخن بشنید طوعا و کرها به پسندید و درین را
 ملک آفرین خواند و گفت آنچه خداوند دام فاکه فرمود عین صواب و سلسله جواب لیکن اگر صحبت
 آن بدان تربیت یافتی و خواهی اینان گرفته یک از ایشان شدی تا مانده امید دار است که صحبت
 صالحان تربیت پذیرد و نوی خردمندان گیر و که هنوز طفل است و سیرت نبی و عناد آن کرده در نهاد
 او ممکن نشده و در حدیث است طوعا و کرها از روسته رضامندی و نارضامندی اے خوش و
 ناخوش یعنی بظاهر خوش از خوف پادشاه باطن ناخوش باشد لیس قوت مقصود و این هر دو صواب
 اند بسبب حال بودن و احتمال مفعول مطلق هم است چون در قرآن مجید این هر دو لفظ حال واقع
 شده اند همچنان در اینجا شش گشته اند جن یعنی خوبی عین یعنی حقیقت و محض و خوب بمعنی درست و بهتر
 مصله بفتح میم و سکون سین و فتح همزه و لام پرسیدن و جلای پرسیدن در معنی با عقلی و نقلی و این لفظ بفتح
 اولی ثنائی و فتح لام و ن همزه نیز درست است مراد از سلسله جواب سخن که هیچ توجیه آنرا در جوان
 کرد و در نسخ محذوفی و سروری بجای عین صواب و سلسله جواب لفظ عین قدر نوشته عین
 حقیقت است و نیز در نسخ محذوفی نه در سروری بجای خواهی اول طبیعت و بجای صحبت دوم محقق
 مسطور است این لفظ با چندان عین ندارد و در لفظ یافتی داد عطف باید نوشت و بعد لفظ گرفته
 داد عطف زشتن نشاید یعنی اگر صحبت آن بدان تربیت یافتی و خواهی ایشان گرفته رفتی در آن صورت

عقب ایشان دویدن آغاز کرد و هر چند شمع کردند باز نمادند بکلم حق تعالی سخن در آمد که از من اندر شد و او
که من دوستان خدا را دوست می دارم شما در خواب رویه گمان شما را پاسبانی کنم چون نزدیک
کوه رسیدند ایشان گفت درین کوه غاری میدارم که پناه میتوان گرفت چون بفارود آمدند گفتند
خواب برایشان گماشت بهمانجا بختند سه صد سال می که سه صد و ده سال قمری می شوند در غار
بخوانند بعد و بعد تندروس که پادشاه عادل بود رسیدار شدند گفتند درنگ کرده ایم
در بخار و زسے یا پاره از روزی چون ناخن دومی خود دراز یافتند تیر ماندند چون گرسنه
بودند تعلقا را دمی داده بر سه طعام بشیر فرستادند تعلقا بشیر در آمد و همه او ضاع مکانات تیر دیدند
بجای از او تانان بستانند بخار بدیدن مکد قیاس خيال بست که این شخص گنج یافته باشد بختند برو
و تمهید نموده باقی زانو خوانند انقضای تعلقا را زانو پادشاه بردند پادشاه با جرای شنیده برای تحقیق
بنادر و راه ملاقات و دیگران کرده بشیر رفت و ایشان باز بختند انقیاست پیدا رخا شدند قولم
این گفت و طاف از زنداے ملک با او بشفاعت یار شدند تا ملک از سر خون او در گذشت و
گفت بخشیدم اگر چه صلحت ندیدم شش نمار بضم نون و فتح و ال در آخر حمزه جمع نیمیم یعنی مصحاب
و همین است قوله رباعی دانی که گفت زال بارستم گرد و دشمن نتوان حقیر و بجاره شمرده
دیدیم بے کاب ز سر شمشیر خود چون بیشتر آمد شتر و بار بر دوش این رباعی مقوله صفت است از
ملک زال نام پدر رستم چون او سفید مو شود شده بود و در پدرش زال نام نهادند چه زال پیر زن
را گویند که بضم کاف فارسی بملوان و او را عطف و حقیر و بجاره بهتر است و الا صفت موصوف و آن
و آنچه در اکثر نسخ دیدیم که شمس آب ز سر شمشیر خود نوشتند خطا است و لفظ بے یعنی بسیار است و
کلمت میانیه بالای لفظ آب ضرور است و آب ز سر شمشیر خود بخلق معرعه ثانی است و لفظ مزال قول فی الحکم
که بجز بانه نعمت پروردگار است او سبب تیریت او نصب کرد تا من خطاب و در جواب و سائر ادب و نصیحت بکنش
در آن وقت در نظر بنگارن است پدید آمداری وزیر از شمائل او و حضرت ملک شمر میگفت که تربیت عاقلان و از
کرده و حمل قدیم از جبلت او بدر برده ملک را ازین سخن قسم آمد گفت شش مخفی نمادند که قائل بر دوش نصب
کرد وزیر است و آنچه بعد از شش اند بترتیب و فاعل در آن وقت است او و آنالسان و لفظ تا براسے
انتها غایت و متی اند که براسے ترتب قائمه باشد و سبب یعنی ادب آموز و نصب بفتح نون و سکون صداد

بمعنی بر پایش مقرر و معین رویا بفتح باز گردانیدن و اینجا بمعنی دادن است شامل بفتح شین مجوز و کسر
همزه بمعنی اخلاق و عادات جمع شمل یا که حضرت بمعنی درگاه و حضور شمرده بفتح اگر چه در عرفی بمعنی
یکبار بوییدن است مگر در فارسی مجازا بمعنی آنکه مستعمل می شود جمل یا بفتح نادانی مجازا بمعنی گنجی جلیت
بکسرتن جمع و بار موحده و نشدند لام مفتوح بمعنی سرشت و خلقت و فاعل بدر برده تربیت عاقلان است
ورفته بجای برده خویش است تیسر خنده نئے صورت قوله سمیت عاقبت گرگ زاده گرگ شود
گرچه با آدمی بزرگ شود و شعر غزیت بزرگان و شات فینا بمن انبک ان اباک و سبب از اکان
الطباع طبع اسود بخلیس بنوع ادب الادب چش باشد کسوف با و ادیب باید خواند شمع
که یار تختانی متلفظ شود پوشیده و نه اهل بود که با کثرتش در بیت اول لفظ و سبب مرفوع مرفوم است و
آن درست نباشد زیرا که ادیب در سیرت ثانی بسبب مضان الیه بودن مجرور است پس این اختلاف
حرکت روی بیخ و چه جائز نیست لهذا ملاسمه در شکرستان نوشته که بهتر است که در آخر بیت اول
براسے منع قباحه مذکور ذی بیاد متکلم باشد تا قافیه درست شود و آنچه در ذی بیاد متکلم احد است
و لفظا در بر زبال بر جمع و همچنین در دنیا اگر چه ایراد مفرد جمع در یک بیت سخن نیست اما بر سبب قنوت
در کلام تمام آمده است و در اکثر نسخ بجای فینا لفظ غندی واقع است بمعنی نزد من مگر غندی بترتیب
غذیت بضم غین مجوز و کسر زال و سکون تختانی و فتح و قافی ماضی مجمل مذکر واحد مخاطب شمع غندا
و آمده شدی تو در بعض بفتح غین باقی بر ستور صیغه معرفت است بمعنی خوردی تو در بفتح و ال در
نشدید را ر محله بمعنی شیر که از گاو گو سپید و غیره حاصل میشود و لفظ نابون بمعنی مادر نشات بفتح نون و
شین مجوز و فتح تا و قافی ماضی معرفت و احد مذکر مخاطب فینا بکسرتن فاعل فاعل حرف تفریع مرفوع
انبک انبا بفتح حمزه و سکون نون و اوله موحده فعل ماضی از باب افعال و میخا اهر سه مفعول و ضمیر
که در دستر است رابع بطرف من که فاعل ادوست و کاف خطاب مفعول اول آن و ان بفتح حمزه
و فتح نون مشد و یک از حرف و متبینه بضم باب الفتح اول مضان و الف در آخر علامت نصب است
که لفظ اب را باشد و این نصب از عمل آن واقع شده و کاف مفتوح براسے خطاب مذکر مضان الیه
مجموع اسم آن و ذی بکسر زال مجوز و سکون یا تختانی که مبتذل از مجزاه است و باء موحده مرفوع
بجران پس این اسم و خبر بمنزله مفعول ثانی و ثالث انبا بکسر اول کلمه شرط که ماضی را بمعنی متقبل گردانند

چون یک کس به شش چون بخت چکانه ناکس بخت فرمایند و کینه کس بخت شریف و سعادت مند
 قوله بیت باران که در لطافت طبعش غلات نیست چه در باغ لاله روید و در شور بوم خس +
 ش شور بوم بقایب ترکیب یعنی بوم شورای زمین بد که قابل زراعت نباشد و هر چه روید
 بر او نماند و درم نماند و زود تباه و خشک گردد و در اینجا شور یعنی بد است چنانکه شور بخت یعنی
 بد بخت و بد بختی زمین شور مزه هم می تواند شد و چون کلمه روید لازم است نه مقدی لفظ فاعل آن
 نمی تواند شد لهذا و بر صفت ثانی لفظ آن محذوف یعنی باران که لطافت آن در جمیع اوقات و
 مکانات برابر است و از تقایم اراضی اختلاف در طبع آن پیدا میشود و در باغ لاله لاله میروید
 در زمین شور خس و خار بهر سبب یا چنین متبادر گفت که در لطافت طبع باران هیچکس خلاف نمک و بد که
 با اتفاق همه عالم بهتر است مگر در باغ بسبب آن لاله گل میروید و در زمین های خوش و خار
 پیدا میشود لطفه گویند که در اینجا سبب را قاعده مقام سبب کرده چنین باید گفت که در باغ
 گویند باران خود لاله شده میروید و در زمین شور خس گشته میروید حاصل آنکه در باب عدم صلاح
 پذیر میسر زودی گویند که هر چند نسبت و تعلیم بکار و دیسکن اندام اصل بجز بدی بدینا بدی قوله قطع
 زمین شور سبیل بر نیار و در حتم عمل غلات مگر در آن شش اتفاق اکثر برین است که سبیل
 گیاه است خوشبودار که سبیل را بچهره گویند لطفه نوشته که سبیل گیس است آن کجود می برگدا
 شش اندک که جودت و چیدگی دارند و شش نرگس بپایز او باشد بر تقدیر اول سبیل گیاه است
 آخر که از کوستان میروید و شاعران بر سبب زینت سخن در باغ دیستان فرض کرده اند و بر تقدیر
 ثانی و جودش حکم عقا در آن اورد و کالمعوم قطع نظر ازین بر مثال پوشیده است که سیاق
 و سیاق عبارت سبیل را با معنی میخوابد اگر چه خان آرزو پس نموده مگر سبب همان است که میرواند
 اگر ای نوشته اند که سبیل یعنی خوشدانی که با معنی سبیل شهرت دارد و بخت نیست که چون تا
 و مدت لاحق گفته سبیل گویند را بجز در اکثر نسخ تخم بدون واد عاطفه باضافت نوشته دال بجز
 یعنی امید تحریر نموده اند لفظ است و مراد از عمل شفت زراعت است قوله بیت نکلی با بیان
 کردن چنان است که بد کردن بجای نیک مردان به شش کاف بر صفت ثانی سیاقه بجای نیک مردان
 به سخن نیک مردان ربط این حکایت بیاب آنست که ملک را لازم است که دشمن خود را بکار

حق باشد و غیره ندارند و هر که در اصل استعداد بی داشته باشد هرگز نیکی از او نشود و نیاید قوله
 حکایت سرنگ زاده را بر دوسرای غلش بوم که عقل و کیم است و فهم و فراست زاده الوصف
 داشت هم از غلش خردی آثار بزرگی در ناصیه او پیدا و همان انوار در جبین او هر دو اش سرنگ
 یعنی سر را در شکر چنگ یعنی سپاه و فوج است پس سرنگ یعنی جامع دار و رساله دار باشد
 یعنی معنی قیاب و جود را نیز نوشته اند چرا که ایشان نیز پیش فوج و سواری پادشاه می روند لفظ
 سرنگ زاده بجز که قاعده مقام یاب است و در آنست فاعله هرگاه لفظ که در آخر آن های معنی باشد
 مضاعف گردد یا یکبار اقسام یا تخفیفی در آخرش ملحق شود یا مذکور بجز و کسور و لفظ بدل می گردد
 و بجز و بالاس آن ها میروند و یا بر تختالی در کتابت نیارند و سراسر معنی خانه ازین جهت خانه
 و سلطان را در محل سراسر نام غلش بوم الف و هم غن مجتهد سکون لام و هم میم دشین
 مجتهد نام پادشاهی است و لفظ ترکیب است یکبار کاف ثانی زیر کی و داناتی و آنچه در بعضی دم
 گیاست و کمت لکان فارسی شهرت دارد و محض غلط است این هر دو مصدر عربی است و در عربی
 کات فارسی هرگز نمی آید فراست بجز ناچنان ارادک و داناتی را گویند که بدون آگاه کردن کسی
 از بعضی قرائن را نامعلوم کند و در نسخه محذوفی بجای است لفظ و راست نوشته بکسر فال
 یعنی داناتی و این بهتر است چرا که کتب با فراست بسیار درست می نمایند و بای کیاست و فراست
 براسه توفیق و تخیل است یا براسه روانی عبارت را ند الوصف یعنی بیرون از میان بیتی بسیار ناصیه
 اگر چه بخت نیم سر آدمی است که بطرف چهره باشد مگر در استعمال فارسی بخت پیشانی مشعل و آنچه
 در نسخ عامه بجای لفظ خردی لفظ خردی باشد محض غلط همان لفظ لام و سکون میم و زشتی و چنین
 بخت پیشانی و فقره ثانی که همان انوار در جبین او سبیل گشته در قن ولی محمد و محذوفی و سرور
 یافته شده بر تقدیر همین بر وزن تقیم بخت ظاهر در روشن از ابانت که بخت روشن کردن است
 قوله بیت بالاس سرش زهوش سندی می تافت تاره بلندی به شش لفظ بلندی در آخر بیت
 یعنی بزرگی و ثروت است قوله فی الجمله مقبول نظر سلطان آمد که جمال صورت و کمال معنی و ثروت
 و خردمندان گفته اند تو اگر می برهنی در جمال بزرگی مقبول است نه بسال شش آنچه را که در نسخ عامه
 تو اگر بدل است نوشته اند و هر سه نسخ صحیح مذکور لفظ دل یافته نشد مگر در صورت ولی مراد از

بست باشد بهمت اظهار کند که تو انگوس است قوله بیت کو که گویند بفرموده زوال خرد
 کینه بودش خصل بکلام مضامین در برضای الیه دین بیت در نسخه اولی محمد و سرور و محمد و
 اکتوب نیست ظاهر الحاق است قوله انبلسه جنس بر منصب او حد بر نه در بخوانسته متهم کردند و در
 کشتن او می بیافاده نمودندش آنجا با فتح پسران جمع بود که لفتح بار و سکون لون اصل این است
 مراد از انبلسه جنس خویش و اقربا است و بعد از انبلسه لفظ او باندیش نگار محمد و است و در بعضی
 نسخ مکتوب منصب بکسر صاد و نون و بعضی نسخ آن بجای بر یا شدن جمله است یعنی تیره و عینه و رنگ چشم
 بفتح بایستی است زنده قوله مصرعه دشمن چه کند چو بهر یان باشد دوست بهش در نسخه محمد و
 سرور و بجای کند زنده نوشته است یعنی دشمن چه کند چو بهر یان باشد دوست بهش در نسخه محمد و
 در حق تو چیست گشت در سایه دولت خداوندی بنگارن را خوشنودم کردم که حسود که راضی نمیشود و الانزال
 نصحت من بشخصه یا صدوری یعنی دشمنی خوشنودم یعنی خوشدل و راضی در اصل خوشنود بود و اولی
 خوشنود یا خوشنود و نون و در هر دو کلمه نسبت انداز بهر عجم حسود فتح اول بنحو اول اقبال دولت
 خداوندی جاوید بادش اقبال مضامین و دولت مضامین الیه و اولی و طایفه هم میروند شد اقبال
 در حقیقت یعنی رویش آوردن است جاوید یا مجهول یعنی همیشه اگر چه این فقره دعای است لیکن
 اشارت بدان است که مرا از حد ایشان بجای نیست که در سایه اقبال پادشاهی محفوظ بودم قوله
 آنکه نیاز دارم اندرون که حسود را چه کنم که زود برنج در است و میرا بر ای سوگند بجای است
 که از مشقت او زجر بگرم توان رستش در مصرعه اول الف اندرون را ساقط خواندن ضرورت
 چو کبیر یا و فتح را و یعنی نجات یابی چه رسیدن لفتح اول یعنی نجات یافتن است و لفظ کلین و و بیلو
 و ادیکه آنکه گفته اند که باشد دوم آنکه مرکب از کاف علت و فظا این که اسم اشارت است بسوی
 حد توان رستش را و معنی توان آزاد شدن و رنجاست یعنی رستن است فائده هر
 صیغه فاعلی که بعد لفظ توان و تواند و باید واقع شود یعنی معصود گردد و سوال آنچه فرموده که اس
 حاسد بفرمودن خود از مرض حسد نجات نیابی اگر محسود تبا شود و دران صورت از حسد نجات خواهد یافت
 جواب را در اخلاق ناصری مذکور است که صاحب حدیثه بیمار باشد و سنج او هرگز نازل نگردد
 زیرا که از حسد زوال هر کس ممکن است اگر از بیکه است نازل شود با دیگر که باشد پس

ازین جهت حاسد همیشه بر خور ماند قوله قطعه دیگر شهر بختان بآند و خواهند مقبلان را زوال
 نعمت و جاده که گزینند بر روز شیره چشم چه چشمه آفتاب را چه گناه را است خواجه
 نیز از چشم چنان که گزینند آفتاب سیاه شش شهر بخت یعنی بخت مقبل بنیم سکون
 قات و کسر بار موصوفه یعنی صاحب اقبال شهر در اصل شب پر بود بخت قرب خورج بار خرنی
 و فغانی را و غم کردند چنان طاریست بی منقار که همچو موش دبان و دندان دارد و بجز در غروب
 آفتاب بیرون آید و شیره چشم لقلب اضافت یعنی چشم شیره و لفظه گویند که یک چشمه و مثل شیره
 با آفتاب نگاه کردن تواند راست خواهی یعنی اے مخاطب اگر سخن راست می خواهی است
 که اگر نه از راه دیگران مثل شیره ضعیف البصر و بیفاده بوده آفتاب را روشن بخوانند پس کور ماندن
 ایشان بتر است و موافق آرزوی شان سیاه بودن آفتاب هرگز نشاید تطبیق با مطالب سابق
 ظاهر است ربط حکایت بیاب و فائده قصه انیس که پادشاه را باید که بجز و اتهام خیانت که زهر
 نیاید و تحقیق نماید زیرا که اکثر حاسدان بایستی تحریک قبولان سلطان افزای نمایند قوله حکایت کی را
 از ملک عجم حکایت کنند که دست تطاول بال خیت و از کرده بود و جود ازیت آغاز تا بحسد یک
 خلق از ملک بطلبش بجهان رفتند و از کربت جورش راه غربت گرفتند چون رعیت کم شد ارتفاع دولت
 نقصان پذیرفت و خویشی ماند و دشمنان از هر طرف زور آوردند شش عجم بغتین ملک
 ایران و توران و نرو و بعضی سوا که عرب تمام ولایات را محصور گویند تطاول یعنی داد و ستد
 دست درازی یعنی ستم و تعدی ازیت بزال مجر برنجایند و بعد لفظ آغاز لفظ کرده
 مقدمه کربت بالقسم رنج داند و از ملک بطلبش بجهان رفتند یعنی از بهانه غلبه و در
 و از افتاد از قلع بکسر اول و سوم و فاعلین مملکه اگر چه در لغت یعنی غلبه و از بهانه از مزروع
 بر دشتی است لیکن در اینجا یعنی در تحصیل ملک استخفاف است خزیه بکسر اول و کسر و مجر
 و یا مجهول و نون المله خزانه که بکسر اول یعنی گنجینه و مخزن باشد چون مجرایان یا مجهول
 را معروف خواندن فصیح است پس یا خزینه را هم معروف خوانند و میگویند که خزینه یعنی فصیح و یا
 معروف بدل خزینه باشد و خزینه یعنی خزانه در کتب لغت آمده است و یا هوز گاه
 بخار مجر بدل می شود و خوانند یعنی مخزن از کشف اللغات و فخر و قلموس ظاهر

می شود قوله قطعه هر که فریادری روز حبست خواهد که گویا نام سلامت یحی فردی کوشش و بند
 حلقه بگوش از خوارزی برود و لطف کن لطف که بیگانه شود و علقه بگوش شش فریادری بیار
 معروت مصدری یعنی فریادری و میتوان که بیار مجبول و حدت باشد یعنی یک کس فریاد
 رسیده اے مدو گار اگر بیار شکیر و اندک هم صورتی دارد و اگر فریادری کس کس هم
 مضان گویند روز مصیبت را مضان الیه و اندک هم بهتر باشد گو بکاف فارسی امر از گفتن یعنی بگو
 او را و سلامت مصدراست یعنی آفت نارسیدگی جو فردی یعنی صورت و سخاوت علقه بگوش
 در اصل یعنی عده و ملوک است چه در قدیم رسم ولایت بوده است که هرگاه غلام خریدی خود
 حلقه در گوش او می انداختند مجازاً یعنی مطیع و فرمان بردار آید از هیچ اول و سکون را در همه
 یعنی اگر در فکر لفظ لطف برآید تاکید است قوله روزی در مجلس او کتاب شاهنامه بخوانند
 سخن در زوال مملکت می خاک و عهد فریدون رسید و زمر ملک را رسید که هیچ توان دانستن که فریدون
 و ملک چشم نداشت چگونه مملکت بر و منقرض شد ملک گفت چنانکه شنیدی حلقه بر جعبه
 آمدند تقویت کردند پادشاهی یافت و زیر گفت است ملک چون گرد آمدن خلق موجب
 پادشاهی است و خلق را چار پریشان میکنی مگر سر پادشاهی ندارد پس شش شاهنامه کتاب است
 از نصیحتات فردوسی طوسی مشتمل بر احوال پادشاهان و حکم سلطان محمود غزنوی و درسی سال
 شصت هزار بیت گفته است زوال تباهی و خرابی می خاک الفتح و عاقبت و تشدید عمار مملکت یعنی بسیار
 خندان چون بوقت ولادت و دندان پیش داشت مادر و پدرش که عیب بودند تمینا می خاک نام کردیم
 و بعضی نوشته اند که عیب ده اک با لید عیب را گویند و نیز ده عیب داشت اول زشتی بدلی
 دوم کوتاهی قد سوم بسیاری نخوت چهارم بے شرمی پنجم بسیار خوارسی ششم بزیانی هفتم مال
 گرفتن هفتم شتاب زوگی نهم دروغ گوئی دهم بے دینی آخر کلاه فریدون او را شکست داد
 و بجایش تخت نشست قطعه آیین هر دو باختصار چنین است که می خاک پدر فریدون را که آیین نام
 داشت بر وزن آیین بناحق کشت مادر فریدون و بسجوت می خاک بهیواد که البرز پرورش نمود و آنکه
 بیاد رفت رسید چون می خاک پدر خود را نیز کشته بود و بوال آن شهبان بزیب آمده بر نشین بود و
 در هر دو نقش جرات شده در آن دو ماوید آمده طعنه آن ماران مغز سر آدمی بود چون مغز

نمی یافتند او را میگفتند عدین سبب بسیار آدمیان را بکشت آخرش یک آهنت گرداده نام
 و صفایان بود و پس او را می خاک برآید کشتن گرفتار ساخت کاوه پوست آهنگران بر سر جوی بسته
 آواز نمود و بجای می خاک خلائق را طلب نمود مردم بسیار برد گرد آید کاوه فریدون را ملاش
 کرده سر گرد خود ساخت فریدون اکثر ممالک می خاک را تصرف در آورد و می خاک بقتل فریدون
 گندناخته میاد فریدون گز به بر سرش زد چون خود بر سر داشت ضربی شدید رسید که پاک
 نشد فریدون او را گرفتار ساخته بکوه واداند مجبور بس ساختن تخت تختین طار مملد و شین مجبور شد که
 بر حسب تختین تا وین مملد بقیع صادمه شد و بار موحده یعنی شغل و تقویت و حاجت و دستار
 یعنی خیالی پرد و قوله بیت همان بکه شکریان پروری که سلطان بلشکر کند سروری
 شش همان الفتح اول است و بضم اول خطا است چه در اصل هم آن بود بجان یعنی بجای
 جان خود سروری یعنی ریاست قوله ملک گفت موجب گرد آمدن سپاه در عیبت گفت
 پادشاه را کرم باید تا بر و گرد آید در دست شاید تا در پناه دولتش آیین نشینند و از این هر دو یکی
 نیست شش گرد آمدن بکس کات فارسی یعنی جمیع شدن آیین بکسر اول و یا بر مجبول فتح اماله
 آسن که بفتح می صید افعی التفصیل است یعنی بیخود تر و لفظ آیین بکسر هم درست و نصیرت
 اماله آسن که بکسر هم صیده اسم ناعل است یا صیده نسبت از اسن و صحنه آن بخوف باشد
 قوله ششوی گند جو بر پیه سلطانی که نیاید زگرگ چوپانی با و شایه که طرح ظلم نکند پای
 دیوار ملک خویش بکند شش جو بر پیه بیضافت قلب است یعنی کسیکه پیش او جور باشد
 طرح با الفتح اگر چه مصدراست یعنی انداختن لیکن مجازاً آلهی یعنی اسم مفعول آید چون نقش انداخته شده
 قلم نقش باشد لذا نقش را طرح گویند و طرح انداختن در رنگ ریختن با اصطلاح سماران نقشه عدلت
 را نامند که قبل از تعمیر است و اسلوب عمارت را بکاف از قلم کشیده با میران نمایند و ریخا
 همین معنی مقصود است و می طرز و ش مجازاً است و در نسخه ولی محمد بجای طرح نقشه نطق واقع شده
 قطع یعنی زون و سکون طار مملد وین مملد یعنی فرسش چرمی چون پادشاهان سلفت کس را
 بحضور خود میکشند فرسش چرمی انداخته گردن میزدند تا زمین در بار خون آلود نشود و پس دیوار
 یعنی ریخ دیوار است قوله ملک را پند و سرناصح موافق طبع نیامد و ازین سخن در هم کشیدند بنفش

فرستاده بر نیاید که نبی عم سلطان بمنزاعت و بختاوندت لشکر آراستند و ملک پیدا
 خواستند قومی که از دست قتل اول او بجان آمده بودند و بر ایشان شده برایشان گرد آمدند و
 قنوت کردند تا ملک از تصرف او بدر رفت و بر ایشان مهر گشت قطعه پادشاهی که در اتم بر بر
 و دستارش روز سختی دشمن دور آورست به با رعیت صلح کن در جنگ خصم این نشین را که شاهنشاه
 عادل را رعیت لشکر است به پیش نبی عم بفرج بار موده و کسرون و فتح عین جمله تشدیدیم یعنی
 پس این برادر پدیدی در اصل زمین بود چون مضاف شد بسوی عم نون ساقط گردید چرا که بقاعده
 سخن نون متبینه و جمع بوقت مضاف بودن ساقط میشود و لفظ عم نیز مضاف است بسوی
 سلطان مازعیت یعنی تاراج چیزه را از تصرف همدگر بردارد و در مجاز اینجی جنگ و خصومت
 ربط و قاعده این حکایت آنست که بدترین سیرت از سیرت های پادشاه ظلم است که باعث تباهی
 سلطنت و زوال مملکت میگردد و قول حکایت پادشاه باعلام عمی در کشتی نشسته بودش
 قیبحی اتان آورده که عجم عبارت از بلاد ایران و توران است چون از نیاد دریای شور اتصال
 ندارد و خصوصاً از توران اندام دوم این دلایات دریا ندیده باشد بخلاف عرب که پیرامون آن
 دریا است مگر اندک بجان شب خفاش دریا نیست و در کتب اطلاق دریا بر دریای شور میشود
 و دیگر آبها شیرین را و گویند چنانکه در ذیل در دو گنگ کشتی صبح بفتح کات عربی است کشتی هم
 در اینجا عبارت از جهان است و قول علام دیگر ریافته بود و محنت کشتی نیاز زودش دیگر یعنی دیگر بار
 اگر چه لفظ دیگر اکثر بر آب بود و در اینجا بمعنی قلیت یعنی یکبار پیش ازین دریا ندیده بود
 و چون سطح زیرین جهاز بر آب بصورت سینه خورس میباشد لذا جهاز نشینان را حرکت
 گاهی کم و گاهی زیاد محسوس شده باعث رنج و محنت میگردد و قوله گرید و زاری در نهاد و لرزه
 بر اندامش افتادش فحقی فانه که این نموده از کتاب مخدومی است نماده بمعنی سرشت و طبیعت و ضمایم
 و لفظ فانه در آخر فقره اول بقرینه صبح فقره دوم مخدوم است و قوله چند انکه ملطفت کرد و ناله
 گرفت ملک رعیتش از تنخص گشت و هیچ چاره ندانستندش ملاطفت بضم میم و فتح طار جمله ملامتی
 شخص بفتح غین مجبه شد یعنی نانوشت و تیره فیش اگر چه در عربی یعنی زندگانی است مگر در فارسی
 بمعنی خوشی و شادی استعمال میشود و قول حکیم در آن کشتی بود ملک را گفت اگر فراموشی من اودا

خاموش گردانم فرمود غایت لطف و کرم باشدش حکیم معنی مرد و ناکه از تحایق اشیا و عالم بهتر در
 طاعت بشری آگاه باشد فاعل فرمود پادشاه است یعنی پادشاه فرمود که ای حکیم اگر این را
 خاموش گردانی غایت لطف و کرم تو بر حال ما باشد قوله گفت تا غلام را بدید با انداختند بآب
 چند غوطه خورد و از آن پس مویشش گرفتند و پیش کشتی آوردندش فاعل گفت حکیم و تا
 بر آب ترغیب فائده و فاعل انداختند و کربان پادشاه که کز کشتان معذرت بآب است چند
 بر بادت یا غتانی یعنی چند بار و کس لفظ بآب را زانند پس بیکه کلام دانست فطاکر ده غوطه
 بالفتح لفظ عربی است و بمعنی شربت دارد و بمعنی یکبار و بر آب فرو شدن قوله بهر دو دست در
 مکان کشتی در آویختش اسکان بضم سین جمله و تشدید کات عربی جمع ساکن که بمعنی باشد
 نیز می آید و آویخت صیغه ماضی لازم است نه متعدی یعنی چون آن غلام را از آب بیرون کشیدند
 بیکه از آفت آب ترسیده بود و مضطرب بود و دست خود را بر دمانی که باشد کشتی بود و غوطه
 است پس پدید ازین بیم که مرابا دیگر در آب نیندازد و در آمدن کشتی را غنیمت دانست و چون
 مکان بضم سین جمله و تشدید کات عربی بمعنی همار کشتی نیز آمده است و آن چوبه باشد و راز و
 سطح در تخته دنبال جهاز که بلند می باشد سوراخ کرده بقدر نصف بیرون از آن می گذارند
 و زیر سوراخ روتق او چوبه دیگر وصل کنند که بصورت نیچه گلاب کشتی مشابه می گردد و بر
 پائین آن چوب دوم چند پارچه پاره تخته وصل کرده پس میسازند و آن تخته پاره را
 همیشه در آب غرق میمانند هرگاه که خواهند جهاز را بطرف مقصود بگردانند چوب اولین را که بقدر
 نصف اندرون جهاز میباشند و سه آدم متفق شده میکشند جهاز بهمان طرف میگردد و اگر بخواهند
 مشاخص مکان را بکنند و دنبال کنند که بلفظ آنرا خرطوم کشتی نیز گویند نوشته اند خط است
 مگر میانه که غلام بر اسر چوب و رویی مکان که در صدد بیان کردیم آویخته باشند لیکن قوت این
 حرکت بکثر ناقص موهبت بعید میباشد چرا که چون از صدمه غوطه باز ترسان و محمل شده بود و از این بجهت
 نهجان را بدو دست بچوب مکان آویختن چه ضرر بود با فرض اگر بر آب بر آورده آن آب را کشتی
 آویخته بود و در آن صورت بهر دو پاره آویختن مناسب می نمود و بهر دو دست چنانکه دارد و قول
 دیگر در نخست و قرار گرفت ملک ما پسندیده آمد و گفت درین بخت گفت اول بخت غرض من از این بود

قدر سلامت کشتی نمیدانست بچنین قدر عاقبت که دانند که بحسب کثرت آید شش غرق بهما نسبت
بمخس غرق چو غرق مصدر است و همین در نسخ و محذومی است یا آنکه غرق باشد بفسخ اول کسر ثانی
صفت مشبه بچینی غریق و میوه آنکه غرق بفتح اول و سکون ثانی خوانند بچینی غریق درین صورت نوعی
از تفریس باشد چو حمل فارسیان است که بعضی مصداق و بعضی را بچینی اسم فاعل آرند چنانکه سلامت
را بمعنی سالم و هلاک را بمعنی هلاک و در بعضی کون و ال بمعنی عزت و مرتبه سلامت مصدر است
بمعنی سیرت و بی آفتی و آنچه در بعضی نسخ سلامتی نوشته اند میوه آنکه جایز باشد سوال چون است
خود مصدر است پس بالمحاق یا مصدری تحصیل حاصل چه ضرر و خواجه مانظر فرماید بهر صرح سلامت
همه آفاق در سلامت تست به جواب چون در احتمال فارسی بعضی مصداق و بعضی را بچینی تفریس بمعنی
صفت مشبه بچینی سلامت بمعنی سالم و خراب بمعنی غرق بفتح خاء و کسر راء و هلاک بمعنی هلاک
و غیره لهذا فارسیان بر قیاس عاقلی و محله و محرمه یا مصدر بر سر در آخر آن بنا بر اجاب
معنی مصدری زیاده می نمایند و این قسم تصرفات ایشان در الفاظ عربی بسیار است مثلاً بعضی
صیغه با جمع را مفرد فرض کرده جمع آن بطور خود آرند چنانچه خود که خود جمع است صحیح آن دوران
و آما ل و آما ل و مکتب که اسم ظرف است مصدر فرض کرده کتب خانه گویند علی هذا القیاس
قول رباعی اے سیرت زانان جوین خوش نماینده معشوق من است آنکه بنزدیک تو زیارت است
ش معنی بیت ظاهر است و بعضی لفظ سیر را بفتح خوانده اند و مضاعف نموده اند بسوی ترومان جوین
بمعنی کشتی و سفینه گفته اند و تصور غلام غمی را مخاطب ساخته اند قوله بیت دوران شتی را دور رخ
بود اعراف به از دور خیانت پیرس که اعراف بهشت است فائده دور در اصل جمع حورار است
که بافتحه الف ممدوده و صفت مؤنث است بمعنی زن سپید پوست که سیاهی چشم و مویش جایز است
باشد و اطلاق این بر معشوقه باشد بهیچ کندی که تعصیب مومنان صلح و رحمت خواهد شد فارسیان
بیشتر حور را مفرد استعمال کرده اند چنانچه از جمع آن حوران آرند و سواهی این در بعضی الفاظ دیگر نیز
همین حکم جاری کرده اند چنانچه از آما ل و آما ل و مکتب اعراف بافتحه مضاف است میان بهشت
و دور رخ باشد و گاه احوال متوسط باشد میان راحت و رنج و در حقیقت اعراف جمع عزت است
که بمعنی ملج خروس باشد و از امام زاهدی روایت است که اعراف مقام است مابین و رنج و

بهشت که ساکنان آن اعراف باشند یا شناسند تر باشند بر احوال بهشتیان و دور خیانت قوله بیت
فرق است میان آنکه یارش و بر بره با آنکه و چشم انتظارش بر درش لفظ بابا و جوده
در اول مصرعه دوم بمعنی دعا و عاطفه است از خیال بان و چند رسائل دیگر همین به ثبوت رسیده و در
نسخه محذومی لفظ تا بجا و فوقانی است مگر اول سبتر است اضافه چشم بانظار متعارف است
یعنی چشمهایی که بحالت انتظار قرار دارند و میوه آنکه نیست سبانه از قبیل زید و عدل انتظار بمعنی
منتظر باشد و مناسب است این حکایت بیابان نیست که پادشاهان سلف بوقت حاجت از انانیان
وقت خود استفاده اندامیر درست نموده اند و دیگر اغنیاء و متوسط العاشان را تعالی شکر گزاری است
بدیدن حال مسکینان بنیو پس اغنیاء را شهاب اندیکما کس حسیکه بجوم کنار نشین و دریا و دوم به سیران
سوم بچوران بشتی چهارم بو اهلان مشوق بچینی متوسط العاشان نیز ماضی اندیکما کس
بچیان و ششمان و صاحبان نان جوین و باشندگان اعراف و منتظران قدوم یار و بچینی مسکینان
بچیان و نیز بچیان کس مشاکل اند بچیان و غرق و کس گمان شیده الجوع و گرفتاران و در رخ و مایوسان
وصال محبوب ربط و فائده حکایت نیست که هر شخص لائق تقرب پادشاهان نباشد مگر
مرد عاقل و باید که پادشاهان پیش از زوال قدر ملک و مال خود بدانند و شکر کنند قوله
حکایت شاهزاده هرگز را گفته اند که از وزیران پدر چه خطا دیدی که بنده فرمودی گفت خطای
معلوم نکردم و لیکن دیدم که همت من در دل ایشان بکیران است و در عهد من اعتماد کلمه ندارد
ترسیدم که از بیم گزند خویش آهنگ هلاک من گفته پس قول حکما را کارستم که گفته اند شش
بفصیحین یا ویم و سکون را مملو و زاسه مجله در اصل نام ستاره مشتری است و در اینجا نام پسر
نوشیران است چون ستاره مذکور سعدا کبر است نوشیران از روی تمین پسر خود را هرگز نام کرده
در شاهزاده هرگز چون اضافه است چرا که هرگز بدل است از شاهزاده و لفظ شاهزاده به بدل نه یعنی
شاهزاده که خود هرگز است معایت بفتح میم مصدر میم است بمعنی هدایت و خوف بیکران لفظ کاتعنی
بمعنی بی گزار و بی پیج و بسیار آهنگ قصد هلاک مصدر است بمعنی کشتن و کار بستن قبل آوردن قوله
قطعه از آن که تو ترسد ترس ای حکیم به اگر با چو صد بر آبی بچینگ شش حکیم بمعنی و انا چو بچیم
فارسی و هم وزن مخفف چون او در اکثر نسخ چو او نوشته ضمیر او را چ بآن کس که از تو هر اس

داشته باشد یعنی کسیکه از تو ترسان ماند تو نیز از او اندیشه کن بالفرض اگر آنقدر طاقت داری که با
 کس که مثل آن شخص ترسان قوت داشته باشد بجنگ غالب آئی تا هم احتیاط شرط است
 چرا که هر که در بند برنج گزند خود میباشند و میگویند که لفظ صد متعلق لفظ بر آئی باشد و لفظ بار بعد
 لفظ صد فرض کنند یعنی اگر چه مثل او صد بار بجنگ غالب آئی قول به بیت از آن مار بر پاهای
 راغی زنده که ترسد سرش را بیکو بد بنگ بهش راغی بعین جمله یعنی چو بان دشمن آیم حاصل
 از رعایت که یعنی حفاظت است یا از زبری که یعنی جرایدن است و زنده یعنی زنده و پیش
 عبارت از دو دندان پیشین مار است و خصیص راغی از آنست که راغی را اکثر بار اتفاق افتد
 بسبب همیشه بودن او در حرا سوال کشتن مار بنگ گفت بچرب چرا گفت جوابش بانان را
 بکشتن را یعنی تمام باشد همیشه از دور بنگ زنده قول به نه یعنی که چون گریه عاجز شود به بر آرد
 بچنگال چشم بنگ بهش چنگال یعنی جیم فارسی یعنی نیچ یعنی چون گریه باز گریه عاجز شود و بطوری
 حملیه آرد که گمانش مخوم میشود که اگر بالفرض بنگ هم پیش او آید چشم بنگ از چنگال خود
 بر آرد و بعد قائمه این حکایت آنست که دشمن کو چاک را قهر نماید انکاشت و در حفظ جان خود
 کمال احتیاط بکار برد و این نصیحت تمام خلق را عموماً پادشاهان را خصوصاً قول
 حکایت بد که از ملوک عرب در بخور بود و در حالت پیری و امید زنگانی متعلق کرده که سوابی از
 در و در آمد و بشارت داد که فلان قلعه را بدولت خداوندی گشاده و دشمنان اسیر آیند و سپاه
 در عیت آن طرف بکلی مطیع و متقا شدند ملک آفست سر و اندول پر در و بر آرد و گفت این
 خبر در مطیعت بلکه دشمنانم راست است و ایشان ملک را فائده بخور و اصل در بخور بود و بخت
 نوع ثقات با قبل و در انصاف داد و او را ساکن کردند و همین قاعده در لفظ دستور و مورد شده است
 و در حالت پیری متعلق بپهلوان است یعنی در حالت پیری بخور بود و امید زنگانی بود و عاطفه
 حالیه بدون و در خطا است و متعلق بکسر طایفه شده و بشارت بکسر اول و ضم اول یعنی مرده
 در نیامیج باشد و بفتح اول در نیامیجست چرا که آن یعنی شاد شدن است البته بفتح معروف است
 چنانکه بکایت فارسی یعنی همه و درین لفظ یا به مصدری است یعنی جمله شدن و با که در آخر جمله است
 بکایت فارسی بدل شد چنانکه در پروگنی نهاد باضم و سکون نون و قاف و ال جمله فرمان برادر

قول قطعه و درین امید بر شد و درین عمر عزیزه که آنچه در دلم است از دم فرار آید بهش بشنید یعنی آخر
 شدن درین بخت بکس و دیار مجبول و فاعل بشنید عمر عزیز است و مصرع ثانی بیان امید قول از دم فرار آید
 یعنی پیش آید قول امید به بر آید و پس چه فائده را نمک به امید است که عمر گذشته باز آید قول قطعه
 کوس رطت بگرفت دست اجل به اے دو چشم و اے سر بکنید به ای گفت دست و ساعد و بازو به
 همه تو درین بیکو بکنید به برین ستمند دشمن کام به آخر ای دوستان نظر بکنید به سر و کارم بشنید بانان
 من نکردم شفاعت بکنید به و دواعی فتنه داد و آنچه بکسر و او شهرت دار و خطا است و اگر چه بکس
 اگر چه از آنچه رخصت شمس ساعد بکسرین اگر چه در صراح و مخب یعنی بازو است مگر در محاوره
 فارسیان یعنی ساقی دست که بندی بوی گویست و گفت بدون و او عاطفه تو درین بفتح قوت
 که درن ستمند باضم غلغین و اندوه ناک چه نیست یعنی اندوه است دشمن کام بدون و صفت
 کسیکه موافق آرزوی دشمن تبه حال شده باشد خدایت حقین و عار جمله ذوال مجبه بر پیر یعنی من
 از غفلت خدایم نکردم شما از غفلت و نادانی خدایت ربط و قائمه این حکایت آنست پادشاهان
 را باید که در جنگام پیری یا یعنی برنج قلاع و قیصر بلاد دل زنده نگه دارند و از سلطنت برداشته
 بکار عاود و از نه قول حکایت بر بالین تربت یعنی پیغمبر علیه اسلام متعلق بود و در حاج
 و مشق یعنی از ملوک عرب که به بے انصافی معروف بود اتفاقاً بزیارت آمد و نماز کرد و دعا
 و حاجت خواست پس بالین طرف سر تربت باضم در لغت یعنی خاک است همانا توبه را گویند
 یعنی بفتح یا بختانی و سکون عار جمله در آخر الف قصور و بصورت یا نام پیغمبری است پس در ک یا
 علیه السلام که کافران او را شنید کردند و متعلق به تربت تواب در سجده گوشه نشینی کنند و حال بکسر
 جمله بکسر حرکت جمع کنند باشد مردم شهر را در خود و مشق بکسر تین و فتح نیم نیز در دست تمام شمل است
 ولایت ششم مخفی ماند که لفظ و عاصوف است بر نماز کرد و حاجت خواست بود و عاطفه سلطنت
 بر لفظ و عاصوف نماز کرد و عاصوف حاجت هم کرد و بده احوال حاجت و دنیا خواست و ابتداء
 حاجت خواستن باین بیت بود که مذکور میگردد و آنچه در نسخ عامه نوشته که نماز کرد و دعا حاجت
 خواست خطا است چرا که چون لفظ دعا یعنی خواستن است لذا لفظ خواست بود حاجت و دست
 نباشد بلکه لفظ کردن مناسب باشد چون در هیچ نسخه و خط حاجت کرد و مکتوب نیست پس

السیه همان است که نوشته ایم قولیه بیت درویش یعنی بنده این خاک درنده کانا که غنی تر اند
محقق تراند شش مراد از درویش مراد به علایق و مراد از غنی صاحب چشم و کثرت حاجت
امر او باندک تامل بی تامل بر او نظر هر است ولی خود نوشته که باید که صاحب چشم و کثرت حاجت
بیت واقع است تعلیل به باشد یعنی باقی تامل درویش یعنی که اقرار بندگی خاک در تو کرده اند
برای آنست که این شان تو ملاحظه کرده اند که هر که از نظر غنی تر ساخته و حقیقت تحقیق تحقیق
پس غنی به حاجت قوی قولیه انگاه مرا گفت از اینجا که هست درویشان است و صدق محال الانیان
خاطری همراه کن کنید که از شرح موجب اندیشه تا که گفته بر حقیقت تحقیق تحقیق کن تا از دشمن قوی تر
نه یعنی شش از اینجا که گفته شش یعنی چون که هست یعنی قصد دل او توجه خاطر در اینجا که است از دعا است دور
بعضی نسخ لفظ خاطره واقع شده مراد از آن هم توجه خاطر است صاحب بافتش سرکش و زور آور
قولیه قطعه سیاه از آن توانا و قوت سر دست به خطا است تجربه میسین ناتوان بشکست شش
بازو ان جمع بازو و خلاف القیاس شش چنان سر دست باضافه یعنی خنده در مصداق تالیف تجربه
و میسین که در اصل لغت معنی کم حرکت است معنی آن داین صفت موصوفات مرکب مضاف و
ناتوان مضاف الیه و می تواند که تجربه مضاف و ناتوان صفت میسین و میسین معنی مرد درویش مضاف الیه
ناتوان صفت میسین و اگر میسین و ناتوان بود او عاطفه باشد هم گنجایش دارد و بشکست باضافه است و اینجا
بمعنی مصدر است یعنی شکستن قولیه بیت تجربه آنکه بر افتادگان و غنیای که گزینای و رایک شش شش
شش هر صفتی که اول بسبب استقامت معنی چنانی ترسد آنکس که بر نتاجان و بیچارگان حرم
نمیستند بلکه بر یکدیگر که اگر از پا نخواهد افتاد تپاه و خراب گردد و دست او نخواهد گرفت ای مددکار
او نخواهد گشت و می تواند که لفظ اول باثبات باشد و باقی بلی مهم می توان گفت که اول بلی باشد
ثانی و ثالث باثبات میسر همان است که اول مذکور شد که هر سه شش یعنی باشد سوال درین
دو بیت که هم متصل اند با لفظ دست چرا انکار تافیه واقع شده که این نزد و بلیغ نهایت که هست
و در جواب چون در لفظ تافیه مصرع اول ضرورت نیست لهذا لفظ دست تافیه محسوس نیست
اتفاقا و آورده جواب دوم می تواند که سر دست بود و عاطفه باشد و از سر باطلاق
اصل بر جزو و ملح مقصود است و دست معنی مستند از مستند باطلاق سبب بر سبب حکومت

در چهار دست و در مصرع ثانی چه شکستن کنایه از عجز ساخته پس حاصل معنی چنین باشد که سببیت نور
و باقی بقوت و باقی که کثرت تقریر باشد یا حسن تدبیر و نیروی حکومت و جاه میسین صاحب حق را حاجت
و بلیغ ساخته خطا است باطنی تکرار تافیه یعنی شود و قولیه بیت هر آنکه چشم بدی گشت و چشم
یعنی داشت و دماغ بیده بخت و خیال باطل است شش چشم یعنی توقع و امید رسید به فهم باشد
تخصیص به بود یعنی ناقص به بود و از معرفت یعنی حق است و باقی بخت کنایه است از کثرت
نگر چون کثرت حرکت اندکی موجب گری دماغ است لهذا چنین گفته می تواند که در اینجا دماغ بلیغ یعنی نور
و نگار باشد که اصطلاح فارسیان است و الا در غنی دماغ بکثرت معنی منزه سر است قولیه بیت
ز گوش پیچیده بر آن در او خلق برده و اگر قوی ندی دارد و زوادی هست شش ز گوش پیچیده
پیرون آوردن کنایه از ترک غفلت و نظار بر آن بکثرت پیرون است یعنی اول خطا و زوداد
باضافه معنی روز قیامت و یا تنگید و روز داد و از لفظ پیرون تعریض است گو یا مخاطب از راه
غفلت قیامت را ندیده اند که این قسم پیدا میکند شش می از لفظ فائده ششوی فسوب شش شش
ممدول از ششین ششین یعنی دو در دلف مقصود به باحق با نسبت بود بدل گردد و چون در ابیات
ششوی در هر بیت دو تافیه ملحق و باشد ششوی نام که در تافیه ششوی غنی آدم اخفاست یکدیگر اند
که در آخر شش نزدیک جوهر اند به شش یعنی شش پس آدم علیه السلام یعنی تمام
بلی آدم بمنزله یک شخص اند و هر فرد مثال اندام یکدیگر است و جوهر عبارت از آدم علیه السلام
یا از جوهر عناصر و آنچه در اکثر نسخ بجای جوهر لفظ گوهر نوشته اند بهتر نیست اگر چه گوهر
اصل و جوهر عربی آنست که ممکن است محال هر دو تافیه است قولیه جوهر غشوی بدو آورده
روزگار به و اگر عضو باران تا قرار به تو که محنت و دیگران غنی به نشاید که ناست ناست آدمی به
شش عضو با نغم اندام نه با لفظ ربط تافیه این حکایت آنست یا شاه را باید که بوقت غم و
انده اول از نظم و قیدی تو بکند و به از آن از جمله اوقات دعا و بر آمد معات خواهد قولیه
حکایت در این شش استجواب اله غرات از لفظ او بدید آمد حلاج بن یوسف او را خواند گفت
و علی عریض بر من کن گفت خدا یا جانفش بستان گفتند از بر خدا این چه دعا است گفت
این و علی غیر است ترا و جمله مسلمانان را شش استجواب اله غرات بضم میم ضم بار و در وقت

والفتح عین معنی شخصی که اکثر و عایای او بجناب باری قبول کرده شده باشد فائده اگر چه دعوت
 بمعنی دعای و طلب بیکون عین است اما در حالت جمع عین را فتح و چند و همین حال است که در
 رکعات و قنای و بفتح شریعت عظیم در عواقب غیب در اصل بلوغ و او بود چرا که توسل و انوار و در اینجا
 بدو نظر و مانع سیریه چون در علم تحقیق ضرورت است لهذا الف ساقط کرده اند قوله حجج
 بن یوسف حجج بافتخ و فقهیدیم اول معنی بسیار حجت گفتند و لقب امیر ظالم گویند که پیش از
 کس را بناحق کشته در اینجا هم آخر را مضموم باید خواند چرا که صفات و مجتدا است و سکون با موعده
 این و کسر کون چرا که صفات الهیه است فائده هر گاه لفظ این و مانع شود میان دو علم مجزیه او
 ساقط شود و در کتابت و تلفظ چنانچه زید بن عمرو و در غیر آن در تلفظ فقط در کتابت چنانچه زید بن
 اختیار قوله خدا یا خاشع است آن سوال آن در ویش که مستجاب الدعوات بود و دعایش بحق جمالی
 چرا که مستجاب شد جواب و عای در ویش بصیرت قلب نبود محض بلکه ترسانیدن ظالم بود
 جواب دیگر مستجاب الدعوات گفتش با کثرت است ضرورتیست که هر دعایش قبول شود و این
 مقام بنیاد بر اسم حاصل بوده است قوله مقنونی ای زیر دست تیر دست آزار که گرم تا کی جانم
 این باز را بهش گرم ماندن باز اگر تیر از پر زنی ماندن کار و بار و تیرا قوله بچه کار آید
 چنانچه ای در وقت بیکرم و آزاری بهش ربط فائده نیست پادشاه را باید که در حالت
 استقامت از اولیا توقع دعا بفرزند او چرا که اولیا حق بحق و عین حق و عای خیر نمکنند
 قوله حکایت یکی از ملوک بے انصاف پارسه را پرسید که از عباد تا کدام فاضلت است
 ش بار ما معنی متقی و بر سیر کار فائده پارسه کب از پارس است که حرا و د پاس باشد و دعوت
 برای فائده فاضلت پس نمی ترکیبی پاسدار باشد چون او حفظ نفس خود است اندیشیات لهذا
 باین اسم سخی گشت قوله گفت ترا خواب نیم روز تا دران یک نفس خلق را نیاز است ش
 خواب نیم روز عبادت گفت چرا که قیل و لیل طعام چاشت نیست است علی صاحب الصلوة
 و آنچه لهذا در حق همه مسلمانان عبادت است و در حق پادشاه ظالم از دیگر عبادت پاس
 فاضلت است قوله قطره فائده را فخته دیدم نیم روز چه گفتیم این فتنه است خوابش برده به آنکه
 خوابش بهتر از بیداری است به آنگهان بد زنگالی مرده به بهش ربط این حکایت است

که بچن پادشاه بهتر از عدل و سخاوت بیج عبادتی نیست قوله حکایت یکی را از ملوک شنیدم که شری
 عشرت روزگروه بود و در پایان سخی میگفت ش عشرت با کسر خوشدلی پایان سخی ندرت قولیت
 مارا بجان خوشتر ازین یکدم نیست که کز شک و بد اندیشه و از کس غم نیست بهش میان یک بد
 و او عاقل ضرورت است و اندیشه در اینجا معنی خیال است نه معنی هم قوله در ویش بر سیرت زید بن عمرو
 شنیدم گفت ش این در بعض نسخ نوشته که بر سیرت در سیرت بود یا بر سیرت بر سیرت است
 فتنه بود بهر خطا قوله سیت ای آنکه یا قبال تو در عالم نیست به کرم که غمت نیست غم با هم نیست
 ش بار موعده قبل از لفظ اقبال بلکه مقابل است معنی برابر و کرم معنی فرض یکم تاء فوقانی
 در لفظ غمت معنی خویش و خود است یعنی فرض کرم که غم خود نیست غم با هم تر نیست قوله ملک را
 این کلام خوش آمده صهره هزار دینار از روزن بیرون کرد و گفت ای در ویش دامن بدار گفت
 دامن آنکه آرم که جامه ندادم ملک را بصفحت حال او رحمت زیاد شد خلعت بران مودید کرد و پیش او
 نوشت و در ویش آن نقد را در اندک روز تلف کرد و باز آمد و گفت بیعت قرار بکن آزادگان
 تشریف مال به صبر و در ویش عاقل شد آب در غزال به در حالیکه ملک را پر داسه او نبود و حالش
 با کفتم بهم برآمد و در ویش سخن در هم کشید و از اینجا گفته اند اصحاب فطنت خبرت که از حدت و
 صورت پادشاهان بر چند باید بود ش صهره بضم صاد و شدید را منته میمان و یکسم در هندی
 توره گویند روزن باغ در اینجا معنی در چیه کوچک است خلعت با کس جامه که از تن خود کشیده و بگری
 و هندی معنی مطلق جامه دوخته که آنرا شخته بخشد آزادگان معنی فائده ران پروا معنی فرصت
 حاصل آنکه در وقتیکه ملک را از کثرت اشغال ملکی فرصت پرداخت حال دی بود فطنت با کسر
 زیرکی و انانی خبرت با کسر آگاهی و دانش حدت بکسر حار و تمهید و نشه به وال معنی تیزی حصولت با فصح
 جمله کردن در اینجا معنی تمهید و تخمین بر سیرت و آنچه در ش فائده بود لفظ خبرت بجه کاف
 بنیانه لفظ ترا نوشته اند خطا است چرا که اصحاب فطنت و خبرت فاعل اند بلکه گفته اند نه
 معقول فافهم و لی محمد و سروری بجایه حصولت لفظ سورت نوشته اند فصح سین جمله معنی
 تیزی و تیزی قوله غالب بهمت ایشان محظرات امور مملکت متعلق میباشد ش خائب معنی
 اکثر اوقات بهمت معنی توجیه و اراده ولی محظرات بفتح ظاهر مجرب شده معنی کلان تران مصاف

است و امور معنی کار و بار و صفات الیه ملکات بفتح اول و قسم لام یعنی سلطنت هم صفات الیه
 متعلق معنی آه بخت قوله تحمل از دحام عوام نمکنندش تحمل بار برداشتن فائده از دحام بر عاریت
 و کسر وال و حار و هم باب افتخار است از رحمت تبار آن موافق قاعده صرفت جال بدل شده
 است معنی انبوه و آنچه در عوام بر امر فارسی و بایست جزو شهرت دارد و لفظ محض است فائده
 عوام بشدیم است چرا که در اصل عوام بود مع عامه که بگویم شده است فارسیان عوام ز تعقیقت
 میفرمودند و اطلاق عوام بر مردمان غیر ممتاز کنند قوله ششوی حرامش بود و سب پادشاه که بهنگام
 نصرت ندارد نگاهش کانت بالی مصرعه ثانی معنی هرگز و غیر پیشین در مصرعه اول بسبب افتخار
 قبل از ذکر راجع بهر که قوله بحال سخن تا پیشین از پیش بهر پیوسته بفرموده خویش به شش
 بحال جلای خود آن که میدان عبارت از است و اکثر معنی قدرت و طاقت است قوله
 گفت این گدای شون چشم میزد و که چندی نیست باندک مدت برانداخت بر این شش
 شون چشم معنی بے ادب و بیجا است بر نفیم میم و نسخ با موحده و تشدید و ال بعد کسر معنی صاحب منزلت
 اعیان بکل خرج کنند و برانداخت معنی ضایع ساخت قوله که جزو بیت المال فقره ساین است نه جمله
 اخوان الشاطین ش اگر چه جزو بیت معنی مخزن و گنجینه است چنانچه بعد بخش و ملکایت یک از ملوک عجم
 در گذشته لیکن در اینجا باز با اطلاق نفوت بر نفوت معنی گنج و مال است و بیت المال خانه کمال
 نفیست و مال شوقی بے و ارش بود ضبط در آن نگاهدارند و بر سکیان و محتاجان صرف کنند ساین
 بفتح جیم ساین فائده ساین با کسر نه با فتح نه بر وزن فعل معنی بسیار بی حرکت معنی کسی که سنگینی را
 از حرکت و قوت باز داشته باشد و اهل شرح ساین کس را گویند که هیچ ندارد و بعضی گویند که زائد
 از قوت سرورده نداشته باشد طبع با فتح آن مقدار غذا که بخوردن یک وقت کفایت کند اخوان
 الشاطین اخوان با کسر و اومان و این جمع است و با فتح خطا است و درین اقتباس است
 از آیت کریمه ان المیزان کاوا اخوان الشاطین یعنی اسراف کنندگان برادران شیطانی اند
 برادر شیطانی برادر و چویندانه شدی که عدل انجاوه تحت مال که حق قبله بدان امر فرموده پس
 هر که تا فانی را و گویند که برادر شیطانی است دوم آنکه کسر صرف مردم و دیگر را انخواهی کند چه بد او
 و مردم بر خص و غریبات و غریبات خواهند افتاد قوله معیت ایست که روز روشن شمع کا فوری نیست

روزی کش ایشب روغن نباشد و در چراغ به شش ایله بالفتح صیفه اسم تفصیل معنی نادان
 و لفظ از بالا سه روز خدوف و روز موصوف و روشن صفت آن شمع کا فوری یعنی شمع از
 موم جسد که هر نگ کا فور باشد یا شمع کا فور که در مومش کا فور آبیخته باشد تا وقت روشن
 خوش و در سندی در شمع دان افزوده نمیدیشب روغن نباشد و در چراغ یعنی کمال مفلس و به
 حال گردد و قوله یک از نور را و تلصح گفت ای خداوند مصداق آن بنیم که چنین کسان را وجه کفایت
 بتقارین مجری دارند تا در نفقه اسراف نمکنندش این نسخه در کتاب محمدی مصروری و آنچه در اکثر
 نسخ نوشته که وجه کفایت همین داری تا بتقارین بخورند و در نفقه اسراف نمکنند بهتر نیست
 بر مثال بلوغ بلاغت نسخه محمدی باندک تامل واضح خواهد گشت وجه بالفتح مال و سبب کفایت
 بفتح و نز و بعضی کسر نقد و خوراک که بیک روز کافی افتد یعنی روزی نه تقارین مع نفق
 یعنی عسله عسله کردن مجری نفیم سیم و سکون جیم فتح را در آخر الف مقصوره بصورت یا جاری
 کرده شده نفقه بفتح نون و سکون فا و فتح قاف قوت و روزی و ما بحتلج معاش و در قرآن
 بفتح نون آمده اسراف با کسر زیاد از حاجت ضروری خرج کردن قوله اما آنچه فرمودی
 از زجر و منع مناسب حال ارباب هست نیست یک را بملطف امیدوار کردن و بار دیگر نویسی
 خسته خاطر گردانیدنش از جسم بفتح ز و هم و سکون جیم بازداشتن بقرع منع یعنی بازداشتن خسته
 با فتح معنی مجروح و شکسته معنی آندوده و آنچه در نسخ سقیمه کافی که بالا لفظ یک است صرف
 ناسخان است و این عبارت که مناسب حال ارباب هست نیست متعلق بیاریت مابود است و لفظ
 از بالا سه لفظ زجر و منع خدیه است حاصل آنکه یعنی آنچه از قسم زجر و منع فرمودی خوب نشد چرا که
 سبب حال ارباب هست نیست نیست که یک را بملطف امیدوار کردن و باز دیگر نویسی او را آندوده
 خاطر باز گردانیدنش قوله فرمودی خود در طمع باز نتوان کرد چه باز شد بدشتی فرا نتوان کرد
 ش طمع بضم طاء جمله تشدید میم جمع طامع و آنچه در اکثر نسخ اطلاع با کسر نوشته بمعنی در طمع
 فداقتن یعنی امیدوار کردن نیز درست باشد مگر اول بهتر است و بعضی اطلاع با فتح خوانده
 اند مع طمع این از بلاغت بعید است باز معنی کشاده و دشتی بشین بجه عبارت از زجر و شمش فراز معنی
 دست و دست و در آخر هر دو مصرعه تو انگر دین یعنی نباید کرد یعنی کشاده کن و اگر کشاده شد لبسته لیکن

قوله قطعه کس ندیند کنگدگی بجانه بر لب آب شور گرد آید چه هر کجا چشم بود شیرین چه مردم مرغ
 مور گرد آید شش بجای کبر حار مملکتی است از غرب که مک و مدینه و طاعت و دیگر شهرها
 در آن واقع است آب شیرین در جازا که جاید شوری و نمک بدست آید فائده بجای
 ماخوذ از حجر است که معنی میان دو چیز آید است چون نمک جازا میان نمک که زمینش بلند
 است بجانب شمال و تمامه که زمین آن شیب است بطرف جنوب حاصل و جازا است لهذا
 بیزین اسم می گردید و فائده این حکایت آنست که پادشاه را باید که بعد از انعام و اکرام
 ببل طبع را بیکبارگی بدست نهد و سخت گوئی از پیش نه راند و صرف مال بے محل در سختی تلف
 حق سکینان است **قوله حکایت** یک از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی
 و لشکر را سختی داشتی چون دشمن صعب رو نمود همه پشت دادند و غنومی چو دارند گنج از سپاهی بدی
 و برنج آیدش دست بردن بر تنج به چه مردی کند و صفت کارزار به چو دستش تنی باشد
 از روزگار به یک ران تا نکه غدر کردند با من دوستی بود و ملاست کردم و گفتم دولتی است بی پاس
 و سفوفاتق شناس که باندک بغیر حال از محمد قدیم باز گرد و دو حق نعمت سالما در تو رو گفت اگر
 یکم بعد در داری بگویم شاید که ایسم بے جولو و غدر نیم بگرد سلطان که بر بار سپاهی بخلی کند
 با او بجان جو اندوی توان کردش پیشین لغت با فارسی دشمن سجد و یار معروف و نون نام پسر
 که بقتاد آن جد بعضی از سلاطین بلاد ایران بوده است چنانچه سلاطین صفویه پادشاهان
 تیموریه و در بعضی نسخ پیش واقع است نخستین یا فارسی دشمن بجز نون که نام مقامی است از بلاد
 ایران و آنچه در اکثر نسخ لغت پیشین معنی سلاطین واقع شده تجریت تا سخنان است چه پیشین در سپاه
 استعمال کنند که قبل از زمانه قائل باشند این پادشاه معاصر شرح است چرا که یک از سپاهیان او بکلی
 دوستی داشت رعایت بکنه نگاه داشتن و چرا ایندین مرا و ازین سلوک و عنایت دون انهم
 فرد مایه بے پاس معنی یک که لشکر گزار باشند و آنچه در اکثر نسخ نام پاس نوشته اند بترتیب
 فائده لغتی اسم فاعل اسم مفعول و صفت بلفظ نامیشود چنانکه تا قائل و تا باغ و تا شا و تا غر و
 بر معقول و تا غر و لغتی اسم مصدر و اسم جامد بلفظ بے می شود چنانچه بے عقل و بی علم و بی خبر و
 بے زور و بے جا و بے هنر و بے ادب و ناقص شناس معنی کسی که حق شناس نباشد و ملک نامی می

آنکه مقدار آفرین و یا تختی بر وزن تفصیل قوله حق نعمت سالما در تو رو دش نسبت در تو رو زیدین
 حق نعمت جازا است و استقامت تبعیه است پس نعمت را بسبب فراخی و پستی پیشتر شمرده داد و
 مراد از تو رو دیدن قائل نمودن از انان و خیال نیارون آنرا چو عبادت از دانا سبب چه در
 بعض ملک اسب را دانند جو میدهند تقدیرین نخستین مرکب نمک اضافت بمعنی خوگر سپاهان قوله
 فرد زیده مرد سپاهی را تا سر به به و گرش زردی سر نهد و عالم مش سرور عالم مسا و ن
 عبادت از آواره و برایشان شدن در بلاد عالم قوله شعر از شیخ الگمی یعول بطشاه و فادوی سلطان
 بطش بالفرارش کسره را رلفظ بالفرار انجوی اشباع باید نمود که یار معروف تلفظ شود آذرا
 بکسر که بافت شهرت دارد و کسر شرط است بمعنی هرگاه شیخ بفتح ششین مجرور کسر یار موصوفه و فتح
 عین نامی معام از باب علم بمعنی علم سیر شدگی بفتح کاف و کسر سیم و تشدید بیست تقاضای و ضم آن بسبب
 قائل بودن و ضم بر یار و شد و جازا است بمعنی دلاوری سپاهی پس فعل با قائل خود شرط و یعول
 فعل مضارع ضمیری که در دستر است راجع بسوسه کی که فاعل او دست بطشاه یا بفتح صد است
 بمعنی سخت گرفتن حال است از ضمیر یعول الف و آخر علامت نصب که حال را باشد مجموع جازا
 شرط مذکور و او عالفه فاعلی مضاف بطن مضاف الیه مضاف الیه و عید ایه بفتح کاف و
 مضاف فعل مضارع از باب ضرب ضمیری که در دستر است راجع بسوسه فاعلی بطن یا بر جازا که کسر
 فاء مجرور و جازا مجرور و مجبور ضمیر مبتدا محذوف فاعله که فاعلی جازا مجرور و کسر او که بمعنی خالی و حق است
 یار آن در اینجا بلفظ ساقط کرده میشود بسبب آنکه ضمیر بر یار تفصیل است چون ضمیر را ندانند
 و فاعله ساقطین پیدا شد بیان یا و دلام لهذا یار را ساقط کردند حاصل می آنکه تخریص و تخریص شود
 دلاور حمله میکند و حق گرفتن دشمن و خالی شکست میگردد و نخستین را پسندید بکسر نخستین میگوید
 بخود او رسد است بر وزن مفاعیلین مفاعلتین و در بار عرض و ضرب مفعول و فائده این حکایت
 آنست پادشاه را باید که سپاهی را بدون زر آسوده حال دار و دنا خوشدل شده هنگام مقابل دشمن
 جان خود را فدایید **قوله حکایت** یک از پادشاهان در روزی که حمله در ویشان در آمد بر کت
 صحبت ایشان در وی اثر کردش در آن روز هم و او فتح را از بسکون آن غلط و درینجا در آخر لفظه را
 یا تو تختانی نباید نوشت چرا که یار بوقت صفت و اضافت نویسد قوله جمعیت خاطرش دست داد

شش یعنی از پادشاهی غم و ننگ نشسته تسلی خاطر او حاصل شد قوله ملک بار دیگر دل خوش کردش یعنی
 دل خود را نظرات او خوش کرد و معین شد قوله عمل فرمود قبول نکرد و گفت شش یعنی حکم سبزه
 خدمت وزارت فرمود قوله معزولی بکه مشغولی شش هرگاه خوبی یک شی ظاهر باشد با شش دیگر که ناقص
 از آن باشد مع کرده نه پرسند و این کاف را کاف تردید گویند زیرا که افاد و کلمه یا کند که براس
 تردید باشد حاصل آنکه نزد خردمندان حقیقی معزولی بهتر است که بسبب آن از گرفتاری معاملات نیاید
 فارغ شده به باد حق برود از دوشغولی از کار و بار دنیا از یاد حق باز میدارد و در بعض نسخ مشغولین
 واقع است معزولی به از مشغولی و این بے تکلف است قوله قطعه آنکه کج عافیت نبینند
 و ندان بک دو بهان مردم بستند شش کج بقصص کاف عربی و مراد از ندان بک و بدان مردم بستن
 ترک هرگز گوی است قوله کاغذ بدیدند و قلم بکشند و دست و زبان حرف گیران بستند
 شش مراد از کاغذ دیدن و قلم کشیدن ترک تحریر معاملات دنیا است و دست و زبان بواجط و
 بدون داد و مضافات مضافات الیه هر دو درست گویند مطلق بهتر است چرا که در مناقشات و لوائی تحریر
 تقریر هر دو فعل دارند حرف گیران معنی عیب گیران هستند بالفصح یعنی ربائی و نجات یافته قوله ملک
 گفت هر آینه ما لغو و شد کافی باید که تدبیر ملک را شاید گفت نشان خرد سندی کافی آنست شش
 هر آینه معنی به صورت ای بالفرد کافی که کفایت اندیشی بسیار پادشاهی در نظر داشت باشد کافی یعنی
 که جمیع مقدمات واقع باشد و مسوای او بدگیری حاجت نیفتد شاید معنی لائق و سزاوار چرا که شاید لایق
 است از شایستین قوله که بچنین کار با تن و زنده شش یعنی چنین کار با اختیار نکنند چه تن دادن
 در کار است معنی اختیار کردن آن کار باشد لفظ در زائد است براس محسین کلام قوله بیعت
 هماغه بر همه مرغان از آن شرف دار و چون که استخوان خورد و طایر را نیاز دارد و شش هماغه بولی یا دیا
 هر دو درست باشد گویند که چایون گرسنه میشود و استخوان کند و بوسید از محراب درشته بلند رفت
 بر سنگی اندازد چون ریزه ریزه شود فرود آمده می چینه و میخورد و غرض ازین بیت آنست که شرافت
 و بزرگی انسان و درگاه داشتن خط نفس ترک مردم آنرا می است و اینچنین بدون ترک عهده هاس
 پادشاهی صورت نه بند و چه هنگام قطع و فیصل و عادی و معاملات اگر چه احقاق حق باشد خاطر
 یک از تنها صبر می کنند عوا هر شد پس سلامت در گوشه عافیت است و کلام و فائده این حکایت

آنست که پادشاهان را باید که آدمی هو شیاری که از عهده وزارت اجتناب نماید بهر ار سے و
 چایلو سی وزارت سپرد نماید آنکه در از لازم است که تا بقدر از کار پادشاهی بر نیز کنند
 قوله شش سیاه گوش را گفته تر امارت شیر خج اختیار افتاد و گفت فصله صیدش می خورم و از
 شوشنمان در پناه صولتش زندگانی میکنم گفتندش اکنون که بخل جانیش در آدمی و بشکر
 نعمتش اعتراف کردی چرا نزد دیگر تر روی تا بملقه خاصانت در از دو ازندگان مخلصت شمار و گفت
 ایچنان از بطش او ایمن نیستم قدر و اگر صد سال بگذر آتش خود بزد چون یکم اندران افتد بسوزد
 افتد که نه هم حضرت سلطان زرباید و باشد که مرشش بر و حکما گرفته اند که از تلون طبع پادشاهان
 بر خیزد بیدار بود که در تنه سلسله بر بخیزد و گاه بدشتای غلوت دهند شش سیاه گوش جانور است
 شکامی که گوشه های او سیاه باشد بسوسه یا لاد از نوک دارد و گوش در و
 آن گلابی و مشابیه باشد بگربه کلان لیکن بخت از آن کلان تر باشد ملازمت بفتح
 زانه عیب هیشکی اختیار کردن کار می یعنی ملاقات بزرگان و نوکری مجاز است قوله صحبت
 شیر خج اختیار آمد لفظ جج بفتح با و کسر هم فارسی معنی براس چه فصله بفتح فاد سکون ضاد
 معنی بچه در خوردن فاضل ماند اس پس خورده شر با بفتح و تشدید را سفته و فاء و صولت
 بالفصح جمله کردن حمایت نگاهبانی اعتراف بکسر اول و فاء و فانی معنی اقرار مخلص و دست پیر یا
 بطش بفتح با و سکون طار جمله معنی سخت گیری بکسر معنی صاحب دین ز رشت آتش پیر
 افتد یعنی واقع شود و چنین باشد یعنی چنین اتفاق باشد در بعض نسخ واقع شده که افتد که
 بفتح کاف فارسی دیاسه محفوظ مخفف گاه یعنی گاه است چنین اتفاق افتد تلون بفتح و دوا و مضموم
 گوناگون بودن قوله گفته از نظرافت بسیار بنده ایمان است و عیب ایمان شش ظرافت
 بفتح خوش طبعی ظرافت بنده ایمان از آنست تا غم و فکر از خاطر ابر بر عهده عیب ایمان از آنست
 که در ظاهر مردم خیر شوند و این قول بطریق تدبیل واقع شده باصل مطلب کار می ندارد و بکلام
 علحده است قوله بیعت تو بر سر قدر خوشین باش و دقار با بازی و ظرافت بنده ایمان بکلام
 آنچه در بعض نسخ بجای خوشین لفظ خویش نوشته خطا است چرا که در وزن این مصرعه که از وزن
 رباعی ست خلل می افتد و زرش نیست مفعول مفاعیل مفعول لام مفعول مفاعیل مفعول

مصدر بفاعل باشد یعنی روزیکه تو معاند خود پیش حاکم بری و اگر رخ بجای دفع و عزل و بدین صورت
 اضافت مصدر بر مفعول باشد یعنی روز و در کردن تو کار در یکایک فارسی و ضم نام مجله جاست و قوله
 انتم این حکایت آن رو باه مناسب حال است که دیدنش گریبان و افتادن و خیزان میرفت
 کسی گفتن چه گفت است که موجب خندین محافت است شش افتادن بالغم اگر چه الفت و نون در آخر
 این هر رفظ براس فاعلیست است مگر خالی از افتاده حال نیست یعنی در حالیکه افتاده و غیرند و اگر نزن
 میرفت حق گفتن هم فتح فاعلیست و در رسیدن فاعله محافت مصدر میسی است از نکلش مجوز
 در اصل خوف فتح میم بود و در وزن نهفت و او متحرک ماقبل آن حرف صحیح ساکن حرکت و او نقل
 کرده ماقبل و او اند و او در اصل متحرک بود ماقبل آن اکنون مفتوح گردیده آن و او را بافت بدل کرده
 محافت شد قوله گفت شیران را بجزه میگرددش سخره بضم سین مملو و سکون فارسی بجزه کار فرمودن
 که را به جز و دنت بهندی بکار گویند و آنچه در بعضی بجای شیران لفظ شیران بتار
 فوقانی نوشته خطا است برده و جیکه آنکه شیر جانور اهلی است در دبا و حی بکیجا بود و باش غارند
 و هم آنکه در دبا و بچه شیر چنده اصل بجز و چه مشابهت ندارد و که او را بچه شیر چنده با محال هم نخواهد
 گفت و آنچه باینده گوید که ترابا و مشابهت نیست یعنی اے در دبا و ترابا شیر درنده مناسب نیست
 سخن در خودی و کلامی است و در بعضی سحره بجزه لفظ سخره نوشته یعنی صدوق مشک که بهنام
 اکثر آگوند بقدید را س مملو این بهتر صورتی دارد و لفظ موم سحره یا کش که لفظ سخره باشد بطرف
 میشود قوله گفتندش اسی سینه شیر را با توجه مناسب است و ترابا و چه مشابهت شش
 سفید فتح سین و کسر فاد سکون یا و تقانی و لیده های ملفوظ بر وزن میل یعنی خضیف العقل یعنی
 کم خرد و مناسب لفظ سین مملو و مشابهت لفظ با قوله گفت خاموش اگر حدودان بتعرض گویند
 که این هم بچه شیر است و اگر قارایم که انعم تخلیص من باشد تا نفیش حال من کنه شش حدود و فتح خا
 موم و قسم سین یعنی حد کننده و حدودان جمع بطریق فارسی و اگر بضم خا خواند اند که کس قناعت چه حدود
 بعضین خود جمع حاصل است بافت و نون باز جمع کردن نشاید جوایش نیست که این از قبیل جوارح
 و مشابهت آن و اما اما است تعرض بین مملو و ضم را و شد پیش آمدن که را بوجهی که مانع فعل و شود
 در اینجا مجازا یعنی خصومت و عداوت و در اکثر شرح لغزش گویند واقع است و این عند البلاغت

ضمیفه دارد و عرض تقنین اگر چه بمنی نشان است لیکن اکثر بمنی مقصود مستقل تخلیص غلام و ربانی پیش
 بقا و مصدر تفصیل است یعنی گاویدن و جهت و بر کردن قوله تا تریاق از عواق آورده شود ما را گردید
 حروده شودش در ماقبل این مثل لفظا اگر باشد مخدوف است یعنی بالغرض اگر غم تخلیص باشد تا
 او بد ایبر ربانی من کنه کار من ناوان بهلاک رسد تریاق با کسر عرب تریاک و آن دای مرکب
 است و بهترین آن تریاق که بر است که قریب شصت ادویه کوفته بجهت و در شند آمیزند و آن واقع قسام
 زهر بای بنای و جوانی است آنچه بعضی گمان برند که تریاق زهر مهرب را نامند خطا است مگر نقد درست
 که گاه است بر بعضی ادویه مفرد هم مجازا اطلاق لفظ تریاق میکنند و حوائج کشوری است از ملک ایران است
 تریاق بطریق ازان کرده که عراق بخدا ایران است و بیشتر شهرهای عظیم آن مسکن امراء سلاطین
 پس سبب شدن تریاق از چنین جایا امکان دارد و مگر لفظ شود در آخر تقریر این مثل
 مستحق است چه مطلق مگر اسکر و نیست و آنچه در بعضی نسخ در آخر فقره ثانی بجای شود لفظ بود نوشته
 تکلف محض است چرا که مگر او در اینجا حنی پیدا میکند که در لیت و در بیت قوله ترا بچنین فضل است و بیانت
 و تقوی و امانت اما مستندان در کین اند و دعایان گوشه نشین مثل فضل بزرگی و علم و بیانت بکسر
 دین داری تقوی خوف خدا و پرستش گاری امانت تصرف مکر و در مال غیر مستندان و غنا و کثرت گان و
 و نسی مخدوم و متندان واقع است شصت اسم فاعیل از نشت بین مملو و نون و تا فوقانی یعنی عیب
 جوینده و کین مجازا یعنی با سبب پنهان شدن بقصد دشمن و لفظ گوشه نشین نیز در اینجا بمعنی کیجا است
 قوله اگر آنچه حسن سیرت است بخلاف آن تقریر کند در معرض خطاب پادشاه آتی و در آن حالت
 که اجمال محال باشد حسن بالغم خوبی یعنی هر قدر که خصلت تو خوب است همانقدر زشتی آن
 بیان کند تعرض لفظ موم و سکون موم و کسر را و ضا و مجله اگر چه بمعنی جاسه اظهار است مگر بمعنی مطلق
 جاسه استعمال کند و خطاب بمعنی عتاب مجاز لفظ مصدر میسی است بمعنی جولان و بمعنی ظرف نیز می آید
 یعنی جاسه جولان مجازا بمعنی طاقت و قدرت آید و مقالت لفظ موم و لام مصدر میسی است بمعنی گفتار
 و کلام قوله پس صحت آنست که ملک قناعت را حواسست کنی و ترک ریاست مگر بی ریاست مگر بی گفتار
 گفته اند شش قناعت لفظ بانگ چیز را می شدن حراست بکسر گمانی ریاست بکسر سوادری و ترک گفتن
 بمعنی گذشتن آید فاعله ترک گفتن و ترک دادن نزد اهل زبان ایران به نسبت ترک کردن

در ترک گفتن آنصغ تراست قول بیت بدو یا در منافع بیشتر است چه اگر خواهی سلامت بکنی است
 نش لفظ در لفظ وال بالاس لفظ منافع را نه محض است چرا که با نظرفیت بر لفظ در واقع است
 الحق لسان منافع یعنی مکرر فایده و منفعت و سلامت مصدر است بمعنی بے آفت ماندن اگر
 لفظ در لفظ وال خوانند یعنی در اید نیز درست باشد مگر درین صورت در منافع را بقلب اضا
 باید فهمید یعنی منافع در قول رفیق چون این سخن بشنید هم برآمد و در هر یک کس و سخن خوش این سخن
 گرفت که این چه عقل است و کفایت و فهم درایت قول مکرر است آنکه گفته اند پس هم برآمد یعنی خوش
 شد و در هر یک کس و سخن در پیشانی چنین انداخت حرف چه بکس بگوید کفایت کافی شدن یعنی مستقیم
 کمالات بودن در آیت مکرر ال و استندای قول در دوستان و در زندان بکار آید و بر سفر و
 دشمنان دوست نمایندش یعنی نبوت دوستی و درین است که در چنین وقت بکار من آتی دوستی
 ایام آسودگی اعتبار کند از قول قطعه دوست شمر آنکه در نعمت زندگانی یاری برادران
 دوست آن باشد که در دوست و دوست در پریشان حالی و در ماندگی به مش مشمار بفتح میم سکون
 شین و لفظ زندگانی مصدر دوم است و مفعول زندگانی است برادر خواندگی کسی را از کمال دوستی
 برادر قرار دادن و در ماندگی محتاجی به پدید نیامدن قول دیدم که متغیر میشود بصیحت من بفرص نمی شنود
 نش متغیر بنحیده و آرزو یعنی بصیحت مرا رغبت و توجه ولی نمیشود و یا آنکه بصیحت من از جهت
 مصروف بودن بفرص نمودن و دل نماندن شود قول نزدیک صاحب دیوان رفتم لبالبه معرفتی که
 در میان با و صورت حالش بگفتم و اذیت داشتند او را بیان کردم تا بکار من بفرصش نصیب کردند
 اس دیوان یعنی دفتر و کجری حرف با لفظ سابق بر استعانت و سابقه بکسر بار معنی اولین
 واسطه و معرفت یعنی شامی و یا تخمائی براسه تنگیه اذیت منرا داری صلاحیت استعدا و آموختن
 یعنی مقدر نه در معلومات نصیب بفتح اول و سکون ثانی یعنی قائم و متقرر و آنچه در بعضی نسخ استحقاق
 نوشته بهتر نیست چرا که تکلف درست می نشیند قول چند سب برین برآمد لفظ طبعش می ند و حسن
 تدبیرش پسندید کارش از آن در گذشت و بر تبه و الا تر از آن شکل گشتش لطف من هر دو معنی خوبی
 یعنی کار و یاد آن رفیق از درجه اولین در گذشت نمکن قرار گیرنده قول به چنین نجم سعادتمند و ترقی
 بود با دوح وزارت رسید و مقرب حضرت سلطان شد مش نجم با لفظ ستاره سعادتمند خوش نصیبی یعنی

بهار

بهمین طور دولت و مرتبه اش در افزونی بود تا بحدی که وزیر شد آوج با لفظ مغرب اوج که بضم اول
 دو و معنای و بضم فارسی لفظ هندی است بمعنی بلندی و هر یک را از سبب سیاره در گردش خود و حالت
 که گاهی بر زمین اندکے قریب شود آنرا ضعیف گویند و گاهی اندکے از زمین دور رود آنرا اوج میگویند
 تاثیر ستاره در حالت اوج قوی تر میشود و در حالت ضعیف ضعیف میگردد و تعینش کما حقه طالب تطویل
 است و آنچه لفظ اوج را معرب اول گفته اند خطا است و آنچه در بعضی نسخ بجای وزارت لفظ ارادت
 نوشته تحریف است قول و مشارالیه و متمم علیه گردید بر سلامت جانش مشاوائی کردم و گفت مشاوائیه
 بضم میم و تنوین مصدر براسه عمل و کسر همزه و فتح لام معنی لفظ اشاره کرده شده بسوی او و مراد ازین سخن
 بزرگ قدر که مردم باشاره دست یا ابراز حقیقتش بر سندیای جواب دهند متمم علیه بضم میم اول
 و فتح میم دوم اتمساک کرده شده بر وسیله کسکه پادشاه را ب عقل و دیانت او یا خلق را ب کمال او
 آنکه پادشاه حاصل تنی است قول بیت در کار بسته منیدش و دل شکسته دوار که آب چشمه حیوان
 درون تاریکی است مش حیوان در اصل تخمین است فارسیان بسکون دوم آرند و مصدر است
 بمعنی زندگی و حیات و آنچه بمعنی پادشاهت دارد معنی مجازی است و در اینجا بمعنی حقیقی است که زندگی
 باشد مشهور است که چشمه آب حیات و نجات است انچه از کتب متقدمین معلوم میشود بعینیت که نظر
 مثال و فتنه های آبادی عالم غاری است تاریکی که سکندر در آن بتلاش آب حیات چل و زد
 نموده بود و آنچه از تحریکات تاخرین دریافت شده انبست که شش هزار کرده و دوازده دستان برف
 قطب شمالی پیویر است البته نام که در ایام زمستان شش ماه در اینجا بچو وقت شام تاریکی میماند
 و در تابستان است و دو ساعت روز باشد و باقی دو ساعت بچو وقت شام تاریکی شب می باشد
 حاصل بیت آنکه در غلظت از دستری یا لوس نیاید بود چرا که در پس هر رخ راضی هم باشد چنانکه درین
 ظلمات آب حیات است قول شعر الا لا تحزن اقا الیه و فلا حزن الطاف فقیه به ترجمه خبر و بارش
 عظیمش هرگز ای برادر بلا پس بای خدا میماند این است پنهان تر کسب لایالغ و تحریف بمعنی خبر و بارش
 لا تحزن بفتح ناله فغانی و سکون جاره مملو و فتح زار معنی فتنه نون اول و تشدید و فتح نون دوم ضعیف
 و احدی که خطی طلب معروف بانون تاکید تعلیه بمعنی عظیمش مشهور گو اقا الیه و اصل یا اقا الیه و حرف
 ندا بای صورت و وزن حذف کرده اند اقامضات الیه مضات الیه مضات الیه بمنزله

کلمه واحد شده و سادوی است که جز و اولش منصوب است بلامت الف چه هرگاه که سادوی مصاف کرد و
منصوب بشود فارحون تفریح لام چار حسن کسیر کون مجر و جار مجر و ثابت که متعلق اوست خبر مقدم
اعطاف موصوف خفیضت آن صفت موصوف مبتدا و آخر فاعله مخفی مانند طریق عرب آنست که چو این
شخصه یا چو این یا حالتی معاجزت و اتصال یا به ادراک یا این آن چیزه نامند چنانکه البصر به
صحابی که گریه می پرورد این اسیر مسافر و اخوان اعداوت یعنی دشمن این قسم لقب را کیفیت
نی نامند پس اخا البلیه یعنی صاحب بلیه باشد یعنی گرفتار سختی و در بعض نسخ اخا البلیه بجا و
نوشته اند مال واحد است مگر جمعیش را ندک تکلف دارد و در نسخ و مخدومی مصرعه اول چنین آید شده
الا لا یحارن اخا البلیه یا یحارن یحارن یا یحارنی و سکون جیم فتح همزه و فسح را بر مملد و تشدید نون مفتوح
همزه واحد که غائب فی مضارع حروف با نون ثقیله صورت الحین معنی مصرعه چنین باشد مان هرگز
ندمانه صاحب بلا از انصاف بناید که شت این نسخ اسم خوب است و این بیت در بحر و اوست
اگرچه بظاهر صورت پنج سدرس دارد و وزن مفاعیلن مفاعیلن فعلن مفاعیلن مفاعیلن فعلن چنانکه
قاعده عروضیهان است که اگر یک جزو شعر در مقابل رسکته واقع شود که آن رکن از زحافت این است
از هر سو که آن رکن مطلق داشته باشد همان بحر منظور دارند و در باقی ارکان زحافت اختیار نمایند و نحو
مصرعه اول سالم و صدر مصرعه اول مطلع و نحو مصرعه دوم منصوب است و در بعض و ضرب نقطه و
سوال اول اگر لا تحرن را بنون خفیفه خوانند و لفظان را مملد و جزم بان را ندک تشدید هم جائز است
نحو مصرعه اول نیز بوزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
پنج در استعمال عرب سدرس است و همیشه مجوز آید هر چهار رکن و این بحر نیست لفظ اول و از آن قوله
فر و نشین ترش از گردش ایام که صبر به گریه است و لیکن بر شیرین دارد و شش با بدیم
فی در بعض مصداق و در هر دو دست است همچنین لفظ ترش یعنی دشمن و سکون ثانی هر دو صحیح
در جمیع رنجیده و ناخوش معبر بالفتح شکبائی و یک کسر صا و سکون بار موحده معنی ده اسه تلخ که
بندی ایلو اگویند سوال صبر یعنی دواست تلخ معروف لفظ اول و کثر ثانی است و در نجاب سکون
ثانی است جواب هر ایمنه لفظ اول و کثر ثانی باشد و مان کسر و فتح اول و سکون ثانی نیز جائز است
چنانکه رکن کثرت و رنج نیز چنین در کلاب کلاب و در مملد مملد و در شیرین نتیجه

و تباثر است و این بیت و بحر رمل شش مثنوی منقصه را بر مصرعه اول بوزن فعلن فعلن فعلن
فعلن فعلن مصرعه دوم بوزن فاعلاتن فاعلاتن فعلن چو بلیه امر یا بنی ضمیر خطاب آورده و منوع
اندا لفظ اول بعد لفظ نشین خیل ابلت دارد و در نسخ و مخدومی این بیت را چنین نوشته قول بیت
نشین ترش از گردش ایام که صبر به تلخ است و لیکن بر شیرین دارد و مصرعه اول بسکون نون نشین
ترش ضمیتین و سقوط همزه از لفظ مصرعه دوم با سقا لفظ اگر چه انصح واضح همین است و در نسخ
این بیت از بحر رباعی است بوزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعلن قوله دران قرب مرا با طالع
یادان اتفاق مشروح افتاد چون از زیارت که باز آدم در منزل استقبال کرد ظاهر جایش
دیدم پریشان بهیست و در نشان شش قرب با نعم نزدیکی یعنی دران نزدیکی بهیست
بفتح با و سکون تخانی و فتح همزه و نا و فو ثانی یعنی شکل و صورت فاعله در ویش در اصل
در ویش و یل و زین یا تخانی و از آنجمله یعنی جستن است بعد تلب مکانی یا دوا و زار صبره را
بیشین مجر بدل کردند پس در ویش کس باشد که از و در انچه جوید قوله لغتم حال بیت گفت چنانکه
در لغتی طالع حمد بر نند و بنیام منصوب کردند ملک و ام ملک و کثرت حقیقت آن استقصا از و
س چون پادشاهان جبار را نصیحت هم بداند و نماید و کثرت اندام ملک بطریق جمله مترفعه ثانی و افع شش
استقصا لغات و صا و مملد بنیامیت چیر رسیدن یعنی تحقیق تلخ و آنچه در اکثر نسخ استفا
نوشته اند بنیامیت و عدم بلاغت آن بر خال تلخ پر شیده نخواهد ماند قوله و یاران قسیم و
دوستان جیم از کلمه حق خاموش شده و صحت و بریند فراموشش کردند شش جیم
بجا مملد مریان گرم و خیل اندازد در شسته دارد و در صورت معنی ثانی اضافت دوستان بیت
و یافتم غلام است بسوی قاص چنانکه روز جمعه دخت اراک و بریند یعنی قسیم قوله قطع
بصنع خدا چون کس اذیت دهد همه عالمش پاس بر سر بندد چو بنده کاقبال و شش گرفت تیارش
کسان دست بر بر نند شش در لفظ بصنع حرف بار براس قسیم و وضع نعم صا و مملد نون همین مملد
یعنی کوفی کردن با کس و رنج رسانیدن کانی العراج و اذیت و معنی عا جز و تباثر شده یعنی
سکون کوفی خداست قله هر کس که در دنیا فرو مانده و به حال شده همه اهل عالم پای بر سر او می نند
معنی دوم آنکه حرف با براس ظرافت یعنی در رنج رسانی خدای بقدر غضب خدای تعالی هر یک

واقع شد دفاعی بنده اهل عالم و اهل دنون در ستایش کنان براسی بر حال است و دست برابر
نمید یعنی دست بر سینه نمید از روی تعظیم و سلام اهل ولایت چنین باشد قوله فی الجمله
بأنواع عقوبت گرفتار بودم تا درین هفته که مرده سلامت بجای رسیدش عقوبت بختین سخی
و عذاب سلامت معصراست یعنی خیر دعائیت و آنچه در اکثر نسخ مسلماتی نوشته اند اگر چه عند التحقيق
یا در صدری بود مصدر آوردن تحصیل حاصل است مگر چونکه در محاوره عجمیان چند مصدر عربی بمنتهی
صفت میشد از قدیم شیوخ یافته مثل خراب و سلامت و خلاص و ملاک چنانکه حافظ فرماید مصرع
صلح کار کی دامن خراب گنج اندازد بر دفع اشتباه یعنی صفت و در آخر این چند مصدر آوردن
یا در صدری جائز باشد جملج هم جا آمده باشد و چه اول یعنی حج کنندگان اگر چه این جمع حاج است
که کشیدید چه صیغه اسم فاعل از حج است مگر جمع حاجی گفته می شود قوله از بند کوفته خلاص دادند و
ملک مورد قتل خاص گشتش حرف هم در لفظ اگر چه بمعنی مر است یعنی از بند گران مرافات دادند
خلاص مصدر است بمعنی ربائی و آزادی مرده ش چیزیکه مالکیت آن پشت بر پشت رسد
یعنی ملک از انصافی که از قدیم مورد ش خود داشتند در کار ضبط شده داخل خالع گشت یا آنکه ملک
مورد ش کنایه از محال فقر باشد یعنی از پنهان فقر ششم که در سابق بودم و در نسخ و نسخه های
خلاص کرده خاص کرد واقع است قوله گفت در آن نوبت اشارت من قبول مگر در آن
عمل پادشاهان چون سفر دریا است خطرناک و سودمند گنج بگیر می یابد و ملاطمت اسرار میر ششم
نوبت بمنتهی باز ملاطمت فتح تا و فغانی و هم ظاهر مله با هم و گرا پانچ زدن و با هم و گرا زدن و حجابی دریا که
بمنتهی این مدک چیده گویند و ملاطمت بر دوا و شستن خطاست و در نسخ و نسخه های یاد ملاطمت حجاب میری
چنین نوشته که یاد ملاطمت میری طلسم یک طار هم ملاطمت لام آینه ش توای ملایه فلک با قوس ساند
افعی بر لبه ظهور فصل در بنام از ملاطمتی است که سکنه پیش گرداب دریا به محیط شکل
بنچر انسان بالاس آب از پیر ساخته است که حرکت امتناع از دور می نماید اگر چه از خرب آن رود
غرق گردد قوله فرو باز بر دست کند خواجه در کنار یا موج روزی انگشتش مرده برکت است
شش این بیت دو قافیه است و کنایه از ملایه یعنی غلب و ثانی است غلب دریا یعنی خواجه مرادید بهر دو
دست برداشته و در غلب برکت یا موج او را یک روز مرده بر کنار دریا انگشت و در نسخ و نسخه های

مصرع اول بجل در لفظ از رفته است چنانکه خواصان را سوا گران با جرت غوطه زردید چند
نه در دایه یا آنکه خواجه مراد و سوا گران و ششم است تا هم لفظ از رفته است الف انگشت قطع بحر
ساقط میشود و یا روزی را سلامت دارند چون لفظ با بر لب تردید گلب بر معطوف علی و
معطوف هر دو باید اندازد هر دو مصدر این بیت واقع شده قوله معصراست عیدم ازین پیش در شش
در ویش را با سخن طاعت خراشیدن و ملک بر جرات پاشیدن برین و در بیت اختصار کردم و گفته
شش لفظ پیش در ویش در صبح عبارات است جرات که زخم قوله قطع غنائی که بینی بند بر پای
چون در گوشت نیاید پند مردم پیش حاصل آنکه چون پیش ازین نصیحت با مردم نشیند به هیچ
غنائی باین تجربه مان است که بند بر پای خود بینی سوال بوقت آمدن این خطاب شش غنائی
بند و زمان ربائی یافته بود یعنی که صیغه حال است چگونه راست آید جواب چون بی طلب از سبب
و آنکه چنانچه سوال و ملاک هنوز بخت نیافته بود و لذا صیغه حال مضاعف دارد و یا آنکه سبب بقایای
بعض وجود یا از به اندیشه لغاف هنوز در غفقه جس او را باقی باشد بعض گویند که در بعض
نسخ بجای یعنی لفظ پدید هم دیده شده و آن بے تکلف است قوله و گره گزینا
طاعت شش که کن انگشت در سوراخ کردم شش و گره بمعنی و گره بار کردم بدل
بجای هر که شش که می باشد حاصل آنکه هر چه شد مگر با بنده عمل پادشاهان بگیر می ربط و فاعل
این حکایت آنست و ز را و امر او را باید که قناعت اختیار نمایند و سخته الفت در از تعجب
سلاطین اقرار جویند قوله حکایتی چند در محبت من بودند ظاهر حال ایمان
بصلاح آلاء و باطن ایشان بطلان سیرت شش یا در نسخ چند یاد زانده است که بر لب فصاحت
در معانی کلام از اشباع کسر و صورت پیدا کرده اند در صحبت من بودند کنایه است از نیکو میدان من
و در ظاهر کبریا و همه صفات است و حال ایشان صفات الیه صلاح مراد از کار نیک از صفات
عجایات شرعی فلاح فتح رستگاری و مراد ازین بے تعلقی و ترک تعلق بمرآت مقامات فقر فائده
فرق داراستن و پیراستن آنست که اگر استن نوشا گردانیدن چیزی را بر زیاد کردن چیزی بران
چون آرایش دامن و دست بخت و زیور و پیراستن بیا و مجول که معروف خواندش افصح و نزد بعضی
بفتح کم کردن و بریدن چیزی را بخت زیرا که چنانچه موسی زانده از ریش و برودت بریدن

یا شلخ مانند سبب قطع کردن چون در عبادت شریعیه چنانکه درین ست بر عادات بشری مثل
صوم و صلوة و حج و زکوة و غیره لهذا بآراستن تعبیر کرده و چون در فقر ترک عادات و قطع تعلقات
است ازین باعث پیراستن میان فرموده و این کمال پایه بلاغت است و فقره ثانی یعنی و باطن
ایشان بصلاح پیراسته در نسخه خود می اصداف است و سروری هم نوشته که این فقره الحاقی است
مگر بعد بر بهتر است قوله یکی از بزرگان که حسن ظن بطن و حق این طائفه داشت و ادراست عین کبر
ش و در خیال بزرگان عبارت از امر و سلاطین است حسن ظن خوبی گمان یعنی خیال نیک بطن راست
یعنی و افکار کامل و ادراک بزرگ در اصل یعنی جاری ساختن ست لیکن چون مصدر یعنی مفعول بسیار می آید
لذا یعنی وظیفه و رایت هر روز می آید که آنرا در زمینه نیز می گویند قوله یکی از بزرگان حرکت کرده
مناسب حال و در ایشان نبوغ و ظن آن شخص فاسد شد و باز از ایشان کاسد شد حرکت افغان
مراد از کار و فعل ظن و در اینجا است اعتقاد است فاسد تباه کاسد بکسر سین یعنی بیرونی قوله جو استم
که بطریق دیگر کلمات یا را ن مستخلص کم آهنگ خدمش کردم در با هم رها نکرد و جفا گفت معذرت
داشتم که گفته اندش و بعد بینه نقد مال کلمات گفته قوتی که قدر حاجت را کافی باشد مستخلص
بفتح لام هم مفعول یعنی رها کرده شده آهنگ یعنی قصد و اراده جفا گفت یعنی کلمه که
موجب جفا باشد گفت یعنی الفاظ سخت که لائق قدر من نبود گفت معذرتش و ختم یعنی غذا کاش
بجای خود پیدا ساخته از دربان رنجیده شدم چرا که مانعی شناخت و کار او همین است قوله در
میر و وزیر سلطان را چه بے دیلت مگر دیر این + سگ و دربان چو یافتند غریب + این
گریبان گرفت و آن دامن + نش میر کسیریم نقف میر و آنچه در اکثر نسخ فقط میر فتح میر
نوشته اند خطاست چرا که درین صورت کسر لفظ در که مضافات است بخواندن نتوان آورد و
در میان لفظ و زور و سلطان و او عاقل و در دامن دیلت و وسیله هر دو یکی است مگر در نسخه نوی زیاده
میر لحن لفتح میم که اگر در غریب مساو و در پیش مشار الیه لفظ این دربان است چرا که نسبت غلام
قریب است و مشار الیه لفظ آن سگ است و دیگر آنکه صلاحیت گرفتن گریبان آدمی آدمی دارد چرا که
در قلمت مساوی است و چون سگ پست است البته دامن نیز اند گرفت فائده گریبان مرکب
از گری که معنی گزین است و لفظ بان معنی دارنده قوله خند لکنه معنی حضرت آن بزرگ بر حال من در وقت

یا قنبد با کرام و آوردند و برتر مقامی معین کردند اما بتواضع فرود نشستم و گفتم مش حضرت
بمنه درگاه و حضور بزرگ عبارت از اسیر و قوت نصیبتین الگای کرام با کسب بزرگی و هم شکم بمنی
تواضع فرود نمی قول بیت گذار که ندیده گفتم و تا در وصف بندگی ششم به شش یکمین پیاده وزن
نسبت منسوب بکم ای منسوب بلی شای قولی گفت الله الله چه جای این سخن است شش فاعل گفت آن
ای صاحب خانه است و مقول آن عبارت از الله الله چه جای این سخن است چون اتفاقاً موزون است الله الله
چند دور بعضی نسخ مصرع دیگران الحاق کرده مصرع خاکسای تو قوتی این است که بگردش تو برید زنده
و این نکراد الله الله بمقام تعجب و استبعاد واقع میشود یعنی اسیر گفت که شمار را بنفرد سخن فرود گفتن
قتضای شاد واجب انظلم من بهتد قول بیت که بر سر چشم من شینی به نازت که ششم که نازنینی پیش
نازنین صاحب بار غم گوید که مرکب است از تاز و غفلتین که کلمه نسبت است قوله فی الجمله ششم
و از هر دو بی معنی میجویم تا حدیث زلت یارن در بیان آن گفتم شش به الجمله یعنی حاصل کلام در بی معنی و قد
و پیوستم و اینجا متعدی هست یعنی برای تمیز و توطئه مقصود خود اولاً از محاللات و تعدیات و دیگر سخن را
با سخن ربط داده ام تا مخاطب را بی ضرری من معلوم شود و لفظ تا براس استیفاء حدیث یعنی کلام زلت بفتح
لا و جهر و تند به کلام معنی لغزش کنایه از کار ناپسندیده و کسر ذوال مجرور اینجا خواندن و نوشتن خطا
است قوله قطعه چه جرم دید خداوند سابق الانعام که کلمه در نظر خویش خوانده دارد
خدا راست مسلم بزرگی و الطاف که کرم بنید و نان برقراری دارد شش مصرع ثبات
و نیکو اخذی چنین نوشته مصرع خدا راست مسلم بزرگوار و علم سابق الانعام
یعنی کسی که پیش از خدمت نیت دهد یا آنکه پیش از دیگران انعام می کند پس خداوند موصوف
سابق الانعام صفت آن لفظ را بعد بنده و محذوف است و در حق یار و لفظ خدای زائد مسلم لفظ لام
مشدود یعنی ثابت داشته شد و محذوف بافتح صحت است و با کسب نکره بی کردن و درج
هر دو درست و کاف علت قول اسیر این سخن عظیم پسندید و اسباب محاسن یارن را فرمود
تا آنکه ماضی میا در اندیش عظیم معنی بزرگ و لفظ تا براس بیان قائم مقام کاف بیانه چنانکه
ویرین و در بیت آمد بیت عمر از نایه دین صرف شد و تا چه خورم صفت چه دوشم شانه دین نکراد
پسند و قلم چون تراشیده از شک بید و ماضی یعنی زان سابق تیس با معنی ساخته و طیار قوله

و نوشت ایام تعطیل و فاکتدش بر وقت بفتح سیم و ضم هزه و سکون و او و فتح نون و تار فوقانی
در اصل سحر باز شدت است و هم از آنست که خجسته است حال نماید بر آید آنکه باری است برود کسی
که شغل تقسیم شرح میشود یعنی آنچه در ایام تعطیل نماده اند احوال مطابق مقراد و غایت و فایده
راون و او نمودن قوله شکر نعمت بگفتن درین خدمت بودیم و عذر جبارت خاتم و گفتن شجارت
بفتح سیم و در اصل سحر می نماید و در گذشتن است چون در دلیری مجاور از حد خود می شود و این معنی
در سیم مستعمل می شود یعنی عذر دلیری خود که درین وقت مد که ده بودیم یا عذر عدول حکمی امین
فقره که از باران باز نگاشته امی بوقوع آمده بود خواستم و ضم نون عذر درین قطع است
قوله قطعه چون کوهی حاجت شده از دیار بیدار و نه فلق بدیدارش از بے فرنگی که ترا تحمل
امثال بابا بدید که که هیچکس نزد پرورخت بے رنگش که خاندان است از رنگ و متع
طول و در غمش با ننگ تفاوت چون کعبه ما خور از کعب مست که معنی ارتفاع باشد بلندیش بقدر
بافت گز باشد یا آنکه ارتفاع نور خدای او به بیت المعمور بنگاشته است و کعبه شهر است
که کعبه دران واقع است قبله با کعبه از هر طرف آن رو آرند و او را در نماز قبل خود کرده اند و یاد کعبه
جمع و ازین جمله و سرگشته ملک و کشور است و رنگ مسافت مسکیده را گویند امثال بفتح
جمع شل که با کعبه باشد و لفظ از دیار بقصد بفتحی با قبل خود و درین مصرع اول لفظ از دیار است و در مصرع
ثانی مجاور یعنی چون کعبه از جنس تمامی دیار جدا است و ضم نون این بیت مقوله شکر است
و لفظ از بے فرنگی متعلق بلفظ و نه حاصل آنکه چون جمله شهر با بے بید و کعبه قبله حاجت شده
است که بطو ش از از معاصی میشود و ازین جهت خلق بر آید و درارش از بے فرنگی میروند
بچنان ایامیر تو هم قبله حاجت هستی خلق از جا بای و در بلاست تومی آیند پس ترا تحمل کردن
کلام درشت با قیصران ضرور است چرا که این تحمل تو شکر آنست که اگر تو صاحب نعمت نمی بودی
و بهت عالی نداشتی که سائل از راه ناز کلام سخت با تو نکرده که چرا که بردخت بے شکر
که سنگ نینزد سوال شیخ که ام سخن درشت بایر گفته بود که خداوند فرماست جوایش حق
گفته بود بیت خداست راست مسلم بزرگی و اطاعت که که جرم حبس دران برقرار میدارند و از حق
بیت شنی شرح میشود که ترا خود بزرگی و اطاعت نیندیده که بجز بنیدن جرمی کفر احتمال صف و کتب

دار دنان همی موقوف کوی و از چرخان آرزو نوشته است که از دیار بید متعلق است بکعبه روضه حقیقت
نثار و چرا که درین صورت لفظ از بے فرنگی بیفایده محض می نماید ربط و فایده این حکایت آنست
که پادشاه در راه را باید که قیظ و توقیر علی و صلی نماید چنانکه آن امیر باین فقره پیش آمد و
که میان را امتناع از کرم بنایه قوله حکایت مکنزاده گنج منراوان از پدر میراث یافت
دست کرم بکشاد و او سخاوت بداد و نعمت بیدرتن بر سپاه و رعیت بر خیز قطع نیاساید
مشام از طبله عود به بر آتش نه که چون غیر به بید به بزرگی بایست بختگی کن به که درانه تانیفانی
نرود به ش نیاساید چینه مضاعضی مست بهی حال از آساید چون کون لعی بانی ملحق شد
از اعلای ممدوده که در حقیقت دو اعلای بود و اعلای اول بیار تانی موافق قاعده بدل شد نیاساید
یعنی آسود و نیمه شام بفتح سیم اول و شکر سیم آخر معنی دلیق فایده شام در اصل شام بود کعبه
سیم دوم جمع شکر که در اصل شکر بود صیغه اسم ظرف از شکر بفتح که معنی نوشیدن باشد چون در صیغه
واحد و جمع او غام و اقل شده و در آخر سیم شد صورت گرفتت فارسیان شام را تخفیف خوانند و
یعنی شکر نه طبله یعنی درج با نعم که بندی و بید گویند کعبه دال ثقیل عود با نعم چنان است گران
وزن سیاه مائل با ننگ سحرخی و سپیدی چون با آتش سوزند و دوش بوسه خوش دهد و طبله عود
در اینجا معنی دارد و بیکه آنکه قطع به عود دران نگاه داشته اند یا آنکه از چوب عود ساخته شده است
عین خورشید است مشهور فیض و رعایات لغات نوشته تمام حاصل آنکه از طبله عود و دلیق راحت
نمی یابند و قیاس آنرا سوزند و ممدوم کنند و چنین از مال آسایش نیکنامی و ثواب معج حاصل نمی شود
تا حدی که از از خود جدا نماند و از بیت آئینه و مصرع اول فقره همین معنی است و مصرع ثانی شکر بیت
اول و در بیان شبیه دیگر قوله یک از عسل است نه بهر سخنش غار که که ملک چین مر این نعمت برسی
اندوخته اند و بر آید معنی نماده و دست ازین حرکت که تا حد که واقعه با در پیش است و دشمنان
از پس نباید که وقت حاجت فردمانی ش و در بعض نسخ یک از عسل به پدرش نصیحت
آغاز کرد و واقع شده و فقره اعلای این بهتر است چرا که تدبیر و عجب کار با داندن و مال اندیشی
است پس این سخن معنی تدبیر بود و قافیه جمل و نیمه جیم و نیمه جیم و نیمه جیم و نیمه جیم و نیمه جیم
و قافیه کبر قاف و نیمه عین جنگ و کار از از قوله قطعه اگر بکشی کنی بر عایان بخش به رسد هر که خدا

چیز و این جمع قرینه است شکی نیست که از آلات تعذیب مجربان عقوبت نصرتین برنج رسانیدند
 مجرم را بمنزل جرم قوله قطعه حاصل نشود رضای سلطان به تا خاطر پادگان بخوبی به خواهی
 خدای بر تو بخت به با خلق خدای کن نکویی به آورده اند که یک از ستم دیدگان بر سر او بگذشت
 در حال تباها و تامل کرد و گفت قطعه نه که توت بازوی نباشد و در مملکت بجز رود مال مردان
 بگذشت به شش در مصر عداوت بقصد است که نون لطف از مدخل خود گرفت و در دست دور
 افتاد و در لفظ مستعجبانه معروف نسبت است و نیز میتوان که یا بر جمل نموده باشد و سلطنت
 در اینجا بخت قهر غلبه است چنانکه در صرح واقع شده و گفته اند بغم کاف نادری یعنی سخنان بهیوده
 حاصل است آنکه یعنی کسیکه در خود لیاقت و استعداد او میرسد و منصب دارست ندارد و با کمال قهر و غلبه
 مال مردمان بکمال ریاست خود بخور و حال آنکه با خود فزول شده که قمار با خود اهدا گشت و بیت
 آئینه در شبیه همین معنی است قوله بیت توان بخلق خود مردان استخوان درشت به و لے شکم جلد
 چون بگوید اندر ذات به شش درشت بضم دال محمد و ششین مجوز معنی تحت مراد استخوان
 درشت ریزه استخوان است و در دست همین معنی بدو وجه تا در است اول آنکه استخوان ناشکست
 انقدر خرد می باشد که بلی توان کرد و دوم آنکه در بدن کار استخوان شکسته است و از استخوان
 تمام معذور بگوید معنی بدو شود و مراد از اندر ذات مقابله تافت که عمل روده با باشد و لفظ فائده
 این حکایت آنست عالمان را باید که بر سر خورشید و پادشاه از رعیت زرد شایسته
 خرد خدایت قوله حکایت مردم آزار است و حکایت کنند که سنگ بر سر صاعقه زود و ریش را بجمال
 انتقام بود سنگ را با خود نگاه میداشت تا وقتیکه ملک بران لشکر عرش گرفت و او را
 در چاه محوس کرد و ریش بیاد و آن سنگ بر سرش گرفت گفت تو کیستی و این سنگ بر من چرا زد
 ش صاحب هر دینک و جمال بخت طاقت و قدرت انتقام با کسی که کشیدن لشکر به یا موجود
 نسبت به حسنی سپاهی محوس یعنی عقیده و زغالی قوله گفت من فلانم و این سنگ همان سنگ
 است که در فلان تاریخ بر سر من زده بودی گفت چندین مدت بکمال بودی گفت از جاهت
 اندیشه میکردم اکنون که در چاه هست دیدم فرصت را غنیمت شمردم که بر گان گفته اند ش فلان
 بالضم و همان با فتح چاه و عزت و مرتبه و چاه و چاه و چاه خط است قوله ثمنوی ناسازی را چون

بختیار به عاقلان تسلیم کردند اختیارش حرف شکر که مصر عداوت واقع است جزای آن خدود
 و ناسزا عیارت از شخص بے لیاقت یعنی ناسزا را چون صاحب حکومت مینی تو اضع و سلام
 اختیار کن چرا که عاقلان در چنین مقام تو اضع و سلام اختیار کرده اند و بعضی تسبیح بجا لفظ مینی
 لفظ باشد و واقع است در ضعیف و رلیط و جواش و شرط بی تکلف و درست میشود و گرفتار و تباد و بر طرف
 جزا اقبیل می ماند و این قسم و رکام اکابر آمده است و تسلیم بستم سلام کردن و گردن نهادن و بر زمین
 بر زمین آمده است قوله چون نداری ناخن در نده تیر به بایده آن به که کم گیری ستیزه به شش لفظ سزا
 سلب کلامی مطلق نیز می آید یعنی بایده آن به که جنگ نکنی قوله سمیت هر که با و لا باز و بجز
 ساعد سگین خود را بجز که در شش پولاد باز و جبارت از شخص قوی و زبردست و در بعضی نسخ بمقابل و لا و
 در مصر عداوتی بجا سگین بلفظ همین واقع شده سوال میکنی در صفت ذوی العقول و واقع میشود
 در صاعقه و نیست که نفع عقل ندارد جواب چون میکنی را بقوتی لازم است لهذا
 مجازا از لفظ سگین بے قوت مراد است جوا سبط دوم آنکه سگین در اینجا معنی نوحی است نه بکلام
 در حقیقت صیغه مبالغه است معنی بسیار بجز که ازجت لایق و قوی یعنی خود بر انسان و حیوان و غنای چون
 صادق می آید فائده به بجز سرب بجز درین لفظ با معنی حق بر است است چون غرق
 غروب بفرق دوتی غروب بدست قوله سمیت باش تا و شش به بند و در کار به پس بکلام و ستان
 منزش بر آرش غیر ششین و شش راجع بظالم زبردست که شخص در زمین او مضمون آیات سابق است
 بکلام و ستان یعنی موافق خواهش دوستان خود و بکلام فائده این حکایت آنست امر او کارنده بار
 باید که بر قریب پادشاه بیکه کرده مردم آزاری نه نمایند چرا که بوقت مزوره با مقام مظلومان گرفتار
 خواهد شد قوله حکایت یک را از آنکه مرضی با ل و بود که اعاده و ذکر آن تا کردن او تراست
 ش یا مرضی مستعنی و ادویه آنکه بر سر و حدت باشد و دوم آنکه زائد و موافق قاعده قدما و
 کوسیان و موصوف و صفت آرد سوم یا تو یعنی که آزار یا اشارت و یا و ایمان گویند با ل یک
 به که حرف سوم است معنی هولناک و ترساننده از مرگ اعاده بکسر حمزه اول باز آوردن و بار دیگر
 کردن و اعادت تبا و درازا گرچه جهان است مگر در اینجا در از فصاحت می نماید چرا که در اینجا تعلقش فعل است
 قوله طائف حکامی یونان متفق شدند که مر این رخ را دوانی نیست مگر زهره آدمی که چندین صفت و صفت

باشد شایسته و با فتح میخانه که بنی پادشاه بیکس باو فارسی آتش بدینا قوله ملک فرمود و مطلب کردند
و بهمان پس بیاقتد با نصورت که حکما گفته بودند شش لفظ را براس ترتیب فائده است و کردند
کسیه باغی آورد و بنا بر آنست تا اول باشد بر سرعت انشال یا برای اختصار عبارت و بهمان با کسر
کشاورز رئیس ده فائده و بهمان حرب و دکان است و ده با کسر ترجمه قریه و دکان یکایک فارسی برای
لبست و لیاقت قوله پدرو مادرش را بنوازد با نعت بیکران خوشنود و کرد قاضی فتوی که داد که خون
یکه ز رعیت برین براس سلامت نفس پادشاه روا باشد شش فتوی بفتح فاء و آخر الف
بصورت یا بهی حکم قوی سلاطین را خود از بی که بهی جوان است و اکثر قوت از لوازم جماعت است
سلامت معدداست لیکن بعضی مصادر و عربی در محاوره فارسیان معنی اسم فاعل و اسم مفعول شمرند
یافتند از فارسیان یا مصدری بآن ملحق کنند و این نوعی از تفصیل است نفس بفتح اول و سکون ثانی یعنی
خداوندی هستی و جان قوله جللا و تعه شستن کرد و پس در سوس آسمان آورد و بخندیش جلله و اگر چه
در محاوره عربی معنی دره زنده و پوست کشته است مگر در استعمال فارسیان معنی شخصیت که بکسر
پادشاه گردن زدن مجربان کاراد باشد چنانچه از صراح معنی سیاحت هم مستفاد میشود پس معنی طفل مذکور
در ترجمه این قوله ملک گفت درین حالت چه حاله خنده است یا گفت نامز فرزندان برادر و پدرش
و دهوی پیش قاضی برند و داد از پادشاه خواهند اکنون پدرو مادر بجلت حطام و نیای مرا بخون
سپردند قاضی بکشته فتوی داد و سلطان صلی خود در ملک من می بیند اکنون مرا بجز خدای
عز و جل نیایست نماد شش علت معنی بسبب حطام بقیم حار مله بر وزن قلام و در اصل بمعنی ریزه گاه است
و مراد از آن مال دنیا چرا که مال دنیاوی بقایا در عبادت آخر دی یا بوضع بیان انسان که اشرف المخلوقات
است حکم ریزه گاه و در بقایا خرمین با کسینکه تشبیه خطا اند خطا است و دنیاوی منسوب بدینا کسا
صلح و دنیاوی را بسلاست و آتش الفت جانود آتش مگر این علاج درین انگار و در نزدش دنیوی بقیم اول
و سکون نون و فتح تحمائی صحیح و در صورتی و دغدوی حطام دنیا و قوم است و دنیاوی بیلبست و قوم
و این بهتر و بار سرحده در لفظ بخون معنی براس باشد با کسر مصدر بمعنی مردن قوله خود من پیش که آوردم
ز دستت فریاد هم پیش تو از دست تو بخورم داد پیش در صرح و اول کاف که امیر و در دست معنی و این
بیت چنین نوشته پیش که بر آوردم ز دستت فریاد هم پیش تو از دست تو گر خواهم و در لفظ

بگشتن او کرد تا دیگر بندگان چنین حرکت نکنند بنده پیش خداوند تبارک و تعالی بر زمین نهاد و گفت شش آنچه
 در بعضی نسخ غرض و در بعضی محض نوشته اند غلی از تکلف نیست قوله سبت هر چه رود بر سر
 چون نویسدی رواست به بنده و خودی کند حکم خداوند را راست به شش راست در اینجا مجموع دو لفظ است
 از یک قوله اما بموجب آنکه برود و نه نیست این خاندام نخواهم که در قیامت بخون من گرفتار آیم
 اگر بنده را خواهی کشت باری تا بویل خنجر می کشش تا ما بویل بنا افوقانی و کسر
 و لو و سکون بار خنجرانی یعنی جمله شری و گردانیدن کلام از ظاهر هر سبب چنانکه احتمال داشت باشد
 تا خود گرفته شده و گرفتار قوله ملک گفت تا بویل چه کنم گفت اجازت فرما تا وزیر را بکشم آنکه بقصاص
 او مرا کشتن فرما این کشته باشم ملک بخندید و وزیر را گفت درین حال چه گوی گفت اسفند آمد
 بعد که گوید سیرت این حوازه را بچش تا او را در پلایان بکشند گناه از من است که قول عمار کار را بستم
 که گفته اند شش در عبارت کشته باشم کشته صیغه اسم مفعول و در صورت کشته باشی چنانکه در محذوف
 و سروری نوشته کشته باشی مجموع فعل است صده الفتح هر سه حرف اول و در لفظ پدست تا معنی
 خود کار نه بستم یعنی عمل نکوم قوله قطعه چو کردی با کلون انداز یکبار به سر خود را بنادانی شکستی به
 جویزه انداختی بر روی دشمن به حذر کن کاندرا تا جانش شکستی به شش در نسخ محذوفی هر دو صیغه چهارم
 چنین مصرع همان دان کاندرا تا جانش شکستی آماج بمدول و جمیع عربی یعنی خاک توده که بران نشانی تیر
 نصب کنند کلون انداز سستی دارد اول مشبه را است همین چنان ترو به تکلف باشد دوم معنی
 سوراخ خله دیوار خانه که بنده می زند گویند شش را درین صورت مجاز ذکر فعل اراده حال از کلون انداز
 صاحب قلم مراد باشد سوم معنی ایام چش سحر ازان که در ادای خواه شبان باشد درین صورت مجاز
 معنی مست و بے باک مراد باشد چهارم الفتح یا فارسی و کانت عربی و فارسی هر دو درست معنی چنانکه
 کارزار و بطور قائده این حکایت است که پادشاهان را باید که بگفته اهل غرض و عاصدان مجرمی را
 بقص نظر رسانند و سخن مجرم را هم استماع نه نمایند قوله حکایت ملک از وزیران را خواج کریم النفس بود
 که هنگامی را در میان خدمت کردی و حرمت داشتی و در نصیبت نیکو گفتی اتفاقا از حرکت بوجد آمد
 که در نظر سلطان ناپسند نمودش و درین روزین سوزن نفهم و سروری نصیحت نوشته شهرت مابین
 هرات و خیابان پور خواج عیارت از وزیر کریم النفس معنی بزرگ ذات یعنی فراق و صلا و نیک خلاص از اجده

نفهم میم و فتح میم بهار اول و ثانی در استعمال فارسی محقق میم در دو دست یعنی خاطر داری
 و قطع میم است یعنی عزت غیبت با الفتح ضد حاضر باشی یعنی پس پشت قوله صادره کرد و عقوبت
 فرمودش مصداق نفهم میم و مصداق فتح و ال مملتا دان گرفتن و جرمانه گرفتن بسند میم و ثانی
 اگر بنده را خواج از حد و حرکت و این مفاعله برای مشارکت نیست عقوبت نصیبین صین و قات معنی
 آندیب مثل بنده می گران و زن در پا کردن قوله سرنگان که سبب این انعام او مقرر بود
 و لشکران مقرر شش سرنگان سپاهیان سوار سوارین مع سابقه و سابقه چیزه را گویند که
 پیشتر شده باشد در اینجا سوابق انعام یعنی انعام سابق ایام سابق است متصرف نفهم میم که
 مملتا اقرار کشته مقرر نفهم میم و فتح بار صیغه اسم مفعول یعنی گرد گرفته شده یعنی گردی قوله
 در دست تو کسب اوراق و ملاطفت کردندی و زجر و معاقبت رواند اشندی شش تو کسب الفتح
 فوقانی و کسب کاف سپردن و حواله نمودن رفتن یا کسب نرمی ملاطفت مملاتی نیز الفتح را بر مجید سکون
 جمیع بقعه بازداشتن که را از کار بهندی جبر کننا معاقبت نفهم میم و فتح قات معنی عذاب یعنی زجر
 رسانای مجرم را و حرف یا در آخر کردند و انداختند به بره استمر راست یعنی نمی کردند
 نینداشتند قوله قطعه صلح با دشمن خود کن اگر تو روزی او به در قضا عیب کند در نظرش همین کن
 شش در نسخ محذوفی و سروری مصرع اول چنین نوشته است مصرع صلح با دشمن اگر خواهی هرگز
 که ترا به قضا فاق در اینجا معنی ضد حضور یعنی وقت غیر ملاقات حاصل این بیت آنکه ای مخاطب
 اگر با دشمن خود که زبردست و قوی است صلح می خواهی تدبیرش نیست که هرگاه که در وقت غیر حاضر
 تو در مجلس عیب گوئی تو غایب تو از زمین اطلاع یافته هرگاه او با تو ملاقی شود او صانع عیب و عیبها
 او بیای کن تا او در دل خود تحمل شده با تو آشتی جوی قوله بیست سخن آخر بدین می گذرد روزی را
 مخفی شش سخن را می شنید شیرین کن شش یعنی آنکه موزی است آخورد و بین او سخن بدین مردم
 میگذرد و یعنی آخرین بدی او نیست که از ضرب و قتل بیج نمی تواند از انا نهاسه را با میگذرد و آنکه
 خط آخر کتب افاده یعنی اغلب کند معنی موزی اغلب سخن بد میگوید چه اتفاق مضارب و مقاتله
 کم می اندیش ای مخاطب تو اگر می خواهی که سخن تلخ آتش و شش شیرین کن معنی او را چیزی
 زده و زخمی کن قوله آنچه مضمون خطاب ملک بود از عده و بعضی بیرون آمد و بواسطه بعضی در زندان

بماندش خطاب در نجابتی خطاب است چرا که در حالت عتاب اکثر بمقتوب خطاب می کنند و مضمون خطاب در نجابتی سبب خطاب است یعنی نال و گرفتاری زهر صا و در هر دو لفظ بلفظ بیاض و حدت یعنی اندک قوله آورده اند که یک از ملک آن نواحی و خفیه بیاض فرستادش نواحی بفتح نون کسر جا و هاء یعنی اطراف و جوار نجابت یعنی قبیله قوله که ملک آن طرف قدر چنان بزرگواری نمود و بیغیرتی کردند اگر لایع عزیر فلان حسن الله تلامه نجابت اما اختلاف کند در رعایت خاطر شش هر چه تمامتر می کرده شود و اعیان این ملک بدیدار او متعقد اند و بجواب این حروف منتظرش در نجابتی ملک لفظ ملک برای آن آورده که شخصی معز را از اتمام تحصیل و توفیق نهد پس در لفظ شمول و توفیق او آنگاه بزرگواری یعنی بزرگتر چه زیادت لفظ دلالت بر زیادت معنی دارد و یاد مجول نیز در لفظ بزرگواری برای نفی و تعلیل است یعنی قدر چنان بزرگواری که رتبه عدالت در لفظ فلان در نجابتی مقام نام خواجا است احسن الله خلاصه احسن بفتح اول و فتح نون صید واضی از باب افعال که درین محل دعا یعنی استقبال است و لفظ الله بضم با فاعل ملائمت نوشته که خلاصه بفتح حاء و فتح صاد و هم بار مفعول آن یعنی گرداند خدا را باقی او و خان آرزو به کمال خلاصه لفظ لایع پسند نموده یعنی نیک گرداند و مقتضای اخلاص اوای خلاصه که خطاب بیک حکومت و در سردری شریف عملی بجای خلاصه لفظ عواقب نوشته یعنی انجام کار پس او و این بکلمات است التفات با کسر کاف چشم دیدن و در اصطلاح یعنی اندک نهاده و از کاف با هر چه تمامتر یعنی بسیار کامل تر یعنی هر چه از هر رعایت بسیار کاملتر است و در آن کوشش کرده خدا هدایت اعیان با فتح بزرگان یعنی امر او متعقد بکسرت فاف اسم فاعل از افعال یعنی محتاج و آرزو مند قوله خواه چون برین وقوف یافت از غلظت اندیشه و در حال جوابی مختصر که اگر بر ملافتد فتنه نباشد بر تقای ورق نوشت و روان کوشش وقوف بضمین آگاهی و در حال یعنی غلظت و غلظت شتاب بفتح میم یعنی مجاز آید که در و انجمن و محفل و در نجابتی از عبارات از عبارات شریف است که درین زیر که چیز که واقع شود بر سر کرده بالصوره استوار و در یافت قفا بفتح فاف یعنی پشت سوال خواهد در جواب تعبیل چرا نمود جواب مبادا در درنگ مردم مطلع شوند سوال پشت آن کاغذ که آورده چرا نوشت جواب بدو وجه یک آنکه در حالت قیود هست و چه کاغذ

مردم از راز آگاه شوند دوم آنکه دال باشد بر استخوان و عدم التجا قوله یک از متعلقان ملک برین و آینه مطلع شد و سلطان را اعلام کردش متعلقان عبارت از چاکران و شاه که آن چاکران از قسم هر کاره و جاسوس باشند و آینه بکسرت فاف و فتح حین مملعه یعنی ماجر مطلع بضم میم و تشدید طار و کسر لام الکی یا بنده اعلام با کسر علم دادن و آگاه کردن قوله فلان را که جس فرموده با کسر کاف نواحی مر اسله و اردش جس بفتح حاء جمله و سکون با و مروده و سین ممله در قید خانه نشاندن نواحی جمع نایجه مر اسله بضم میم و فتح حین ممله با هم نایجه و بیام فرستادن قوله ملک بهم را که بخت این سخن فرموده فاصدا بکسر فاف و در سال را بر خوانده شش شفت یعنی کشادن یعنی تحقیق کردن سال اگر چه مصدر است یعنی فرستادن بکسرت فاف هم مفعول که نام و مکتوب باشد متصل قوله نوشته بود که حسن ظن بزرگان پیش از فیضیت بنده است و تشریف قبولی که فرموده اند بنده را اسکان بکاف آن نیست بکلمه آنکه برود و نیست این خانه نام از ولی نعمت قدیم جو فاعل متذکران کردش حسن یعنی خوبی و نیک ظن گمان غالب حاصل حربه حسن ظن خیال نیک است و بزرگان شارت است بکسرت فاف الیه تشریف اگر چه مصدر است یعنی شرف و بلندی دادن چون از عطای خلعت شرف ختم علیه بر دیگان ظاهر میگردد و در نجابتی باطلاق سبب بر سبب معنی خلعت است که پادشاهان بکار و هدیه تقوی مصدری است یعنی قبول کردن بفتح اول و ضم ثانی اگر چه خود مصدر است لیکن چونکه از کسرت شهرت یعنی اسم مفعول یافته اند برای تجدید معنی مصدری یا مصدری زیاده و نموده اند اگر چه لفظ محققان درین کراهِیت دارند مگر اصل ائیت که ابتلع جمود هم فاعل است قبول کردن ولی نعمت بکسر کاف اضافه معنی صاحب نعمت یعنی مرئی قوله بیت آنرا که بجای است هر دم کرم و بارش بخش اگر کند بگری تخیل بجای معنی حال است و لفظ لفظ اگر مخفف الکاست برای درستی وزن ساقط باید خواند و در سروری و مخدومی چنین است مصرعه عندش بنده را کند بگری تخیل که را عذر ندان یعنی برای او عذر پیدا کردن قوله سلطان را سیرت حق شناسی او پسندیده آن خلعت و نعمت داد و عذر خواست که خطا کردم که ترا بیگناه آزر دم گفت بنده در نجابت خداوند را خطای نمی بیند بلکه تقدیر ایندو اسلمه برین بود که مرا این بنده را که در پست رسیده است تو از لایع تراست که سوابق نعمت بر بنده داری و ایادی منت و حکم گفته اندش سیرت خلعت

در اینجا بعضی مال خطای غلطی از آدمی بفتح زار معجزه چاکر مصدر از رون خففت از رون است و لفظ
ملک بکاف در اینجا صحیح است تقدیر اندازد که خداوند حق بنده این مصدر یعنی اسم مفعول است این
بکسر زار معجزه اسم بفتح حین جمله و فتح زار معجزه شده و هم میسر و مایه گرامی است نام او در اسم
جمله مصدر است برای لغت نام حق تعالی مکرر بی بیار مجبول نکره یا وحدت یعنی یک امر مکرر و آن بنده
وزندان باشد سوابق نیست یعنی سابقه بیست ای بنیم سابقه ایادی یعنی بجزه که در عرف الف
نامند و بعد و یا سبب تخلفی جمع الجمع یا است چه جمع و یا بیست یعنی بجزه که در عرف الف
مشهور است یعنی قدرت و نعمت هم می آید در اینجا یعنی نعمت است و ترکیب یا و حی است یا است
با تعجب است بدون کسر اضافه یعنی نیست کمتر برین بنده داری قوله شغوی اگر گرفت رسد
از خلق مرغ چه که راحت رسد خلق نه مرغ چه از خدا و آن خلایق دشمن و دوست مکرر و در هر دو
دوست و دشمن یعنی این اختلاف افعال که میان دشمن و دوست است که یکدیگر نمیکنند دیگر
دوستی بیناید و حقیقت فاعل این هر دو فعل حقیقی است چرا که دل هر دو شخص در اختیار دوست
بموجب حدیث ان قلوب بی آدم کلها بین مصیبن من اصحاب الرحمن کفاب و احد بصیرت
یکف یبشاه ترجمه یعنی تحقیق و لباس فرزندان آدم همه در میان دو انگشت حقیقی است این
یک دل که میگرداند آنرا چاک میخوانند و میتواند که نفر بر من چنین کنند که عکس کار دشمن دوستی
است و عکس کار دوست دشمنی است پس دشمن که دوستی نماید دوست که دشمنی کند اینهمه از
طرف خدا تعالی باید دانست چرا که دل هر دو در اختیار او سپیاده است قوله بیت اگر چه تیر از
کمان همگیند دود از کمان دارند اهل غرورش این بیت در تشبیه منون بیت سابق است
لفظ همی برای افاده معنی استمرار است در حال و کمانه عبارت از تیر انداز یعنی وجود دشمن و دوست
مانند کمان آنکه فعل فاعل حقیقی است یعنی چنانکه کمان را در انداختن تیری اختیاری نیست چنانچه
را هر دو تیر کردن و دشمن را بدست نمیست ربط و فاعله این حکایت آنست که
پادشاه را باید که هر که وفاداری کند حق نمک ملحوظ دارد او را از موافقه با سبب چندان
تنگ نه نماید و نه گذاشت کرده قدر دانی او سازد قوله حکایت سبب از ملک عرب رسیدم
که متعلقان دیوان را فرمود که مرسوم فلان را چندان که هست مضاعف کند که ملازم درگاه است

بهر خدمت فلان و سایر خدمتکاران ملوک و پادشاهان اند و در او اسے خدمت متواضعان و دیوان بکسر
یعنی دفتر و مجاز از شغف اهل حساب و کچری و ریختن متعلقان دیوان عبارت از اهل دفتر است که
مستعدیان باشند مرسوم یعنی نشان کرده شده نوشته شده و اینجا یعنی مشا هره و مایه است چنانچه
که انهم به خط و صا و امراء نشان کرده شده میباشد مضاعف بضم میم و فتح حین یعنی دو چند
ملازم بضم میم و کسر زار معجزه یعنی همیشه باشند بجای یا یا که مرسوم بضم میم و فتح تاء و در او بکسر
شد و یعنی امید دارد و نظر سایر بکسر هزه که حوت سوم است اگر چه اکثر اهل لغت یعنی باقی نوشته اند
مکرر در صرح و صحاح یعنی تمام و جمیع است ولی خود نوشته که در اینجا لفظ سایر خطا است و لفظ و کسر
یعنی توبه بفتح با می معجب بفتح لام و کسر حین و سکون عین هر دو صحیح یعنی بازی کردن آو بفتح اول
سایر که بعد از قول خوانند خطا است یعنی رسانیدن حمان بضم میم و فتح تاء و قولی و کسر و او
است یعنی و آهستی بکنده قوله صاحبی بشیند زیاد و خودش از نهادش برآمد پرسیدندش که چه آید
گفت مخلوقات بندگان بدگاه خدا تعالی همین مثال دارد و خودش خردش بضمین و اینجا عبارت
از ناله و بیهوشی و است و استی چه بسا و ماضی است یعنی حاصل با مصدر و افاده معنی مفعول کنه یعنی
نماده شده و متعلق به جزایات انسان موضوع است ای نماده شده است برای نشانه کمالات بر
ترتیب شوند مخلوقات بضمین و نشانی و او مکرر کسر اضافه یعنی بلند می در جات یعنی جمع در جات
در اکثر نسخ بجای لفظ خدا تعالی لفظ حق جل علیه نوشته است درین صورت با جملع با سبب پوز
درگاه یا حاکم حق تعالی تعالی تناقض و در این غیر فصیح است قوله قطعه و با مداد
گراید که بخدمت شاه و سوم بر آید و در سبب که لطیف نگاه بهش با داند یعنی صبح فاعله
سوم بکسر حین و او و یا مکرر بدون نقاط غیر ملحوظ با سبب علامت کسر حین چه خطی به لفظ سین
کسر است چون حرف واحد صلاحت است یعنی نه از نهادش که وجه با سبب حقیقی در آن زیاد
میکنند و چون در اعداد و اقیل میم فاعله مرسوم میباشد لند و اینجا هنگام ترکیب میم فاعلیت
بهمه و مرسوم بصورت و از او داده کرده اند تا به سبب که ترجمه بلیش است اشتباه و در آن نشود هر آینه
بسته بر کفایت یعنی با ضرر فاعله اگر چه هر آینه در اصل برای مکرر است کن الف مکرر و کسر هر دو
و یا بصورت فلان است چرا که ترکیب است از لفظ هر دو لفظ آئین و با سبب که مکرر چون

در غایت معرفت نظم خلقت واقع شده اند از او مبدء متفرع خوانند و واجب شد قولیه است اسید
 هست پرستندگان قلمس را که تا باید نگردد نیکان الالهش پرستندگان بکسر تا وفات
 که حرف چهارم است حکم بکسر لام صاحب اخلاص یعنی اخلاص در اینجا حاصل کردن دل است و کلام
 عبادت از خطرات ریا و حصول درجات عقبه سوال لفظنا اسید درین بیت خلافت قاعده مشهوره
 چو اذ اتع شد چه قاعده اقتضا میکند که باید باشد جواب این قاعده کلیه نیست چرا که در کلام
 اسانه نظیر ایند چند لفظ آمده اند مثل تاوان و نا انصاف و ناسپاس و نامراد و ناکام و نکر و نه
 بکاف فارسی یعنی نشوند یا یعنی نه بر گردند هر دو صحیح قول غنوی متره در قبول فرمان است
 ترک فرمان و دلیل حرمان است شش متره بزرگی قبول لفظ مصدر است یعنی قبول کردن حرمان
 بکسر جمله به نصیبه قولیه است هر که سیاه را ستان دارد به سر خدمت بر آستان دارد و شش
 اگر چه یعنی نشان و علامت است لیکن مجازا باطلان منظور است یعنی پیشانی نیز مستعمل و
 در بنجام لوازشیانی بخت قسمت است یعنی هر که قسمت شش قسمت نیکو کاران میدارد و عبادت
 به آستان محتالی می نهد ربطه قائده این حکایت است پادشاه را باید هر تو که که خدمت زیاده کند
 پرورش و سلوک با و زیاده نماید قول حکایت خالعی را حکایت کنند که بهریم در دریشان خریه
 بیعت و ملاکون را وادی بطرح صاحب دله بود بگذشت و گفت شش جیف با لفظ ستم و تعدی طرح با لفظ
 اگر چه در لغت یعنی انداختن است مگر در اصطلاح آنچه حکامان عالم جنس خود را قیمت افزوده
 بر عیای می اندازند یعنی بر نور تقسیم نمایند چندی مملکت داده و قدش می ستاند و در بنجام لوازشیانی
 امر او و بندگان نیست بلکه همین مردان آسوده حال مراد است که در شش با داسه فرض بیعت داشته
 باشد حاصل آنکه بهریم را از مقامان بستم و تعدی باندک قیمت میگرفت و بهریم آسوده حال بر قیمت
 باز از چیزی آفروده بسبیل فرض میداد و بعد از چند منافع کثیر حاصل می یافت آنچه جان
 و دیگر درین مقام نوشته اند خالی از تکلف نیست قول فردوسی تو که هر که را بینی بزی یا یوم که کجا
 نشینی یعنی شش در لغت فارسی یا معروف است بر لب خطاب است و بزنی یعنی بگریزی است چه
 در گزیدن هم و ندان ندن است و آنکه بار بوقت گزیدن آنچه خود را بر زور تمام میزند این جهت گزیدن
 مار را بفرمان میسر کرده و درین مصرع نقیصه است یعنی تو که هر که را بینی میگری گو یا مار هستی یا لایه یا خطاب

لفظ تو را زانم باید انکاشت کنی فتح کاف عربی یعنی ویران میکنی قولیه قطعه زورت از پیش
 می رود و با ما یا خداوند غیب و آن نزود شش ارفع اول و سکون را در مرتبه خلقت اگر
 قولیه است زور زندی کن بر این زمین چ تا دعای بر آسان نزود شش یعنی تا دعای بدو
 حق تو بدو نگاه آتی بجا نشود و تو در ملک نیستی قولیه ظالم ازین سخن برخیزد و از نصیحت او در کش
 شش زور و هم کشیدن عبادت از زمین ببرد شدن قولیه و بره التفات مکر شش یعنی از
 خود بسوسه او بگریخته چشم هم ندید قولیه تالی الله تعالی اخذت العرة بالانتم فیه چشمش بچی گرفت او را
 خود را جاده و دولت بگناه بگناه پس کافی است او را و زرخ و این آیت در نشان جنس
 فنی است که یک از منان نقان بوده است قولیه تا شش آتش مطیع در انبار بهر شش افتاد و
 سائر اهل آتش بیوفت و از برتر شش به خاکتر گرش نشاند شش لفظ تا باری حصول تغییر ترتیب
 قائده و در اینجا شش بسبیل طنز است یعنی قائده و ظلم و قبح نصیحت نشاند این شد که از دلال
 انباشش شش آتش مطیع در انبار بهر شش افتاد و شش لفظ سیم و فتح بار موده جله جنس طعام
 اعتبار با لفظ تو را جمع نیز با لکسر که یعنی توده را علامت چنانکه در تخب و صراح دسه تواند که
 انبار لفظ فارسی باشد یعنی توده و او را چنانکه صیغه امر است از انباشتن که یعنی ذخیره کردن باشد
 و امر یعنی شش مخول و فارسی بسیار می آید آملاک با لفظ جمع ملک با لکسر که در اینجا یعنی مستراح و
 جنس باشد غیر شش در لفظ شش راجع بسوسه ظالم و غیر ششین که شش راجع بطرف بستم
 فاعل نهان آتش است و در بعضی نسخ نشاند نصیحت جمع نوشته درین صورت فاعل تضاد است در
 باشد و این دو فقره که از برتر شش بجا کسر گرش رصع واقع شده اند ظان از زود نوشته که شش
 از افضل حکایت کنند که میگفت عمر است که شش نشانیکن لیکن چنین دو فقره بی ساخته بخاطر
 از سبب قولیه اتفاقا همان مرد بزرگوار و در شش که بایاران گفت که این آتش از کجا و در سراسر
 من افتاد گفت از دود و در دریشان شش از کجای شش سبب آتش زدگی از بایاران کرده بود و بوقت
 توده مرد صاحب دل به ابد قولیه قطعه خرد کن زود و درون پله ریش که ریش درون است
 کشته جسم بر کن تا فانی دسه که آب جسم بر کشد شش دود در اینجا است
 آزاد است در شش دومی دارد و یک مجروح دوم جراحت در مصرع اول یعنی مجروح است

دورانی یعنی جرات اندرون پوست باشد چنانکه در بعضی از ضرب با پای چوب و سنگ که پوست
 از سیر و شق نمیشود و گوشت از اندرون می ترسد یا در دل و غیره و دوم آنکه جرات در جوف
 سینه و شکم باشد و عاقبت بجهت پس از چندی و سر کشیدن یعنی ظاهر شدن است چون در بینیت
 و میان علت و معلول و بادی از آنست مغایرت واقع است چه علت که در مصرع ثانی است برای
 معلول که در مصرع اول است راست نمی آید لذا آنوقتیه داده میشود یعنی چون فساد جرات در دل
 آنرا ظاهر میشود و تو که از ظلم و در دل کس جرات کردی بعد از چندی و بال جرات او به حال تو ظاهر شود
 بخلاف جرات بدنی که فسادش به بدن و دیگر متصل نمیشود و در عبارت بسم بر کن لفظ بر زائد
 است یعنی خراب کن بهم بر کشیدن هم معنی تباہ کردن است و در مخدومی و سروری در مصرع اول
 سر کنند و در ثانی هم بر کنند واقع است سر کردن ریش در دهن همان ظاهر شدن است قوله تفسیر
 که این لطیفه بر آن کینه و فرشت بودش لطیفه سخن خوب یا خنجر نام پادشاه عادل عظیم الشان
 حاصل آنکه مضمون این قطعه بر دروازه ایوان کینه و فرشت بود و بجای کلاه لفظ تاج هم آمده است
 و اندک علم با صواب قوله قطعه چه سالک فرادان چه برای دراز که خلی بهر بار زمین بخوابد رفت
 چنانکه دست بدست آمده است ملک بهایه به تسمای و گنجین بخوابد رفت ش در مصرع اول هر دو
 لفظ چه برای تفسیر هر دو لفظ بخوابد رفت بصیغه اثبات بیاد زاده و اگر بصیغه نفی خوانند درین صورت
 استفهام باشد بخوابد رفت ای بخوابد رفت و در مخدومی و سروری در مصرع اول بعد فرادان بجای لفظ
 چه و عاطفه نوشتار است ربط و قافیه این حکایت است پادشاهی و امرا را باید که جنس را از غریب
 و غریب باز و نشاند و از رنج رسانی خلاصی اندر از کینه قوله حکایت یک در صنعت کشتی گرفتن
 بسرا آمد و پوش صنعت بافتن کار و همیشه فائده کشتی در اصل بیسی ملامت از کستن باغیر
 که بجهت گرفتن و بایستن است درین هم و کس سی میکنند که یک و یک را بر زمین بکوبند و بمانند
 بگردانند و تفسیر این مجر شمرست گرفته است بسرا کن یعنی ختمی شدن و کامل شدن و در تفسیر
 مخدومی بجای بسرا آمد لفظ بسرا آمد بوده واقع است در ضرورت لفظ بسرا یعنی فائده و متنازه باشد قوله
 سر صد و شصت بند فاخر درین علم بهستی و هر روز نموده و دیگر کشتی گرفتنی شش بند یعنی قاعده
 کشتی که بسندی و او گوید فاخر یکسر فاخر بجهت شاعران بجهت گرانایه و نیکو نوشته اند مگر کشت

و فائز کند شاید که صیغه نسبت باشد یعنی صاحب فکر مگر بهتر نیست که فائز بفتح خا و مجر صید اسم
 آری باشد که اینهم که از اولی اسم آید است که شمرست ندارد و چنانکه عالم بفتح لام یعنی بایسلم
 بسرا به آنچه بدان صانع حقیقی دانسته شود درین صورت بند فاخر یعنی بندے باشد که بسبب آن
 فکر و تاملش میتوان کرد و قید سر صد و شصت بند از آن کرده که هر ماه شصت فارسی مثل خود درین
 و آردی بهشت و خور و داد و گیر و مراد و شمرست و مهر و آبان و آذر و دسی و جمن و اسفند دارند
 و اینها را سه روزه گیرند چون سال کسی حقیقی سر صد و شصت و خنجر در و شش ساعت
 میباشد مگر زیادت خنجر در و در آخر سال افزوده اسفند دارند رسی و خنجر در گیرند آن پنج روز زائد
 را خنجر ستره نامند و بیشتر مردم عام بحساب نیارند مگر اهل تقویم بهین بسبب شیخ فرموده که هر روز
 یعنی در هر روز سال که آنهم سر صد و شصت باشد بدو اعلی کشتی می گرفت قوله مگر گوشه خاطرش
 بحمال یک از شاگردان بیست و شش شش مگر یعنی شاید و حرف با و در لفظ بحمال یعنی طوط و جانب
 میل بافتن اگر چه در عربی یعنی نمیدان است مگر در اصطلاح فارسیان بجهت محبت عشق آید قوله محبت
 و نه بندش در آنوقت مگر یک بند که در تعلیم آن درج انداخته و پنهان کردی شش بعد لفظ یک بند
 لفظ نیاموخت محمد بن است و کاف بر است علت و اشارت لفظ آن بسوی یک بند و درج نموده
 است بمعنی دور کردن و باز داشتن مفعول انداخته واقع شده و با و مجهول در لفظ انداخته و کردی
 بر است اسم را حال یعنی آنکه سر صد و شصت و نه بند او را بیا موخت مگر یک بند نیاموخت چرا که
 در تعلیم آن یک بند دور کردن و باز داشتن را می انداخت یعنی در تعلیم آن یک درین
 و بخل را در عمل میداد قوله فی الجملة پس و قوت صنعت بسرا آمد که را در آن زمان با و بحال تقاضا
 نماد تا بعد یک روزی پیش ملک گفت استار از فیصله که بر من است از دوس بزرگ است
 حق تربیت و گردن بقوت از و کمتر تخم و صنعت با و برابرم شش فی الجملة یعنی حاصل کلام
 و اطلاق لفظ پس پس غیر نیز می کنند و بر جویان نوشته نیز اطلاق می کنند مقادیر متغایله
 و برابر است و امارت صنعت تو انداختی است قوله ملک را این دشوار آید فرموده و اصاحت کنند
 و مقامی تمیز ترتیب کردند و ارکان دولت و اعیان ملک و در آوران اقاییم حاضر شد و در
 شش اصاحت بضم هم و صا و صا و فرنج را و ملامت کشتی گرفتن بضم هم و فتح تار و قافی شده و

گویند پس منی فرخ ترتیب کردند یعنی نرم و هموار گردیدند عیان بالغ عبارت از انوار انفسه و ازلان
 و قایلیم جمع اقلیم قولی پس چون پیل مست در میدان در آمد بعد متی که اگر گوه ازین بودی ازین بگریز
 استاد دانست که جوان ازین بقوت برتر است بدان بند غریب که از و پنهان داشته بعد با او در تخت
 شصت اگر چه یعنی آسب است که بپندی و حکم گویند مگر در اینجا یعنی تنیدی و جمله مناسب است
 در بعضی نسخ بجای آستین لفظ روین نوشته یعنی آنچه از روی ساخته باشد یا اصل را بمنزه بدل کرده
 یا نون بر آن نسبت آورده اند روی را بپندی گانسه گویند آن سن و نقلی مرکب است غریب
 نادر و بهتر قولی پس دفع آن ندانست استاد بهر دست ازین برداشت و بالای سر برد
 بر زمین زد و غریب از خلق برخواستش استاد این بند که بکار برد بقاری آنرا گذارد و از تافته و بزرگی
 و صوبی باشد که بگویند سخن مجید و یا بگوید شور و خروش و هر آن کس که با بهتر است و چنان است که
 هر گویا بر خیزد در بعضی نسخ این نه نوشته اند قولی ملک استاد را خلعت و دست و او پس از هر دو دلاست
 کرد که با برورنده خویش دعوی مقامت کرده و پس بر روی شش نعمت عبارت از مال و جسم
 و نفس را و بگوید و سکون چیم نمودن کسی را بقهر و میزانش و مقامت پس بر روی یعنی کار با پنجام
 نرسایندی تو که گفت ای پادشاه روی زمین استاد بر روی برین دست نیافت بلکه در علم
 گشتی یک دقیقه مانده بود که ازین در بیخ میداشت امر در جهان دقیقه برین دست یافت
 شش دست یعنی قوت و قدرت و دقیقه ام باریک و نکته علم و بهتر قولی استاد گفت ازین بر چنین روزی
 نگاه میداشتم که حکم را گفته اند و دست را چندان قوت که اگر کسی کند مقامت با او نتوان کرد
 نشینده که چنگفت آنکه از پرده خویش چنانچه فغانده لفظ از بالای لفظ ببرد برای بوی همیشه نایب باشد
 قولی قطعه یا فغانه و در عالم یا مگر کس درین زمانه نکرده کس نیاورخت علم تیر ازین که مراعاتت نکند
 نکرده شش لفظ خود را ندانست قولی شعر اعلا را بایه کل یوم فلما اشد ساعده زانکه شش یعنی
 می آنم و از تیر اندازی بهر روز پس هر گاه که سخت شد یا دلت او تیر انداخت برین اعلم اعظم بهره
 در فتح عین و تشدید لام که سر و ضمیم مضارع معروف منظم اند از باب تانیل غیر منکره که در موعظه است
 فاعل امر و مضارع ضمیر غائب مفعول اول و ازین مضارع معنی ماضی مقصود است چرا که گاهی در شمار چنانچه
 ماضی صیغه مضارع استعمال نمایند بلام حلقه حضور آن در ذهن گوید و تعلیمات گذشته از یک صفت طاقت

نموده هنوز از خاطر نرفته بلکه آن حالت در وقت نقل موجود است رنایه بکسر زمره های تخیلی و فحش
 فوقانی مفعول ثانوی یعنی تیر اندازی کل الفتح لام شد و مضروب بسبب ظرفیت و صفات و در یک کسر هم
 و عنوانی مضاد الیه فاعل حرف تضرع لام الفتح لام تشدید هم کلمه شرط یعنی هرگاه آشد بشین معنی ماضی
 معروف از شش عفت باب افعال یعنی سخت شد سنا علی بکسر عین و ضم دال فاعل آشد و مضاد و دلا
 مضروب ضمیر صفات الیه این جمله معلق شرط لامانی فتح را و ماضی ماضی معروف و نون و قایده یا منظم
 جز اول و آنچه در بعضی نسخ خلعت در مقام اعلا واقع شده اگر چه کسب معنی بهتر و بی تکلف است
 لیکن در موعظه و نیت تکلف واقع میشود مگر آنکه زیاده و او و علمه الرایه باشد چون این و او
 سبقت کلامی میخواند اگر او سر کلامش گویند جائز باشد مفعول اول او که ضمیر غائب باشد محذوف
 است برای ضرورت نظم و تکرار بیت را ساکن باید خواند تا درین چپ بیان تر باشد و در بعضی نسخ است
 بیسن حمل واقع شده هنوز از سر او بپسند استوار و سر در سر شایع عربی
 و بیسن بنده از گفته است و در بعضی نسخ میگوید و کسر هم کرده قطعه نوشته اند آن نیست قولی نیست
 و در خطه نظم القوافی فلما قال قافیته بجانی و ترجمه و تحقیق آنم و او را ترتیب و اول تافیه پس هرگاه
 که گفت قافیته بچو که و مراد این قطعه و بجز را از است بجز بیت اولی فقط و صد و هجده بیت شانه
 مصوب و عروس و ضرب هر دو بیت تعلیقات و در نسخ محذوفی بیت اول هم نیست ابی بیت ثانی
 چه رسد ظاهر ابی بیت اول یا هر دو بیت بعد زمانه شش که الحاق کرده باشد عدم شانه گواه
 پس است ربط و فغانه این حکایت با دشمنان را باید که از افات و گدازان خردان از
 اعتقاد و بزرگان خرد نشود که خردان را بسبب و قافی به بذات رسانند و بزرگان را عورت بیشتر
 از پیشتر گفته قول حکایت در ویش مجرب و نوشته قصه نوشته بود یا دشمنان بگذشت و در ویش
 را از اینجا که فراغت ملک قناعت است سر برینا و در ویشات مگر ویش مجرب و قافی کرده شده و
 نسخ خادیه طالعین متصل و گفته صحرائی بهیسه محذوف از در قنات که صحرا بود از اینجا کلمه شرط است
 و جزای آن سر برینا و در ویشات مگر ویش مجرب و قافی به بذات رسانند و بزرگان را عورت بیشتر
 سر بالا که در التفات مگر ویش مجرب و قافی به بذات رسانند و بزرگان را عورت بیشتر
 سلطنت مست هم برآمد و گفت این طائفه تر جمه پوشان مثال حیر اندام نیست و در بیت نادرش

بجز با شکر کشتند و الله برین چارلیت قوه حکایت یکے از دزدان پیش آید از انان مصری رفت
و بخت خواست که روز شب بخدمت سلطان مشغول و بفرست امیدوار و از عقوبت ترسان شش
ذوالنون بنیم ذال بحجه و او سده و لقب ولی الله که از مصر لود نام ایشان تو بان و کشت باو قبض
بود و لقب ذوالنون ذوالحجی صاحب و نون مایه یعنی صاحب مایه بان در جای لقب آنکه روزی
ایشان در کشتی نشسته بود و در آن کشتی گویا که در و دریا افتاد ایشان مایه بان را حکم کردند
مایه بان حاضر نمود و بخت یعنی و قوه ذوالنون بگرفت گفت که از خدا بود و جل جلاله ترسید
که تو از سلطان از جمله صدیقان بودی پس جدیدی یکسر صاد و کسر و ال شد و بنی بسیار بگو
درین صدیقان کتابه از او لیاست قول ذوالنون که از جمله صدیقان بودی با وجود کمال
زلازلت و ولایت بر تمام نفس دارد و آنکه آن کمال که او شان را حاصل بود بسبب علم و بخت کمال
که بکین بعد استند یا آنکه اشاره و یا با بطرف و نیز باشد چرا که صلحا و مذهب الاخلاق کس را وعظ
و بطریق الزام نمیکند بلکه نفس خود را فزاید خود را بصیحت داده و دیگران را سستی ننهند
و این صورت حاصل کلام حضرت ذوالنون نیست که ای وزیر غفلت مشاعر نقد که تو از پادشاه
سے ترسی اگر از خدای ترسیدی ولی سستی در حقش نیست و این فقره چنین نوشته است
اگرین خدای عزوجل را چنین پرسیدی که تو سلطان را کمال هر دو خود را حد مگر نزد فقیر نزد محمدی
بهر قول قطعه گر نبوی امید راحت و برنج پایی در ویش بر فلک دی ویش میزد و از آن نوشته
که چون امید در راحت دیداشد و در برنج هر اسبم مستعمل میشود پس کلام محمول بر غلبه است
با بطریق استطراد باشد چنانکه گویند اگر شکست دبی واقع شود بر تو من نیست یعنی اگر بدی شود بر تو
من نیست تم کلام در سراج الدین علیان آرزو نوشته که ظاهر لفظ بسم بادی پنج مخدوم است
غیر نوشته که در بعضی نسخ قدیمی خط شیرازی با سید لفظ خیال دیده شده در صورت تکلف با
بهر طرف میشود و لغت گوید که در صورت نسخ امید این توجیه نهایت بهتر است که امید را قضا
معلق بر اوست و نوشته برنج را معطوف نمایند و مجموع امید راحت را معطوف علیها نمایند که بنوری
امید راحت و اگر بنوری برنج با سید در ویش بر آسمان می بود برین نشانان حضرت غنی لایق و فقیر را
و این بیت فقره بیه بخاطر رسیده و آن آیه است که راحت مضان است و برنج مضان آیه معطوف

و معطوف علیه این اصناف سبب است بسوی سبب یعنی اگر اکثر در ایشان را امید راحت بود
و در عوض رنج نه در عبادات بودی یعنی تقدی شان محض براس رضاندی مولی بودی و طبع حاصل
جنت پیرامون خاطر ناشی و در ان شان نیز بخیر ملک بر آسمان پداز می نمودند و غرض خوف
خدا و اخلاص حقیقی در امل عالم کمتر است قوله که وزیر از خدا بر سیدی و بچنان که ملک ملک
بودی پیش ملک اولی رنج بیم و کسر لایم یعنی پادشاه و ملک ثانی یعنی بخت یعنی فرشته بچنین الفاظ
بچنانس را بچنین ناقص گویند آن عبارت است از اتحاد و لفظ مفرد و در حروف و اختلاف
ایشان در حرکات و عبارت بچنان که ملک معلق معطر اول است و عبارت ملک بودی بر
شرط را که در معطر اول مذکور است حاصل نمی آید اگر وزیر از حق تعالی بچنان می ترسد بچنانکه
از پادشاه می ترسد از ترس بشاری بر تبه ملک مشرف میشود و فائده این حکایت آنست
پادشاهان را باید که خوف خدا را زیاد از دیگر سلاطین زیر دست نمایند قوله حکایت پادشاه
بکشتن گیاه است فرمان داد گفت ای ملک موجب خشمی که تراب من است آزار خود می کش اگر چه
موجب بکسر چیم معنی واجب کننده است مگر در محاوره فارسیان یعنی سبب تحمل است لهذا
حرف باو موحده یا لاسی لفظ موجب ضرر درست و در لفظ خشی یا محمول براس توصیف است و
کاف بیانیه بر بیان صفت است و صفت این که تراب من است یعنی اس ملک لبیک ختم که تو
برین داری آزار خود در عالم غیبی محمودان آرزو صی بهاد و مایه و صدوری نوشته بهتر نیست چه
این سخن دینی درست شود که بیا س برین لفظ با من باشد چرا که در صله خصوصیت و دشمنی لفظ با من
نبرد و دیگرانکه با ضرورت نظم بجای خصوصیت که مصدر اصلی است شخصی مصدر ترکیبی آ و درون خیل با
بلاغت فصاحت و از قوله که این بقوت بر من یک نفس بسزاید و بزه آن بر تو جاوید ماندش
بر سر آن یعنی تمام شدن و آخر شدن بزه بختی باو موحده و از او چه دبا و خفتی معنی گناه جاوید یا محمول
سے همیشه قوله رباعی دوران بقا و محراب بگشت و تلخی خوشی در شست و زیبا بگشت
پنداشت ستمگر که جفا برادر و برگردن اودماند و بر با بگشت و شش باو جفا را به نسبت با شهر
سرعت و روانی را میباشند بنادشن خبری را بخلافت حقیقت آن را ستن شلا از ترس زانقره
نمیدان و دروغ را راست و انفس و با عکس قوله ملک را پسنداده و سده منداده از سر خوان او را گذشت

شش رباط دانه این حکایت آنست پادشاهان را باید که بوقت غضب گفته حق از هر که باشد
بشنوند و عقوبت نماید قوله حکایت وزیران و شهبان در محلی از مصالح مملکت بجه اندیشیده و هر یک
بر وفق دانش خود رائے میزدش همکار سخت که در ذکره اندوه انداز و مصالح مملکت و کسر لام جمع
مصلحت مملکت بفتح میم اول و قسم لام یعنی پادشاهی در بعض نسخ صحیح است و نیز که صیغه منفرد واقع است
حاجت توجه ندارد و آنچه در اکثر نسخ را سه میزدند بصیغه جمع نوشته اند و این صورت چنین تعلیم
باید که در اگر لفظ هر یک مفید است کل افراد افرادی است لیکن گاهی است شمول و جمعیت
نیز دارد و وفق لفظ دو و سکون فاء اگر چه مصدر است بمعنی موافقت لیکن بمعنی موافق استعمال شود
و سه میزدند باینکه بگوید قوله ملک نیز تدبیر ساندیش میگرد و هر دو را را سه ملک اختیار آمد و در بیان
دیگر در نمایش مواخذ که در اندک را سه ملک را چه مزیت دیدی بر فکر چندین حکیم شش بر وجه
بضم جم عربی معرب بزرگ مهر لقب وزیر اعظم نو شیردان که ساندیش را سه مملد و میم هر دو را هم ساندیش
خو از خطا است خواهنده مجاز آید اعترافش عزت بفتح میم و کسر و اوج و تشدید قافیه ای از فو قی میم
و نای صاحب هم قوله گفت بموجب آنکه انجام کار معلوم نیست و رای همگان در شیت صواب
آید یا خطا پس موافقت رای ملک اولی تر است تا اگر خلاف صواب آید بعلت متابعت از
معانیت این با ششم شش انجام یعنی آخر و پایان شیت بفتح میم و کسر شین و تشدید یا و تخفافی مفتوح
بضم خ و ایش الی و اراده خدا صواب راست و صحیح و درست خطا غلط و بیجا و نادرست خلاف
صواب هر کس بضم خطا علت با کسر بضم بابت بفتح یا و موحده پیروی و فرمان برداری است
بضم میم فتح یا و فغانی عتاب و علامت این بیا و محمول و کسر میم امان صیغه اسم فاعل است
از اس قوله ممنوی خلاف را سه سلطان را سه جتن و بخون خویش باید دست شستن و اگر
شده روزگار و شب است این و باید گفت انیک ماه و بر دین و شش خلاف را سه یعنی
مخالفت را سه اگر بخون مبارم و موحده یافته شود چنانکه در اکثر نسخ است بخون دست شستن کنایه
از دست بخون خود آلودن است و اگر بخون بزا و نحو باشد دست شستن بمعنی ناپدید شدن مناسب
است بدین بفتح یا و فارسی و کسر و اتمام شش شاره که شکل نوشته اند و جمع دست بخون یا شاره
رابطه دانه این حکایت آنست وزیران را باید که حتی الامکان سخن پادشاه را در نسا زنده بیاورند

پادشاه سواسه تقدیر مردم آزاری بر صاحبان غرض عطف است قوله حکایت سیاح گیسوان پاته
که من علوی امش سیاح بفتح سین مملد و تشدید تخلفه و حاد مملد بسیار بر زمین گردیده و در عالم
کنده مشتق از سیاحت در نسخه محمدی بجای سیاحی لفظ سیاهه واقع است شاید
بفتح شین معجز و تشدید یا و تخلفه و اوال مملد بسیار قریب و مملد و مملد و مملد و مملد
ع جهاندیده بسیار گوید و در دغ + مملد لفظ سیاح است دیگر آنکه تشدید میم مملد و قریب
فارسی است پس از فارسی بطور عربی شفتا بر آوردن درست نباشد اگر چه بعضی اسانده
آورده اند بکیف خالی از کرامت نیست گیسو و تشدید از زلف که متصل بهر دو گوش دراز کشیده
باشند و در بعض نسخ بجای بافته لفظ تافته تبار و قافی بقطر آده ظاهر اینجا نیست علوی بفتح عین و
لام مغرب بطل مرتضی یعنی اولاد آن حضرت رضی الله عنه بعضی گویند که سادات و قضاة نزدیک
بنی قاطله و دیگر علوی یعنی اولاد علی از وجه هاس دیگر که بعد رحلت حضرت فاطمه رضی الله عنها
بنجل در آوردند و ظاهر عادات سادات در زمانه قدیم چنین بوده باشد که براسه اقیاناز دیگران
گیسو هاس و از بوسه هم بافته میداشتند باشد چنانچه شارح عربی برین رسم اشارت کرده
است قوله و با قافله جملج بشه و را که گفت که از حج می آیم شش جملج بفتح حاء حلی و جملج
که اول شده دست جمع حلی که اسم فاعل است از حج پس جملج بمعنی حاجیان باشد و در بعض
نسخ بجای جملج لفظ جاز واقع شده این نیز میتوان شد مگر ضعیف است بجای از ملکی است از عرب
که شمر که منظر و افعال آنست قوله قصیده منحل پیش ملک برو که من گفته ام شش قصیده
نوع از نظم است شش بر مدح که هر دو مصرعه بیت اولش و آخر مصرعه پای ابیات دیگر قافیه
یکسان داشته باشد نزد متاخرین بهتر آنست که ابیاتش کم از پانزده نباشد منحل بنون و حاد مملد نظم
دیگر که که بنام خود بابت باشد ای نظم و دیده فائده غل و افعال نوعی از سه انواع سرفاقت
شعریه است که کلام دیگر بے تغییر الفاظ و مضمون بنام خود بسند و وضع بجای و بجه آنست
که سینه کلام دیگر بگوید و تغییر در الفاظ نماید و سینه بفتح یا و بجه آنست بضم نون کلام دیگر بگوید
بگوید فقط و تفرص بالفاظ نکست و تصرفات حسن بکار برده و مملد کلام جدید گردانده قسم سوم چندان
میسر نیست و نسخه محمدی و سرور لفظ منحل نیست قوله ملک شش و ادوا کرام و نوازین و نوازین

فرمودش اگر کم با کس بخشد و عورت نمودن قوله یکی از ندای ملک در آن سال از سفر
دریا آمده بود گفت که من و برادر زید الفصحی در بصره دیده ام ادهاجی جگونی باشد شش نهار
بضم نون و فتح وال و نیم یعنی هجده جان و این جمع ندیم است سفر دریا عبارت از سفر دریای ملک
عرب است چه عرب و عراق عرب بیشتر شهر با بر ساحل دریای محیط دارد بصره مثل عراق عرب است
و فاصله بصره و کربلا زیاده از چهار صد کرده بوده باشد محلی بضم ضاد و جیم معنی چاشت اضافت عید
بسوی مسجد ایراسی است که نماز دو گانه این عید بخلاف عید الفطر در کمال چاشت تا قریب
نصف النهار گذارد و پیشوای عید یا عید قربان است و در نسخه محمدی عید الفصحی واقع است
و الفصحی الفصحی هجده در آخر الفصحی مقصوره جمع ضحاه که معنی قربانی است و صاحب شرح بهار غر نوشته که الفصحی
معنی روشن است عریان بلحاظ کثرت خوشی عید قربان را نام نهاده اند فائده حاجی بیاض نسبت به
است و حاجی که بشنیدیم جمیع باشد پس تخفیف بهم در لفظ حاجی برای کثرت استعمال است و نزد بعضی از
اهل تحقیق یاد حاجی بعد از نیم دوم است که در اصل حاج بود قوله دیگری گفت من او را ششم پیش
نصرانی بود و ملاطیه او چنانکه علوی باشد شش نصرانی باشد عیسوی نه هب چرا که یکی از اسامی علی
علیه السلام ناصری است از آنکه بولد آنجا بقریه ناصره بوده است از مضافات بیت المقدس در وقت
شام و این نسبت بخدایت است و زیادت الف و نون چنانکه در حقایق ملاطیه بضم لام و طاء و نون
یا و تضافی و ملاطیه بخدایت الف نیز جائز نام شهر است که در آن قلعه بنام سخی است بامین و کربلا و معنی
ندیم تا حال سکن عیسایان است و آنچه در اکثر نسخه ملطیه نوشته اند به قریب یا تضافی بر طاء و معنی
قریه فائده گفته اند لفظ و معنی هر دو غلط قوله دیگری گفت شمش را در دیوان انوری یافته شمر و عجب
بودش انوری شامی معروف ساکن بدمش که از ملک خراسان است که قصه او بسیار است
قوله ملک گفت بر نند و نفی کنند که چندین در دروغ چرا گفت شش نفی کنند یعنی از شهر بدر کنند
چه نفی بکون فاعلی را ندن و دو و کربن است قوله سیل گفت ای خداوند روی زمین نمی دیگر
دارم اگر راست نباشد به عقوبت که قربانی سزاوارم گفت آن چیست گفت ندانم که این بیت است
خداوندی رسیده است یابی شمع اگر چه بصد رست بهی نشیندن و معنی فوت شناسی مگر بخارا
معنی گوش مشغول میشود و بکس نون و یا و مجبول حرف نفی و انکار است این قد عبارت که ندانم

که این بیت بسبب این خدایوندی رسیده است یا بی در نسخه محمدی و سوری نیست ظاهر الف
است قوله غریبه گرت ماست پیش آورده دو پیمان است یک چهره و رخ و شش مخفی ماند لفظ
غریب بیابان و هدایت که درین بیت است یعنی مسافر بیبط و لطف ندارد اگر غریب یعنی مفلس و بیاراده
آن نیز در محاوره فارسی نیامده پس غریب در اینجا بمعنی ما جرای غریب باشد و فاعل آورد و هدایت
است بمعنی جزات و محو غفلت ترک این شمشور دارد و دروغ جزات آب آینه رخنه روغن گرفته شده
که بندهی چو چاه نماند تا حاصل معنی قطعه آنکه باجای غریب است که در رنج و شر که غریب نباید آفتد
غریب بکار می برند که اگر ماست فروشی پیش تو ماست آورد در یک چهره و رخ دو پیمان آب آینه نام
ماست شد پس از اینجا معلوم باید کرد که در قلم غریب و دروغ آفتد بسیار است چنانکه مذکور شد
شکله مرد جهان دیده ام اگر از من دروغ شنیدی آزرده شمر چرا که معمول جهان دیده گان است که به
گرمی بازار خود بسیار دروغ میگویند و در یک نسخه صحیح بجای غریب لفظ غریبه بضم غین مجرب و کسرا
ملاطیه نشنیده یا تخطائی معنی ماست زوش بخارا که دو حیث است صحیح این نسخه در اینجا است که در غالی
از طول نیست قوله گراننده نفی شنیدی مرغ + جهان دیده بسیار گوید دروغ + شش
فولج سخن سپیده قوله ملک بخندید و گفت ازین راست تر سخن نگفته باشی و فرمود تا آنچه مامول
او است میادارند بدل خوشی او را گسیل کنند شش مامول داشته شده اسم مفعول از اصل
بفتح سین است و میافهمیم فتح با داشته یا تخطائی بمعنی طیار و فائده دل خوشی بمعنی خوشی
در زمانه ی گسیل بضم کاف فارسی و کسر سین ملاطیه مجبول معنی خاص این فقره که بدل خوشی او را
گسیل کنند از نسخه محمدی است و در سوری و دیگر نسخ نیست که با فائده این حکایت است
که پادشاهان و امرا را باید که از دروغ و غلوئی مسافران رنجیده نشوند باندک امر مناسب از دروغی
شوند داده خود واپس بگیرند قوله حکایت یک از روز را بر زیر درستان رحمت آوردی صلیح چنانکه از
بجز توسط کودی شش صلیح یعنی مبتدی و بهیود در حرف را یعنی برای توسط لفظ تار فوقانی و فتح داد و
ضم سین ملاطیه در میان آمدن دو واسطه گردیدن یعنی در مقامات بهیود و مردمان ماعمال خیر و بیان
در آمدی و تمام آن کار بند خود گرفت قوله اتفاقا خطاب ملک گرفت را آمد پادشاهان در موجب
استخاص وادی کردندش خطاب بمعنی خطاب سبب اختلاف معنی را بایندهی شش لفظ حسین

و مسکن عین اگر چه دودین است لیکن یعنی کوشش مستعمل میشود و مملکتان در محتاجتش طاعت
 نمودندش مگر بقیه سیم فتح داد و فتح کات میشود اسم مفعول از تو کلیل یعنی سپرده شده یعنی کسیکه
 یا کاره سپرده شود و باشد پس مملکتان عبارت از مملکتان زندان است و قیام قیام بقیه یعنی کس که
 تنبیه ملاحظت بفتح طاء و مری و نری قوله بزرگان دیگر میرت خوشتر با خواسته بگفتند تا ملک از خطای او
 در گذشتش انوار بفتح اگر چه جمع فوه است که بالغیم یعنی دمان باشد لیکن معنی شهرت شهرت
 با فواهد بگفتند یعنی شهرت بگفتند قوله صاجده برین حال اطلاع یافت و گفت قطعه اول و نشان
 بهرست آری و بوستان در زمره فقه به پیش آنچه در بعض نسخ و بیاد است یا نوشته خطاست
 و قید بوستان در ازانان کرده که معمول مردم دنیا دار است که بوقت حاجت بمقتدر خانه و بلوغ و اراضی
 نمیرد و شصت صابغ و اراضی که از آب و اجود و میراث رسیده باشد فروختن آنرا نهایت تنگ
 به شمارند و اطلاق بوستان اکثر به بلوغ میوه جات گفته قوله یعنی و یک نیکوایان را بهر خیر
 سرا است موصوفه به با باندیش هم نمکونی کن و دین ملک بگفته و فقه به و دین تنگ دشمنان
 خدا و بستان اجل بدوخته به پیش این بیت آخر در سرور و محمد و می و ارفع نیست ظاهر
 الحاح است در صورت وجود آن دیده دشمنان خدا را تنگ ازان گفته که بخلع و نیل که نسبت
 شویات انوری بنایت قلیل است بر شده و دیگر گفته دیگر ارقافیه فقه بدوخته را چنین جواب باشد که
 اول بمعنی حقیقه است و ثانی بمعنی مجاز اگر چه مجروح و موراح کرده شده باشد و اینقدر تفاوت معنی کافی
 است چنانکه در توانی ایفاء از بعضی سانه سر زنده ستان بکمر نوک نیزه و نوک تیر ربط و فاعله
 این حکایت آنست پادشاهان را باید که را که خلافت نیک گوید عزت او را نگا هارند قوله
 حکایت یک از پسران بارون رشید پیش پدرا مدد دشمنان که فلان سر تنگ زاده مراد دشنام دارد
 و ادش بارون رشید نام یکی از خلفای عباسیه که بنایت عادل و خدا و مست بود و عیادت دیگر
 عباسیان که نهایت ظلم بوده اند دشمنانک حال است یعنی در حالیکه بود پیش پدرا مدد فلان بضم اول
 و سر تنگ اگر چه معنی رساله و راست لیکن بمعنی مطلق پادشاهی تمثیل می شود قوله بارون رشید از
 ارکان دولت پر سید منرای آن که چنین میر می کند جلیت شش میر می خلافت آئین در اینجا معنی
 بی ادبی قوله یک اشارت بکشتن کرد و دیگری بزبان بریدن و دیگری مجاوره و نفی شش مجاوره بضم ج را

نفر او را دشمن بد کردن قوله بارون رشید گفت ای سر کرم آنست که در گدازنی و غفوکنی و اگر
 ستانی تو نیز دشمن نام ما دوش ده چندانکه انتقام از حد و نگردد و انگا ظلم از طرف تو باشد و عوس
 از قیل خصم شش کرم یعنی بزرگاری در گدازنی یعنی معاف کنی و آنچه گفته چندانکه انتقام از حد
 و نگردد یعنی اگر او یک دشمن نام داده است تو نیز یک دشمن نام ده نه و دوسه دشنام بپس
 درین وقت ظلم از طرف تو خواهد شد و عوس از طرف دشمن ثابت خواهد شد قبل بکسر قوت و فتح
 یا دوسه یعنی عافیت و جانب خصم بفتح اول و مسکن ثانی یعنی دشمن و مدعی قوله قطعه دوم است
 آن نیز و یک خردمند که با پیل دمان بیکار جوید و بهر مرد آنکس است از روی تحقیق که چون
 خشم کیدش باطل نگوییش دمان یعنی دم تند زنده الفت دنون درین نظر بر فاعلیست
 است یعنی تند دشمنانک مستعمل است و زنده یعنی فاعلیست بیاد و موصوفه و مکتوب است این
 بیت است به کلام ایجاب است کلام به اثبات و عا به حقیقه و بیان حقیقت کاری باشد
 و آنچه در اکثر نسخ ولی او نوشته اند ظاهر آنرا نیست خشم اگر چه با کسر است مگر بفتح نیزه باطل کنایه از
 دشنام قوله شنوی یک راز مشت خوسه و ادو دشنام و حمل کرده گفت ای نیک و جام به تبر نام که
 خواهی گفت آئی که در نام عیب من چون من ندانی و شش زشت خوسه بیاد مجمل و حلت و حزن آخر
 لفظ خوی که یار بود و بهر که مسور بدل شد که این همه را در اینجا براس من القیاس نمی نویسنه تا بهر
 کسی یا را مروت نخواهد دشنام دوش بالضم معنی بدو زشت است و نام بمعنی اسم یعنی لقب به
 تحمل بار بر دشمن مجاز است بهر زجام بمعنی انجام یعنی خاتمه بر محقق بهر معنی نماید که این دو بیت
 شنوی و در مخدومی و ریخا واقع نشده ربط و فاعله این حکایت آنست خطای که از شخص ناوان
 مرزنده پادشاهان را باید که چندان مواخذه از او نکند و مجرم را بقدر جرم او سزا دهد و از حد تجاوز
 ننماید بلکه ترک انتقام نماید قوله حکایت باطله بزرگان در کشتی شست بوم زور تری در پی
 باغ و شصت و ادر بگر دایه و راقا و دشمن بزرگان و ریخا بمعنی اغیثا و امر از قوت با بفتح کشتی کوچک
 غرق باغ و شصت و ادر است لیکن در محاورات فارسی بمعنی غریق و ستزق مستعمل می شود
 چنانکه مودی جامی فرموده مصرع می که در غرق کشتی غرق کرده به حاصل آنکه کشتی کوچکی که
 عقب کشتی مای آمد آنرا غرق شد قوله یک از بزرگان طراح را گفت بگیر این هر دو غرق را

تاکیر یک پنجاه و دینار است بر هر یک سنی قابل و سواد و است یعنی عوض هر یک
 پنجاه و دینار ترا بر هر یک پنجاه و دینار یعنی دو صد و چند روپیه را باشد قول لاجیکه را خلاص داده و دیگر
 جان بحق تسلیم کرد و شش خلاص صدر است یعنی ربانی و تسلیم یعنی سپردن و آنچه در بعض نسخ خلاص
 کرد واقع شده درین صورت خلاص یعنی اسم مفعول باشد فاعله در مجاوره فارسیان است
 کسب معاصی در عینی را یعنی اسم فاعل و اسم مفعول آرد شلا سلامت و خلاص و خراب و هلاک و غرق
 قوله کسب سجان الله که ترجمه شش نمائند و بود از ان در گرفتن و تاخیر کردی شش سجان الله
 که ترجمه شش است قوله لاجیکه ترجمه کرد و گفت آنچه تو گفتی یقین است لیکن میل خاطر من بر اینست
 این بیشتر بود که وقتی در میان مانده بودم این مرا بر شتر نشاند و از دست آن دیگر تازیانه خورد و بودم
 در طغی شش مانده بودم یعنی مست و بی طاقت شده بودم قوله از بسیار پیاده رنستن
 شش تازیانه بکسر زان و ترجمه می اسپ که آنرا چاکبک نیز گویند قوله کسب صدق الله تعالی من عمل صالحا
 فلفظه من اساء فعلیها شش صدق یعنی صادق و ال فتح تان حیده ماضی از باب نصر و الله
 فاعل یعنی راست گفته خدا که برتر است این کلام تا بلفظ تعالی عبارت قرآن مجید نیست ترجمه آیت
 هر که کرد کار نیک پس بر او است و هر که بدی کرد پس بر نفس او است یعنی بدی هم بر او
 خود است ترکیب من موصوله تقصیر من شرط یعنی هر که عمل فعل ماضی از باب غمض غیر فاعل که
 در دست راست راجع به کسی که فاعل است صاحب صفت مفعول مطلق مخذوف که لفظ علا
 باشد یعنی من عمل علا صلی صفت در اینجا بمنزله مفعول مطلق است فاعله لام جار نفس مجرور
 و مضارع او کسب و ضمیر غائب مضارع ایما این جار مجرور متعلق ثابت شده جزا شرط شده و او
 حافظ من بکفر سابق موصوله تقصیر من شرط ماضی از باب افعال ضمیر غائب که در دست
 است فاعل این فعل فاعل بمنزله شرط گردیده فاعله لام جار ضمیر مثنوی مجرور که راجع است
 به نفس که مثنوی ماضی است جار مجرور متعلق ثابت شده بمنزله جزا قوله قطعه تا توانی درون
 کس خراش و گانه درین راه غار باشد و کار درویش مستمند بر او که ترا نیز کار با باشد
 شش مستمند یعنی حاجت مند لیکن است چه مست با غمض من کلفت و حاجت است و مند منیع
 صاحب رزق و فاعله این حکایت است که همه خلق را علی الهی و امر او سلاطین را علی الخصوص

باید که مردم آزار نمی کنند و از انتقام مظلومان غافل نباشند قوله حکایت دو برادر بود یکی خدمت
 سلطان کردی و دیگری سی باز و نان خوری مذری آن درویش را گفت که مرا خدمت سلطان
 کنی تا از شفت کار کردن بری شش سی باز و سی بکسب و محنت بری بکسر بار موحده زانده
 و کسر بار محنت یعنی خات یا بی و آزاد شوئی قوله گفت تو چرا کار کنی تا از خدمت رانی یا بی
 شش کار در اینجا بکسب و پیشه ندانند بکسب و پیشه ندانند بکسب و پیشه ندانند بکسب و پیشه ندانند
 حکایت اندکان چون خوردن و بر زمین نشستن به که کمر بر زمین و بخدمت استادان شش کمر
 یعنی میان بند که بندی شکویند و مخلوق در اینجا یعنی آفریده شده یعنی بنده خدا و نسخه مخدومی
 این عبارت چنین واقع شده فاعل خود خوردن و نشستن به که کمر بر زمین بخدمت یعنی در بعض نسخ
 کمر بر زمین بر میان بستن واقع است و درین صورت بیان آنست که بندی آزار کند گویند قوله فرد
 بدست آید گفت که درین غیر به اندامت بر سر پیش امر به شش آید چو رسید که بدان طبعی
 عمارت کنند چون آنرا آب تر کنند شش آتش گرم میگردد و لفته بفتح تا و توانی و سکون فاعله بوده
 تا و توانی دیگر یعنی تحت گرم و این مخفف تا آید یک موصوفه و لفته صفت آنست بر دست خیر کردن
 آید کنایه از موصوفه دست است قوله قطعه عمر گرانایه درین صورت شده تا چه خورم صیف
 چه پوشم شش گرانایه در اینجا یعنی عزیز قیمتی یا بکسب در از بسیار سال لفظ تابلائی مصرعه دوم
 قائم مقام کاف بیانیه است صیغه ففتح صادمه سکون یا و تختانی یعنی موسم تابستان شش بکسر شش
 موجوده فغانی موسم زمستان تخصیص موسم گرانایه درین فصل پر شش چندان کار
 نمی تواند چنانکه در آن گذران کند چنانکه در زمین پوشیدن بسیار از آن کرد که درین موسم حاجت چنان
 بسیار باشد خلا در شبها زمستان گرستد توان بود و برهنه توان ماند خصوصا در ملکهای سرد
 یا آنکه چون حاجت خوردن و پوشیدن بهر دو موسم است خصوصا حاجت خوردن پس از درین
 مصرعه تعقید لفظی باید گفت یعنی تا چه خورم و پوشم و صیف و شش تا قوله ای شکم خور و بنانی بسیار
 تا کنونی پشت بخدمت و دانش درین قطعه خصوصا درین بیت خطاب شیخ لبوس خود است
 بر او تعلیم دیگران خور بکسر خورم و یا معروف یعنی شرم ساز بکسر بار
 موحده صیغه امر از ساختن یعنی موافقت کن لفظ تابلائی مصرعه دوم برای تریب فاعله و

نیز به یامحیی هرگز در ندارد و تا بمنجه حیدره کج می آید اگر باندک قناعت نخواهی کرد با ضروری حصول
 لذات فانی بآداب و خدمتگزاری دنیا داران را کج بلکه بخود خواهی کرد ربط و قاعده این حکایت
 آنست پادشاهان و وزیران را خصوصاً و دیگر اهل دانش را عموماً باید که بر هر چه بے رنج و
 بی سخت جیسا باشند بران قناعت نمایند و بر آفریننده و مال خود را در وقت خندانند
 قوله حکایت یکم فرمود پیش نوشیروان آورد که فلان دشمن ترا خدای تعالی از جهان برد
 گفت هیچ شنیدی که مرا فرو گذاشت بمیت اگر مرد و عدد و جای شادمانی نیست که در زندگان
 با نیز جاودانی نیست بدش عدو نبخش من و قسم دانی نشدید و او دشمن و غنیف و آرد
 بر آفریننده و در آن حکایت آنست پادشاهان را باید که از هر آن همسران
 شاد نشو ندانند و مرگ خود را غافل نباشند که این معنی بسبب هدایت می گردد قوله حکایت کریم
 از ملک مصلحت در بارگاه کریم سخن می گفتندش کریم بکرکات و در آخر اعلیٰ مقصود
 بصورت یا نام نوشیروان عادل و مجازاً و دیگر ملک فارس را نیز لقب باشند از نعمت
 جمش اکاسو می آید قوله نزد چهر خاموش بود گفتند چرا درین بحث سخن با ملکوتی نشی بر چه بنم
 بیم عربی نام وزیر اعظم نوشیروان بحث کا دیدن کن قوله گفت و در برابرش ایضا اندکی طیب دار بنم
 جو بنم را نش و در انصاف و او در جمع وزیر و دیگران ثانی غلط نسیم بهار قوله چون بے بنیم که
 رای شایر صواب است و بر سران سخن گفتن حکمت نباشد شایر صواب یعنی راستی ماکت
 یعنی دانائی قوله ثنوی چون کار بے فضل من بر آید مراد وی سخن گفتن نشاید بے فضل
 بنشین افزونی و زیادت و زیاده گوئی و آنچه در اکثر نسخ فضول بزیادت یا نوشته اند خطاست
 بدو وجه یک آنکه فضول چون خود مصدر است یا می مصدری بآن ملحق کردن حاجت ندارد و اکثر که
 فارسیان در بعضی محل جانوداشته اند خطای دوم که عظیم است آنکه چون فضول ضاقت بآن ملحق
 باشد در صورت فضولی کسر اضافه که نقص است در وزن بیت کجا بنیشت تواند داشت بمیت
 و گویند که تا بنیاد جاه است اگر خاموش بنشینم گناه است و ربط و قاعده این حکایت آنست که
 را باید که بدون حاجت در کار دیگران دخل ننهد تا بنقص خلایق نشود و تا او اند خاموشش باشد
 قوله حکایت بارون رشید را چون ملک مصر مسلم شد گفت و خلافت آن طاعت که بنزد ملک مصر

دعوی خدائی کردند بخشم این مملکت را مگر خیمس برین بندگان خودش مسلم بضم میم مفتوح
سین مفتوح لام شد و سپرد کرده شده حاصل آنکه بارون رشید را چون ملک مصر مفتوحی بسپرد
نمود خلافت اگر چه مصدر است بمعنی واپس استاده شدن مگر مجازاً بمنتهی ضد و عداوت استعمال میشود
طاعی بمعنی سرکش و نافرمان برادر اسم فاعل از طغیان که بمنتهی از حد در گذشتن است و ریخام را در از
طاعی فرعون است چرا که دعوی خدائی میکرد و ملک مصر شتمل است بر بسیار شهر و بعضی از آن است
شهر مصر که تنگه ملک مصر است و هران و عین الشمس در میان و اسکندریه و راء و قیفر و طیس
و القضا و شفت خیمس که در این بخشدن برانته دلیل فرعون بود یا برانته اظهار تنگنفرنی فرعون و فراخ
حاصل که خود قول آورده اند که سیاهی داشت نام از خیمس ملک مصر بود از زانی فرمودش
سیاه عبارت از غلام حبشی خیمس باضم فاء مجوز مفتوح صا و محله و سکون یا و تختان و با و محله
و معنی این لفظ آسودگی کو چک است چرا این صیغه است ما خذ از خیمس با کسر که بمعنی فراخی عیش
و آسودگی است و آنچه بمعنی تضاد مجوز آمده و نویسد منصف است از زانی فرمودن مجازاً بمنتهی دال
آید و حاصل بمعنی سزاوارد لائق قول بود که بید که عقل و کفایت و نعم و درایت بود و داشت که
طائفه حراثت مصر شکایت آوردند که بنده کاشته بودیم بر کناره رود نیل باران بے وقت آمد حراقت
شدش کفایت کبیر مجازاً بمنتهی و دانائی و کارگزاری و درایت کبیر دانش و دانائی حراثت باضم جار محله و
تشدید و محله و در آخر حراثت مزار عان یعنی زراعت کنندگان و این جمع حراثت است ما خذ از حراثت
که مصدر است بمعنی زراعت کردن قول غیبی کاشته بودیم الخ چون غرض اصل بنده است لهذا کاشتن تخم
آزاد بود و سبب که در فائده و تعبیکه درخت چیده بود و گفته شمر آورد باران بجا میکند قول گفت شهر باستی
کاشتن با تلف اندی در ریشه این سخن بشنید گفتش در لفظ باستی یا ببول باستی استمرار است
که فائده لفظی ده چون آن غلام حبشی از کمال المی برین معنی و توفی نداشت که بشمر از جانوران چهار پا
حاصل میشود قول ثنوی بحجت و دولت بکار دانی نیست و جز بتأید آسمانی نیست شش بحجت مضاعف
و دولت مضاعف الیه چرا که بحجت مبدل بخش است بمعنی حصه بهره قول و افتخار است در جهان
بسیار و به بے تمیز از حجت و داخل خوارش داد و افتخار از اشباع ضمه الف پیدا شده است
و داخل اینکه اتفاق باشد مخدوم است بمعنی چنین اتفاق در جهان بسیار افتاد و در حجت بیعت

چشم است و بضم جم خواندن خطا است مرکب از ارج که بمعنی قدر و مرتبه باشد و حق بمعنی صاحب
 قوله کبریا که قصه مرده برنج با ابله اندر خراب یافته گنج به شش بار لفظ بضمه سبب باشد
 و باء برنج براس نظریست بمعنی سبب کثرت خصمه بسیار شده برود در لفظ و محذوفی این مصرعه
 چنین نوشته مصرعه کبریا که بعد ماند و برنج به معنی کبریا که همیشه در رنج ماند ظاهر این بلفظ
 است خرابیست ویرانه قوله ششوی دیگر اگر روزی بدانش بر فردوسی به زندان تنگ روزی
 بنورسش در مصرعه اول لفظ بر نازدست براسه حقین دعوت باء بر لفظ و دانش مقدار
 است یعنی اگر روزی بقدر دانش هر کس از جانب حق تعالی را ندهد میشد از زندان تنگ و روزی ترک
 بودی و آنچه در اکثر نسخ نوشته اند زندان تنگ تر روزی نبوده سهو کتابان قوله بنادانان جهان
 روزی رسانده که دانا یان دران حیران باشد مش این هر دو بیت مطابق نسخ محذوفی لغز
 آید در نسخ مشهور لفظ آفتان و اندران به نسبت جهان و دران بلا نجاته ندارد و سوائی آن جمیست
 درین مقام بهتر از فقره است و در نسخ محذوفه فاعل لفظ رسانده قضا و قدر است ارتباط یافته
 این حکایت آنست که پادشاهان را باید که رزق رسانی از رزاق مطلق شناسند و اگر چنانچه
 نادانند بدولت رساند از مجانب کاری ایزدی دانسته در تحریک آن نگذرد قوله حکایت یک
 از ملک را که بزرگ نفع آورده بودند نهایت صاحب جلال ملک در حالت مستی خواست که با وجع شود
 که بزرگ ممانعت کرد ملک در خشم شد و اورا بسیار بیختندش کان کنیزک اگر چه در بعضی محل
 براسه تحریف باشد مگر در اینجا براسه تصحیف است یعنی نوعی که ابدل به لغت داشت گفته سبب یقین که
 بضم خا و ج و فتح تا و ف و قانی شهرت در ترکستان حسن نیز در بعضی نسخ چینی واقع است بجمع فارسی و باء
 تخالی مستی در اینجا بمعنی بیوشی لشته شراب است و آنچه در اکثر نسخ نوشته ملک خواست که در حالت
 مستی باو جمع شود خطا است لفظ حالت مستی از لفظ خواست مقدم باید چرا که مستی شراب از رفعت
 بیشتر بود و از جمع شدن جمیع است تمام لغت بمعنی بازداشتن در اینجا مراد از ممانعت امتناع زبانی
 نیست بلکه مراد از قرار نگرفتن کنیزک است در زیر پادشاه و مراد از سیاه غلام جشی یا زنگی قوله کلب
 نیز پیش از پادشاهی در گذشته ش ظاهر در لفظ زیرین که نشخ را از معجزه است باء معده است حرف باء
 و ف و ن از بعضی است چنانکه در تحسین او نشت پرده یعنی بنشیند را و جمله جانب چپ و راست زمره یعنی قوله

دلب نیز پیش بگرمیان خروشته شش چشمه بمعنی آویخته قوله میبک که مخروجه جنی از خلعتش بر مید
 و عین القطر از غلغله شش یکیدی شش میبک بضم عظیم الجمله مخروجه صادمه و سکون خا و ج و فتح
 بمعنی سنگ بزرگ است چون دیوان میبب باشند نام شان هم میبب باید لند مخروجه نام دیوان
 انگشتی حضرت سلیمان علیه السلام برده بود و او عفریت نام هم داشت و در بد شکله شهر بود
 لفظ جنی بکسر جیم و تشدید نون مکتوب بطریق بیان مخروجه واقع شده بمعنی مخروجه که فردی از جن بود
 چینی واحد جن است و تیکم جنس اراده گفته جن گویند و آنچه در دعوت مردم جن را وارد احد
 استعمال نمایند جمع آن اجنه آرد خطا است چه اجنه جمع جنین است بمعنی بچه که در شکم باشد جمع جن
 بکسر طاعت بمعنی دیدار و صورت و این در اصل مصدر است بمعنی اهم فاعل چه صورت طلوع و
 ظهور نموده است از قوه الفعل یا طلوع کرده است از ماده و بهو که عین القطر بضم نون و کسرت
 سکون طاء مملو عین بمعنی چشمه و قطر مخفف قطران که روغنی است سیاه و بدبو که از درخت چتر
 حاصل میشود و آنرا بر شتران خاوشی مانند و بعضی محققین نوشته اند که عین القطر بمعنی چشمه است
 که حقیقتا لفظ براسه سلیمان علیه السلام روان کرده بود چون مس سبب لزوم زنگار بود به
 دار و لند عرق غلغله آن شبیه داده بمعنی عرق اسی خورده بدو سیاه چرک آلود آن کثرت
 از غلغله میگوید که گویا چشمه قطران یا چشمه مس گداخته از غلغله روان بود مگر چکیدن چشمه اندک
 غرابت دارد و همین سبب در نسخ محذوفی بجای میبکیده لفظ بگندیده واقع است بکات
 فارسی یعنی بوسه میدارد و قوله فرد تو گوی تا قیامت زشت ردی به بر و فتح است و بر و فتح
 لکونی به شش لفظ بر خیم است متعلق مصرعه اول است و او عاطفه بعدش ضرور لکونی بمعنی حرف غنی
 صورت قوله قطعه گفته بچنان که به نظر به که زشتی از خیر توان دادش کریم بر وزن قیل بمعنی
 مکره نظر بفتح چهره و صورت و ضمیر او را به بخلام جشی قوله دانا غلغله خود با نده و مراد با کتاب مراد
 شش خود را بفتح نون و ضم عین مملو ذال معجزه شکم مع انحراف مضارع معلوم و لفظ مناس
 بضرورت وزن شعر بود که خود را بضم نون و فتح شده است بمعنی چناه می خورم بضم جیم قوله از ان
 یعنی از آن فعل او این کلمه در مقام کمال نصرت و استیلا و از موز میگوید نیکو را و بهر دو ال مملو
 تخففت امر و او است و آن مدت مانند آفتاب است در برج اسد که سندی ماه بهادون باشد

تقریبی بدانکه درین مصرعه تشبیه میفرماید بکرب لیلی فصل او در بدو بی شل جیوان مرده است که
متعفن شده باشد در آفتاب ایام مراد و معنی نمائند که در ولایت ایران گرمی آفتاب در ماه تیر
امر داد یعنی ساد و محادون استند و تمام دارد چرا که دران ملک برسات نیست و در هندوستان
بسبب بارش چندان گرمی منوم نمی شود و اگر چه گرمی اینجا زائد از گرمی ایران است حاصل
سست آنکه دران وقت که زشت روی چنان باشد مثل اچنین که خود با همه متناهیون گفت از
غایت بد بوی شل مراد بود در آفتاب ماه امر داد فائده اطلاق آفتاب بر جرم آفتاب و پرتو
آفتاب که سندی آنرا دھویا گویند هر دو آمده فائده در مراد و مراد و جیس مطوت است
و آن چنان باشد که در لفظ تجانس و در هر دو طرف متعق باشد الا حرف آخر متغایر باشد
و در بعضی نسخ گند و بلیش و در بعضی بوی بلیش و در بعضی دانگ و بلیش و در بعضی اند و بلیش و در بعضی
سیاه را دران دست نفس غالب بود و شوق غالب مهرش بچند مهرش برداشت شل نفس
بسکین فارسی خواش طبیعت و ملائمت از مجموع خانه سدا آورده که آلت تناسل را نیز گویند
درین فصل معنی ثانی در طرف لطفت افتاده و تهر اول با کسر عبارت از شوق و مهربانی و تهر ثانی
بالضم عبارت از شکی شوق و دخول یعنی شوق و محبت او بچوش آمد و تهر یار است او برداشت قوله
بامدادان ملک کینزک راحت یافت با جرایگفتند ملک و چشم شدش با مدادان بجهت وقت مسیح
قوله فرمودن سیاه را با کینزک دست و پا استوار ببندند و از جام جوسق بقیه خنق در انداختند شل
جوسق بقیه جیم و فتح سین ممل بجهت نصر این معرب کوشک است فخر بالفتح بجهت عمق خنق
معرب کنده که بفتح کات عربی باشد سندی کفانی که پیرایون قلم یابی باشد قوله یک اندوه
نیک محض روی شفاعت بر زمین نهاد گفت سیاه بجا ره را درین خطا نیست بلکه سار و گمان
نبرانش خداوندی متبوع دانند شل متبوع بسم و فتح نام و فتح عین و کسر و او شد و دال مصله
امر فاعل از قود که مصدر فعل است بجهت خود که شد مضمون کلام وزیرانست که سیاه را دران خطا
نیست که او دانست که این عنایت فقط بحال من بند دل نیست بلکه عید شد از این عنایت بجا حال
بنگدان مصرع میشود پس در تصرف ناله نباید ساخت قوله ملک گفت اگر در مفاد و خبر اوشی تا خبر
کردی چه شدی که من او را از دوزخ از رحمت کینزک الهام کردمی گفت ای خداوند شنیده که گفته اند

له
اول بلبل
عالم آرد بلبل
سعی نالی بلبل
امان بلبل
سعی نالی بلبل
عالم آرد بلبل
سعی نالی بلبل
امان بلبل
سعی نالی بلبل
عالم آرد بلبل
سعی نالی بلبل
امان بلبل

شل مفاد و لغزیم و بدو فاء و فتح و او رضا بجهت با هم سپردن در بجا کنایت از مجامعت پرگار
درین امر مراد و بزن و زن خود را بهر و بسیار و صاحب بهار عمر نوشته که مفاد و از تحریف
بجین است صحیح مفاد است بیا و تحالی ما خود از فیض که معنی ریختن آب است چون در جماع آب
مر و زن با هم ریخته میشود لهذا جماع را بسبیل اخفا مفاد گفته اند چه شدی یعنی چه بسیار خوب شدی
این چه برای نفی و نفی است قوله قطعه تشنه سخته برشته میدان چو رسیده تو میدان که از پیل طمان
اندیشه شل جیوان در اصل مصدر است بمعنی زندگی و حیات و آنچه بمعنی زنده و جاندار شست دارد
این محاوره فارسی است و مان لفتح دال تبندی دم زنده مجازاً بمعنی خشکی است قوله مله
گر سخته و دانه خالی بر خوان به عقل باور نمکند که رمضان اندیشه شل لفظ بضم میسم و
سکون لام و کسر جاد و دال ممل بجهت شخص بی دین که از دین برگشته باشد اسم فاعل از الحاد
فائده رمضان نخستین است و سکون ثانی هر که در شعر بند خطا است در اصل لغت رمضان
شوق از رقص بمعنی سوزن شدن یا از گرمی زمین چون ماه روزه سوزنده گنایان است لهذا بدین سیم
سے گشت در رمضان بجهت سنگ گرم نیز آمده است با و فتح و او بجهت یقین و اعتماد قوله ملک را
این لطیفه پسند آمد گفت سیاه را بتو بختم کینزک را بکنم گفت خبش که نیم خورده گس هم گس
شاید شل یعنی بسبب شفاعت تو بختم شاید بجهت لائق می باشد قوله قطعه هرگز او را بدستی
پسند که رود جاست ناپسندیده شل لفظ در بد لفظ رود و مخدوف است چرا که اکثر حرف و به بالا
لفظ شنب و در ذره جاست و خانه و شهر و ده مخدوف دارند قوله گر بمیسر و به تشنگی بخورده
نیم خورده و بان گندیده شل آشامیدن چیز رقیق را هم اهل زبان خوردن گویند چنانچه
آب خوردن و شراب خوردن و شیر خوردن و خوردن در بجا لفظ تشنگی دال است که خورد
بجهت نیا شاد است یعنی آب نوشند و همچنین نیم خورده بجهت نیم آشامیده گندیده بفتح کات
فارسی بجهت بد بو دارنده قوله قطعه دست سلطان و گر بجا بند چون بسکین و را و فتا و بجهت شل
و گر بجهت بار و گر فاعل پسند ترجیح است و دست سلطان مفعول اول یعنی چون ترجیح از دست
پادشاه اتفاقاً بر سکین افتاد بار دیگر آن ترجیح را بجهت پادشاه رسانیدن محال است و لفظ ترجیح
بضم سین است نه بفتح ثانی قوله تشنه را دال بخواب زلال که کوزه بگذشت در دوزخ سکن بجهت شل زلال

بجای اجابت است از آب هر چه شیرین فکده زلال که می باشد که در میان برت می رسد بر آب گشت آن پوده
 تنگ است بر آب صاف و شیرین آن که می دارد اندک جمالتی در کت باشد چون در غرب آب شیرین
 کمتر هم رسد مردم که می اندک در افشرد و می نوشند بجا می رسد و شیرین باشد از حیثات المجدان و
 بر مان قاطع نوشته شد که بقیه بنسب مملکت و کاف عربی می گند و این معنی کسی که از دانه اش بگو
 بداید بر می آید که گویند ربه فکده این حکایت بر دو چیز است اول آنکه پادشاهان را باید که بوقت
 غضب در سزای مردم قیل و شباب زدگی نفرایند تا مثل این پادشاه ندامت نبرند و دوم آنکه هر چند
 خطبه بزرگ باشد اگر نامی سخن حق بگوید بگویش انصاف و صفا نموده قبول کنند و مبر نماند قول
 حکایت اسکندر روی را پس بداند که دیار شرق و غرب بجز کوفتی که ملوک پیشین را خزان می کرد
 لشکر پیش از تو بوده است و چنین فتح می کردند شش اسکندر یکسره جزه و سکنه بدین همه بود و دست
 خزان یکسره جزه که حوت چهارم است هیچ خزینه یعنی مال بسیار نگذاشته شده و هر چه می رسد به دست
 خزان و بدین مملکت و مفتوح آسان کرده شده مجازا بجمع حاصل دیار فتح بله و حدت است
 بعد لفظ می رسد این عبارت مخدوت است چنانکه ظاهر بار قوله گفت بون الله تعالی هر گشت را
 که گرفتار عیش و سرورم و نام پادشاهان جز به نیکی نبردیم شش عون با فتح یاری و مدد و با وسعت
 و نون و عبارت بون الله تعالی هر دو را کسور باید خواند چرا که اقتضای قاعده عربی همین است
 قوله فرد و بزرگش خوانند اهل خود که نام بزرگان پرستی بر دو قطع اینهمه هیچ است چون می گویند
 تحت و تحت دام و می دیگر و در شش اشارت لفظ این همه بیوی اسما و مصرع ثانی است
 گیر و در هر دو صیغه است یعنی این را بگیر و آنرا نگه دار و ازین هر دو لفظ مجازا حکومت و فرماندهی
 قوله نام تنگ رفگان ضلالت کن تا بهمان نام نیکت برقرار شش نام موصوف و تنگ صفت
 آن این موصوف و صفت مجموع مضاف است بسوی رفگان ضلالت بسوی هر دو که حوت
 سوم است ربط و فکده این حکایت آنست پادشاه را باید که اگر از بادشاهی ملک
 ستانده رعیت آن ملک را یا مال و تاراج نکند و سلاطین سابق را بد کشمیر یا نکند
 باب دوم در اخلاق درویشان

قوله حکایت یکی از بزرگان پارسا را گفت چه گوئی در حق فلان عابد و گیلان در حق او بطلند

پادشاهی بمعنی برتری و فکده این مرکب است از پارس که مرادف پاس است و لغت برای فکده
 قابلیت پس معنی ترکیبی پادشاه باشد چون او حافظ نفس خود است از منیات لهذا باین اسم لقب
 گشت قوله گفت بظا هر ش غیب نمی بینم و در باطنش غیب نمیدانم ش یعنی آنچه در باطن است
 غیب است آنرا نمیدانم قوله قطعه هر که را جامه پارسا یعنی به پارسا دان و تنگ و انکارش لفظ را
 بمعنی بر لب جامه پارسا تنگ کرده اضافت از با محقق مضاف و مضاف الیه یعنی جامه که پارسایان
 باشند یعنی برای هر که پوشش و لباس صالحان مبنی او را صلح بدان و تنگ و گمان کن چرا که گشتن بمعنی گمان
 کردن است یا آنکه جامه پارسا بقلب باشد یعنی پارسا جامه و پارسا جامه که را گویند که جامه او را
 شل جامه پارسایان باشد قوله در ندانی که در نهانش چیست و محاسب را درون خانه چکاوش
 نهان بکسرون بمعنی پوشیدگی بمعنی باطن محاسب آنکه از طرف قاضی مردمان فاسق را از افعال به
 منع کند و در اصل دار بود بمعنی اگر چون داد عافیه برود داخل شد همه را از کثابت و تلفظ ساقط
 کردند در ندانی شرط است و جزای این شرط مخدوت است و آن نیست تجسس کن یعنی اگر ندانی
 که در باطن او چیست تجسس و تلاش باطن کن چرا که محاسب را اجازت آن نیست که در خانه مردمان رفته از
 افعال نامشروع منع نماید ربط و فکده این حکایت آنست درویشان را باید که بر کسی بدگمان نکنند
 هر چند که دیگران در حق او بدگمان باشند قوله حکایت درویش را دیدم که سر بر آستان کعبه می کشید
 و می ناله فکده در دیش با فتح بسدل در یوز است بقلب مکانی داد و یا بجهت تجسس کننده از
 در باجه یوز را راست از یوز بدان که بیای تختانی و از آنچه بجهت تجسس کردن است قوله یا غفر را جیم
 تو میدانی که از ظلم و جمل چه آید ش غفور بفتح بسیار آفرنده و فکده بفتح مبالغه علم یعنی بسیار ظلم کنند
 و جمل بفتح جیم بمعنی سخت نادان و درین اشارت است بآیه که می آید انا عرضنا الامانه على السموات
 والارض والجبال فابین ان کلمتنا و افقن منها و قلنا الانسان ان کان ظلما جولا تمر جمه ما نودیم
 امانت خود را بر آسمانها و زمین و کوهها پس قبول نکردند که بردارند آن امانت را و ترسیدند
 از ان و برداشت آنرا انسان تحقیق او بود بسیار ظالم و سخت نادان یعنی انسان بسیار ظالم است
 بر نفس خود که با وجود هم قوت حمل تحمل این قدر بار گران شده و سخت نادان است از مال کار
 خویش که اقرار کند این بار نمود و با تحمل این نخواست فکده از ظلم و جمل آوردن این است

که می گفتن عالی از ضعف خلقت ما آگاه هستی که از انسان عبادت ما کما حقہ بخوابد و ازین سبب
خود در کلام مجید ما را نطلب و قبول لقب نماده پس از من بپاچه چه آید قوله قطعه غدر تقصیر
خدمت آوردم که ندانم بطاعت استظهار و عاصیان از گناه توبه کنند و عارفان از عبادت
استغفار ش غدر سبب خطای خود بیان کردن تقصیر کوتاهی خدمت در نیجای عبادت استظهار
توبی ایش شدن و توبه و اعتقاد کردن استغفار بکسر اول و سوم آخرش خواستن عارفان و در نیجا
عبادت از شناسندگان شریعت ظاهری است نه شناسندگان طریقت حقیقت چه در نیجا عبادت
نقطه بر سر رضای مولای باشد نه بر سر ربائی و در نه حصول بهشت قوله عابدان جزای طاعت می دهند
و باز گانان بهای بیضاعت من بنده امیدوارم نه لطاعت بدریوزه آمده ام نه تجارت شایان گاه
بفتح ز او محقق بازرگان یعنی لائق بازاری یعنی بهایمیت بیضاعت بکسر تحت و اسباب یعنی
عابدان که جزای طاعت خواهند سود گران که قیمت متاع خواهند هر دو برابر اند و در یوزه گدائی
قوله اصنع بنا ما انت له اهل و لا تغفل بنا ما نحن له لای پیش داین عبارت نثار است نه نظم ترجمه
بکن با ما چیزی که تو برای آن لائق هستی و کن با ما چیزی که ما برای آن لائق هستیم حاصل آنکه نظر بر اعمال کن
بلکه بسوی رحمت عامر خود نظر فرما ترکیب اصنع امر حاضر فعل فاعل بنا جار مجرور ما موصول یا موصوفه
انت غیر خطاب مبتدا جار مجرور تخلق خود خبر مبتدا سے منکر که آن اهل باشد اهل مضات و با ضمیر
مضات الیه مجموع با خبر مقدم خبر مبتدا سے اول و ادعای فاعل فعل نی حاضر فعل فاعل بنا جار مجرور
ما موصول نحن ضمیر متکلم مع الی غیر مبتدا باقی برقیاس فقره اول و در نسخه محمدی همین قد مسطور است
اصنع بے انت لا اهل قوله میت اگر کسی در جرم بخشی روزه و سر بر آتش نه بنده را فدان نباشد
هر چه فرمائی بر آتش این بیت در مجرور مل مشن سالم است چون رکن آخر هر دو مصرعہ بزجات
تخفیف پیدا نکرده اند که بر مذاق فارسیان مطبوع نیست قوله قطعه بر در کعبه سالکی دیدم که
همی گفت میگویی خوش ش سائل بکسر همزه سوال کننده بغض و تقصیر است خود میگوید
تخفیف می گویی و یا استمراری و لفظی زائد یعنی گریه میکرد و خفته نماد که نسخه مشهوره است
میگویی خوش یا در دم گریه در وزن بحر گنجایش ندارد و قباح است دیگر آنست که اگر یا و راحت
کنه لفظا گریست که موقوف الاخر باید متحرک خوانده می شود و این خطا است قوله سن نگوییم خطا عمر

پندیر چه قلم غفور گننا هم کش ش چون اند از فیض لطف آتی را غیر از معاصی بنده نیست
حصول درجات از عبادات نیست بحض فیض لطف آتی است لهذا در کلام اکابر واقع شده
که اصل در دین اجتناب از مناسبت است بعد از ان اتیان او امر ربط و فائده آنکه در ویش
را باید که بر عبادت خود تکیه کرده خود را مستحق بهشت نداند بلکه عبادت حق محض برضامندی
حق نماید قوله حکایت شیخ عبدالقادر گیلانی را رحمة الله علیه دیدم در محرم کعبه روی بر حصا
نمود می گفت ش شیخ خواجه و بزرگ و مراد بسیار علم و فضل گیلان که مرعوب آن جیلان
است موضعی است از مضافات بعد از رحمة الله علیه مرعوبانی خدا برود رحمة مبتدا مضافات و الله
مضافات الیه و علیه متعلق مثبت یا ثابت شده خبر او در محرم تخمین احاطه که گردا گرد کعبه است حصا
بفتح حا و ممل و صاد و ممل سنگ نریه با داین جمع حصا است که بمنجی سنگ نریه واحد باشد و انچه در
بعض نسخ بجای دیدم لفظ دیدم واقع شده ظاهر را صحیح نباشد مگر در صورت دیدم که صیغه متکلم است
توجهش ایش است که وفات حضرت غوث الاعظم رحمة الله علیه در سنه پانصد و شصت و یک هجری
بوده است و کتاب گلستان در شش صد و پنجاه و شش تصنیف شده پس تفادیت میان هر دو
تاریخ نو و پنج سال است اگر شیخ نیم چارده سال در سنه پانصد و شصت در که ملاقات حاصل کرده
بعد تو در شش سال ملاقات کتاب گلستان تصنیف ساخته باشد در حضورت بوقت تصنیف
عمر شیخ یکصد و ده ساله ثابت میشود چون در تواریخ بهفت اقلیم عمر شیخ یکصد و ده سال نوشته است
برین تقدیر لفظ دیدم ثابت میشود و اگر عمر شیخ نہایت یک صد و ده سالگی نرسیده باشد در آن صورت
ملاقات خیلی متعذر و بر فرض تقریر نه گور تردد نیست که در چنان کسری که یکصد و ده سال باشد یا که
حواس انسان باین درجه نباشد که تصنیف و تالیف تواند کرد تحقیق نیست که چون تولد سوره
بقول معتبر در سنه پانصد و شصت واقع شده است و وفات در شش صد و نو و یک بتباران از
وفات شیخ عبدالقادر جیلانی که در صدر روز کوشه ولادت سوری بود بخت و بهشت سال ثابت میشود
پس ملاقات چگونه باشد و الله اعلم بالصواب قوله خداوند نا بخشاید و اگر متوجع حقوق در قیامت
مراتبین برائتیز در درویش نیکان سرسار بنام ش بخشای بکنی ترجم کن چاین امر است از بخشاییدن
که بمنجی ترجم است متوجع بنم هم و سکون سین و فتح تا و فانی و کسر هم بمنجی سزاوار و لائق عقوبت

تغذیب نایبانی را علاج شرم از آن گفت که شرم و دلت بیشتر بدین رود که هرگز تعلق دارد و قوله
قطعه رو به رخک عجز میگویی به هر سو که که بادی آید شش می گویم بکاف فارسی و یا تحتانی
و باد و باران و موحده و آنچه در بعضی نسخ مستقیمه بجای می گویم لفظ می نامم و آنچه شده تحریف نامحان
ست چو دین صورت پیشانی بے ربط می افتد درو به رخک عجز حال است براس می گویم و
مفصل می گویم بیت ثانی است و بحر بالفح و مراد از بادیم رحمت است که اولیا را بوقت صبح از وقت
حق تعالی می آید بواسطه تازگی روح ایشان یعنی روی رخک عجز نهاده می گویم بوقت هر سو که رحمت
حق نازل میشود و قوله ایکه هرگز فراموش نکنم به محبت از بنده باد می آید به شش فراموش
تخلف فراموش و هر دو تا بمعنی ترا دانه بعد از تمام شرح نسخ صحیح که بمصرعه دوم بیت اول
این قطعه بغیر موقت رسیده است مصرعه هر سو که می آید به باد بکسر یا موحده و بعده یا به
تحتانی بمعنی بیدار می باشد و بشاری که قیض خواب هستی باشد چنانکه در برهان قاطع است مطابق این
نسخه حال نمی چنین باشد یعنی چون تمام شب در حالت ذوق و شوق معرفت الهی بسر و مستی
خاری حال مانده بوقت صبح بشاری حاصل میگردد و روی رخک عجز نهاده مضمون بیت ثانی
میگویم و همچنین کلام بنجاب الهی اولیا را از جهت کمال خصوصیت نازدینار محبت می باشد نه از
راه تقابل و همسر نسخه نو از باد نه از باد فائده این حکایت آنست بقدر باید که بر ریاضت خود غرق
نشود بلکه خود را در نیکی و عبادات قاصر خیال کند و همیشه امیدوار فضل او باشد و قوله حکایت
نزدیکه بخانه پارسه در آمد چند آنکه حبست چیزی به نیافت دل تنگ شده باز گشت پارسا را فرستد
بگویی که بران غفتم بود و برداشت دور بگذرد و دروازه اناخت تا محروم نرودش پارسائی بیاموچول نکره
بگذرد یعنی راه و قوله قطعه ششم که مردان راه خدا به دل دشمنان بهم نکره و تنگ به تراکی بیشتر و این قلم
که با دوستان خلوت است و تنگ به شش تا دوستان یعنی ترا قوله حقیقت مودت اهل صفاء در
روی وجه در قفا چنانکه در لپت عیب گیرند و پیشیت بمیرندش مودت بفتح میم و دوستی صفا بمعنی
باطن و روشن دلی لفظ چو به سویه یعنی رود و پس نیست برابر است حاصل آنکه اهل صفاء چنان است
که عیب تر عیب گوئی تو کند و در بره تو از خجالت آن عیب گوئی یا از خوف تو بمیرد یعنی فراموش
شوند قوله خود در بر بر چو گویند سلیم و در قفا هر گز مردم در شک برابر یعنی رود و در اطلاق گویند بر نه

بیش هر دو شیوه سلیم بنی مسکین و به شکر در محاوره آرد و میزند و ستان غریب گویند و مردم بمعنی
مردمان اگر گویند و گرگ را بکسر حرف آخر موصوف خوانند و سلیم و مردم در راضفت آن دانند
درست و اگر آخر هر دو را موقوف خوانند و سلیم و مردم در راضفت آن دانند
هر که عیب و گران پیش تو آرد و شعر و به یکمان عیب تو پیش و گران خواهد بودش شعر و به یکمان عیب تو
یکمان بمعنی بی شبهه یعنی بالیقین ربط فائده این حکایت آنست بقدر باید که بخلافان و دشمنان عیب
کنند از غیبت کردن و عیب شنیدن اجتناب نماید و قوله حکایت بی چند از دو مکان متغیض است و قوله
و شریک رخ و راحت خاتم که مرافقت کم مرافقت نکردش سیاحت بکسرین حمله یا بر تحتانی حمله
سیر کردن در رفتن بر زمین مرافقت بفتح ناز بمعنی رفاقت مرافقت نکردند یعنی مرافقت نکند
نکر و قوله غم از کرم اخلاق برزگان بر رخ و غریب است و از صحبت سیکستان تافتن و فائده این
دانش شش بدین معنی نادر غریب کیاب تافتن چیدن و گردانیدن قوله من در نفس و بقدر قوت و
قدرت می شناسم که در خدمت مردان یا بر شاطر باشم یا بر خاطر شش نفس بسکون ناهستی و بدان طر
بشین مجر و کمره و جمله بمعنی چیست و چالاک ناخود از شرط است که بجهت جز باشد و رفیق چالاک
بچه خود است و غیر چالاک بچه خارج شعر آن لم اکن را کب المواته به است لکم حال غرض
ترجمه اگر تبسم سوار شتران میدوم براس شما در حالیکه بر دارنده زین پوشا باشم حاصل
آنکه اگر صاحب استطاعت و مقدور باشم در حالت مطلقه هم خدمت کنم ترجمه کب ان حرف
شرط لم اکن صیغه حجه منکلم معلوم از افعال ناقصه یعنی ابد اسم و غیر ناقصه منکلم که در دست است
اسم و در کتب بفتح بار مضارع المواتی مضارع الیه مجموع غیر لم اکن و او شش بفتح میم و کسرین جمع
معنی شتر بسیار دارند و این تانیث از عالم تانیث و ابه است اسمی بفتح حظه و معنی همایون منکلم
و احد فعل فاعل لام جار مجر و در حال بفتح لام منصوب مضارع المواتی مضارع الیه مجموع حال از
ضمیر اسمی توحاشی جمع غاشیه مصرعه اول مجموع شرط مصرعه ثانی جزا است آن این شعر در بر شتر واقع
است اهل این بحر متفعلن مفعولات مستفعلن است و افعال این بیت مستفعلن مفعولات فعلن جزو
ثانی هر دو مصرعه مطوی است علی سطره حرف چهارم از سبب است چون و او از مفعولات افت و
مفعولات مانده اعلات بجایش گذاشتند و جزو ثالث افتد است خود و در کردن و دند مجموع است

از آنکه چون از دست غفلان غفلت افتاد مستغنی ماند غفلان بیکوین بپایش آوردند قوله بیکوین از ایشان گفت
ازین سخن که شنیدی و تشنگ شو که درین روزها از روی بصورت صالحان برآمد و خود را در سلاک صحبت ما
تغافل کرد اندیش منظم بفتح ظار مجسمه اسم مفعول از انقطاع یعنی سفته شده بجز آن بمنجه دخل قوله بیت
چند از اندر دم که در جاکه گیسیت نویسنده و اند که در نام چیست پیش این بیت دو قافیه منظم است حاصل
آنکه یکس در جاکه نشان باشد مردمان چند اند که درین جاکه گیسیت نگار نویسنده میداند که درین نامزدان
چیز است یعنی کسی که از سابق واقف احوال باشد میداند و می شناسد همچنین مایان از حال او واقف
نبودیم قوله از آنجا که سلامت حال درویشان است گمان لغزش خبر دیم و بیارے قولش کردیم
شش از آنجا که شش است یعنی چون که سلامت مصدر است بمنجه سلامتی مفعول لغزشین مصدر
است بمنجه افزونی و زیادت و مراد از زیاده غیر جنس است یعنی چون که حال درویشان از
عجب بدگمانی سلامتی دارد و از غفلت خود خیال نکر دیم و گمان فساد لبس و اندر دیم قوله
تکنوی ظاهر حال عارفان و حق است و انتقد رلبس که روست و خلق ستش خلق فرزند و جاکه
و لبس نوشته که نوعی از لبسینه است بامو بای آویخته که درویشان پوشند و در مصرعه ثانی کاف بمنجه هر که
این بیت احتمال چند معنی دارد اول آنکه ظاهر حال عارفان لباس و حق است و انتقد یعنی خلق پوشی
برای فریب و ازین خلق کفایت میکند هر که از روی و خلق است ای فقیر صاحب ریا را بکند و ریاات
آینده میگوید که مفید لباس نباید بود و عمل کوشش ضرورت معنی دوم آنکه ظاهر حال عارفان حق
ست و همین خلق پس است برای ذوق ایشان از اهل دنیا که روی این عارفان و خلق ستای
در دنیا میباشد اگر در محرابی بودند حاجت خلق بهم نبود معنی سوم آنکه این بیت بعبادت ماسبق مروت
و قوله یکی از آن تنی چند روندگان است و در عقد فریب خوردن یعنی گمان لغزش برای آن نبردیم که آن
شخص خلق پوش بود و بر همه روشن است که بظاهر حال عارفان و خلق ستای پس بمنجه قدر است
برای شناختن نشان هر که را روی و خلق ستای ظاهر پرست است و زمینی اول و دوم کاف بمنجه
هر که در زمینی دوم کاف برای علت است قوله در عمل کوش هر چه خو اهی پوش به تلج بر سره
علم بردوشش چون در لباس اشتباه نیک و بدی افتد کند اشخ علی الرضیه طالبان فقر را از
هر که لباس منع میفرماید یعنی در زهد و تقوی کوشش کن لباس دنیا داری را ترک کن یا ساخت لگیا باشد

استی سحان طور بادشاهی تلج بر سر نماده باش و اگر سپاهی استی وضع سپاهیان نیز و نشان بر پوش
می نماده باش چون از بیت سابق تو هم بدید که لباس خلق لازم پارسیان باشد و درین بیت نیز نموده
که پارسیان را عمل خیر لازم است و ترک لباس دنیا داری لازم نیست قوله ترک دنیا و شهوت
است و هوس به پارسیانی نه ترک جامه و لبس به شش در مصرعه اول لفظ ترک بهر لبه اسم
شامل است و دنیا و ریخا مراد از خیال و داری عمر و محبت اهل و خیال و مراد از شهوت تلاشی نشان
جمیده و طعام لذیذ و هوس عبارت از نمائے جاه و مال و حکومت و دیگر اشیاء دنیا که حصول آن شوار
باشد و لفظ پارسیانی متعلق مصرعه اول است یعنی ترک دنیا و شهوت و هوس همین پارسیانی است
و ترک دستار و قبا کردن و خلق پوشیدن و در طلب حصول لذات ماندن پارسان نیست قوله
بیت و قزاقندم و باید بود به برختن سلاح جنگ چه سود و شش قزاقان نوعی از دگر و جلسته
سپاهیان است که در آن ریشم را پاره پاره کرده بجای نمیدارند و تبر بران کار گر نمی شود
چه قزاق بفتح قاف و سکون را از نموده بمنجه ریشم خام است و آنگند محقق آنگند مشتق از آنگدن که بمنجه
پیر کردن است و باید بود بمنجه بودن باید چه خاصه لفظ باید است که ماضی را بمنجه مصدر میگردد و اند
سلاح بکسر سین است جنگ و قتال یعنی در لباس مردان مرد باید بود و گردن برختن سلاح جنگ
نماده ندارد ای لباس عارفان مرد عارف را باید و کسیکه بر طریقه عارفان نباشد و لباس
نشان پوشد گویند خشنی سلاح جنگ بسته است از کار زار با نفس شیطان نموده اند قوله روزی
تا شب رفته بودیم و شبانگاه به پاسه حصارے خفته و زوبے توفیق ابرین رفیق برداشت که بطلات
میوم و بغارت میرفتش حصار در نیاجارت از قلعه شهر پناه است مراد از قلعه جنگی توفیق چون
خلاصه منصف این لفظ بهم رسانیدن اسباب امر خیر است لهذا زوبے توفیق بمنجه دزدے
که حق قلعه اسباب امر خیر براسے او هم رسانیده بود ابرین بانکسر عرب ابریز بمنجه کوزه لوله
که دسته هم داشته باشد که بدانی و شوکتند لغزسی آفتابه نامند و کاف بیانیه براسے بیان لفظ
گفت که بعد از غلبه داشت مخدوت است و اگر این کاف را علیه گویند هم و جمعه دارد چرا که بر علت بوده
که طهارت باشد و افق شده و طهارت در اینجا بمنجه استنجا باشد و در لفظ طهارت حرف بار بمنجه براسے
است و لفظ حقیقت از اینجا مخدوت است یعنی در حقیقت بنارت میرفت قوله بیت نامنزلے

او بود چون بنا بر خواستند بیشتر از آن گذارد که عادت او بود تا طبع صلاحت در حق او زیاد و گرد
 شش ناپذیر یکدیگر لذات دنیا کند ارادت دارا ده یک است چه تا به مصدری و تا
 ثانیست در محاوره فارسیان در حالت وقف و بے وقت بهما بدل می شود ارادت و ریجا
 یعنی شش طعم است گزارد بر وزن گناشت میر نور احمد در شرح گلستان بزار میور
 تحقیق نموده اند و البته حق بجانب اوست گزاردن یعنی ادا کردن است عادت او بود یعنی
 آنچه سواست فراموش کردن در گزاردن رکعات نوافل عادت او بود و طبع بالفصح گمان صلاحت
 تخفیف یابی تخلفی قولی و ترجمه نرسی جمعی اعرابی و کین ره که تیسری بکست است شش
 این بیت در تخیل عبادت زاهدان ریاکار است اعراب الفتح اول و سکون عین تومی است از عرب که
 همیشه با ویشین صحرا گیرن باشند و یاد معروف در آخر اعرابی برای وحدت است بقاعده عربی یعنی
 یک شخص از قوم اعراب و در فارسی یار و وحدت مجمل باشد کین در اصل که این بود و بهره را در بخاندن
 و کتابت ساقط کرده اند ترکستان در شمال توران است و توران در شمال هند و عرب بابر لفظ
 ترکستان یعنی طرف و جانب مراد از اعرابی زاهد ریاکار است و اعرابی گفتن او را لطف و دلالت دارد
 چرا که اعراب بیشتر برهن و طلع الطریق باشند و او را زکیمه قرب حق و ترکستان عبارت از ویرج
 قوله چون بمقام خویش باز آمد سفره خواست تا تامل کند شش سفره بالفصح و ستر خوان فائده
 سفره بالفصح لفظ عربی است یعنی ستر خوان طعام و در فارسی بمعنی مقعد براسه رفع القباس لفظ
 عربی را ناپا الفصح مقرر کرده و لفظ فارسی را بضم مبین داشته چنانکه بود تناول بضم و او اگر چه بی
 گوشتن است مگر جایز است خوردن استقل قوله پس داشت صاحب فراست گفت ای پدیده
 سلطان رفته بودی چیز به بخور و گفت در نظر ایشان چیز به بخوردم که بکار آید گفت ما ز هم
 قضا کن که چیز به بخورده باشی که عبادت و شایسته شایسته ایشان راجع سلطان مهجا جان بکار آید ای
 افزونی اعتقاد پادشاه مرامل نعمت بدست آید گفت باز گردانیدن نماز فوت شده را یعنی نماز که
 بخصور یا شاه خواندی از ریا بود او را اعاده کن که عیث خوانده شایسته یعنی لائق باشد قوله قطع
 ای ستر نمانده به کف دست و عیثها را گرفته زیر بغل پیش هر دو مهر عین بیت و لقب اند بری را
 ریاکار که نادیده واقع شده اند لیب ای که حرف نداشت و نماده و گرفته در خیابان و صحنه فاضی

نیت صیغه اسم فاعول است لغبن ترکیب لقب عموم فاعل کرده قوله تا چه خواهی خریدن ای مغرور
 روز در ماندگی بسیم غل چش لفظ تا برای تنیده آگاهی است مغرور یعنی شکرت چنانکه در عزت شمرت
 دار و مغرور یعنی غریب داده شده و فریفته و غل لغبن ناسر و ربط و نماده این حکایت است در نشان
 را باید که هرگز بر یا پندارند که باعث سبک دنیا و خالی عیث است قوله حکایت یا و دارم که خود
 طفولیت تمسید بودم و شب خیز و مریخ زهد و پر بهر شش طفولیت لفتح اول و تشدید یا و تختانی بمعنی
 کودک و طفله این مصدر جمعی است بزیادت و ادخالات القباس و لفظ این رجولیت است
 و در اینجا مراد از طفولیت ایام صبی بودن است که ده و دوازده سالگی باشد تمسید بضم فتح و طفلی رفیع
 عین و کسر بار موحده شده و تکلف عبارت کننده چه باب فاعل براسه تکلف می آید یعنی اخلاقیات
 عبادت آگاه بودم و زود در حص عبادت می کردم شب خیز اس در اخیر شبها براسه عبادت
 می خاستم و بضم سیم و سکون و ا و فتح لام در حص انداخته شده اس در حص قوله شب و در
 پدر نشسته بودم و بهر شب دیده بهم نه لبه و مصحف عزیز در کنار گرفته و طائف گردانفته پدر گرفته
 که یک از ایشان سر بر میاد که دو گانه بگذارد چنان خواب غفلت برده اند که گوئی مرده اند شش
 سرور شایع گلستان بزبان عربی نوشته است که نام پدر ایشان شیخ عبداللہ بود و مصحف قرآنی بود
 و گمانه در رکعت نماز لفظ گمانه در آخر انداد براسه تعدا آید یا و بوده براسه علامت اسم فاعول
 است یعنی چنان برده خواب غفلت اند که گوئی جان ندارد فائده بگذارد اگر چه بزال مجسمه
 شمرت دارد لیکن محققین بزار میور تحقیق فرموده اند خصصا بمعنی ادا کردن قوله گفت جان پدر
 نیز اگر تحقیقی بود در پستین مردم افقی شش آنچه در اکثر نسخ بخفته یا و محمول فاضی تمنای شریطه و لفظ افقی
 یا و معرفت خطاب نوشته اند بیشتر است اگر چه در نشر رعایت بختین چندان ضرورت نیست پس صحیح
 همین است که محقق است یا و معرفت خطاب غالبالفاظ متصل نوشته باشد که کاتبان سلف
 تحریف کرده بختی نوشته اند و بعد لفظ بلفظ بودی مخدوف در پستین کس افتادن مطلق است
 بمعنی عیب جوئی و به گوئی که کردن و خفی نماد که از عیب گوئی مخفی است از آن که عیب گوئی
 خلق نزد اهل توحید مجمله اقام شرک است و خفتن که از لوازم غفلت است یا بهت شرک نیز بابر بهتر
 قوله قطع نمیدم یعنی جز خویش را که دار و پرده پندار و پیش شش پندار بکسر یا و فارسی

بکبر و گمان نیک در حق خود قوله گشت چشم خدایتی بپوشد و نریختن چپکس عاجز تر از خویشش گشت
 یعنی اگر ترا فاعل بپوشد لفظ خداست که بر فاعل گشت خدایت است و ربط و فاعله این حکایت است
 که در ویشان را باید که بر زهد و عبادت خود غره نشوند و خود را بهتر ندانند و دیگران را که عبادت منکبر
 باشند بغیر نشاند قوله حکایت بزرگی را در فضل همی ستودند و در اوصاف جمیاش بیان
 می نمودند بعد از تامل بسیار سر بر آورد و گفت من آنم که من دانم شش محفل بکسر فارسی
 جاسه انوره اسم ظرف از حلقه بافتی که بپوشانده است یعنی مجلس و مجمع مستعمل و همی ستودند
 بکسر سین یعنی تعریف میکردند اوصاف بافتی که صفات و اطلاق جلیل بتر و نیک تر باشد بعد کمال
 رسانیدن یعنی افزونی قوله شعر کیفیت اذی یا من تدعاستی و علائقی هذا اولم تدع باطنی و ترجمه
 یعنی حکایت کرده شدی تو از ارادان را ای کسی که میسازی خوبیهای مرا ظاهر من اینست که
 ستوده تو ندانستی نهان مرا اصل آنکه شمردن تو محاسن مرا بسیار از ارادت در حق من چرا که چون
 کمال در من نیست بجل میگویم ترکیب کیفیت بفرماند و کفر فادسکون یا در فتح تا در فعل انتمی مجهول
 چرا که باب حکایت صاحب و مفعول باشد ضمیر مخاطب که در و است مفعول اول که نائب فعل است و اذی
 بفتح اول و فتح ذال معوجه تنوین مفعول ثانی و اذی در اصل اذی بود مثل عصا چون تنوین در آخر
 و ولاق شد التقادس اکسین و انع گشت در میان تنوین و الف مقصوره الف افتاد زیرا که لون تنوین
 حرف صحیح است و نصب در و تقدیری است یا حرف نهان است بفتح موصول بنا دای تعد بفتح تا و ضم عین و
 فقه و ال فقه مضارع معلوم و احد مذکر حاضر از باب انصر ضمیر خطاب که در و ستر است فاعل او
 فحاسن بفتح سیم و کسر سین جمع من خلافت قیاس و مضارع بسوی یا و تکلم مجرور مفعول تعد و تعد فاعل
 و مفعول خود و جازیه نموده معلوم موصول گشته موصول باصل خود و جازیه و کیفیت مع تعلقات
 خود و جمله نموده خبر معتمده علامه بفتح عین و کسر لون و تحقیق یا و تحسانه مبتدا و مضارع بسوی یا و
 تکلم تذکره اسم اشارت مذکر خبر ادا است و لم تدع بفتح لام و فتح تا و فو ثانی و سکون وال و کسر
 را و ممل فعل جزمه مذکر حاضر باب ضرب در اصل تدع بود و یا و لم جازیه افتاد و انت ضمیر مخاطب
 در و ستر است فاعل او باطن مضارع و یا و تکلم مضارع الیه مجرور مفعول و این شعر
 در مجرای است بعضی ابرار سالم و بعضی مقبوض و ما بجز و ما کثر نوع کیفیت تنوین صریحی نامی معلوم نوشته اند و موده

از ابرار اول یعنی اکنون تحریر کرد و مانند بجای باطن که وزن شعر بدان درست است مافی بطنی بکتابت
 آورده اند که شعر بدان ناموزون شود همه تحریف یا سخنان است قوله قطعه مخمخیم عالیسان نیک منظر
 است و در جمیع باطن سر خجالت نگیندیشش شش نخسه یعنی جسم و کلام بد یعنی وجود ظاهری منظر یعنی
 صورت چرا که جاسه افتاد انظر است خجالت باطن بدی و زشتی خجالت باطن شرمندگی و مصرع ثانی
 تقدیر لفظی است حال آنکه از زشتی باطن خود سر خجالت و شرمندگی پیش آنگاه ام قوله طایف من شش
 انگاری که هست خلق و تحسین کنند او جمل از زشت پائے خویش شش نخجل بفتح خا و میوه و کسر جیم یعنی
 شرمند و لفظ تحسین کنند خلق مصرع اول یعنی خلق تحسین میکنند و ربط و فاعله این حکایت است
 در ویشان را باید که بشینند مرغ خودشان نشوند بلکه از زمان عیبهای حق خود را یاد آرند و دائم شوند
 در عاج زجر نگذرد و حکایت و استغنی نعمتند که باینده چنین نباید کرد قوله حکایت یک از صلی
 کوه لبنان که مقامات او در دیار عرب مذکور بود و بکرامات مشهور بجایع و شش در آمد شش
 صاحب البقم صا و فتح لام یعنی صاحبان در ریخا عبادت از شش است لبنان بضم لام و سکون با و جوده
 و لون نام کوهی است در شام که سکین نفر است و اضافت کوه بسوی لبنان اضافت عام بسوی خاص
 مقامات بفتح سیم یعنی مراتب فقر جامع بکسر سیم مجرور جمله قوله بر کناره بر که بر سطارت سیاحت پایش لغز
 و بکس و افتادش بر که بکسر با و صوده حوض کلاه بکسر اول و سین ممله شش از کلس که
 بالکسر است یعنی چونند و آبک مرغ چنانکه در کسر الفات آمده پس بکلاس آنچه از چو ساخته باشند
 چنانکه جبار یعنی دلم که از جمل ساخته میشود چون زنگار بخلات سنگ برنج بسیار غنی بشیند اندر سبب
 زنگار اکثر با و از ان لغز و آنچه بپوشه شارحان و اهل لغت کلاه بضم کاف نام موضع نوشته اند
 درست نباشد چه تعلقات مجرور اضافت مجرور کنند بموضع دیگر طهارت مراد از فوق قوله از اینجا
 بمشقت بسیار خلاص یافت چون از نماز برداشت یک از اصحاب گفت که مرا شکی است گفت
 آن چیست شش خلاص مصدر است یعنی زبانی و بجات پرداخت یعنی فارغ شد قوله گفت یاد
 دارم که روزی بروی دریای منسوب میرفتی و قدرت ترمی شد اهر درین یک قامت آب
 از هلاکت چیز نموده بود درین چو حکمت باشد شش در لفظ هلاکت تا و خطاب است یعنی هلاکت
 و هلاکت خود مصدر است حاجت تا و مصدری ندارد اگر چه بعضی از متأخرین جائز نوشته اند که بر

میست قوله شیخ زلفی سرچشپ فکر و بر و بعد از مال بسیار بر آورد گفت نشنیده که خواجہ عالم علیہ السلام
فرموده است شش زمانه کنایه از اندک و در مال یعنی فکر و اندیشه قوله حدیثی است از ائمه وقت است
تیر ملک مقرب و لایبی مرسل ترجمه مرا بخدا ایتعالی وقتی است که نمی بخند بر کسی من در آن وقت فرشته
مقرب و پیغمبر صاحب کتاب ترکیب لام جار و مایه متکلم مجرور جار مجرور متعلق ثبابت که محزون است
من ظرف مضارع لفظ المضارع الی این مجموع نیز متعلق ثبابت و ثبابت با هر دو متعلق خبر مقدم
و وقت مبتدا و موصوفه لا تسع مضارع منفی از باب علم نون و قایم یا در متکلم مفعول ادنی جار با ضمیر
غائب که راجع است بسوی وقت مجرور متعلق بلا یعنی ملک موصوفه مقرب صیغه اسم مفعول
صفت آن مجموع فاعل لا یعنی واد عطفه لا قایم فی فعل منفی که آن لا یعنی باشد بعد از آن محذوف
است وقتی مرسل موصوفه صفت فاعل آن فعل محذوف است لا یعنی با متعلقات خود جمله
فعلیه شده صفت مبتدا گشت که آن وقت است و حقی نمائند که بعضی از محققین از بی مرسل ذات
آنحضرت صلی الله علیه و سلم اراده کرده اند جمله نفی شایان گلستان از کتاب نشاط آتش شرح غوثیه
فعل کرده است که روزی حضرت رسالت پناه درین مرتبه بودند که لم المؤمنین حضرت عایشه از در و در
حضرت فرمود که من انت یعنی کیستی عایشه جواب داد که من عایشه ام حضرت فرمود عایشه کیست جواب
داد که نیست البتہ حضرت فرمود البتہ کیست جواب داد که بعد از آن محمد رسول الله حضرت فرمود کیست
محمد رسول الله عایشه نامش ماندند قوله گفت علی الدوام و فی همین بودی که بجزیریل میگاییل از حضرت
و وقتی با حضرت زینب و رسانی شش شش گفت علی الدوام عطف است بر قول لی مع الله وقت
یعنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنین گفت انا مع الله علی الدوام بلکه لی مع الله وقت فرمود حضرت
یعنی مشغول بودی بپی آنحضرت گایه بچنان مرتبه قرب مشغول بپی تعالی میبودند که اگر بالفرض جبریل
و میگاییل در آن وقت پیش آنجناب میرسیدند اصلاً آنحضرت التفات بایشان نمیکرد و حضرت بفتح
خارمله و سکون فاء و صا و حمل و حضرت عمر رضی الله عنه که در سال سوم از هجرت بنکاح حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در آمد زینب بفتح زاء و جو و سکون تحتانی و فتح نون و بار موحده و تحت
جشم تمام صحابی که در پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود و جوش ففتح جیم و سکون حاء و صلا و شین و جیمه کلاه شایه ایا
بین التجلی و الاستار ترجمه دیدن نیکو کاران خدای میان ظهور و پوشیدگی است این گایه

پوشیدگی است و گایه ظهور ترکیب شایه بضم شیم و فتح یا و یدن مضارع است ابرار بفتح جمع بفتح
از شنید را و نیکو کار مضارع الیه جمع مبتدایین بفتح یا و موحده و فتح نون ثروت و مضارع و اقبل
بکه لام و تحتانی مضارع الیه و عطفه استار بکسر اول و کسر نون اول و کسر را موصوفه
بر کلی پس تین ثروت با مضارع الیه خود متعلق ثبابت محذوف شده خبر مبتدا قوله می نماید می رباب
شش یعنی گایه جلوه خود می نماید و گایه از نظر می رباب قوله بیت دیدار بینائی
بر پیغمبر یعنی با بازار خوش و آتش بایتر یعنی پیش مضمون مصرع تحتانی علت مضمون مصرع اول است
و تیری بازار کنایه از مال غنیمت خریداران است و همین بسبب رونق بازار باشد حاصل آنکه دیدار و کوفتائی
بازار بر پیغمبر یعنی بپیش پندار میبوی غرض تو درین آنست که در حق من خود رشوق ماین هر دو از رشوق
کفی قاطع است که لذت در همین است چرا که حاصل دوام بی کیفیت باشد قطعه عربی اشعار من بود
پیغمبر وسیله فیلوفت شان مثل طریقاً و بوجج تاراً ثم لطف بر شش و لایک ترائی محرقاً و غرقاً ترجمه
فیصیل بعضی الفاظ بی نیم که را که دوست میدارم بواسطه یعنی بی پرده پس لاق میشو در احاطه
که کم میگویم راه را بپنج اضطراب درین پیدا میگرد و حال مشوق انیست که می افروزد آتش حسرت را
درین از پنهان شدن خود باز فرستد نشاند بآب پاشی دیدار بر آسای همین می بینی ای مخاطب مرا نشو
و غرق شده یعنی از آتش افروزد و او فرستد ام و از آب پاشی او غرق شده ام ترکیب و لغت اشعار
بضم اول و کسر بار و ضم وال مضارع متکلم واحد معلوم باب مفاعله ضمیر متکلم که در مستتر است
فاعل او من بفتح موصول لما هو بفتح اول و در آخر الف به صورت یا مضارع متکلم واحد معلوم
از باب علم و راصل احواد بود بار که ضمیر غائب بود و بواسطه ضرورت وزن حد که در بفر بار
کسره جار و غیر بکسر راء مجرور مضارع وسیله به توبین که مضارع الیه جار مجرور متعلق با هو می باشد از باب
یا فاعل متعلق خود حمل من موصوله و موصول با صله خود مفعول اشعار که دیدار فاعل توفیق بفتح
بفتح حاء جمله مذکر غائب مضارع معلوم از باب علم نون و قایم یا در ضمیر متکلم مفعول او شان به توبین قصه
یعنی حالت فاعل یعنی اصل بفتح اول و فتح ضا و جیم و نشید لام مضارع متکلم واحد از مضارع معلوم باب
خبر فعل فاعل طریقاً مفعول فعل یزوج بضم یاء تحتانی و فتح جیم اول شده و کسره و جیم
تثانی مضمون واحد که غائب از مضارع معلوم باب تفعیل و فاعلش من که در مصرع اول این قطعه

نور است تا آنجائی که آتش از روشن تری تنوین فتح مفعول و ثم بضم ناء و شله و تشدید و فتح سیم حرت
عطف لطف بضم یا و تخانی و سکون طاء و ممل و کسر قاف و احد غائب از مضارع معلوم باب افعال صمیری که
در دست راست فاعل از پر شیه بکسر با و جاز و رسته بضم آ و پاشی مجرور جاز مجرور متعلق بلفظی شده پس
لفظی با فاعل و متعلق خود جمله فعلیه شده مفعول گشت بر یونج نارا انداک لام کسور جاز و کاف و کاف
اسم اشارت یعنی این مجرور متعلق تریانی و تریانی لفظی نارا و کسور نون واحد مذکر حاضر از مضارع باب
منع نون و قایده و اخیر بضم مفعول تری مجرور متعلق راد ممل و تنوین فتح بقرات اسم مفعول از اوراق کربنی
سوزانیدن است مفعول دوم تری و غرقین نیز مفعول باعتبار عطف و آنچه در بعض نسخ فیلخته بضم یا
تختانی و کسر حاء و مضارع از باب افعال نوشته اند ظاهر درست نباشد چرا که در نسخی لازم در کار است
و باب افعال اکثر متعدی می آید و آنچه در بعض نسخ یونج از باب فاعیل آمده بشرطیکه بهاء و یوز باشد
نیز بهتر است چرا که وجع لفتح واد و سکون با و جمیع بضم آتش از روشن تری آمده است مگر در نسخی محدود
همان است که سابقین بیان کرده ام و آنچه کند لک نوشته اند آن نیز در بعض نسخی ندارد و در بعضی است
اول و ادعا لفظ نیز خارج از وزن این قطعه در بحر طویل است که عوض هر بیت بقیاس ضرب بر دو بیت
محدود و باقی ارکان بعضی مقبوض و بعضی سالم قولم شتوی یک پر سید زان کم که فرزند به که
ای روشن گهر بر خردمند به ش کم کرده فرزند نایه از یعقوب علیه السلام است که بجه اصل ذوات
قولم از عرش ایس پیر این شنیدی چه چرا در چاه کنش ندیدی ش در هر دو مصرع ضمیمه
یعقوب علیه السلام است از غایت شهرت حاجت قدیم نیست در اکثر نسخ شنیدی بهم مقبوض است
و این عند تحقیق درست نباشد چرا که شنیدن معنی بوسیدن در کتب لغت فارسی که مجرب باشد دیده نشده
و این مصدر جمعی مثل طلبیدن و شنیدن نیست بلکه بوسیدن هم شنیدن بنوعی است لیکن بجه استماع
شهرت دارد و فاعله شنیدن فتح و بر بیان و جهائی گیری و بوسیدن و مل الا غلط بجه اجتمع معنی بوسیدن
و بجه براس هر دو معنی بکسر هم نوشته اند و بنهم اول میبکس نوشته گفتان بالفصح نام شهری که یعقوب علیه السلام
در آن سکونت داشتند قولم گفت احوال با برن جهان است چه دی پیدا و دیگر دم نمان است چه
ش جهان بکسر هم بجه جند قولم که بر طارم اعلا نشینم که بر پشت پاسبان خود بنیم ش
طارم بفتح واد و ممل و ضم آن نیز جائز بجه بالا خانه و این معرب نام است اعلا بر وزن فردا صیفه

اتم فیصل بجه بلند تر از طارم اعلا قریب آتی و کشف است که مقام عروج است سالک را ممول است
که بصورت مکان بلند اشیا و در دست از هر طرف بنظر می آید در پشت پاسبان ندیدن کنایه از کمال
بلای صری و فطانت و در بعض نسخ چنین نوشته مصرع که بر پشت پاسبان خود بنیم چه بجه پاسبان خود بر پشت
هم دیده نمی شود یعنی اینکه در بندهای هم سیر می گرد و با طارم اعلا چه حاصل آنکه حال انبیا به خط یکسان
نباشد تا با و یو ایچ رسد و بنا بر مضمون این ابیات برین قصه مضموم است که با حق تعالی تمام بیان کرده می شود
چون یوسف علیه السلام را برادران از حدیجیاس که در دوسه فرسنگ از کنعان بود انداخته بوقت شب
پیش پیر گریان آمدند که یوسف را اگرگ خورده یعقوب علیه السلام همیشه ازین غم محزون
می ماند یوسف را بعد سروریکه از کار و انیان از چاه بر آورده بصر بدست عزیز فروخت بعد از
سی سال ازین ماجرا یوسف با و شاه مصر شدند و در آن ایام قحط عظیم در عالم افتاد یوسف علیه السلام
میداد برادران یوسف خبر غله شنیده از مسافت بوسید پیش یوسف آمدند یوسف ایشان را شناخت
و ملاقات نمود و خطای ایشان معاف فرمود و از حال پدر پرسید گفتند که در فراق تو از گریه دنیا میمانست
یوسف ایشان را بپایه این خود واد تا چشم پدر از خوشبوی این دنیا گرد و همون روز در کنعان یعقوب ممل
خانم گفت که مرا هر روز بوسه یوسف می آید مردان گفتند که بوسه عیقل را چه شد یوسف را
سی سال شد که گریان خورند و چنین میگویی بیک ماه ازین سخن فرزند نایه یعقوب بود یافتن
یوسف مع پیر این واد و بجز بوسیدن دنیا شدند مردان یعقوب را ملاست کردند که در آن ایام که در
شهر و چاه افتاده بود و خبر از رفتی و حال از چندین مسافت بوسید جلوسه واقف گشت یعقوب بپایه
که حال ما یکسان نیست قولم اگر در ویش بر طالع ماندی چه سر دست از دو عالم بر نشانی ش
سر دست از چیره افشانیدن کنایه از بزرگ کردن آن چه دست حاصل سمیت آنکه اگر در ویش بر طالت
می بود که جبارت است از انبساط و تحلی ذرات در دو عالم بجه میباید و دنیا و عجب هر دو را ترک
کردی و فرزند شستی چرا که الدنیا حجاب الحق و البقیه حجاب الحق است یعنی در مقام
حقانته و اهل بودی و آنچه در بعض نسخ سر دست بود و عطفه نوشته است غلط است را برادر
خانم این حکایت آنست که در روشنائی را باید که از همیشه نماندن حالت قریب آتی صبر کنند و از اینجانی
نماندن نباشند چرا که ملکات آتی در همین صفت انبیا و اولیا را همین ماجرا پیش آمده است و

طالب غلور که امت نباشد و تاوانند افعالی که امت نمایند قوله در جانب بعید یک شش بعید یک
 بفتح هاء و باء موحده نام شهرست بشارت که قوم الیاس علیه السلام بعل نام بست را در آنجا بچینید
 قوله و تفتح کلید بطریق غلط میگفتم باطله افشوده دل مرده راه افعال صورت یعنی نبوده شش
 کلمه کبیر لام سخن و غلط و بنید و نصحت مطابق قرآن و حدیث افشوده بسین مملعه سروده و بسبب
 سرری از حرکت بازمانده حرف یا در آخر این هر سه فقره که هر یک لقب است برای طائفه بحجت
 مغرولیت است و او عاقله در میان اینها نباید خواند چرا که او عاقله بران القاب هیچ نیست
 و حرف با و هر لفظی بفتح حرف و جانب است قوله و بدیم که نفسم در نیکو و آتش در زمین تراثر
 نمیکند در هیچ آدم تربیت ستوران و آینه داری در مجلس که در آن شش نفس خجسته یعنی کلام و سخن
 در نیکو یعنی اثر نمی کند چه در گرفتن بجهت اثر کردن و در او از آتش تاثیر توجیه باطنی است که عارفان را
 باشد و در او از سیرم تربیت با بے ذوق که بر دایه طلب با بی نداشته باشد و ستودن زمین و هوا و جود
 چار پای بے شمس شش گاه و اسپ و شتر و خر قوله و لیکن در معنی باز بود و سلسله سخن را از زمین این
 آیت سخن افریاد این جبل الورید سخن بجای رسانیده بودم که میگفتم شش در معنی در او صفات
 موصی صفات الیه باز می کشاده یعنی در نظر بر سینه این آیت سخن بجای رسانیده بودم که می گفتم
 و بیان گفتن در لفظ آئینه و آنچه در بعض نسخ قبل از میگفتم بجای کات و او عاقله نوشته اند خط
 ترجمه آیت و ما نزد یک نریم بسبب بنده از بزرگ کردن معنی از معنی او هم ما نزد یک نریم و
 این نزدیکی بعلم قدرت است نه بکمال چرا که باری تعالی از مکان بمنزه است یا آنکه تقریبین
 کرده شود که نزد یک ترا از بزرگ کردن بسبب آنست که او تعالی حقیقت اوست و در گردن چسب از
 اجزای جسم ظاهر است پس ظاهر است که اعضا تقریب حقیقت متواتر رسیده و دیدگی است که افعالی
 دل و دیگر رسته بگردن ظهور کرده است قوله قطعه دوست نزدیک ترا من بن است آیت شکل که
 من از صدم دوم شش یعنی حل این مقدمه شکل است که از من نزدیک است و من از دوم یا آنکه
 سخت شکل است بر من که او از لطفت خویش با من نزدیک است و من از خلقت خود این دوست را
 نمی شناسم خود را از دور می افکام و مرا که شرح وین عجب تر نوشته و این نسبه بهتر نیست چرا که درین در
 سرست یافته میشود و چنانچه بیت ثانی نموده معنی دوم است که نوشتیم و در یک نسخه که نمایت مجرب بود و در بعضی ثانی

چنین بنظر آمده آیت شکل که من از صدم دوم شش آیت با کسر و یا بر معروف و نون ساکن با غنة و تا و
 فوقانی بجهت زبده و کلمه تعجب از برهان قاطع یعنی عجب شکل است که من از دور استماین برتر است
 قوله چنانکه با که توان گفت که او در کنار من و من مجرم شش در مصرعه اول کاف کذا میسر
 و آنچه در مصرعه ثانی این بیت بعضی کاتبان بے شور لفظ از بے زیاده کرده اند از اسوا
 بحکم زدن چه با یکتا قوله من از شراب این سخن مست و فضله فتح و در دست شش
 فصل بضم فاء سکون فاء و جیه آنچه از خوردن زیاده ماند در لحن می روی بجای فصل لفظ فضا له
 بضم فاء و شسته معنی هر دو یکی است فتح بفتحین مطلق بیایه خصوصاً بیایه شراب خودی فضله
 مضاعف و در حاضرات الیه یعنی آنچه از تمام فتح بعد خوردن من باقی مانده بود براس دیگران
 در دست داشتیم حاصل آنکه من از لذت این سخن و زوق و شوق مسرور بود و نظر آن بودم
 که کسی دیگر نیز ازین کیفیت باقی مانده بهره بردارد قوله که رنده بر کناره مجلس گذر کرد و در آخرین
 در صدم اثر از زهره چنان زد که دیگران بوافقت او در خوردن شش آمدند و خانان مجلس در بخش
 شش خبر که بالاس بارنده مکتوب است علامت است برای یاد وحدت یعنی یک شخص مانده و در
 لفظ آخرین یا نون هر دو برای نسبت است چنانکه در سیم و درین معنی اول جام تو جبهه دیگر حاضرین
 چند بازاده بودم مگر در ایشان اثر نگذاشته بود و حال درین تو دار و اثر کرد و در شش بطریق لفظ خانان لفظ شش
 لفظ عظیم دارد قوله گفتیم سبحان الله در آن باختر در حضور و نزول کان بے بصرد و شش این فقره صحت است
 قوله قطعه قسم سخن چون نکلند ستمع طوت طبع از من کلک محب شش ستمع کبیرم دم شنوده اس
 سامع اگر سخن نهمه نو نیاید قوت فمیدن از گوینده طلب کن قوله فحمت بیان ارادت بسیار
 با بزم در سخن گوے گوے شش فحمت نهمه فاء سکون سین مملعه فتح حاء و طه فراخی سخن گوئی که کسب
 از اسم و امر می سخن گوینده و گوے ثانی چنین در معروف و در لفظ گوے گوے تحمیل تمام است حاصل آنکه
 توجه تصدیقه طلب پیدا کن تا گوینده بتوجه حقیقت کند و ربط و فائده این حکایت آنست
 قیصر را باید که از آثار نبون مریدان طول نشود که تاثیر توجیه بر وقت منحصر باشد و دیگر آنکه طالب
 را باید که بر ریاضت تصفیه باطن پیدا کند تا توجیه بر شد و در تاثیر بر شد قوله حکایت شجبه
 در بیان آنکه از غایت بیجا بے پا از نخستن بجای سر نبه سوم و ششتر بان را گفتیم

دست ازین بار گفت نشنیده که گفته اند شش بخواب از آن گفت که بیشتر در ملک عرب از
خون گرمی بشما سفر کنند و بعد از غیر و زان براس اکل و شرب مقام کنند و تا آنکه از شتر سواری در
یکجاوه یا سه خود بخواب راهی کنند ظاهر این شیخ درین سفر پیاده بود و در شتران در آن قافله از
اشتیایان بوده باشد سر به نام یافه در خواب شدم دست ازین چار بچینه مرا بسیدار کنی لفظ
یا در صورت لطف دارد و قوله قطعه پاست سکین پیاده چنبره و چه کن تحمل شوه شد بختی شمسکین
پیاده است که بغیر دست انعم بر موصوف خود مقدم شده است تحمل یعنی بار برداشتن است و بهیچین
ملول و تنگ آمده و عاجز بختی بضم با و موصوفه و سکون خاب بجهت شوه از شتر که سینه رنگ و قوی اندام
باشد در این منسوب است به بخت نصر نام پادشاه که کافر بود و چه پادشاه مذکور ماده شتر عجم و نیز
شتر عرب را بخت ساخته بود و چه که از آن حاصل شده از شتر بخت گویند فائده بخت با لضم
بضم بر نصر لفظ خون و شدید صادمه منقوح نام بیت چون پادشاه مسعود را در حالت طفلی پیش
نصر یافته بودند و نام پدرش معلوم نبود لهذا بخت نصر نام کردند قوله تا شد جسم فریبی لاغری
لاغری مرده باشد از سختی شش جسم یعنی بدن فریبی بیاد مجبول نکره یعنی هر فریبی که باشد
بچین در صغر ثانی لاغری بفتح غین مجده و بیاد مجبول نکره و لفظ باشد یعنی گردد سوال چون
اختلاف تند و یکنه حرکت اقبل حرف قید جائز نیست قافله یعنی که اقبل فارغ بضم است با ستمی
که اقبل فارغ فتح است چگونه درست باشد جواب بی دقتی که بعد حرف اصلی قافله که روست نام
دار و حرف عمل پیوسته باشد این اختلاف جائز گردد و در اینجا بعد حرف تاذ که روی است حرف
و عمل که با رختانی باشد اتصال در و عیب اختلاف مذکور شد قوله گفت اسے بلا حرم در پیش است
و حرامی از پس اگر رفتی جان بروی را اگر رفتی بروی شش پیش و پس و حرم و حرامی همه لفظ دارند و از حرم
بیت اند است و حرامی یعنی دزد و قزاق رختی و خفتی که هر دو معنی ماضی است چون بعد حرف شرط
واقع شد معنی استقبال پیدا کرد و حال بروی و حرمی امنیت بهرامی که بطور آن یکنی باشد یا در تفریح
برای آن بجای مضارع صیغه ماضی آوردن بلاغت است و در اینجا معنی و می و سروری
جان بر روی نیست فقط بلامی است براس سوزنی فقره فطمان را محدودت داشته اند
قوله بیت خوش است زیر غیلان برآه با و یخفت به شرب جیل ولی ترک جان بیاید گفت شش

مخیلان در طرح و قلموس نوشته اند که بضم می و فتح غین مجده لفظ و خفتت خار و در بیان عرب و
در رسیدی و دیگر کتب نوشته اند که میخان بضم و یا و معرفت در اصل ام غیلان بود ام یا لضم شد و دیگر
بضم ما و راست لیکن براس مغانست و مجازت نیز می آید و غیلان بانگ سر صحنه غزل که بضم
بمعنی دیو بیابانی است در فارسی بخند هجره بضم و رخت خار داری آید که بهندی آنرا بسول گویند
و بعضی دیگر نامند و رخت مذکور مع دو باش و یوان شهرت عظیم دارد و با و یه بیاد موصوفه و ال یا و تختانی
بیابان رختت که ماضی است و در اینجا بضم مصدر یعنی خفتن و ماضی بضم مصدر و حال بالمصدر و فارسی
بسیار آمده حاجت بلند ندارد و در اصل لفظ را و کسر حا و جمله و یا و معرفت بضم کوج و ترک گفتن بضم
ترک کردن است و حال بیت بانگ تعقید آنکه برآه بیابان زیر میخان غفتن خوش کیفیت
دارد لیکن در شیب که کوج واقع شود از چنین حرکت زندگی رگذاشتن است چرا که سافه
تشانده را هنران با یقین خواهند گشت رگذاشته و فائده این حکایت بیابانست در پیش را
باید که ازین رفیق تجاوز و انحراف نکند خصوصاً در سفر قوله حکایت بارسله را دیدم برکناره
دریا زخم بلند داشت هیچ دارد و برنید شد و تمام دران رنجور بودش قید برکناره دریا را است که
در شیب و بلبلک را بهای شهر چنان موافق نباشد بیشتر و صحرا برکناره آنها نگاهدارند ظاهر این حرارت
است آن بوده باشد قوله و بدیدم بشکرت لعلی میگذازد بر سیدند که شکر چه میگوئی گفت شکر
آنکه بصیغه که قارام نه بصیغه شش میگذازد سکون حرف آخر صیغه ماضی استمراری یعنی ادا
بیکر و لفظ چه در اینجا تخفیف چیز است شکر مضان و چه مضان الیه و نشان سوال آنکه شکر بصیغه
بیابان نه بصیغه و تخفیف بلای بصیغه است که بران صبر شاید نعمت است که بران شکر باید
پار سا جواب داد که گرفتاری بصیغه نیست اگر قدر بصیغه یعنی ست عظیم چه این بانگ
دست بر آید آن پایدار ماند بصیغه تخفیف بکس تخفانی گفته قوله قطعه گرم آنرا بکشتن و آن یار
خیزد تا نگوییم که دران دم غم جافم باشد شش تا بچینه برگردنار یعنی اگر مرا آزار براس کشتن من
و چه برگز نخواهم گفت دران وقت که اکنون مرا غم جان خود دیدا شد و در بعض نسخ بجای نگویم لفظ
نگوئی واقع شده و این بتر و در اکثر نسخ مصرعه اول چنین مستند است که اگر از بکشتن لعل کلان زار
در اینجا بصیغه ضعیف و بد حال و خوار می تواند که بچینه نالان باشد و این حال است براس

لفظ عامی و حال صفت و ناگهانی که مرا آن یار عزیز بکشتم و بدین بکشد هرگز نگوئی است مخاطب کردن
وقت نم جان خود را باشد در نوبت خودی چنین نوشته مصرع اگر ناز بکشتم و بدان یار عزیز و دین
در هر بستر است قوله گویم از بنده سکین چه کند صادر شده کول از درویش از من غم آنم باشد شش
یعنی غم بخش خاطر یار باشد غم جان خود را بطرف فائده این حکایت آنست که بهیبت جبر
کردن و راضی برضای حق ماندن از جمله اخلاق در دیشان است قوله حکایت در دیشان را
نصرت تیر پیش آمد گلیه از خاندیاری بدزدید شش هر چار یار بجهول بران نکره یا وحدت
قوله حاکم فرمود که دستش بر بند صاحب گلیه شفاعت کرد که من ادرا بجل کردم شش حاکم
حکم قطع بطلب این آیت نمود و سارق و السارق فاقطعوا ایدیها حکم قطع برای سارق قطع باشد
که آتش سرقه زیاد از ده درم بایست داشته باشد ظاهر آن گلیه قیمتی بوده باشد بجل کسیر یا در حد
که حرام آتش بخشن گناه و عقوبت کردن یعنی من او را خطای و زدی مال خود معاف کردم و لغت گوید
چون در فارسی حاجلی نیاده گمان آن می شود که لفظ عربی باشد حال آنکه در لغات عبریه و مشلی
صراح و قاصد و تحجب و غیره ماده بجل هیچ معنی نیامده ازین معلوم شد که در اصل بجل بوده باشد
بفتح اول و کسر باء هر صیغه صفت مشبهه یعنی ترک کرده شده و بر آنکه آتش شده و مجازاً یعنی
معاف است مثل شده مانده از بجل بفتح که مصدر است کما فی الصراح و القاموس بلانی
غافل کاتبان قدیم و عدم التفات اهل قلم و تعلیم محله محلی شهرت گرفته یا آنکه در اصل
بجل بکسر تین صیغه امر از بیدان باشد که یعنی که آشتی است پس یعنی اسم مفعول استعمال شده
چنانکه گزین صیغه امر است که یعنی گزیده می آید بهر لغت ویر بیا و هنوز درست باشد مگر آنکه
بودن حاجتی با بدال باشد چنانکه در غیر و حال بنزد مال بودی سکن این قسم دعوی ابدال خالی از
ضعف نمی ماند و سروری شارح عربی نوشته که بجل تشدید لام است چرا که در اصل جلال است
قوله حاکم گفت من بشفاعت تو حد شرع فرود نگذارم شش اگر مال سرقه را مالک بسازد چه
نماید در مذہب امام فخر البخیزه قطع یا ساقط میشود مگر بدایت از امام ابو یوسف بطریق امام فخر
قطع یا ساقط میشود پس ازین معلوم شد که حاکم شافعی مذہب باشد حد یا صطلح اهل فقه مجرم
فرمودن و اعضا بریدن قوله گفت راست فرمودی لیکن هرگز از مال و وقت چیزی بدزد و قطع مژگان

لازم نیاید چنانچه فرموده اند الوقت لایک شش وقت بفتح اچ در راه خداست تعالی و اگر از نه
تا هر که خواه از آن فائده حاصل نماید قطع یا بضافت بعضی بریدن الوقت بعضی فائده لایک
بضم یا یا تحتانی و سکون میم قطع لام فیم کاف مضارع مجهول منفی خبر یعنی مال و وقت ملک کرده
نمی شود قوله هر چه از درویشان است وقت محتاجان است شش این جواب خالی از طبیعت
و ظرافت نیست چرا که در شرح وقت بودن گلیه مذکور ثابت نمی شود شاید که حاکم پاس شفاعت
درویش صاحب باطن نموده از قطع یا اعراض کرده باشد قوله حاکم دست از روی بدست و دست
کردن گرفت و گفت جهان بر تو تنگ آمده بود که در دزدی نکر دی الا خانه چنین باری گفت ای
خداوند نشینده که گفته اند خاوندستان بر دزد در دشتان مگوب شش یعنی از خانه بدین
باب به هم بگوشید و هیچ گذارد هرگز بخاوند دشتان اتجا بر قوله بیت چون فردمانی یعنی تن بجز
اندر دشت و دشتان را پوست بر کن و درستان را پوستین شش فردمانی یعنی تخیر خانی یا بجز گرفتار
شوی یعنی و بیج تدبیر ساش ترا دست نه بدین بجز و ادن یعنی بجز و فردمانی یعنی بر کن شش
کاف امر از کنن که گاهی یعنی جدا کردن آید پوشین قبای که از پوست دین یا دیگر حیوانات
پوشین و زنده و فون درین لفظ بران نسبت است این بیت و معنی دارد اول آنکه گرفتار شوی
یعنی ساش را تدبیر عاجز شود و دشمنان بدشمنی پیش آئی تا برنج تو مطلع نشوند و برشم تو شاگرد
و از تن و درستان پوستین جدا کنی یعنی اگر نقد نداشت هر چه موجود باشد بستان معنی دوم
آنکه لفظ دشمنان متعلق بمصرعه اول باشد و پوست بر کنن یعنی ظاهر دشتان کردن و پوستین
یعنی عیب یعنی چون بملقه حیران مانی پیش دشمنان مجر و رفتنی اختیار کنن و ظاهر کنن پیش
دشمنان عیب افلاس خود و مدد بخواه ربط فائده این حکایت آنست که با آشنایان بر عالم
پاس آشنائی داشتن و خویش سلطه از تعصبات ایشان در گذشتن از جمله اخلاق
در دیشان است قوله حکایت بادشاه عابدی را وید گفت یا حیت از مایادی آید گفت بل
هر گاه که ضلع عزوجل را خراش میکنم ترا مادی آرام شش بدانکه مراد از یاد و پادشاه و است که
بجست طلب منفعت بود و باشد قوله بیت هر سود و آنکس ز در خویش برانده و آنرا که بخواند کس
نماید شش یعنی آنکس را که مقصود از در خویش میراند آنکس هر سود و در راه مقصود نمی برد آن

کمن که سرتاپا مکر و فریب هستی مخفی نماید که این بیت در نسخه محمدی و در نسخه مکتوب نیست ظاهر
الحاقی است قوله فرعون بنده خدای خویش خوانده باید که بجز خدا اندانده شش یعنی هرگاه
که بنده خدای خود را یاد کند باید که سراسر خدا بداند که بر او نکند و خدای خویش گفتن از راه
کمال تصدیق است و اخلاص است و آنچه در نسخه ثانی بعضی کاتبان به علم لفظ و کلام کرده اند
بسیار بوجه و بیجا است چرا که نامزدون میشود و فائده این حکایت آنست که در ایشان را باید
که از ریا بسیار اجتناب نمایند که ریا در طریقت شرک است و موجب خرابی دنیا و آخرت
است قوله حکایت کاروانی که با در زمین یونان و زردان بزدند و محبت بقیاس بر دند
ش کاروانی بیاد محمول و حدت یونان بلکه است مابین روم و فرنگ در نسخه محمدی و در نسخه
لفظ زردان در اینجا واقع نشده با اعتماد فرزند زردان کاروان را که فاعل زردان است مخدوم
داشته زیادت یا بر لفظ بزد براس تعین کلام و فصاحت است و بزدند یعنی تاراج کردند
قوله باز گران گریه و زاری کردند و خدا چو غیر را شفع آورد فائده بود شش باز گران لفظ
از آنچه بجهت سوداگران قوله بیت چو پیر در شد و زویر و روان چه چشم دارد از گریه کاروان
شش چو ز کسیر یا فارسی و یا عربی و یا محمول یعنی منقصر و منقور مدان بفتح بطن
تیره روان مجرب یعنی تاریک باطن یعنی پیر چهره و تیره روان یعنی در تاریکی رفته باشد
قوله اتفاقا همان حکیم در آن بیان بود یکی از کاروانیان گفت کلمه چند از موقوفت و حکمت بالمشان
بگویش کاروانیان مسو بان فائده موقوفت لفظ میم و کس عین و ظاهر مجموعه یعنی چند نصیحت قوله مگر
طرز از آن مال دست ندارد که درین باشد چندین مال تلف شود شش مگر بجهت شاید و طریقی
بسکون را و صلا و یا محمول و حدت بجهت فائده دانند که در لفظ بکسر افسوس قوله همان گفت درین
باشد بالمشان که حکمت گفتن شش حکمت در عین صلا و حدت و اعتدال است قوله قطع
آهسته را که مورچان بخورده و توان برود و بیض زنگ به شش مورچان بجهت زنگار
که بجم آهین در رود و در بعض نسخه مورچان به شش تحتانی نوشته اند سنی همان است
که مذکور شد صیقل با شش یعنی زردان و روم بجهت آلت دور کردن زنگ قوله با سید دل چسود
گفتن و عظم و نرو و یح آهسته و زنگ به شش سید دل یعنی بهر هم گفتن مضامین است و

و عظم مضامین الیه قوله قطع دیگر بزرگوار سلامت شکستگان و ریا بجهت که جبر خاطر مسکین بود
بگوا ندانند ش سلامت در اینجا بجهت آسودگی و جبریت شکستگان لفظ و ریا بجهت بدست
آوردن بفتح جیم و سکون یا موعده بجهت شکسته را بستن یعنی در هنگام دسترس خود و فکالت شکسته
دل را و بجهت آن کمن که خوش کردن خاطر نفس در دمنده را از طاعت تو باز بگرداند و فاعل میکند
دور و دوری بجهت خبر لفظ یا س نوشته قوله چو سائل از تو بزاری طلب کند چه بد بد و اگر نه
شکر بزد است شش سائل بکسر همزه و نقطه های یا و روان و یا روانند غلط است فائده
بر او و یا که بعد الفتح هم فاعل و الفتح جمع اند همزه مکرر نوشتن و خواندن واجب است و اسم فاعل
چنانکه فاعل سائل و مائل و تائب و غائب و فائده و فاعله و ملائم و صائم مائل و تائب و غیره
و از شش جمع نیست رسائل و دلائل سائل حاصل شش فاعله حامله مضامین و فاعله محاسب غائب
و غیره در همه همزه باید نوشت نقطه یا س یا نشاید و او را بطور فائده این حکایت آنست در ایشان
باید که بر روم ناهل بد باطن نصیحت کنند مگر که که در حدیث آثار صلاحیت یافته شود و دیگر آنکه سائل را
باجو نکست من گفتند که این معنی موجب خوشنودی خالق و باعث قیام نعمت است قوله حکایت
چنانکه در این شش چو شش الدین الی الفتح جوزی رحمه الله علیه شش اصل بفتح شش و هم و تشدید
لام بجهت بزرگتر سائل الدین اسم دوست از قسم لقب و آله الفتح بفتح فاء و شش را و صلا و یا محمول
کفایت دوست جوزی یعنی خواجه و او محمول و از آنچه سبب بنو زستان دان بلکه است مابین فارس
و عراق عرب و سبب آنرا زستان و جوزی هر دو گویند درین قول عبد الرسول و ملا صدق هر دو شارح
کتابستان شفق اند و نصیر را هم بجهت قرآن و دیگر معین تعلیق میگردد و در بعض نسخه خوارزمی نوشته
از ضعیف است و همان آرزو این جوزی نوشته لفظ جیم که از آنکه علامه حدیث بوده ظاهر این قول
هم درست نباشد چرا که این جوزی معاصر حضرت غوث حمدانی بود جناب حضرت غوث الثقلین از زاندا
شیخ سعدی تقریباً یکصد سال پیش بوده اند قوله ترک سماع فرمودی و عقلت اشارت
کردی شش سئل بکسر نون شنیدن خلوت با لفظ تنهایی عقلت بانضم بیکاری از شغال دنیا
قوله غفوان شباهم غالب و هو اوجوس طالب نیاز خلافت را سبب بر می چند بر خیزد و از سماع
مخالفت خط بر گرفته چنان نصیحت شیخ یا آدمی گفتی ش غفوان بانضم بجهت آنرا و اول شباهت لفظ

جوانی و شادمانی چنین نوشته که عنفوان شباهم آمدی یعنی جوش جوانی من بر طاعت امر شیخ اجل
غالب می آید مخاطبت بضمیمه می رسد فتح لام بمعنی آمنتن در اینجا مجازاً بمعنی ملاقات و در بعض
نسخ جمالت بمعنی چشمتن این هم بهتر خط بفتح حاء ممله و تشدید و طاء مجزیه بمعنی بهره و حصه چون بهره
یا فتن را خوش لازم است لهذا مجازاً آمنتن سرور و نشاط می آید و در لفظ خط یا بولوی لغوی و تعلیم
است یعنی سرور بسیار و در لفظ گرفته و آندی و گفته یا براسه استمرار است بمعنی میگردم و میگردم و آندی
میگفتم قوله سمیت قلمه را با نشیند بر نشاند دست را به محاسب گرفته و سرور و سرور در دست را به
ش دست افشاندن کنایه از ترص کردن چرا که ترص اهل ولایت همین طور میباشد که هر دو دست
می افشاند و اگر در ش می کنند یعنی قاضی که مارا از سماع منع می کند سبب آنست که با ما در محفل
سماع نشسته است اگر نشیند و در ترص آغاز کند چون خود در تکب این امر منع شود باز در این سخن خود
قوله تا شبی که می رسد و در آن میان مطرب و دیم سمیت گوئی رنگ جان میگذرد نغمه نغمه سازش
ناخوش تر از آواز مرغ پدرا و از شش میگذرد نغمه نغمه سازش فارسی و فتح حسین ممله بمعنی میگذرد و ترص
همین است که بر شش شکستن چنانچه در شش شکستن آید که مضارع آن گسلد باشد و برای
چرخش مثل استخوان و سبب شکستن آید نغمه نغمه سازش و درین لفظ ساز ساز بجا است
لفظ ساز ساز لفظی دارد آواز مرغ پدرا عبارت از آن که در مرغ پدرا که آواز نکند و در غوغائی
لیک اللفظ آواز و اللفظ از هر دو اللفظ ممد و اللفظ آواز براسه درستی وزن و در خواندن ساقط میشود
قوله کلبه انگشت چرخان از و در گوش و گاه بر لب که خاموشی حرفت بمعنی همکار و هم شغل در اینجا
بمعنی بیان محفل زیرا که در شنیدن نغمه ترکیب بود و نغمه شعر سنج الی صوت الانا یعنی لطیفه و نغمه
منن ان سکت لطیف به ترجمه بلکنه می شود بسوی آواز سازها لطیف خوش آیدگی آواز آن سازها
و ترص مطرب بهستی هر گاه که خاموش میشود خوش می شود و نغمه ترکیب و لغت سنج بضم نون و ضم
چیز صینه نظم مع الی از مضارع مجهول ضمیری که در دست است فاعل ادائی حارصه است که ساز
موجود مضارع الی غائی لفظ همزه و ضمین مع کسر نون جمع غنیه باضم بمعنی ساز مضافات الی جار مجرور
متعلق شده به نغمه یا و جالبیطب یعنی خوش آیدگی مجرور مضافات الیه که ضمیر موصوف است
براج بسوی صوت این جار مجرور نیز متعلق شده لفظی سابق و ادو حالیه است ضمیر واحد مخاطب مذکر

بتدا و من و غیره بضمیمه می رسد فتح غین مجزیه و نون مشد و کسر که ملحق است بآن نون تنوین چون در اصل
معنی بود و ضمیر بر التعلیل بود انداختن التقاء ساکنین شد میان یا و نون تنوین یا را ساقط کرد و ندان پاکسر
حرف شطر طیه سکت الفتح بین ممله و فتح کاف و فتح نون شد و ذکر مخاطب از ماضی معلوم که در تحت ان
شرطیه معنی مضارع پیدا کرد و ضمیر خطاب فاعل او فعل با فاعل خود جمله فعلیه شده شرط اگر در طریقیب
لفتح نون و کسره و ممله و سکون یا و تخفانی و ضمیر با و موصوفه صینه شکست مع الی از مضارع معروف
از خطاب لطیف ضمیر ممله فاعل او فعل با فاعل خود جمله فعلیه شده شرط اگر در طریقیب
مضارع ذکر مخاطب باشد از اطاعت آن نیز در دست یعنی میکنی بهر تقدیر بهر ضمیر با را که حرف
آخر صرغه ثانی است بخوبی لفظ با شمع باید کرد که و او معروف خوانده شود و این ضمیر در بحر طویل
است صدر و ابتداء و عرض و حشر الی مقبوض و حشر اول و ثانی و ثالث سالم و ضرب مخدوم قوله سمیت
به مین کسی در سماعت خوشی به مگر وقت رفتن کرم و رکشی به شش سماع لفظ اگر چه بی مطلق
شنیدن است مجازاً بمعنی نغمه شنیدن است لیکن در اینجا از روی مجاز در مجاز بمعنی نغمه و سرور باشد
یا آنکه سماع یکسر که از اذن یا بتفصیل باشد بمعنی شنوایان و در کشف اللفات نوشته که لفظ شنیدن
و یکسر استعمال فارسی بمعنی نغمه و سرور در اینجا در لفظ سماعت تا مخاطب است پس درین صورت
بمعنی اضافت سماع بمطرب بی تکلف در دست میشود و در شنیدن بمعنی خاموش شدن و گویا شنیدن
هر دو آمده در اینجا بمعنی خاموش شدن است و لفظ خوشی لفظی که لوس ضمیر دارد و ادو احدی که تا
تایید اصح شود قوله شمنوی چون با آواز آن بر لب سراسر به که خدا را گفتیم از بهر خدای شمنوی
لفظ هر دو با موصوفه سازی است مشابه بسینه لفظ بهر بسینه را گویند و آن سازی است مثل
سازگی و سراسر امر است از سرانیدن که لفتح و کسین است ملاسود نوشته که بمعنی نغمه کردن و نواختن
هر دو آمده پس بر لب سراسر بکسب اسم و امر بمعنی اسم فاعل باشد لفظی که یک لغات را با آواز بر لب ادا
نماید یا آنکه جمله آواز بر لب سراسر یا آنکه موافق اشارت ملاسود بمعنی بر لب نواز گویند به تکلف
می شود و لفظ کاف غریبی معنی خاند و خدا بمعنی صاحب خاند و یا سراسر و خدا را اختیار است
در خواندن و خواندن قوله زرقم و گوش کن تا شنیدم به یا درم کشف تا بهر دین روم به شش بزیق
یکسر از مجزیه و معروف و فتح با و موصوفه صینه جزیه که بسندی سیاب را گویند به تفسیر

نکته پند سیاه زنده و جاندار است خالص سیاه است که چون در گوش کسی اندازند که ناستند
میگرد و در بعضی نفع نبیند نوشته دین بر نیت چو که سیاه در گوش ریختن موجب اذیت و آزار است
پس نظر بدست آواز مطرب اولی و السببی نماید بخلاف چندی که نه آزار میرساند و نه چندان شغ و شواس
که در نیم تنگ در زیر قدم و درم براسه غول است یعنی بر آقوله لیل الجبل یا س خاطر یا مان را بر وقت کرم
و شب بچین مجاهده بر و آواز درم شش یا دوش براسه نفیخ و نفیخ است یعنی شب در آواز چون در است
ریح و حبیب زمانه کوتاه و آواز نغمه میشود لکن چنین گفت مجاهده بغیر هم دفع یا بستن کوشش محبت
قول قطع موزن بانگ بیهنگام بود اذیت و مینداند که چند از شب گذشت است و آواز شب
از مرغکان می پرسد که یکدم خواب در چشم گرفت است شش موزن بغیر هم دفع مجاهده که سیب نم قابل
بصورت و آواز نوشته شده است و کس در آن کج بانگ نماز گویند ظاهر شیخ و دیگر مردم شیراز در آن
زبان شامی مذموب بود و اند چون در مذموب شامی نماز بخور در ابتدا و وقت نخواست و آن وقت
باشد تیار یکی ازین جهت دوسه گوی شب باقی مانده بانگ نمازی کنند و ظاهر اتفاقا در شب که شیخ
از آواز مطرب ملول بود و موزن از نا استی و نا شایستگی چهار پنج گوی شب باقی مانده بانگ
نماز گرفته باشد شیخ از راه شکی میفرایند که موزن ناستنا شده وقت بهر شب بخواب راحت غفرت
است او را چه آلب که چند ساعت از شب گذشته است و چه قدر باقی مانده بگمان او شب باخس
رسیده و حال آنکه هنوز باقی است پس ای طبیب موزن را بگو که اول در آواز شب از مرغکان من
پرس چرا که چنان من بهر شب بیدار مانده اما زامال شب کما حقاً گاهی دارم که غفرت است و
نگشت است غفرت گذشته و گذشته و گشتن در غما یعنی سرور قدر کردن نه بخت شدن قوله با در آن بگو
ترک دستاری از سر و دیناری از کمر بکشام و پیش من تمام دور کن در شش گزتم و بے شکر گفتم
شش بگو ترک یعنی بسبب گذشتن شنیدن سرور و آنچه در اکثر شیخ لفظ ترک نوشته تا در شش
لکنت تمام دارد و آن نیست که دستار را ترک بزرگ گفته با و اودم و برین صورت این ستار
خود شیخ هم از دست بزرگ بسبب ترک رسیده باشد و لا بوسه شیخ نیست کذب ثابت
میشود و در سر و روی و مخدومی نیز ترک نوشته اند و سرور و سرور یعنی آن تحریر کرده که اسه بلایان
تخف و آبی محمد بن چنین نوشته که با ادا آن بگو ترک خرقه از بر دستار از سر و دیناری

از ترک کشام و صاحب بهر بخت نوشته که ترک در اصل معنی برکت گرفتن است گاهی گرفتن برکت
از اوان چنین باشد که بنزد کسی که را نند قوله یا مان ارادت من در حق او اخلاق عادت و دین
و بخت غفلت نموده خندید ندیکه از آن میان زبان تعرض در آواز که اولی است حرکت سیب
و سر خردندان نکردی که خرقه شل و بختین مطرب و اداری که بهر عرض در بخت بنوده و در اضر
در وقت ش ارادت یعنی اعتقاد و غفلت بکسر خرقه بنوشته شد فاسک و در اوان اند که کوتاهی
تعرض پیش آمده مانع شدن و ریخ رسانیدن و شایع بکسر هزه که حرف چهارم است
جمع شیخ باشد بخلاف اقیاس و در غلبه اللغات جائز نوشته که شایع جمع شمشیر که جمع شیخ
است ازین دریافت شد که شایع جمع الجمع شیخ است هر تقدیر اطلاق شایع گاهی در فارسی
بر شخص واحد کنند و نظیر این لفظ خور و ابدال و او باش و سفل باشد و بعضی نوشته که در وقت
صدفیه رسیده است که در مصاحب رشد را خرقه که از شایع سابقین رسیده باشد میدهند
درین صورت احتیاج نکات نیست که در توجیه لفظ شایع که جمع است کرده و بدو بنوده بعضی بنوده
استند آید قرآن بفرمانت و ضا و جمعه بحدت مضات الیه یعنی ربه ز و زقره که از تعرض
بریده شده باشد قوله شامی مطرب در این تجربه سراسر که کس و دبارش ندید و بجا
راست چون بانگش از دین برخاست به خلق را بر سر برین برخاست به مرغ ایوان
زجول او برسد به مرغ نابر و خلق خود بدید شش این هر سه بیت مقول یا مان است تجربه
بغیر خار و شمع جم مبارک راست یعنی این سخن راست است و در غایت دین تواند
که راست صفت بانگ باشد یعنی مستقیم و استوار چون راست نام مقامی است از دوازده مقامات
موسیقی لند از ریاضی لطف دارد و معمول است که از آواز نکرد و یا آواز از سمیت ناک مو بر بدن انسان
بر خاسته میشود و مرغ ایوان و دومی دارد که آنکه بطریق در و در آواز به سحر و سرافرازی دیوار
آشیانه دارد و دوم آنکه تعاریط و غیره که اکثر بر دیوار عمارات بخت میکشند جمل بالغت سیب و
و بهشت قوله گفتم صحت آنست که زبان تعرض کوتاه کنی بگو آنکه اگر امت از ظاهر گفت
مرا نیز بر کیفیت آن واقع گردان تا منش تقریب نمایم در بطایع که رفت استغفار کنم شش ضمیر او
راجح بهر چنانکه در نثر مطبوعه که منقول از نسخ محمد دمی است بیاسه از لفظ این شخص طبع

گفته اند و بعضی نسخ کرامت شیخ نوشته مطالبه بهم میسم و طایفه و حرفه چهارم یک تحتانی
 و بعد با موصوفه یعنی با هم خوش طبعی کردن و در بعضی نسخ بجای مطالبه لفظ مضافه نوشته اند یعنی
 تنگی کردن این هم بهتر است چرا که در آن فصل ظاهر شیخ با شیخ نام از مطرب مطالبه نکرده اند بلکه در آن
 انعام تنگی و قلت خوانده اند مگر آنکه خودشان از شیخ گفته با هم خندیده اند استغفار و عفو کردن
 و معاف گشتن کسان و قتل و کشتن است آنکه شیخ اجل به با تبرک سماع فرمودی و مواعظ و خطبه
 در سماع قبول من نیامده تا امشب که در اطلاع میمون و تحت جلالون بدین بقعه رهبری کرد و بکست
 این مطرب تو به کردم که بقعه زندگانی کرد و سماع نکردم شش علت بخت سبب شیخ آید یعنی
 شیخ بزرگتر و امو اعظم یعنی نصاب کامل در سماع قبول یعنی در گوش من که مقرون بحالت
 قبول کردن باشد نه آنکه اطلاع با اطلاع بجهان بر چه یک هنگام ولادت کسی یا وقت سوال چیزیست
 از اشیاء شریقه نو و در باشد و اثر هر اطلاع از دوا و زده گانه بود و هر یک از سیمه سیاره و عبادت و
 نحوست علیده است و تفصیلش درین مختصر نگاشتن ندارد و چون اسم مفعول از زمین یعنی مبارک
 بجا آورد مبارک و مسود مرکب از جهاد و کلمه چون که بر آن است است بقعه بضم با و موصوفه و کونان
 و فتح عین یعنی خانه مکان قوله قطع و از خوش از کام و دبان و لب شیرین که گفته اند در کند
 دل بفرستد و در پرده عشاق نماند و همانا است که از خمر مطرب مکرده نرسد شش داد
 عاطفه بیان دبان و لب ضرر است و مراد از شیرین خوش آواز و گلشن اطلاق برده بر هر یک از دوازده
 مقام موسیقی نیز کرده می شود اگر چه حقیقت پرده علیّه است عشاق بالغ نام یکی از دوازده مقام
 که در گه گاهی روز باقی مانده می سرایند و نماند و بضم نام یکی از گوشه های موسیقی که نیم شب
 سرایند و در سردری بجای نماند و نسیان نوشته که نام شهر و نام شعبه موسیقی است همانا بکسر نام
 یکی از دوازده مقام که وقت غیر و میسرانند و در اکثر نسخ خراسان و عراق واقع است این هم بهتر خراسان
 نام یکی از مقامات است بمثل فرج مقامات باشد و عراق نام یکی از دوازده مقام که یک نیم پاس
 روز و نیم سرانند و حقیقی خانه که نام اکثر مقامات و شعبه با و گوشه با و فارسی و چه در هندی بر نام
 ملک و بلادی باشد و خمر و بفتح حار مملد و سکون تون و فتح جیم مضمون است میفد مائل بانترک
 سخن مرکب از سه پاره بر سر قصبه رید که اندرون حلق است و آن است تمام صوت و جهر

نفس بود و صوت به آن حاصل می شود و نام آن در هندی مسوع نشده مگر مشهور ترجمه این لفظ در فارسی
 گلو و بندگی گلا باشد و لفظ دقاده این حکایت است و درویشان را باید که از فرموده مرشد در بی
 خود و خواست نمانند که آخر عمر خاست بسیار با ایشان رجوع نموده خواهند قول حکایت همان
 حکیم را گفته ادب از که آموختی گفت از بی ادب آن گفتند چگونگی گفت هر چه از ایشان در نظر
 ناپسند آید از فضل آن احتراز کردم شش کاف از که آموختی که آید است یعنی کدام کس و لفظ فضل
 با فتح صبیح و با کسر مشهور مصدر است یعنی کردن و آنچه در کسر شش از آن فعل احتراز کردم واقع است
 و فعل را یعنی کار گزیده بهتر نیست چرا که با وجود لفظ هر چه و القابل تکرار منوع پیدا می شود
 قوله قطع نموده از سر باز چرخ می که از آن پند می گیر و صاحب پوشش و در گد و باب حکمت
 پیش ناوان و بخوانند آید شش باز چرخ در گوشش و شش در لفظ باز چرخ چه برای نیست است
 یعنی هر کار و سخن که حلق بیازی و دود و شسته باشد ربط دقاده این حکایت است و درویشان را باید
 که از دیدن انجام افعال مردم ناوان عبرت گیرند و پند پذیر شوند و مخالف اطوار غافلان دنیا کار کنند
 قوله حکایت عابد را حکایت کند که شب ده من طعام خوردی و تا سحر در نماز ایستادی
 و ختم قرآن کردی و صابده بشنید گفت اگر نمی خوری و بخفتی بسیار ازین فاضل بودی
 شش من شرعی بخینا بوزن هفتاد و دو رو پیوسته شود و خفتن کم خوار بیدار ماندن بسیار خوار از اجابت
 تعبد است و در که خالی داشتن اندرون موجب حصول نور معرفت است و بری شکم باعث دال
 حکمت نموده و خفتن عارف بهتر از عبادت جاهل است قوله قطع اندرون از طعام خالی دار و تادیه
 نور معرفت یعنی به تنی از شکم بکست بکست آن که پیری از طعام تا بهی شش یا به شکم و یا پیری
 هر دو معرفت بر آن خطاب ربط دقاده این حکایت است که در درویشان را باید که کم خوردن عادت
 نمودن از واجبات شش قوله حکایت بخایش اتی گفته شده را در سنای چراغ توفیق قرار داشت
 شش بخایش یعنی ترجم و رحمت سنای بفتح منزهات شرعی مثل می خوری و تقار و دخول بیگانه نقص
 و سر و سنای می خشی است که لطف میم و سکون تون و کسر با و شسته میا باشد یعنی باز داشته شده یعنی
 چیز با حرام و توفیق در نیجی مجازا بجهت هدایت است و فزا بضم پیش و داشت یعنی نماند و بهی شسته
 چنانکه در بعضی محل می آید یعنی رحمت اتی شخصی را که در فسق و فجور خود گم شده بود هدایت نمود قوله

تا بحلقه اهل تحقیق و دانش حلقه عبادت از مجلس خصوصاً در ویشان که برای گرفتن توجیه مشورت
 حلقه بنده و مراد از اهل تحقیق مشایخ صاحب حال و لفظ تا باب پنجم و ترتیب فائده قوله یمن
 صحبت در ویشان و صدق نفس ایشان زبانم آغلانش بخانه بدست شش حرف با سبب
 و یمن با فم برکت نفس تحقیق و مراد از صدق نفس راستی گفتار زبانم بفتح ذال مجهول و کسر هزه که حرف
 چهارم است یعنی زشته یا دبی یا این جمع و میره است آنکه اقل بالفتح جمع خلق که بجای مطلق خود
 خلعت است قائم الفتح حاد و کسر هزه که حرف چهارم است جمع حیده که بجای شکر و کار سترده
 است جدول الفتح وال مملعه شد و به که کرده شده قوله دست از جواد هر سه کلمات که در شش
 برین فقره و او عطفه بنز نیست چرا که مضمون این فقره نتیجه فقرات اول است قوله و زبان طاعنان
 و درفش و مار و چنان بر قاعده اول است شش طاعنان جمع طاعن یکسری جمع کننده و آنجا در فصحیات
 و سکون عین مملعه یک دفع از اضلاع شستن و مراد از ان وضع دستور و در بعضی نسخه ها قاعده
 نوشته است آنم در دست باشد قوله و نه صلاحش نامول شش یعنی نامتد و نامتد مول را بفهمیم
 فتح عین و فتح و او شد و صیغه مفعول از تومیل یعنی اعتماد کردن و آنچه در بعضی نسخه ها مفعول از بنف
 لفظی و آن شده این نیز درست چرا که درین صورت مفعول مصدر می است بمعنی اعتماد و چه مفعول
 نهاد و وجه اولی بلفظ باشد و فاعل اسم مفعول و صفت مشبه بلفظ نا باشد قوله و نه
 بهر دو توبه توان رستن از عذاب خدا و یک می توان از زبان مردم دست شش رستن و
 بفتح را و مملعه بجات یافتن و یک مخفف و لیکن و لفظی زاید و درست بفتح را و ممله اگر چه با فم
 است از رستن مگر در وقت لفظ توان و تواند و توانست بمعنی مصدر می آید قوله طاعت جو و رست
 بناد و شکایت پیش بر طریقت برد که از زبان مردم برخیزم بگریت گفت اسی پر شکر این نعمت
 چگونه که اری که بتر افات که می پندارند شش طایفه تصفیه باطن چنانکه شریعت تصفیه
 ظاهر است گذارے بمعنی او اکتی قوله قطعه چند گونی که بدانش و حدود عیب گویان
 من لیکن اندیشه شش موهبت بمعنی مکتبه و حاسد قوله که بخون خسته بر خیزند که بیدار خسته
 بنشینند شش بالاس هر دو مصدر که بفتح کاف فارسی و با مفعول و کاف که در این بیت طاعت
 جواب سلی است برای سوال شکی که در دو بیت بالا مذکور است فافهم قوله نیک باشی بخت گویم

نفس به به که بد باشی و نیکت پسند شش لفظ بتعلق مصرعه اول است قوله لیکن مرا که من
 کاخ خلایق و در حق من کمال است و من در عین نقصان رو با خدا نیش کردن و تیسار بودن
 شش حسن عین با فم بی خوبی گمان تیار بالکسر و یا معروت غمخواری و اندوه و بودن و در نیجا
 پس کشیدن و برداشتن است شعرائی است که من عین جبرانی و او مدعی علم اسرار
 و اعلائی و ترجمه من هرگز نپوشیده ام از چشم مسایگان خود یعنی عیوب من چنانچه هست نپوشیده ام
 و متعالی میدانم چنان مراد آنکه لای مرا اگر چه اسرار و اعلان بالکسر هر دو مصدر اند بمعنی
 پوشیده داشتن و داشتن و ظاهر ساختن مگر درین مقام هر دو بمعنی اسم مفعول اند و بمعنی مصدر
 اگر چه بتکلف راست می آید اما مخالفت و جداان است و مروری شایع عربی اسرار و اعلان
 هر دو با فتح جمع هر دو عین نوشته است و این بهتر ترکیب ان یکسر هزه و نشدید نون یک
 از عروت مشبه بلفظ و یا تشکلم اسم و صفت لام مفتوح ابتداء براس تاکید و مستتر اسم فاعل از
 استقامت خیران و من جاد و عین مجرور مضارع جبران یکسر جمع و سکون یا یعنی ختمی جمع جاد که بمعنی همای
 باشد مضارع الیه هم مضارع بسوی یا تشکلم و او عطفه اندیشه الی علم مذکر غائب از مضارع معلوم
 تجریم غائب که در دست ترابع بسوی آمده است فاعل او اسرار یا کسر مفعول معلوم مضارع
 بسوی یا تشکلم و اعلان بالکسر مفعول بر اسرار این شعر در بحر بسیط مجنون مفعول است بر وزن
 مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن یحین مصرعه دوم شش اول و ثانی مجنون است عین
 ساقط کردن حرف دوم از سبب است چون الف فاعل افتاد فعلن یکسر عین باقی ماند قطع حذف
 حرف آخر از و مجموع یا سکین یا قبل است چون از فاعل نون افتاد لام ساکن شد فاعل اند
 فعلن یا پیش نهاد و سکون قوله قطعه در بسته بروی خود ز مردم و تا عیب نگستر اندازم
 پس لفظ تبارک علیه علت است عیب گستر دن در بخار و از کثرت بیان کردن عیوب قوله و بسته
 چه سود عالم الغیب و آنا سه نشان و آشکارا شش عالم الغیب بتعلق مصرعه ثانی است
 و لفظ است و آخر مصرعه ثانی محذوف عالم الغیب و اندوه آنچه که پیش بنده غائب و پنهان باشد
 پس این عیب گفتن نیست بنده است و الا ندر حقیقتی هیچ چیز در عیب نیست هر چه را ظاهر است ربط
 و فائده این حکایت است در ویشان را باید که از گفتن مردم متوجه بنگر شوند بلکه بخنده هم نگرند

چرا که هر نفسی طریقه انبیا است و در گفتن ظاهر برستان و در حق اهل سنی موجب از دیار کمال مست و در حق اهل
 معنی قوله حکایت پیش یکی از شایخ کبار که در کمال در حق من بفساد گواهی می دهد گفت
 بصلواتش نخل کن شش شایخ بکسر عزه که حرف چهارم است حج شایخ خلالت القیاس کبار
 بکسر کان جمع کسر یعنی بزرگان شایخ موصوف و کبا صفت آنست و فلان بضم فسا و گواهی میدهد
 یعنی مرا بگوید صلاح نیکي قوله قطعه تو نیکو روش باش تا بد رسال که بقصص تو گفتن نیاید مجال
 شش بر رسال بکسر تن جمله و کان فاعلی یعنی بمن بر اندیش یعنی دشمن و قصص شش چون و رسا و
 جمله یعنی کی و آخر بضم شهرت دارد و فلان است مجال مجاز است طاعت در مصرعه ثانی تعجب بلفظی
 است حاصل آنکه گفتن حرفی که باعث کی نقصان عزت تو باشد مجال نیاید قوله جو آفتابک بلوط
 بود ستیم یکی از دست مطرب نور گوشتال شش آفتابک آواز یک مجلس از سر آمدن مطابق
 را گنی ستیم هر مست و در لفظ کی از دست الف از ساقط خوانند و یا یکی را سلامت شسته
 و دست گوشتال یعنی گوشتالی چرا که گلبت از ترکیب اسم و امر معنی مصدر یعنی نیز پدید می گردد و مراد
 از گوشتال آنست که بوقت کوک کردن یعنی موافق ساختن ساز بار گنی میخام ساز را که بدان داده
 یا تابسته باشد می پیچید پس آن میخام میزند که شش ساز میباشند و ربط و فائده این حکایت آنست
 در ویشان را باید که از اعتراض کردن که خصومت نمونند بلکه در دفع عیب خود کوشند و باصلاح
 نفس خویش زیاده تر از سابق سعی نمایند قوله حکایت یکی از شایخ شام پرسید که حقیقت
 تصوف چیست گفت ازین پیش طائفه در جهان بودند بصورت پراگنده و بمعنی جمع شش
 موصوف پسینه پوشی و باصلاح در ویشان پاک داشتن دل از خیال ماسوسه اند یعنی دنیا
 فائده میخواند که تصوف ناخود باشد از صوف بافتح که بمعنی یکسو شدن و در گردانیدن است چون
 در صلوات حق از ماسوسه اند یکسو شوند و در میگردانند مانند کاه را ایشان را تصوف گویند از کشت لفظات
 و دیگر کتب طائفه از طوف ما قواست که بمعنی گردیدن است چون جماعت ایشان گردیدن را
 میباش است لکن طائفه نام گردیدن بصورت پراگنده بسبب قلت معاش و نبودن اسباب
 او و مراد از لفظ معنی باطن است قوله و اکنون خلقه اند بظاهر جمع و بدل پراگنده قطعه
 چهر ساعت از تو بجای رود دل و تنهائی اند صفائی نه یعنی شش یار مجبول در لفظ

برجای برست تکیه است و در لفظ صفائی یا مجبول براس وحدت است و کسانیکه یار معرفت غایت
 خطاست قوله ورت مال وجاه است و زرع و تجارت و چو دل با نداشت خلوت نشینی شش زرع
 بفتح ز و مجرب یعنی زراعت و یار خلوت نشینی براس خطاب است یعنی گویا که خلوت نشینی هستی ربط و فائده
 این حکایت آنست که بعضیات در ویشان کامل باطن خود را باید آراست و فقط ترک دنیا داری
 را قطع نماید و لکن حکایت یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم و در بر کنار نشسته
 خفته شمریده که در آن سفر سمره ما بود و فرموده راه بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت شش یا
 مجبول در لفظ کاروان براس وحدت یعنی در یک قافله شمریده یعنی شخص دیوانه در شش و در ویشان
 وضع قوله چون رو در روشن شد گفت شش آن چه حالت بود گفت بیلان را دیدم که نباشد بر آمده بود
 نیز درخت و کمان از کوه و فوکان از آب و بهایم از پیشه اندیشه کردم که مرگ نباشد همه در تسبیح
 شسته و من بخواب غفلت خفته شش بکسر فتح اول و سکون یار موحده و هر دو کاف عربی طاعت
 که بندی چکور گریه غوک بود و مجبول جانور آبی معرفت است بهایم بفتح با و موحده و کسر همه
 چهار پایه با و این جمع بهیمة است بهیمة صولای پر درخت که بندی بن گویند بفتح با و تسبیح بجان
 گفتن قوله و شش حرفی می نایند عقل و صبرم بر دو طاقت و هوش شش و شش در اینجا
 مراد از اخیر شب گذشته نالید یعنی آواز جزین میکرد قوله یکی از دوستان محصل را و ملگوار
 من رسید گوش شش یعنی چون عقل و صبر من رفت بهیمة یار ناله بر کشیدم در آن وقت یکی
 از دوستان آواز من شنیده گفت که ای سحر که ما بر نرم ولی توانم قدر اعتقاد نمیدهتم
 که ترا با نیک می غمی چنین هوش کند چنانچه در میت آینده همین مضمون ادا کرده قوله گفت با در دهم
 که تر با نیک می غمی چنین کند هوش شش هوش اگر چه در اصل لغت بود معرفت است
 چرا که صیغه اسم مفعول است از دیش بافتح که بمعنی حیران کردن است مگر فارسیان بصورت
 خود بود مجبول آرنده بمعنی هوش قوله گفت من این شرط آدمیت نیست و مرغ تسبیح خوان در ویشان
 شش یعنی آدمی که اشرف المخلوقات است و همه عالم براس این پیدا شده پس این را
 یاد آدمی زانند از دیگر مخلوقات باید ربط و فائده این حکایت آنست در ویشان را باید که مذکر
 و فکر در ریاضت زهد منزه قلب پیدا کنند تا بانکه تحریک لذت ذوق شوق آتیه

که از لذات است در اینند قوله حکایت دقت در سفر حجاز طائفه جوانان صاحب دل به مردم
من بودند و به هم می آمدند و در میان خود می گفتند که در می و بیته چند حقیقت گفته اند شش روز به
سرود حقیقتان یعنی عارفان و صوفیانه قوله عابدی در سبیل منکر حال در ایشان بود و بخیر
از در ایشان نایب بودیم بخیل بنی بلال ش عابد در نجای یعنی نقطه عبادت گفته ظاهر می ست سبیل
یعنی راه سفر من که بودیم و در کلمات انکار گفته یعنی نشانده تخیل یعنی بلغ خرابی بلال بکسر
یا هر روز قومی است از عرب یعنی بلال نام شخصی بود که او را در این بلال گویند و در شکرستان
نوشته که نخندنی بلال است نام شخصی در راه مکه و آنچه در متن نوشته ام مطابق نسخه محمدی و
سروده است قوله که سیه از عرب بر آمد و آواز به بر آورد که مرغ از هوا در آورد
ش در نیمه راه از کوکب صبی نابالغ است و سیه از آن بود که بیشتر لون مردم عرب گندم گون
مایل بسیاری باشد و معمول است که آدم سیه قام اکثر خوش آوازی باشد خصوصا سیه
نابالغ می باشد و حاد طبع و تشدید یا رختانی یعنی قبیله یعنی خاندان و قوم و در اکثر شرح ظاهر بجای
می لفظ تو احوی نوشته یعنی بر او شب مع نایب و این نزد متامل بلای بهتر نیست بودا یعنی غلو و جوف
آسمان یعنی چنین آه از خوش کشیده که از شنیدن آن مرغان مست و بیوش شده از پرواز عاجز مانده
بر زمین آمدند قوله شتر عابد را دیدیم که برقص را آمد و عابد را بنده اخت و راه بیابان گرفت و برنت گفتیم
لے شیخ سماع و حیوان اثر کرد و ترا بیچ تفاوت می کند شش سماع یعنی سرود شنیدن و
در نیمه راه از حیوان حیوان مطلق است که بطور چهارپایه باشند تفاوت یعنی دو و بعضی فرق
قوله قطعه دانی چه گفت مرا آن بلبل بحری و خود چه آدمی که عشق بجزیری است و شتر عرب و طالت
است و طرب و اگر ذوق نیست ترا که از طبع جانور می شش لفظ آدمی بدو یا است اول یا نیست
و در خطاب است یا اول را بهمه بدل کرده اند و سین لفظ نیست در قطع متحرک کرده می شود
و تا حدت نمایند این قطعه در بحر بسیط است صد و ابتدا حدت و دوم هر مصرعه سالم و شش
اول هر مصرعه عروض و ضرب بخون مستغفلن فعلان در هر بیت چهار بار در فعلان یک معین است
قطع مصرع اول دانی چه گفت مستغفلن ت مرا فعلان ایلیه مستغفلن بحری فعلان تو خدیج
استغفلن و می فعلان که عشق بے مستغفلن بحری فعلان شتر شش مستغفلن بحری

فعلان در حالتش مستغفلن ت طرب فعلان که ذوق فی مستغفلن ت ترا فعلان کثر طبع جاستغفلن بحری
فعلان چون این بحر طبع فارسیان نباشد لذا بعضی گمان برند که این قطعه موزون نیست و
بعضی بر آن موزون کردن در هر مصرعه دو و حرف را شده و خوانند این خیال بر غلط است
دو بیت که از شش معتبره و مقول این قطعه چنین بنظر آمده قطعه بطرفه گفته مرا و شش بل بحری
تو خود چه آدمی که عشق بجزیری و شتر شتر عرب بین بحالت است و طرب و ذوق عشق ترا
بهره می چه جانور و و یک از ناخوان این قطعه را چنین برایش داده قطعه چه لو گفت بل
سحر و توجیه دانی عشق بجزیری و شتر از شتر بین که در طرب است و آخرای بجزیر جانور
مگر از شتر سروری و محمدی اصح همانست که سابق نوشته ام و عند محبوب الناشر است
الحی و تخیل غصون البان لا الحی الصلح و شش عند با کسر یعنی نزدیک و بعضی وقت
و هم گمان می کنند آید محبوب یعنی من و دو یا موجوده یعنی در زمین ناشر است بکسر ششین معجبه باد می تند و
این جمع ناشره چرا که باوند اکثر اشیا را برانده میگرداند و بکسر جار محله و فتح میم الف مقصوره
بصورت یا بحر از آن صحرا باشد بر سر سبز و در خلان قریب شهر که با شاه یا امیر آنرا از
دست اندازی مردمان حفاظت نماید تخیل صغیر مؤنث غایبه از مضارع معلوم غصون نصبه
غین مجرور و ضم صا و حملا و شافیه و رحمت و این جمع غصن است که بضم باشد آن نوع از رحمت
است در بلاد عرب خوش قامت و شافیه نازک دارد از تخم او در غن خوشه گیرند و آنچه
بعضی گمان برند که رحمت بهیچ است خطاست بفتح تخمین سنگ حلقه صا و حملا سخت تر قریب
عند بفتح دال ظرف و مضاف و محبوب بکسر یا و دوم مضاف الیه و هم مضاف ناشر است
بکسر تا و مضاف الیه صا و حملا جی مجرور تقدیری تعلق به ناشر است پس غنظت با جیسع
توابع خود تعلق شد بحیل و تخیل بضم لام فصل غصون بضم نون فاعل آن در هم مضاف بان بکسر
نون مضاف الیه لایه بانیه برک غلظت جی مجرور بضم آخر غلظت بضم نون و مضون صا و حملا
صفت آن بضم دال را بجهی یا شایع خوانند که از موزون متناقص شود و ترجمه حاصل معنی آنکه بکلام
ازیدن باد یا بحر غرا خجیده می شود شافیه بان ندان سنگ سخت این شعر در بحر طول است
و در مصرعه اول سه جزو مقبوض و یک سالم و در مصرعه دوم دو مقبوض و در ساقم قوله معنوی بکسر

نمونه گندم از او را در کون از صدر بلیدان و مکی مانند که درین باب امر با خفا اتران است که ضبط آن
خسر رساند و چارے حادث کند و حدوث بیمارے موجب ترک عبادت و موجب دوری حق جلالت
باشد قوله بیت حریت ترش روی و ناسازگار + چون اید شدن دست پیش مدار +
شش حریت یعنی هم پیشه چون با هم پیشگان دوستی باشد و گاهی چنان اتفاق می افتد
که کثرت و تنوع در دهن از لفظ حریت گاه دوست مراد باشد و گاهی دشمن اگر حریت در اینجا بمعنی دوست
گفته حریت منادی باشد و لفظ است که حرف نه است از بالا سے آن مخدوف و ترش روی و
ناسازگار هر دو معنی آن حریت و حریت ترش روی و ناسازگار جمع لقب شخصی است که
بر او مستند و روح باشد و ترش روی و ناسازگار از اجزای و حبس آن ظاهر است و شدن
در اینجا بمعنی رفتن باشد و سروری نوشته که از بعضی محققان شنیده ام که این حکایت در هنرلیات
شیخ دیده ایم لهذا شاید که بعضی از ناخین نگاشته باشند یا شیخ خود بنابر تعلیم و ریجایا ایراد فرمود
از قوله حکایت از محبت یاران و شتم ملائکه پدید آمده بود در بیان قدس شادوم و
یا حیوانات انس که هم شش و شش نام شهریت در ملک شام بعضی گویند که بفتح وال در
سیم لفظ عجیب است و بعضی نوشته که کبریا و شش نام کبریا است که اول مذکور شد و قدس باضم
و بعضی بن زین حوالی بیت المقدس و بعضی نوشته که قدس نام کوبه قدیم است و سبب بیت المقدس
انس باضم الففت قوله تا و نعت امیر قید فرنگ شدم و در خندق طرابلس باجمود اعم یکار گل و آتش
شش تا اختتامه دور و دوری بلے وحدت و آنچه در بعض نسخ تا و نعت که زیادت کاف بیایند
نوشته اند پیش تغییر بنیت امیر یعنی گرفتار و مجبورس قانده فرنگ ظاهر در اصل فرس بوده
باشد سین مملد را بکاف فارسی بدل کرده اند فرس جزیره ایست کلان در شمال روم و
یونان و سپر ایون آن ده و از ده جزایر و یک ده و سه جزایر دیگر یونان و در غرب فرانس است
و اینده جزایر سکین عیسایان است چون قدیم جزیره فرانس تکه تکه و از ملک تکه عیسایان بوده
است لهذا مسلمانان برای تمامی جزایر اطلاق فرنگ کنند غالباً و زمانه شیخ و بعضی بلاد شام غلبه
فرنگیان بوده باشد خندق عرب کنده که بفتح کاف عربی است بهندی کھانی گویند که بیرون قلعه
باشد طرابلس و بعضی بلاد و ضم با و موحده و ضم لام شهریت و در شام و بعضی نام شهرے دیگر

است در ملک اندر که ملک غرب شهرت دارد و ضم طایفه آنده و جزایر شش هم اگر چه بعضی کافر و موسائی
است لیکن در اینجا بنیت کفر مجازاً بر عیسایان اطلاق کرده قوله بلے از و ساء حلب که سابقه
در میان ما بود و ذکر در بحث شناخت گفت این چه حالت است که موجب ملالت است گفتم
چه گویشش رد ساء بضم راه و مملد و سکون همزه که بصورت او است حسین مملد و الف و بعد شش
و مجموع رئیس که بعضی سرور و دولتند است طلب تخمین شهریت و در شام سابقه یکبار موحده
یعنی شش نامی قدیم و آنچه در اکثر نسخ نوشته شده با بقاء معنی بهتر نیست و آنچه من نوشته ام از
السخنه مخدومی است قوله قطعه ہے که غنیمت از مردمان بکوه بدشت + که جز خدای نبودم دیگرے
پرداخت شش موحده و با موحده که بلفظ کوه و بدشت واقع است بمعنی طرف و جانب بالاء و صغر
دوم بر ساء علت نبودم یعنی نبود مردان یا تنگی و پرداخت ماضی است بمعنی مصدر یا حاصل یا مصدر
بمعنی شش قوله قیاس کن که چه حالت بود در آن ساعت + که در طویل نام در آن بنایه سافت +
شش قیاس کن امر است بآن رئیس حلب طویل به معنی حرف چ که لفظ عربی است و یا مجبول در
کلام عرب بهر زنجی آید که در مال و آن رستی باشد و از که بقاء صلا یک یک که چندین تکه حلقه
در آن پیوسته باشد پس یک یک پاس چندین اسپ بدان یک رسن می سبند و بعضی بنایش
بهمچو جارتش فرات و بعضی خانه اسپ خطا است شاید که مجاز باشد نام مردان عبارت از همان
و حیوانات که کنایت است از کافران ساخت مانع است بمعنی مصدر بمعنی موافقت
کردن بمعنی پاد در زنجیر پیش دوستان + که به که با بیگانگان در پرستان قوله بر طال
تباها من رحم آورده و بدو دینار از قیس فرنگ رها نموده با خود بحباب بر و دخترے داشت بکاف
صد دینار و عقد نکاح من و آن آورده تے بر آمد دختر به خوشنود روز بان دراز کردن گرفت
عیش و منقش داشت شش حرف با و بلفظ ده دینار بمعنی عوض است کابین بکاف عربی و کسوا
معه و یا معروف بلفاسی معر زمان لا که عقد شش اول و سکون ثانی که به ستن سینه و کسوتین
و یا مجبول و او معروف بدین سینه جنگ جو و بجهت عیش و حقیقت بمعنی زندگانی است
مگر در محاوره فارسی و هندی بمعنی خوشحالی آید منقش بمعنی کدر و تیره قوله ششوی زنی بود
سرسر مرد و کوه سمدین عالم است و درخ او + زینهار از قرین بد زمار و قاتل یا خدای النار +

شش زینهار براه تخیلی زنهار هر دو با لکس بعضی پناه و بر پیر و این تکرار براسه تاکید است قرین بخفته
 مصاحب و همدم در بیچاره ادا از منکر و ترسید و او غلطی یکسر امر حاضر معلوم از باب ضرب
 از مصدر و قنایت که کیفیت مفروق است در اصل اوقتی بود بر وزن اضر ب و او بعد از وقت مصلحت فساد
 و بهر که بر فاعل ابتدا بسکون بود بآن نیز حاجت نمائید و یا از وقت ساقط شد چرا که در امر ناقص علالت
 و قطع سقوط حرف علت باشد پس ضمیمه است که در دست است فاعل او ناخبر نیز بهر مصلحت است
 شکم نیز مفعول او است بفتح یا منصوب است چرا که ماضی مضارع است حرف انداز بالایی
 آن مخدوف و لفظ نا که ضمیر شکم مع غیر است مضارع الیه و لفظ ربنا بقرورت و زن شعیه
 زیاده کرده اند در آیت عذاب بفتح یا مفعول ثانی یا منصوب است بمنع خافض یعنی بدو کردن
 حرف جار و چه خافض جار را گویند در اصل من عذاب النار بود چون از بالا اسم مجرور
 حرف جار و در گفته آن اسم را منصوب خوانند و منصوب بمنع خافض گویند و نار مضارع الیه عذاب
 است ماضی یعنی آنکه ترجمه نگار ما را اے پروردگار ما از عذاب آتش یعنی دوزخ خلاص کن که
 زوجه بدینتر که دوزخ است چون نار بندی زن را گویند انداز بخانه و هندیان یک گونه لطفه دارد
 قوله یا اے زبان نیست و از کرده میگفت تو آن نیستی که پدرم به وینار از قید تنگ رانید گفتم
 بے وجه و دنیا به دست تو گرفتار کردش و در یک از نسخ بجایه رانید لفظ غریبه است و بجایه گرفتار
 که در وقت واقع است این بهتر است فاقم و آنچه در اکثر نسخ در فقره اول باز خرید و در ثانی
 گرفتار کرد و از قه شده سخن نیست چرا که تقابل و تضاد سخن از دست میر و تحت بفتح تا و قناتی
 و فتح معین و هم چون شد و دو قانے بجهت عیب جوی و در بعض نسخ شافقت بفتح بجهت زشتی و لحنه قوله
 شهنوی مشنیدم گویند را بزرگ و را باینده زبان دوست گرگه شش گویند عام است بترش
 و بزرگ و اطلاق کرده میشود بزرگ و در اینجا بجهت مرد و ساد و دل است و یا بزرگی و گرگه بجهت نکره
 قوله شایان کار جوهر خلقش باید مردان گویند از به بنایدش ظاهر اقیه شایانگاه براسه
 انضای عمل مشنید است که گویند غیر را با اجازت بانگس روح یکد روان بفتح روح و جان عبارت
 است آینه بزبان حال است قوله که از چنگال گرگم در بودی چه چو دیدم حاجت خود گرگ بودی شش
 چنگال بافتح نه بضم هر رنده خواه چار پایه باشد خواه پرند یعنی چون منکر کردم خود گرگ بودی

در انجام کار ملکیت گویند و گرگ و بزرگ در شش یا جوائے نکاح خود است لفظ این بیکاست بیا بکاست
 که بکسر کون بر چنین کلمات چند چند از اخلاق و روشنان است قوله حکایت یک از پادشاهان عالم
 را پرسید که اوقات عزیزت چو میگذرد شش چون بجهت بگونه قوله گفت همه شب در مناجات
 و سحر و طلسم حاجات و همه روز در بند اخراجات ملک را مضنون اشارت عابد معلوم گشت فرمود
 که چه گفتات او معین دارند تا بهر حال از دل او بر خیزد شش مناجات بضم را از گفتن
 در بانی جستن از بند بافتش بجهت فکر اخراجات بانگس خراج که دنا و این مع اخراج است که بانگس
 باشد و چرا که بجهت برده است بخارا بجهت نقد و زهره که آید گفتات بفتح قوت و خاک که اوقات
 بصری و گفتات گشت و حال بکسر اول زن و فرزند و دیگر لواحق قوله شهنوی اے گرفتار پائے بن
 عیال چه در کار از ادگی بمنز عیال شش گرفتار بکسر را که مضارع مضارع است و پائے بنده یعنی رسن
 است بکسر ال مضارع است و در گفته بار و دیگر و لفظ را بجهت برده بود لفظ آزادگی مخدوف است یعنی
 بیشتر عیال داری آزادگی ترا حاصل بود اکنون درین حالت بلوی بار بدون آزادگی عیال
 بیفایده بند چرا که ترا هرگز میر نخواهد قوله غم فرزند و نان و جامه و قوت و باز است اگر در سیر و
 ملکوت شش قوت یعنی غذا و طعام چون در لفظ نان و قوت تکرار شهنوی است خالی باز که اهریت نیست
 مخفی نماند ظاهر صریح چنین باشد مصرعه غم فرزند کان و جامه و قوت و فرزند که معنی فرزند و سال
 تا حسن سلف کاف عربی را کاف فارسی خوانده و مخالفت قاعده پنداشت به تحریف کرده نان
 تجویز کرده اند و باز است آرد بجهت باز آرد تر ابر مضارع و در ملکوت مضارع الیه و اگر بجهت اضافت
 خوانند هم درست فاقم و ملکوت بفتح میم و فتح لام بجهت عالم ملایک و ارواح و عالم معنی و غلبه
 مراد از ملکوت تقرب الهی است چرا که سالکان طریقت و حقیقت را بعد از سیر عالم ماسوت سیر
 عالم ملکوت و جبروت و بالا هوت درجه بدرجه ماضی میشود و بعض نسخ باز و اردو است و بعض
 سیرت ملکوت نوشته اند بترجمان است که سابق مذکور شد قوله همه روز اتفاق می سازم که شب
 یا خدا پروازم شش پروازم بجهت شش شوم و بعض نسخ با خدا پروازم در واقع است
 اگر چه با خدا پرواز و یا موحده پروازم هر دو را ماضی است مگر مسلم داشتن با موحده و بلیست یا با
 یا تختانی بلد بجهت دار که بر منتهی شمل پوشیده نیست قوله شب چه عفت غار بجهت بستم

چون در باد و آواز زنده باشی لفظ در بالاس لفظ شب مذوق است عقدا بفتح اگر چه مصرع در
است یعنی که بسن بیک در نیامی بکنه که در آن شده چرا که گاهی مجازا اصطلاح مصدر بر
اسم مفعول و غیره کنند چنانچه خلق یعنی مخلوق و غرق یعنی مستغرق پس از عقد تکبیر اول مراد است و نیز
می تواند که عقدا بکسر باشد یعنی سلک و این بسبب تعدد در کلمات و در وجه بدوین آتنا مناسبت
است و حاجت توحید ندارد و جزای این مصرع مذوق است و آن نیست که درین فکر باشیم
یا آنکه این خطره بخاطر سبک زد و مصرع ثانی بیان آنست که چون در باد و آواز زنده باشی و فائده این حکایت
آنست در روشنائی را باید که تا بقدر برنجی تامل و فائده ارسه خود را گرفت رنسا زنده که تامل انداز
کمال معنوی است قوله حکایت یکی از سجدان شام از سالها در پیش زنگنه که دردی دیگر در میان
خوردی باوشایه بجکه زیارت نزدیک دے رفت و گفت اگر مصالحت یعنی بشمار
در آئی از براس تو مقصود کسانم که فراخ عبادت به ازین دست دهد و دیگران هم ببرکات
انفاس تو مستفید گردند و بصالح اعمال آفتد بکنند از اقبال قبول نیامد و بر تاض
ش تعب عبادت کننده در اس صیغه امر است از آمدن لفظ در و یا احتمال بر روز آمده
برای تحسین کلام دست دهد یعنی حاصل شود مراد از انفاس کلام سخن است صوالح بفتح
صاد و کلام جمع صالحه که یعنی نیک است صوالح صفت اعمال است که بر موصوف خود مقدم
شده برای نصاحت و چون اعمال جمع است برای مطابقت آن صفت هم جمع آورد و آنچه
در اکثر نسخ صلاح و در بعضی مصالح واقع شده بهتر نیست اقتدا بکسر اول و کسر ثانی و قافی پیرو
قوله در اس دولت گفتند پاس خاطر ملک را رد باشد که چند روز بشهر رآئی و کیفیت مقام معلوم
کنی پس اگر صفائی وقت عزیزت از صحبت اختیار کردی یا بد نیست یا باقی است آورده اند
که عابد بشهر آمد بستان برای خاص ملک بود بر داشتند و مقامی و گشادگان اساس
در نسخ معذوم و در سری بجای وقت عزیزت از وقت عزیزان نوشته پس صیغه جمع برای ادب باشد و
مراد فقه ذات همان شخص واحد است بستان برای بانی که در معین فائده باشد و در بستان
بجایین بالغ شهرت دارد و بدو پرداختند یعنی برای او خالی کردند چه پرداختن یعنی خالی کردن
و آراستن می آید لهذا می تواند که پرداختند یعنی آراستند باشد یا بر تاض برای

تقلید است یعنی تمام عالی مرتبه روان آسایش را و دالاف دوم یعنی آسایش دهنده جان یعنی
راحت آرام دهنده جان قوله شغوی گل سرخ جو عارض خوابان پس سنباش همچو زلف مجربان
ش گل سرخ گل که از آن گریه و حقیقت سنبال اختلاف است تفصیلاش در غیثات الفات و تفسیر
اقوی همین که بندگی آرا با لحن طامس سوال در بیان و نیز مشابیه دریک که در تفسیر یعنی معنی که
دران و شوی را مانند گردانند که بیشتر باشد آرا مشابیه غایت و در دیگر که در تفسیر زیاد باشد آرا مشابیه
گردانند لهذا مجبور شعرا عارض را با گل زلف را با سنبال شبیه داده اند و شیخ درین بیت مقدمه بکس
کرده از ترقی رفته منزل نهاد جو اب در غایت شبیه لطافت و کیفیت معنوی است نه لفظ رنگ جو
تلاهی چلند و انتقاله که از تماشای عارض خوابان و زلف مجربان نصیب طبع حضرت
انسان میشود از دیدن گل و سنبال بچاره که گویا به پیش نیست که حاصل میگردد و خلاصه معنی
آنکه گل آن باغ همچو عارض خوابان بطور خوش و شورش آنگیز بود و سنبالش مانند زلف مجربان
مغرور و دلاویز بود و این بیت با سبب آینه قطعه بنده است قوله قطعه بچکان از زنبب
بر و عجز و شیر زانور و طفل دایه بنور شش شب بکسرتن و یا و مجبول ترس و بیم و کشت
تحقیق نوشته اند که مالک انساب است که با کسر و عجب یعنی غارت باشد بر بالفتح یعنی بر
عجز و تقصیر عین و ضم جیم و زنا و مجرب یعنی زان یعنی زان پیرو بر و عجز یعنی سر بر خفت و آن
بخت روز است در آخر زمستان بعد روز آخر بهمن و چهار روز اول اسفند در چون این روزها
آخر زمستان واقع شده لهذا ترکیب توصیفی بر و عجز گویند و بعضی نوشته که در آن روزها
زبان در صحرای سحر و ده بود لهذا ترکیب اضافی آن روزها به بر و عجز گشته و اسامی آن
بخت روز مطابق شرح نیست اول صحن یکصد و شصت و یون و دم صبر یکصد و صد
و تشدید یون مفتوح و سکون با و موحده در اصل مضموم و بر بفتح و او و سکون با و موحده
در اصل مضموم و سکون با و موحده در اصل مضموم و بر بفتح و او و سکون با و موحده
مصلح بفتح سیم و فتح عین و کسر تشدید لام اول و فتح سطره الحیر بضم سیم و سکون طاء و کسر سکون
لام و فتح جیم و لفظ از اکثر شرح برای اقطع لفظه اند و خان آرزو نوشته که لفظ از تحریف است
بجایین لفظ صحیح باشد و نیز نوشته که می تواند که از معنی در باشد چنانکه صاحب بهار عجم نوشته است کلام

چون درین بیت تقیظه لفظی است لهذا بچنانکه برای تشبیه است بگل خود واقع نشد و غلامی سخته آنکه
دعین شدت سر با که برگ درختان و دیگر جایزه بخند حال گل و سبیل آن مقام همچنان بود که گویا مثل
نوراده شیر زردایه هنوز نخورده است چرا که طفل درین وقت نهایت نرم و نازک میباشد هر قدر
که شیر بخورد اندک اش مایل بخی می گردد و اضافت طفل بدایه باره ملاست است و می تواند که
اشارت لفظ همچنان که در اصل همچو آن بود و بسوی حالت بهار است که در باغی که شست و شوی
مصرعه ثانی در تشبیه آن حالت یعنی آن مخاطب با وجود شدت موسم خزان گل و سبیل آن بلغم همچنان
ماندگی داشتند که در برابر بودند و لطافت و نراکت آنها باین وجه که طفل نوراده اندایه هنوز شیر نخورده
باشد و قایده او در صورت یا در محمول چنانکه گویا آنست که با تعلق معرفت محمول را نیز سرور و غایت
و عزیز درین بیت لغت و تشبیه و تزیین کرده که مصرعه اول بمصرعه چهارم مربوط است دوم
باسم حسنی چنین باشد که گل خوش چون عارض خوبان بود و همچنان که طفل دایه هنوز شیر نخورده
باشد و سبیلش بچو زلف مجو بان و آینه آن بود که عجز و حالت سر با باشد که بسیار نرم میگردد
مگر در صورت آینهی دال بر دریا بکسر اضافت مکرر نموده اند بلکه موقوف باید خوانند و بهر تقدیر
بیت دوم خبر بعد خبر بیت اول است قوله شعر و افانین علیا بلند به علقه بالشیر الا خضر لده
ترجمه و شامه بر آینه گلستانه انار است گویا که آویخته شده است درخت سیرالشی و در
لفظ بلند و تخمین ناقص واقع شده و درین شعر تلخیص است بآیت الذی علیکم من الشجر الا خضر تارا
ترکیب و ادغام و مطون علیا گل و سبیل که در صدر گذشته افانین بفتح اول و کسر نون
اول و هم نون آخر جمع افانین بفتح فتن است یعنی شمع درخت مبتدا علیا جار مجرور
خلاف مبتدا بضم جیم و سکون لام معرب کلند فاعل ظرف باجمله از مبتدا و خبر و علیا خبر مقدم
و این جمله صفت افانین است علقه ماضی محمول بر فتن غایبه باب فیصل حرف جار شجره
مجرور و موصوف افانین صفت آن لند الشجره و خضر هر دو یکسره و آخر و تار قائم مقام فاعل داین مجبسه
خبر فاشین و در آخر قایده هر دو مصرعه و اول و طعنه شود و این شعر در بحر رمل است اصل این مجبسه
افانین شش باره افانین باین بیت افانین افانین افانین افانین افانین افانین افانین افانین
آخر مصرعه اول شش و ابتدا و لینه رکن اول مصرعه ثانی سالم و باقی ارکان مجنون و اگر جمله را

بشده یلام خواسته عرض هم سالم باشد و شصت خدمت کردن عین یلام را از افانین و فاعل
بجایش نهادن قول ملک در حال کنیز که خبر و صاحب جمال پیش او فرستادش
و حال بچنین الفاظ قول قطع ازین مپاره عابد فریب ملائک صورتی طاقوس زیب
که بعد از بدیش صورت نه بند و وجود پارسایان را تشبیه به شش اگر چه درین قطع
شمار صین تغایر مختلفه بسیار نموده مگر بهتر همین است که ازین بیت چنین و صورت بستن
بیت قائم ماندن و ممکن بودن تشبیه کسرتین بچو صبر یعنی آن کنیز که چنین محرابه عابد زیب
و ملائک صورت و طاقوس زیب بود که بچو تار و بدین اوقایم خانه پارسایان را صبر از محبت
او هر سه باب بیت اول بر لب لفظ و تقییم رتبه جن او دایا تشبیه براس و حدت لای
یعنی یک نوع صبر یا براس تشبیه و در مصرعه چهارم وجود بچنین بیت و در بچنین براس و
بعضی شمار صین چنین تقریر کرده اند که لفظ است رابط و مصرعه ثانی و در مصرعه اول است و
هر دو یا براس و حدت یعنی درین مپاره عابد فریب ملائک صورتی است که نمونه انان است
و طاقوس از زیر بای می بای او یک زیب است مگر درین معنی چند قیاحت است کی خدمت و الطبع که بعدی
دوم ملائک که جمع ملک است بر آینه اطلاق و حدت کردی و یک صورت گفتن موسم قیاحت عظیم
از بیت که کات بیت دوم مختص میانه می ماند سوال ماه تمام چرا گفت پاره که قیاحت که حکایت
باشد بر تمام جسم انسان اطلاق چنانکه رو نماید جواب اول اگر چه ماه باعتبار رویت اهل عالم
بقدر و صفت نان است مگر در حقیقت نزدیک و عکس از دنان در دره که قمر تقیر بیانشش هزاره شصت و چنان
و نه میل است پس انسان را پاره ماه گفتن مناسب تر است از ماه تمام گفتن جواب دوم آنکه
سطح اقر بقدر ثلث از جانب جنوبی مصفا از ترکی است و باقی جزیش بر کلفت پس از پاره ماه جهان
پسوست مصفا مقصود باشد قوه بچنین غرض غلام بیت از جمال لطیف الامثال شش بچنین در اصل
و چون این بود بر تشبیه و ادوات خدمت کرده اند یعنی بطوریکه کنیز فرستاده بود و صین بطور
غلام را فرستاده غلام در اصل نباید را گویند و در دم ولایت خادم و نوکر جوان را گویند و در خدمت
بر ملک که اطلاق گفته فائده و در اکثر نسخ غلامی نوشته درین صورت یا نه باشد مطابقت
فائده متقدیم که بجای کسر و موصوف یا سه نوشته براس تقریر از مضافات مکرر و تاخرین

لین قاعده متروک است در حال مجامع بجهت نادرجال لطیف الاعتدال بجهت پاکیزه اندام سوال اعتدال
بجهت برابری و دخیل چنانچه در کسیت یا موافق و مناسب بودن چند چیز را در کیفیت پس
بجهت اندام از کجائیت شد جواب در اینجا نیست باطلان لازم بر لزوم باطلان صفت
بر موصوف چنانچه اولی اکثر کلماتی اندام از روح آفریده یعنی دو دو هر یک با دیگر خود برابر
لذا اعتدال در اینجا یعنی اندام است و اگر اعتدال در اینجا یعنی فقط برابری گفته آید چنانکه
بعضی شارحان نوشته اند هیچ افادگی معنی کند اکثر شارحان الفیصل این محل غافل مانده اند
قوله قطعه ملک الناس خرافه است و در سابق بر سر ولایتی ترجمه هلاک شد مردمان
گرداگرد از جهت تشنگی و حال آنکه اوستا می نماید و نمی نوشته اند ترکیب ملک انبی
معلوم باب ضرب ناس بضم سین فاعل قول بضم حار و سکون و او و فتح لام ظرف عطش
بفتح فاعل معقول که در حالیه بود بضم با و و فتح و او ضمیر واحد مذکر غائب است که گاهی در اشعار
و قوافی نیاید و بالا می آید یا بود یا ساکن خوانند مبتدا است سابق بکسر فاعل مع العنبرین قرآن
و اصل ساقی بود ضمیر بر این غرض شد بقیل بود و انداخته التفاسر ساکنین پیدا شد میان یا و تونین
یا اخذت کردند سابق باقی ماند بری بضم با و و فتح و او ضمیر مضافه مضارع غائب معقول
از آیه که بجهت خود است ضمیر مستتر که در و است ارجع بطرف غلام که در عبارت صدر مذکور است
فاعل او و ضوئش محدود که شرب حق باشد و او حالیه لایق بفتح یا و تخانی و کسرات مضارع
غائب معقول شفا از باب ضرب ضمیر مستتر که در و است نیز ارجع بسوسه ان غلام است فاعل او همان
معقول محدود معقول او مجموع حال افتاده از فاعل بری و بری بالواجب خود صفت ساقی گردید و تونین
که بری بفتح یا و تخانی فرج را و مسمی مضارع معقول معنی می بیند باشد از رویت که بجهت دیدن
است درین صورت هم ضوئش که حال تشنگان باشد محدود است یعنی حال تشنگان مشاهده
میکنند با وجود آیینی از غایت کبریا عظم شان خود متوجه بنیابت نمی شود و بعضی مضارع مجول
گفته اند آن بعید و بے لطفت است و این قطعه که در صفت تلخیص طبع واقع شده در بر خفیف
مجموع قطعه محدود است مصرعه اول بر وزن فاعلان معنای رکن اول و سوم یکسره عین مصرعه
دوم بر وزن فاعلان معنای فاعلان رکن سوم مصرعه سوم بر وزن فاعلان معنای فاعلان

فعلان رکن سوم بسکون عین مصرعه چهارم بر وزن فاعلان معنای فاعلان رکن سوم بسکون عین تلخیص
در اصطلاح شعر آن باشد که در نظم یک مصرعه عربی و یک مصرعه فارسی یا یک بیت عربی
و یک بیت فارسی آید قوله دیده از دیدش گشتی سیر و همچنان که ز فزات مستی
سیر در اینجا بجهت نیز از راست و فزات بضم فاء بجهت آب سرد و شیرین و معنی دیگر که نام دریا
گرفته است در اینجا مطلب نیست مستی بضم هم که که بیاری استفا داشته باشد سوال
استفقا حرفی است که اکثر سبب آن کثرت برودت و رطوبت باشد تشنگی از مقدمات تحقیق
آن نیست قول شیخ در اینجا چگونه درست گرد جواب بایستاقا حرفی است که سبب
آن برودت و رطوبت است چون محال به بالفرد می شود و لهذا استفا خصوصاً در تشنگی
گرفته آب شیرین و سرد و بریض نمیدهند و اکثر ادویه و اغذیه یا بس و گرم بکار
برند و بوقت تشنگی عرق نیم گرم و آب شور سیدهند ازین باعث تشنگی مشتاق آب
می باشد تا بمقدور از آب شیرین و سرد پس نمی گذد جواب و دوم اعضا صاحب
استفا تشنگی پیدا شد تشنگی که جذب رطوبات از عادت بیشتر کند لهذا در بعضی اعراب و
بعضی قسام استفا احتیاج باب آشنایدن زائد باشد جواب سوم استفا در اصل
لغت آب خواستن است براس آشنایدن و یعنی در عطاش که بضم عین و شین حرم رض
تشنگی است اظهر معانیست شود پس باعتبار حقیقت تشنگی صاحب عطاش باشد و صاحب نام
شکم بسبب مجاز می تواند تشنگی بجهت دعا کنند باران باشد چه استفا بجهت باران خواستن
نیز آمده درین صورت فزات مجازاً بجهت مطلق در و نه باشد چنانکه خواهد باران را از نه در و
حسب دلخواه سیری نمی شود قوله عابد طعنا می نماید خورن گرفت و کسرت لطیف پوشیدن
و از نو که در مشهور حلاوت و تنج یافتن در حال غم و کبریک نظر کردن ش کسرت یا کسرتش
و بواسطه از لطیف باریک و طایم و بیش تمیست فواکه بفتح فاء و کسرات و با و لفظ طایع ناله را که کسرات
و تنج یا مظهر در آخر یا مظهر مشوم بودیده شده یعنی قابل پوشیدن و مراد ازین توضیح و مظهر است
حلاوت شیرینی هر دو یا می و تنج بضم تا و دوم بجهت فائده مند و حلاوت و تنج لغت و شربت
است یعنی از نو که حلاوت یافتن گرفت و از عطر خوشبو تنج یافتن گرفت و بعد لفظ پوشیدن

و یافتن و کردن این همه را با نطق گفت محذوف است مخفی نماید شیخ علیه الرحمة درین عبارت لذات
اکثری از اینها را بیان نمودند یعنی از طعام لذت ذائقه راست و از لباس لطیف لاس
و از بازیگوشی و شوخ و دراز شدن و از دیدن جمال با صوره و اسوال لذت سامعه چو بسیار
تساخت جواب لذت سامعه سرود و وزیر است و آن فاش کشنده ناز است چه اگر
افضل آن مگر نیست لذا عابد لذت سامعه را بطل نیاده بود قوله عز و جل و من انقلب
خوابی زنجیر به عقل است دوام مرغ زیرکش در لطافت نوشته که مرغ زیرک غریب
که به پای از دست آویزان شده به آواز بلند حق می گوید چون جلش آید از بالای خست
فرو آمده به دام صیاد گرفتار می گردد و به طوطی خانه پرورده نیز نوشته اند بعضی مراد از
ایلیس از زنده بقیه از بهر اوست اراده نمایند و نزد فقیر مروت مراد از نفس انسان و فزون است
قوله بیت در سر کار تو کردم دل و دین با همه دانش مرغ زیرک بحقیقت منجم امروز
تو دای شش چیز را در سر کار کس کردن اصطلاح است یعنی خلع کردن آن چیز
برای کسی که شایسته آنست نظام این بیت را از اجاب و دیگر در اینجا ایراد نموده گویند بزبان حال
عابد است بطلب غلام یا یک ترک قوله نه المجد و است وقت مجمع او بزوال آمد چنانکه گویند
شش فی المجله در اینجا یعنی حاصل کلام یعنی اندک دولت صفات و وقت مجمع مرکب که با هم
مصدق صفت است صفات ایله وقت مجمع یعنی حالت الطینان قلبی که از تقرب حق بود و اوقاتی که
از پریشانی فطرات انسانی محفوظ بوده و در ذکر و فکر بانی صرف نشود و همچنین اوقات عمر بمنزله دولت
باشد و فاعل گویند محققان طریقت اند قوله قطعه هر که هست از فقیه پیر و مرید و زبان آوران
پاک نفس چون بدینا و در فرود آمد به بیس و در باند بگویم شش فقیه دانای
علوم دینی مثل فقه اصول و فقه فقه و حدیث و زبان آوران مراد از شاعران یا بیان
کنندگان مقدمات شریعت و طریقت و نفس و اینجا مراد از کلام است و در هر دو صوره
لفظ از جنبه و ناله هم فرموده اصل فرود آمد که حیثه مانع است هر که عمل فطرتش شسته نماند
یعنی فزون ساکن حیثه ماضی است از نماندن که یعنی بر نیامدن و عاجز شدن است و لغت و در بار
موضع هر دو زمانه مگر لفظ در یک گونه نماند و می باشد چه نماند بعد از مختص یعنی عاجز شدن

می گردد و آنچه در اکثر خود آیند بصیغه جمع نوشته خطا است چرا که وحدت لفظ هر که وحدت
صیغه مانده هر دو از جنبه متصف آن هستند که در صرح سوم آمد بصیغه واحد باشد و بر باطنی
آن لفظ مانده که خود ماضی و بر جریسته شده نموده است فافهم و لشکر قوله روزی ملک دیدن
او رغبت کرد عابد را دید از بهیشت نخستین بگردیده و شریخ و سپید بر آمده و فریب شده
و بر بالشت دنیا نیکه زده و غلام پری بیکر بر خورده طوطی بر سر استاده و بیکر بر خورده پیش
نشسته بر سلاست حاشش شادمانی کرد و از بهر دوی سخن گفتند تا ملک با بنجام سخن گفت
چنانکه من این دو طائفه را در جهان دوست دارم کس ندارد یکی علما و دیگر زاهدان
لفظ دیدن در محاوره اهل ایران بجای ملاقات مستعمل میشود از بهیشت نخستین بگردیده
یعنی از صورت اولین که لاغر و تیره رنگ بود تبدیل کرده بود و یارش بیا و موده و کسر لام یعنی
نیکه گاه و بیا طلس شش نیکه مصدر عربی است یعنی پشت بپوشیده شدن و لفظ از نیت
و شش یعنی دارد و جمله آن یعنی کردن نیز آمده تکیه زده یعنی پشت نهادن کرده مراد
بکسریم و سکون را و جمله فتح داد و عا و جمله یعنی با دوش و بعضی باز نیز گویند و بهندی
چنانکه مانده در اصل صیغه اسم آمده است یعنی چیزی که سبب آسایش باشد چون ملأوس
سواست هندوستان و در دیگر ولایات کیماب است از بهیشت در محل شان در مجلس مذکور شده
سلامت مصدر است یعنی سلامتی و فاعل کرد ملک است که در مصدر عبارت واقع است
در بعضی نسخ تصحیف لفظ ملک را در اینجا اعاده نموده اند و فاعل گفتند عابد بادشاه اندا بنجامینی
از علما و عظیم اول مرخ لام جمع عالم زاهد و عظیم زاهد و عظیم زاهد و عظیم زاهد و عظیم زاهد
پارسا است قوله و در فیلسوف جهان دیده حاضر بود گفت ای خدا در شرط و قی است که با هر دو
طائفه احسان کنی گفت چگونگی گفت علما از دیده تا دیگر بنواهند و زاهدان را چیزی مدد نماند
باز نماند شش و زاهد را خود زاهد است که یکبار در او یعنی بار است و زاهدان و زاهدان و زاهدان
یعنی تمهید کننده احکام انظام ملک و در امیر امور سلطنت فیلسوف یعنی فاعل و او و صرفت یعنی
و اندر یک و این مرکب مخفف است از فیلا و فیلا یعنی و دستار و سرفا یعنی علم حکمت
تا و دیگر سخن از این نماند ازین کمال علم حاصل نمایند قوله بیت نه را در دم باید ندید

حکایت بیابان است که از محبت ملک و گرفتن زراعت بنباب نمودن از اخلاق درویشان کامل است و کسی که بقتناب کند در دنیا پیش عقل و در خجسته پیش هوش و ذلیل گردد و قول حکایت یکبار از علماء را سنجیدند که چگونه در زمان توقف گفت اگر از بهر جمعیت خاطر بیتنا محال است اگر مجموع از برای نان می کشیدند حرام شش را سنجیدند و خبر سحر سحر استوار در بیجا نمی کامل و در بیجا علماء را سنجیدند کلام خود گفت آورده وقت و در بیجا عبارت از غیرات است و لفظ از در کلام زبیر و از برای زانما است براس تخمین کلام مراد از جمعیت و فعلی خاطر است از تلاش معاش و مجموع کشستن استیلا زبیر و کشستن از حرکت باز ماندن و حرام بودی نان و وقت بود که در هر طریقت است نه در شریعت قول بیست نان از برای کج عبارت گرفت اند صاحب لایق کج عبارت براس نان چش و در هر صحرای کج بضم کاف غری است بسمه گوشه ناعلی گرفته اند صاحب لایق است که در هر صحرای دوم واقع است یعنی صاحب لایق نان و وقت را بضرورت اختیار کرده اند تا در کج عاقبت نشسته عبادت کنند و تلاش معاش شوش نشود تا آنکه برای نان و وقت گوشه عبادت اختیار کرده اند و ربطه فائده این حکایت ظاهر است قول حکایت در ویضه بمقلد می و آنکه صاحب آن بقدر کرم و انفس فروستد و در لایق اهل نفس و بلاغت در صحبت او بود و در هر کج بدله و لطیفه چنانکه در هر طریقت باشد می گفتند شش بقدر نفس و سوره و سکون و تافت و فتح عین خاشه و مکان کرم انفس بسکون فایضه بزرگ است و مراد از این سخن صاحب هست و مراد از اهل فضل و علم و اهل بلاغت و شرف و اختیار بدله بافتخ و با کسب نیز سخن یا شمر بسندیده که بیگام غریب در محفل زلفیل و غریب توان کرد و لطیفه سخن باریک با لایق و باریک طریقت هر خوش طبع قول در دیش راه بیان طبع کرده بود و مانده شده و چیزیست بخورده ش و او را حاله مانده یعنی سست از کثرت رفتار قول یکبار از ایشان بطریق انبساط گفت که ترا هم سخنی باید گفت در دیش گفت حرام بود دیگران فضل و ادبی نیست و چیزیست بخورده ام بیک بیت از من قناعت کنید بکنان رغبت گفتند بگو گفت شش انبساط کشادگی خاطر یعنی خوش طبعی فصل بسمه افزونی بخار از بسمه علم آید زیرا که علم افزون است و رفت در بر جمل محبت کثرت اوراکات و بختی قناعت دانی و این چند علوم را ادب گویند شش صورت و بخورده معانی و بیان

دیدن و عذر و ذنایه و غیره ظاهر است که فصاحت و بلاغت باین علوم تعلیق دارد و قول بیست من گرفته در پانزده سفره نان و چون عزم بر در حرام زنان و شش و پنج عین جمله شش زراعت و با سوره و سحر در هر کج زن نداشته باشد و برابر و بیجا بسمه خرب و در هر حرام زنان عبارت از حرامی که زنان در آن فعل میگرداند باشند چه در ولایت باشد سرور سم است که زنان هم غسل می نمایند چون در مزاج یعنی زنان احتیاط کنند در حرام بطریقی آمده و غلغل می کنند مردان بیرون خصوصاً بعد از آن باشند صوت زنان و نسور بر تنگی شان بخش می آید قول یارای بخندیدند و در نظر انفس می بیند و سوره و پیش آورده شش یعنی یاران بسیار خندیدند و خوش طبعی او را بسندیدند و شدت جوع از کلامش معلوم شود و جلد طعام حاضر آوردند و سوا این باغ و بختی نند و پیسندیدند اما است یعنی تا نیکد و برانداختن ثابت شد جواب آری باز آمده که بادل باغی مضارع و امر داخل میشود و براس ترمین کلام و یا براس تکمیل وزن باشد مگر شش علیه الرقعه در شرح شایفیه در آنجا فصاحت ابواب فرموده که حرمت زانده اگر مفید هست دیگر نشود و البته افاده معنی تاکید و آنکه زراعت زیاد است و دلیل است بر زیادت سستی پس بنابر قول شش اگر کسی بایست زانده را درین کتاب گلستان برای تاکید معنی لفظ دخول بگوید و جوی دارد قول صاحب و حجت گفت ای یار زمانه توقف کن که برستار نام گرفته بریان میسانند و دیش بر سر برادر و گفت شش و شش و شش غلام و کنیز و خدمتکار هر سوره گویند و صانع را کوفته غلام با سوره قیده گوشت قول بیست کوفته بر سفره من گوشت را نان می کوفته است شش کوفته در ابتدا به صحرای دوم یعنی مانده شده و رنج محنت کشیده و پاسه فتنه در کوفته سوم این بیت بضرورت وزن متشوک است لفظ است و ربطه فائده این حکایت آنست که چون به تکلفی از اخلاق درویشان است لهذا درویشان را باید که در خوش و بد شش تکلف رود و آنکه قول حکایت هر بدی گفت بر راجع کنم که از خلق بر رخ اندرم و از بسکه بر رانتم می آیند اوقات مرا از ترود ایشان شوش میباشند شش ترود یعنی رفتار کردن است در بیجا بسمه آورده شد باشد شوش شالی قول حکایت هر چه درویشان اندر ایشان را دایم بد و هر چه تو نگرا تا از ایشان چیزیست بخورده که دیگر کرد تو نگردش هر چه بسمه هر قدر دالاه اطلاق چه بر خیر سوری انقول باشد و در بیجا بگویند

راست آید در ویش در اینجا بمنجی مردم کم سناس است و ام بر او بمنجی قرض دیا بر اسے کمره قوله
بیت اگرکدایش رسول که اسلام بود کافرانیم تو حق بود تا در چین شش پیش رو بمنجی پیش رو
تو حق بمنجی قات خبارت از سوال برود یعنی مگر نزد او آنچه در اکثر نسخ عامه در چین نقش دال و مار
ملازمه شش تا که بمنجی است امج نیست که در چین کمره وال و زرافارسی نام قلم قدیم است و در جزائر
مکس چین از انگلیک و نیز گویند و بمنجی شش تا که بمنجی است امج شش تا که بمنجی است امج شش تا که بمنجی است امج
واده اندر چین است منجی قات خبارت از سوال برود یعنی مگر نزد او آنچه در اکثر نسخ عامه در چین نقش دال و مار
ملازمه شش تا که بمنجی است امج نیست که در چین کمره وال و زرافارسی نام قلم قدیم است و در جزائر
مکس چین از انگلیک و نیز گویند و بمنجی شش تا که بمنجی است امج شش تا که بمنجی است امج شش تا که بمنجی است امج
واده اندر چین است منجی قات خبارت از سوال برود یعنی مگر نزد او آنچه در اکثر نسخ عامه در چین نقش دال و مار
ملازمه شش تا که بمنجی است امج نیست که در چین کمره وال و زرافارسی نام قلم قدیم است و در جزائر
مکس چین از انگلیک و نیز گویند و بمنجی شش تا که بمنجی است امج شش تا که بمنجی است امج شش تا که بمنجی است امج

باشد به در نه زبور بے عمل باشد به قوله قال الله تعالی شش یعنی فرموده است حق تعالی
قوله اما مردن الناس بالبر و سنون الفک تم ترجمه آیا حکم می کند مردمان را بر نیکی و فراموشی
می کند ذات الهی خود را بر اتر کیسب ابر بفتح حرف استفهام نامردن مضارع معلوم جمع مذکر حاضر
باب انصر غیر مستر و در فاعل انسان مفعول با حرف جر البر کسب را و نشد به را و مجرور و او حرف
صفت تنون ماست نامردن انفس جمع نفس مفعول تنون و آئیده آیت در تکمیل آیت که داخل در
شش نیست و انتم تنلون الکتاب افلا تفکرون و حال آنکه شما میخواند تورات را آیا چاره عقل خود را که
نیفرانید این آیت در شان یعنی از یهود بدین است که یاران خود را که در رتبه اسلام آمده بودند
بالتی و شریع محمدی ترغیب می کردند خود از سلوک سبیل مسلمانی بکوشیدند شش یعنی شش قول بیت عالم
که کارهای دین پروری کند و اخویشتن کم است که از هر بری کند شش کارهای عبارت از بر و درین
خواهش بے نفس قوله بدر گفت ابے پس بعد از این خیال باطل نشاید روز از تربیت ناصحان بفرقت
رواه بطالت پیش گرفتن و علما را بطلالت نسوب کردن در طلب عالم مصوم از فوائد علم محروم
ماندن شش مجرب بمنجی تنبلی بمنجی صرف و نقطه بطالت بفتح بار موصوفه بیکاری و مگر اسے
طلالت بفتح گمراهی و طلب بمنجی تلاش عالم بکسر لام موصوف و مصوم بمنجی کسیکه از جمیع گناه
مصرف باشد صفت عالم محروم بے نصیب حاصل اینکه عالم مصوم کیاب است او را هیچ نخواهد رسید
نسب با انصر و از فوائد علم محروم خواهد ماند و آنچه در اکثر نسخ مستقیم و طلب علم مصوم نوشته اند
و بعد از نقطه مصوم و او عطفه زیاده کرده اند خطا است قوله پس پیش نایبانی که بشد در محل قیام
بود و میگفت آخر اسے مسلمانان چرا من فراراه من دار بیزر نه ناز بهر بشند گفت تو که چرا غ
نه یعنی چرا غ چنین شش مثل بالکسر و نایبانی بیار مبروف خطاب دیا تو صیغه که کات بواسطه
بیان اوست مخدوف یعنی توانمند آن کوری و حل فقیهین گل نرم و لاسه زرا بمنجی پیش نایب
بکسر زاده مجروح و مملو مزاج خوش طبعی کنند و آنچه در اکثر نسخ فاجره نوشته اند بمنجی نیست نه نیست
فجر که بمنجی مجزای دینا است و عقب کس کردن غیبت است بلکه بیتان و این از صلی
نمی آید پس تقدیر ثبوت قیده فاجره از آن آورده که اکثر زنان بے پرده بجایا بسبب اختلاط مردان
خاصه عیاب و خوش طبعی و ظریفی می شوند و من آنست که علما و مانند پرغ وسیله هدایت می باشند

و اگر که ایشان را بدینی اے موجود شماری را و بدین مذبح ایشان چنگنه خواهی شناخت بمجملی مجلس
و عطف چون کلمه بر از است آنجا تا قندی نه بی بضاعتی نسبتانی را دنیا تا اوار و کسندی سعادتی
نری بیچن چو این مثال که علامه ذکر شد مثال دیگر انیمت کلمه بیضی کات غزل و بار موحده
بچسبند دکان و گاهی بیچن خانه مختصر پد بر از بد زرا و نموده که اول شده است بیچن جامه فروش خانه
بر بیضی با و تشدید زرا و نموده بیچن جامه است و بر از صید نسبت است نه اسم فاعل در بیضی
سبانه و مثال آن بسیار است چنانچه خاز و خیال و صلیغ و غیره اشارت آنجا بکلمه بر از است چرا که
با مفعول در جمله بیضا است و اشارت آنجا بکلمه است چرا که در جمله قریب باشد و ماضی
فعلیه است در بنجاریت قریب و بعد مفعول بیضا است و آنچه در کلمه بیضا بر از ان بیضی جمع و در آن شده
تحریر است بضاعت بکسر یا موحده یعنی شت جنس سوال قید بر از بیضا شده و در لغت
بر جا و کار است چو اب بر از تعلق گران قیمت بسیار دارد و چون اداست قیمت بیچ بدست نیاید
و اگر که اندران مثل خاز و قناد و یقال و غیره جنس کم قیمت دارند اگر کوام و شمشه گنجایش
دارد و اراوت بیچن اعتقاد و قول گفت عالم بکسر جان بشنود و در خانه بگفتنش کرد و در شمس
درین است گفت شناخت است و عالم مضاعف الیه چرا که در اینجا این ماضی بیچن اسم مفعول است
پس گفت در اینجا بیچن سخن و کلام باشد و رفع و احوالیه و را و جمله محقق از آن محقق اگر چه او خانه
بیچن مشابهت و مطابقت نمی کند چه مانند بیچن مشابهت است و اشتن بیچن آید و ضمیر شین بر
بمعالم ذکر و در آن کسر بیچن عمل و کار و بعد لفظ کرد در لفظ او که ضمیر باشد راجع بهمان عالم مفعول است
محاصل آنکه سخن عالم توجیه تمام قبول کن حالی آنکه اگر چه آن عالم بی عمل باشد قبول و فصل او
بهرم مطابقت نداشته باشد این بیت جواب آن مذکور است قوله بیت عالم آنکس بود که به
نکست که ذکر گوید بجز خود و نکست پیش درین آیات تأیید سخن پدر است قوله باطل است
آنچه معنی گوید به خفته راضی کی کند بیدار به شش مشار الیه لفظ اپنے مضمون مصرعه دوم همین بیت
است و دلیل باطل قول معنی بیت سوم است مراد از خفته اول جاہل است و خفته ثانی کنایه از
عالم بی عمل قوله مرد باید که گیرد از اندر گوش و در شست است پدر و دیوار به شش در گوش گرفتن
مراد از دل کردن بدل و شست بفتح فون و کسر یا موحده تبدیل نوشت و او دیوار موحده و بسبب

قرب خرج باهم بدل میشود نوشت محقق نوشته یا ماضی یعنی اسم مفعول یعنی بر دیوار سے کہ چند
 نوشته است بمنزل کہ مرخصیہ است و دیگر در اغفلت شمار کہ آن نیز مثال غفلت بود نیز کن دیوار
 گذشت اتفاقاً چند را خواندہ بر حال خود متبذّر گشت بیدار کردن غفلت مرد خفته را بدین مثال ثابت
 گردید همچنین از عالم بے عقل مرد جاہل ہدایت بی یار قولہ قطعہ دیگر صاحب دے بدر سے آمدن اتفاقاً
 بدست محمد محبت اہل طریق را پیش خانقاہ حجرہ ہائے مریدان کہ پیش دروازہ مشایخ میباشد
 و این عرب خانہ گاہ است خدمت ہائے محقق اہل طریق یعنی اہل طریقت کہ مشایخ و درویشان
 باشند یعنی ہشتینی مشایخ گذشتہ بلحجت علامہ قولہ غفلت میان عالم و عابد چہ منہ حق بود
 تا اختیار کردی از ان این فریق را پیش عابد عبارت از درویش و مشایخ کہ فی سہ از اصلاح عالم
 خود را بعالم باطن خبر دہ باشند فریق بفتح فا کہ دے کہ را آمدن فرقت باشد قولہ گفت اگلیہ خویش بڑا
 می برد ز سوج و دین جہد می کند کہ بگیرہ فریق را پیش کلیم بکسر کاف فارسی چادر پشی کہ کیفیت
 در اینجا کیا یہ از ذات خود و سوج کتابیہ از مباحی جہد باضم کوشش ربط و قائمہ این حکایت
 آنست کہ اولاً تمامی مردم را بایہ خصوصاً درویشان صاحب انصاف را لازم کہ بحق عالمان و مظل
 طعن و بدگوئی نکنند بلکہ ہر چہ ایشان از رسم کلمتہ الحق فرمایند بگوشتن اطاعت انصاف
 نمایند چہ کہ قائمہ و علم جام است و خود را دیگر را بخلایف عمل کہ قائمہ آن نیز فرسہ قولہ حکایت
 یکے بر سر ہائے ست خفته بود و زمام اختیار از دست رفته عابدے برگزیدہ کرد و در آن حالت متعجب
 او نظر کرد و جان از خواب سستی سر بردار و گفتش خفته در اینجا یعنی افتادہ بر زمین پہلو
 زدہ است نہ یعنی تاہم زمام بکسر زار بجز رہبان کہ در چوب یعنی شتر بندہ بفارسی از امانار
 نماند متعجب بفتح با و موصدہ و حاملہ اسم مفعول از استقباح یعنی بد زشت ہذاشتن و
 خواب در اینجا بمعنی غفلت و گسندی حواس است سر بردار و ای از مہوشی برآمد قولہ آیت
 اذا فراد باللغو مراد اگر اداش این آیت در محفلت و ممان واقع شدہ اذا بکسر حرف شرط و ماضی
 معلوم جمع مذکر غائب حرف ہاء بمعنی علی جار و بمعنی بازی و فعل چیست و مراد از لغو اہل لغو است ہذا
 متعلق از و اگر ادا بکسر کہیم حال است پس مجموع اذام و ابا اللغو شرط است و مراد اگر اما مجموع جزا
 ترجمہ و تفسیر کہ گذشتہ بر کار تو کہ گذشتہ کہ مانا یعنی بر و باری کنندگان ای طعن تعرض نمیکند قولہ سحر

و فایده است ایشان سائر احوال را به یاری تقی امری لم لا مکرر بیاورد و آخر قافیه های این بیت الف با ی و ب و ک و ج
 انصاف و خیر است بفتح نون و فانی مذکور علی صاحب معلوم باین خطاب فاعل او دنیا باشد و شکر بفتح کاف
 مفعول رایت کن امر حاضر از کان بکون می خواهد اسم و خبر را خبر خطاب که در دست راست است هم او را
 خبر است حلیه یعنی برده بار محط بر سائر یا حرف مداسن موصوله است و می لطیف بفتح تاء و فانی
 و نفع فاعل و با موصوفه شده و مکرر و ضم جار محله حرف رخ حاضر معلوم از باب تفعیل ضمیر
 خطاب که راجع است بسوی من فاعل او امری بیاورد شکلم مفعول اولم بکلام و فسخ می
 و اصل لم لا و الف بر سه تخفیف افتاد و آنچه در بعض نسخ لم با الف بر اصل خود نوشته است شکلم
 چرا که در وزن بیت عقل می افتد لا مکرر مضارع خطاب معلوم شفیع خطاب که در دست راست است
 فاعل و ذوالحال که می خواهد اندازان غیر ترجمه و تنسیخ به معنی گنگار را با ش پوشیده برداری گفته
 است کسی که زشت بی دانی کار می کند از این در حالیکه صاحب کرم باشی این شعر نزد عجمیک بیت است
 و بحر کمال موقوف قطوع ضمیر فاعل مصرع اول مفاعیل فلاتن مستغنی فلاتن فاعیل مصرع
 دوم مستغنی فلاتن مفاعیل فلاتن و نزد عرب منوک چهار شعر اند هر شعر در یک رکن و هم در بیت
 موزن که آنرا سطر نیز نامند متین اند شده و قطعه شتاب است یا رسا و از گنگار به جثا سیصدگی بر
 نظر کن به شش جثا نندگی به شش ترحم و درانی قوله اگر من نا جوان مردم بگردار چه تو بر من
 چون جوان مردان گذر کن به شش نا جو انعم یعنی به جرأت و به بهت و جو انعم یعنی بزرگ
 بهت و با مروت ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که بپایان فاسقان بر نیاید کاری
 خود را از آن نشوند و ایشان را طعن و تشنیع نکنند بلکه ترحم نمایند و پرده پوشی نمایند و صلاحت
 خود را محض از فضل الهی شناسند و قوال حکایت طائفه زندان بخلاف دانکار بر در ویش
 آیدند و خنایه ناسزا گفتند و بزدند و بر خانیانند شکایت آن حال از بی طاعتی پیش بر طریقت برد
 که چنین حالتی بر من رفت گفت استی نوزند و درویشان جامه رها است هر که درین صورت
 تحمل نماند می کند مدعی است و خرقه برود حرام شش بخلاف معنی ناسزا نگار می و در ویشی بیای
 و عدت است فائده ۵ آنچه بعض نوشته که لفظ نامرادی غلط است بجایش بی ملوای باید خواند چنین
 خود و محض تکلف است چه خلاف این قاعده معروف است لسا الفاظ بطریق شده و واقع شده اند

چنانچه ندارد که در اصل نا آه است اما برخی طعام و نان و نان و ناسپاس پس نامر او هم ازین
 قبیل است مدعی یعنی بیاورد می کننده قولیه بیت دریا است از آن شود و تیر و سنگ به عارف
 که بر خند شک آب است هنوز به شش دریا است از آن جبار است از دریا بسیار آید
 دریا به عمیق و در تیر از عارف مراد شمس است که لباس عارفانه دارد و تنگستین نامر فانی فون
 و کاف عربی یعنی کم دانک یعنی درویشی که از اندوهی مردم رنجیده شود بمنزله نهی است که باید یک
 داشته چون سنگ در آن اندازند مکرر و در قوله قطعه گرگزندت رسد تحمل کن به که بعضی از گنگار و پاک
 شوی به ای برادر و جاقبت خاک است به خاک شو پیش از آنکه خاک شوی شش گزیند بفتح
 و ضم کاف فارسی یعنی آفت در بیان یعنی به برادر چون در انجام کار وجود او می خاک خواهد شد
 بهتر است که مضمون حدیث را که مولا قبل آن موقوف واقع است تحمل کن به یعنی بپذیر و قبل از آنکه
 خواهد مرد یعنی در زندگی از شکنج نفس حکم قضا اختیار کند ربط فائده این حکایت ظاهر است
 قوله حکایت منظومه این حکایت شنو که در بعضی ادب رایت پرده را خلافت افتاد
 شش انداد بفتح اولی شهرست در ملک عراق عرب در اصل باغ داوود وزیر که در زمان عباسی
 بود که نو شیروان در آنجا نشسته و او ظلمت می داد رایت یعنی علم فوج که آنرا نشان نیز گویند و یعنی
 نیز که آنرا در بندی بر چها گویند و پرده در اینجا یعنی سر پرده که پیش در آید و بپوشد یعنی قنات
 نوشته خلاف معنی مباحثه و منظور این مناظره بزبان حال است و قید بفاصله از آن کرده که
 پرده به در رایت خصوصاً رایت در شهر میسکن اما باشد وجود دارد و بعداً و هم شهرست که
 شکاه نو شیروان و دیگر خلفا و عباسیه و غیره بوده است و اگر از زبان مقال باشد استماع کلام حاد
 از او بیاد اندک بعد نباشد شاید که این ماجرا پیش از در شهر نماند و نکاشته شده باشد ازین سبب
 تیر انداد آورده قوله رایت از گرو راه و رنج رکاب به گفت بپرده از طریق خطاب به شش میان
 لفظ راه و رنج و داو حافظ ضرر است و رکاب در اینجا یعنی رکاب آهنی نیست که در آن پانند بلکه رکاب
 در اینجا یعنی سواری است چنانچه گویند فلان در رکاب فلان امیر بیا و میرفت و بعضی رکاب یعنی
 شتر نوشته اند این تکلف است یعنی سبب رنج سواری شتر قوله من و تو هر دو خواجه تاشانیم به بندگی
 یا گاه مسلطانیم شش خواجه تاشان یعنی غلامان یا نوکران یک امیر از دنیا هر یکی مرید یکی را

خواجرتاش باشد تا مش در اصل داس بود بدال مصلحت و اس در زبان ترکی کلمه غلط معنی اشتراک است
چنانکه در فارسی لفظ هم و نظیر این در ترکی بولدش است بضم یا و تحتانی و در لغت علامت خطه
که رسم خط ترکی است یعنی همراه پس خواجرتاش یعنی همراه باشد و مصرع ثانی مفسر مصرع
اول است قوله من ز خدمت دی نیاسودم که گاه میگاہ در سفر مردم به ش گاه میگاہ بمنج صبح و
شام یا آنکه در وقت لائین سفر و غیره لائین سفر در شقت سفر بوده ام قوله تدرج از موده نه صفا
نه بیابان و کوه و باد و بخار به ش خط مخفی یعنی هزله بالاس حرف با و از مودن علامت یا
معروف خطاب است چه بد حرف یا یا را همین صورت نویسد و صفا از مودن عبارت از جنگ
صفا است و آنچه در اکثر نسخ بجای کوه گرد نوشته با اعتبار تکرار بفا کده دارد و در بعضی دشت
و در بعضی راه این هر دو هم نامناسب قوله قدم من بسی پیشتر است پس چرا غمت تو بیشتر است
سعی بفتح سین و سکون عین یعنی دیدن و مجازاً یعنی کوشش قوله تو برندگان سر و س
با کینزان یا سمن بوی ش آنچه در بعضی نسخ معتبر بجای تو برندگان لفظ حول بلندگان واقع
شده خطاست چرا که کاف محل مطلب است و لفظ برگبره اضافت یعنی پیش نزدیک می
یا سمن بیا و تحتانی و مخفی سین و سمن کلمه سفید خوشبو که سندی چینی گویند قوله من نسا و
پرست شاگردان بد سفر پادشاه و سرگردان به ش شاگردان یعنی چاکران و خادمان چرا که این لفظ
پادشاه گویند بد سفر پادشاه یعنی سفر بمنزل وزیر پادشاه شده است که ازان ربانی نمی یابم
قوله چونکه رایت تمام کردی و پرد گفشت که ای برادر من به ش یعنی گفته که این بیگانه
است چرا که در ابتدا بیت آینه تکرار لفظ لغت وال بر الحاق است و در نسخ محذوم می هم
مترجم نیست میر نور الله احراری نوشته که بیت آینه و نسخ دیگر چنین واقع شد که بیکار گفت لازم
نمی آید و آن نیست قوله من ہی سر آستان دارم نه چو تو سر آستان دارم به ش لفظ
همی برای استقامت است که بسبب ضرورت نظم از لفظ دارم جدا افتاده قوله هر که پیوسته گردن فرات
خویشتن را بگردن اندازد به ش پیوسته مرکب است از لفظی که برای نفی و سبب آید و بود یعنی
حق و راستی است قوله تیغ تیز است نیکم روی ترس که گردانی بروز سدی پرس به ش
ترس بضم تا و توفانی و سکون راس مملد سین مملد یعنی سپارین بیت در نسخ محذوم می مکتوب نیست

در نسخه

و شاهان هم مذکور این بیت و در شرح نیار و ده اندک عبد العفی نوشته که کبر تیغ است نیکم روی ترس
این نسخ هم بهتر نیست حاصل آنکه تیغ تیز است یعنی کار او زخم انداختن است نیکم روی سپارست
یعنی نیکم روی از آفات محافظت نماید و سدی خوانند نیکم روی خوب میداند و باید پرسید بد لغت
را از بانی یک از آفات نسخ بهتر چنین مسح رسیده تیغ تیز است نیکم روی ترس شیخ بشین مجله و نون و عین
مملد یعنی رسته یعنی بدخوی و تیر به نام سلاح یعنی بدخوی بمنزله تیر است اسه سبب آزار
است و در حق خود و دیگران و نیکم روی مثال سپر محافظت است از آفات و تیغ تیز چنانکه معروف است
تحریف همین است و در بعضی نسخ چنین آمده مصرع تیغ تیز است نیکم روی ترس و درین
صورت قافیه میوب باشد بسبب اکتفا و سخته چنین یعنی نیکم روی و لفظ سس که نغم و پندار
خود دارند و خویشتن را از جمیع عیوب منزله خیال کنند این سپندار حکم تیغ تیز دارد و براسه پلاک
بربط خوانده این حکایت آنست که مراد از لایت ساکنی است که در سلوک راه نرفته اند ریاضت
بخود اختیار کرده خودنازش میکند و هر دوازده که است که برود و دوازده بفرستی و آنکار
بمحنت ریاضت مقبول خدا میگردد و تجلیات مشاهده میکند حاصل آنکه نیکم مردم است قوله
حکایت کے از صاحبان زرد زبانی را دیدیم بر آمده دکت بردان آورده گفت این را
چه حالت است گفت فلان این را دشنام داد و است گفت این فرمایه هزارین سنگ میبارد
و طاقت یکساعت نمی آردش مراد از زرد زبانی پهلوان است بهم بر آمده یعنی در خشم شده فرمایه
بحق نادان و کم یار از دانش من و در اینجا یعنی سیر که اخلاص را بدان وزن گفته و سنگ و در اینجا
یعنی بار و وزن است پس هزار سیر است و پنج من سندی باشد چه هر من پنجاه چهل سیر است قوله
قطعه لاف سرخجلی و دعوای مردی بگذار به عاجز نفس فرمایه چه مردی چه زن به ش
سرخجلی معنی زبردستی و زور و آوری مخفی نمائید که سرخجلی معنی قوت و زور آوری است یعنی حساب
در نیز ازین بیت ثابت میشود همین سبب سرخجلی میاید سدی آورده بعد تامل با و سرخجلیات
فارسی و مردی زنی هر دو بیاد محمول نکره یعنی کسیکه عاجز گردد نفس فرمایه باشد برابر است
خواهر و برادر زن درین صورت مردی که دعوای قوت مرداگی کند اینجا است و مصرع ثانی
هر دو لفظ چه برای معنی آید است یعنی سخته برابر در صفت رابطه از جهت عرویت زمانه است

نعم قاطب بر زمانه که خواهد و در دیگر بیت که براس زمانه حال لفظ است از آخرین بیت مخدوف
دارند **فرد گرت** از دست بر آید دهنه شیرین کن + هر دے آن نیست که شتی بزنی برونه +
ش منی بیت ظاهر است **قوله** قطع اگر خود بر در پیشانی بیل + نه مر دست آنکه بر من
مردی نیست + **ش** لفظ خود را گذاشت براس زینت کلام مروی یعنی ابلت در وقت **قوله** بی آید
سرشت از خاک دارند + اگر خاکی نباشد آدمی نیست **ش** بی آدم یعنی فرزندان آدم و آنچه بجای
دارند صیغه دارد و بحدت نوشته اند لفظ است و در مصرع ثانی نباشد نیست لفظا هر واحد است
و در اولی علم و متواضع ربط داده همین است که در درویشان را تحمل و خاکساری ضرور است و
خشم و عتاب و تنبیه مناسب نیست **قوله** بزرگ را بر سپید از سیرت اخوان الصفا گفت کینه
آنکه مراد خاطر یا لان بر مصلح خود وقت دم دارند حکما گفته اند برادر که در بند خویش است نه برادر
و نه خویش **ش** سیرت یعنی خصایص اخوان الصفا اخوان بالکسر یعنی برادران چرا که این جمع
ای است که باطنش باشد یعنی برادر و مراد از اخوان الصفا صاحبان صفاتی باطن آمده
چند در محاورات غریب لفظ ابداً و این بملک اصناف و التوافق حالتی آید و غرض از
اخوان الصفا تقریر کامل است و نکته در اینجا یعنی اینست اولی فصلی از فضیلت این نشان
اینکه کار یار را بر طلب خود وقت دم دارند یعنی مقصود نفس خود گذارند در حصول مقاصد
یاران سعی نمایند و بنده بنده فکر تدبیر خویش اول بجهت خود است و خویش دوم یعنی یگان
در شت دارد و عزیز **قوله** فرد همراه اگر شتاب رود چهره تو نیست + دل در کس جند که دل بسته
تو نیست **ش** محقق نمائند که در مصرع اول این بیت اختلاف نسخ بسیار است صحیح همین است
که از نسخه و مخدومی در اینجا نوشته شد و آنچه در اکثر نسخ سقیمه عامه نوشته اند **قوله** همراه اگر شتاب
کنم هر تو نیست + دل در کس جند که دل بسته تو نیست **ش** خطا است چرا که بایست
محقق بایست محقق مظهر است در قافیه حرف روی نمی افتد و آنچه در بعضی نسخ مصرعه همراه با شتاب
نماید **ش** تو نیست + واقع شده این هم درست نباشد چرا که حرف زار از کلمه جمع آوند بر مفرد
چنانچه گوئی فلان از دوستان من است و لکنی که فلان از دوستان من است **قوله** بیت چون
بنود خویش را دیانت و تقوی قطع رحم بر از مودت قریبی **ش** رحم راجع را در کسر خوانند یعنی خویشی

و قریبت اگر چه چنانچه نهدان نزد دارد و در اینجا یعنی ذوالقهر بی است بسمه خداوندان خویشی و قریبت
یعنی خویشان و اقربا چه در وزن این بیت ذوالقهر بی خویشی معناشت حاصل مستی این
بیت نیست چون یکی را از اقربا است تو ننداری و خوف خدا نباشد بدین مراعات خویشی از و
باید که در هر که بودن محبت قریبت و چنین محل بهتر از دوستی اقربا است و این در بحر فصحی
مطوی مجوز است هر مصرع بر وزن مفتعلن فاعلاتن مفتعلن **قوله** یاد دارم که یکی معنی درین
بر تولد من اعتراض کرد گفت که گفتاے در کتاب مجید از قطع رحم نمی کرده است و مودت ذوالقهر بی
فرموده و آنچه تو گفتی متناقض قرآن است گفتم غلط کردی که موافق قرآن است **ش** مناقض فصحی
و کفران و عداوت و محبت یعنی مخالف و کاف که بایست موافق واقع شده یعنی بلکه است آیت
دان جا به ک علی ان لشربک لی مالس لک بظلم فلا تطعمنا ترجمه اگر باعث شوند ترا پدر و مادر بر آن
که شرک سازیم پس چیزی را که نیست قریبان انگلی پس فرمان برداری کن هر دو را
هر گاه در حق مادر و پدر چنین واقع شده باشد پس ذوالقهر بی را بطریق اولی این حکم باشد پس
رعایت صلح رحم و کار می بود که خلاف شرع نباشد و اگر نه مخالفت واجب ترک است و او حافظه
ان حرف شرط جا به فعل ماضی الف تنه فاعل ادکاف خطاب مفعول ادعی جاران لفتح ناصبه
مصدر به شرک فعل مضارع معلوم از باب افعال ضمیر خطاب متشر فاعل ادعی جاریه سنگم مجرور
متعلق به شرک ماموصول پس فعل از افعال ناقصه میخواند اسم و خبر را لک جار مجرور متعلق بجا
شده خبر مقدم به جار مجرور نیز متعلق به چون ثابت مخدوف علم اسم موصول یا اسم و خبر خود صله
یا موصوله واقع شده و موصوله با صله خود مفعول شرک گردید بجا دلیل مصدر شده مجرور جار شت
جار مجرور متعلق بجا باشد جار با استعلاقت خود شرط گردید فلا تطعمنا فاعل جزایه لا تطعم صیغه نمی ضمیر
خطاب که در دست است فاعل او دهان ضمیر تنه فاعل فاعل فعلی با فاعل خود جمله فعلیه
شده چنانچه شرط واقع شد **قوله** بیت هزار خویش کی گمان از خدا باشد + خداے یک تن میگذاشتا بایست
ش یعنی هزار اقربا که هر واحد از ان از خدا آشنائی نداشته باشد آن همه را قریبان یک شخص
میگذاشت باید ساخت که از خدا آشنای باشد ربط داده این حکایت آنکه طریقی درویشان صاحب
معرفت است که بر کار خود کار و دیگر حاجت ندان را مقدم دارند و کسی که از اطاعت حق بر کران باشد

این و آن مرد و زن انداز جهان پیش از کفن بروی شش در هر دو مصرع غرض است و در آنجا است
استقبال که سبب ضرورت و زن از لفظ مرد و در اینجا صلافت است و اندک اشارت این بسوی گوش
چرا که در مذکور قریب است و اشارت آن بسوی کشور کشا قوله بیت چو خشت از مملکت
بر بستن خواهی چو گدائی بهتر است انبیا و شاهی پیش ازین همیشه بر ضرورت و زن از لفظ خواهی
علامت استقبال است از لفظ بر بستن مؤخر است و بهرگاه که گدائی از بادشاهی بحد وجه
آید و شدگی آنست که در حدیث واقع است که گدائی است پیش از اهل بیت یا انبیاء و پیش
خواهند آمد و دیگر آنکه بادشاه را احتیاج با سوز کشید و در جرم کمال است و فقیر را بعد ضرورت معیشت
که نسبت احتیاج بادشاه مثل دانه خرد است و در برابر کوه احتیاج رنج است و معانی اخبار
آسایش باطن دیگر آنکه بادشاه را بسبب شرفال امر مملکت فراغت وقت مغفرو است و فقیر را
مصرف فراغت موجود دیگر آنکه حصول دولت بادشاه به جریب غیر ممکن است و یافتن آنچه فقیر را در مجادله
بادشاه ناممکن دیگر آنکه دولت بادشاه ناگوار است و نعمت فقیر ناگوار دیگر آنکه بادشاه را حاجت غیر
بحق رساند و معاجلت بادشاه فقیر را از حق محروم گرداند و دیگر آنکه بوقت رنج و محنت و غم و غم
خاطر بادشاه بیشتر باشد و آن موجب خرابی آخرت است و فقیر را انتقال از دنیا باعث قله
و نشاء آرام قوله ظاهر در پیشگاه خداوند است و موسی سروده حقیقت آن دل زنده نفس
مرد و شش آنچه در بعضی نسخ ظاهر حال و در ایشان نوشته خطا است و خطای این از فقره ثانی
متامل راه انصاف می گردد و در نسخه محمدی هم نیست زنده با فتح کند و پاره شده بکسین هم فو قانی و
بیشترین نیز آنکه گدائی البر بان یعنی تراشیده و در اینجا از مراد موسی سراسر است یعنی شل و نیاد و آن
تمام موسی سر یا کمال یا طره بر سر زربایش ندارند یا آنکه براس پی کم کردن و اظهار تبااهی حال پیش
ریش و برودت هم تراشیدن شمشیر و مردم ثابت نشود و لفظ آن در فقره ثانی اشارت است بر رویش
و دل زنده است بر خدا و نفس مرده یعنی از امر ناخوش و در پرخاش نیایند قوله قطعه نه آنکه بر
در دو خط نشیند از خط به اگر خلاف کنند شش بیک بر خیزد و شش لفظ از برای تجاوز
است یعنی آن شخص در ویش نیست که از میان خلق امتیاز حجت برود و عوی معرفت و خدا شناسی شنیده
اگر یک امر خلاف مرضی او کند برای جنگ شود و آن امر خلاف مرضی را از ناعل حقیقی نداند

قوله اگر ز کوه فرو خط آسایش که نه عارف است که از راه سنگ بر خیزد و شش آنچه در بعض
نسخ اند نوشته اند بهر معنی است آسایش بقلب اضافه یعنی سنگ آسایش و آسایش مخفف آسایش
است که در اصل آسایش بود و آن نوعی از آس است که هر دو سنگش بسیار کلان و گران باشند و تحویک
آب جاری کردنش یکند سنگ آسایش در اینجا مراد از سنگ کلان است قوله طریق در ایشان ذکر است
و سکر و طوط و طاعت و اشارت بر طاعت و لوحه و توکل و تسلیم و تحمل هر کس بدین صفتها موصوف باشد
بحقیقت در ویش است اگر چه در قیاس است شش ذکر یا کسر مدح یعنی اوصاف حمیده حق بیان کردن
شکر و مدح و نعمت صرف کردن یعنی از آن نعمت در راه خصال و در سر در می و نیز مخدومی بجای
خداوند لفظ خدمت است خلوت بافتح تنهایی یا خالی کردن دل از شغل ظاهری طاعت عبادت
اشاره بکسر شمشاد برگردیدن یعنی منفعت غیر از صلاحت خود مقدم داشتن و این کمال در جبهه عبادت است
تنها لفظ به اندک چیز راضی بودن و زیاده طلب نداشتن توحید سوائے خداست و کمال دیگر
را قابل پرستش نداشتن و سوائے او کمالی که را در حقیقت ناعل و مؤثر نفییدن و این توحید
اصل شمس است و توحید نزد صوفیان اقبالی و اقلی غیر است و نزد بعضی همه اشیاء را منظم
خلاق دانستن و کمال حقین و کمال مشدود معنوم کار خود بخدا سپردن و دل برداشتن از اسباب
ظاهر و تسلیم خود را بخدا سپردن و گردن نهادن بیکم او تحمل مکروهات را برداشتن و صبر کردن متصف
بفقر هم فقر ظاهر شده و فقر صداد مملکت صفت کرده شده و در بعضی موصوف نوشته این هم بهتر است
اگر چه در قیاس است ای در پوشاک نفیس امیرانه است قوله اما پیر ز گوئی بی غار و دیوار پرست
پوس باز که روز بالش آورد و رینه شوی و مشهور از کند و خواب غفلت و بخورد هر چه در میان
آید و بگوید هر چه بر زبان زاید رندا است اگر چه در عبادت شش هر زده گو بافتح میبوده گو بوا
یعنی خواهش نفس بند یعنی فکر و تلاش و مراد از شوی خوردن و خور و هر چه در میان آید را
از غلبه حوام و حلال پذیرد یعنی پیدا شود زنده با کسر شخصی را گویند که منکر از احکام حق
یاست و بزرگی که تحمل در در بعضی نسخ بجای زنده زنده بقوله کسراست بمعنی کسی که از
دین برگشته باشد و حقیقت زنده زنده در ایشان التفات مفصل نوشته ام عبادت معنی و با و موصوفه
یعنی کلیم و پوشش شمس است شمس که بیشتر عربی پوشش قوله حدیث کم مومن فی قبا و

و کم کافر فی عبادش کم خبر به بنی بسیار و مبتدا صفت و من تبعه یرسن مضاف الیه و خبر کم
فی جاره و جابج و خبر مبتدا و بر همین قیاس فقره دوم یعنی بسیار و من در جاب باشد که پیشتر
و غنی است و بسیار کافر و گنیم هر دیشی و در بخار و از کفر و اسلام بخوی است و در نسخه مخدومی و
سروری این حدیث یافته نشد و در اکثر نسخ که یافته می شود انکسار لفظ من در هر دو فقره نیست
مگر غرض از آوردن این لفظ من شرح کرده قول قطعه اے در وقت برپا آمدن تقوی که برون جانم بیا
واری چش منادی مخدوم است تقوی یعنی خود خدا مجازاً بچشم برپزگاری کاف علت
دریا با کسر خود را نیکو کار خواندن قول پرده بهفت رنگ در بردار که در خانه بپوشد واری
ش در مصره اول اختلاف نسخ بسیار است مگر اصح همین است که نوشته شد پرده بهفت رنگ
صفت معروف است مجموع مضاف و لفظ ذکر میکنم در دانه است مضاف الیه و در دانه
بچشم دور کن کاف علت یعنی پرده با سه نقش که بر در دانه خود آویخته خود را غنی و دیگر غنیانی
اینها را در دور کن و در یب ساز چاک که تو اندرون خانه از باعث غلبه هیچ چیز سوا یور یا داری
حاصل آنکه کسی را که بسبب تقوی باطن او پاک نباشد لباس درویشان که عامه وجه هیچ وجهند
و غیره باشد هیچ بکار نمی آید و لفظ بپوشد یا اگر مرکب فرض کنند در غنی بصفت ابرام اندک
لفظ دارد و کمال تقوی ربط و قاعده این حکایت خود ظاهر است و توضیح دیگر نیست درویشان را
باید که باید فلاح معنوی بحالت فقر نهایت راضی و مسرور باشد که از سلطنت بهتر است و صفات
طریقت و معرفت در خود پیدا کرده بر شکر لبت قائم باشند و اصولاً و عو نه فقر بر زبان نیارند
قول حکایت منظوم دیدم گل تازه چند دسته که برگند از گیاه بسته چش یعنی دیدم گل تازه
بقدر چند دسته یعنی چند دسته از آنها که ان بسته و برگندی ای بر بر بسته و از گیاه بسته حال است
یعنی در حالیکه از گیاه بسته شده بودند قائم و برگند ندادن آنست که هر شری را که برگند نهند
خاش خوب می پذیرد و بعضی نسخ مصرعه برگنده و از گیاه بسته و واقع شد برگنده و بسته از شاخ
چرا کرده شده و نسخه بیاض برگند لفظ برگند نوشته فتح کاف عربی و سکون نون و فتح با و موحده
و ذال حجه یعنی خوانی که از ریش با سه سازند و دیگر گویند شاید که او بچای دیده باشد مگر بهتر
می نماید قول گفتم چه بود گیاه نایز چنار و صفت گل نشیند و نیز چش علف تا وقتیکه تازه و سبز باشد

گیاه گویند چون خشک گردد که نماند قول دیگر نیست گیاه و گفت خاموش چشمت نمکد کرم خاموش
ش و در بخاکم که مصلحت راست از قبیل زید عدل یعنی کرم باشد پس فاعل نمکد کرم است
صفت مفعول آن لا بالعکس یعنی هر دو کرم حق صحبت فراموش نمی کنند و تا به قدر مراعات هم صحبت
ملاحظه دارد یعنی گل هم هر دو کرم است رعایت صحبت سابق تا حال بمن نگاه می دارد و قول
گرفت جمال و رنگ و بویم آخر گیاه بلخ اویم چش که خفت که چه در هر صفائی بخت
نون استقام انکار نیست یعنی آخر گیاه بلخ اویم چش که خفت که چه در هر صفائی بخت
قول من بنده حضرت قدیم که پروردگار نعمت کریم چش حضرت یعنی حضور درگاه هم کلمه تنظیم
قدیم که از اسامی و اوصاف نعمت سوسه کریم اولی است لهذا آنچه در بعضی نسخ نعمت قدیم
نوشته بهتر نیست و این بیت با هفت بیت آینه مقوله حضرت شیخ مست قول که بپوشم در هر
لفظ است ایام از خداوند چش لفظ بهتر است از قسم توالی است مقصود اصل نیست یعنی
اگر چه به هم مگر امید من لطف است از جناب خدا تعالی و در بخاک لفظ مذموم است
یا آنکه چون در مقابل بنده خدا و ندی آید رعایت آن آورده شد قول با آنکه بضاعت ندارم
سر بر پای طاعت ندارم چش بضاعت یعنی رخت و شمع و در بخاک را از ثواب سخاوت و سخاوت
یعنی با وجود آنکه متاع ثواب سخاوت و سخاوت ندارم سر بر پای طاعت و رجاوت هم ندارم که با آن
و سخاوت آخرت خریدنایم قول امطار که کار بنده دانه چش و هیچ وسیله ش نماند چش درین بیت
شوا جز از مخرافه یعنی هرگاه که هیچ وسیله ظاهر بی بنده زانمی ماند او حلالی شانه علاج
درستی کار بنده می داند و از غیب ادراستمانی و سرانجام می بخشد لبس من هم باید بین هیچ
از حقیقت او نسی خود می نمایم قول رسم است که امکان تحریر آنرا در کتب بنده پیر چش تحریر چاک
مملک آزاد کردن غلام یا کنیز قول اے بار خدا که بستی آدای که بر بنده پیر خود به بخشای چش
بار خدا که قلب ترکیب یعنی تقدیم صفت بر موصوف در مؤید افضل و کشف اللغات بار بخت
بزرگ و نیکو کار است و بعضی نوشته که حق تعالی را بار خدا دان گویند که هر کس را با رسید به هر کس قوت
از عرض حاجت خود میانه کرد درین حرمت تقدیم مضاف الیه بر مضاف است و بختی امر است
از بخشا یعنی که بختی ترجم باشد یعنی اے بار خدا آینه جهان بر بنده پیر خود که من مصلح الدینم ترجم

کن و در از موافقه تصور ندگی آزاد کن قوله سعیدی رو کبره رضا گیر که ای مرد خدا رو خدا گیر که
 ش حوت مذاخذت است کبره رضا اضافت شیبی است بعض مردم این را اضافت بیانی
 گویند و آن صورت عطفه است یعنی رضای آتی که بچو کبره توجه شدن بسو و فرض است
 در خدا خطا نیست که بحالت عتاب گویند گیر امراست یعنی اختیار کن قوله بخت کس که بر تابد و بخت
 در که در دیگر نیایش بتا بدین پیچید و گرداند و لفظ این در شتاق مصرع اول است و کاف علت
 ربط فائده این حکایت آنست در ایشان را باید که برزد و تقواست خود نازان نبوده خود را نفس
 بیخ کاره و سبب اعتبار تصور نمایند و همواره درگاه آبی اسید و از فصل و کرم ادا باشند قوله
 حکایت حکیم را بر سید در سخاوت و شجاعت که که ام فاضل تراست گفت هر که را
 سخاوت است بشجاعت حاجت نیست شش شجاعت یعنی است و لفظ هم سخا را از ان سبب بشجاعت
 حاجت نیست که سادگان بخی بسیار باشند یا آنکه تفصیل چنین گفته شود که نبودن حاجت بشجاعت مر
 صاحب سخاوت را بخت آنست که در شجاعت و دین است یک عدم ترس از خلق و دم طلب
 و طمع ساختن مخلق را بقدر سخاوت هم و فائده است یک دوست داشتن خلق را با راد است
 طمع که دین مردمان اختیار دوم عدم ترس از خلق بسبب آنکه خلق همه دوست گشته پس از
 دوست ترس نباشد از این ثابت شد که آنچه در شجاعت باشد در سخاوت بوجه احسن برود و همیشه
 است در ضامن خلق فائده سوم باشد که بهتر از ان و فائده مذکور است فائده قوله بیست
 بنفش است برگزیده بهرام گور که در دست کرم بر زبانوس زور بهش بنفش مبدل و مخفف نوشته
 بهرام گور بادشاه ایران بود در چند ولایت و یک تصرف داشت و کمال عیاشی و غافل بود چون کار
 گور خوشنق تمام داشت لهذا گور بنامش خم شد روزی بهرام اسپ در پی سعیدی تاخت بخیر و
 چاپه افتاد اسپ سرکش بود و ضبط نشد مع بهرام در چاه افتاد کسان هر چند که سبب شد اثر
 نیافتند بده بر چاه گندم بنا کرده نشان گور ساختند و بران نوشتند دست کرم به از بازو
 زور و کسانیکه در قهر بهرام گور انگار دارند معنی چنین گویند که بهرام گور بر قهری نوشته است
 این عبارت را که دست کرم از بازو زور و برتر است معنی گویند که در عمل گور معنی خوشنق
 همچنین جهت خوشنق را گور گویند بقابل ضاف یعنی بهرام در صحرای جاسه معنون مصرع ثانی

آوشت و بخت گویند که بهرام بران گوران و لغ بیکد و بصره گداشت تا که او را صید نکند گویا
 آن و لغ کردن شرمزون مصرع ثانی بود و بدایع نقش کردن حروف بمنزله نوشتن است
 این بر سه معنی اخیر تکلف دارند و بهرام اگر چه قریحی نداشت به باشد مگر آن گنبد که بر سر چاه ساخته اند
 بمنزله قبر او است قوله قطعه نمائند حاتم طائی و یک تا باید به مانند نام بلندش به نیکو مشهور
 شش حاتم کج بکمر تار است و لیکن شعرای شاعرین بفتح تار یا خم و نم قافیه کرده اند لهذا بقدرت
 قافیه بفتح تار نیز جایز باشد و حاتم مذکور این عبد الله پسر مسد و سبب پیچیده و حاتم باخود از
 حاتم است که معنی وجوب باشد چون حاتم کرم را بر خود واجب کرده بود از راه عادت و استمرار لهذا
 بدین لقب ملقب شد و ولیک مخفف و لیکن است قوله زکوة مال بدر کن که فضل از رز را
 چو باغبان بهر و بیشتر و دهانگور بهش و لفظ زکوة الف را بصورت و او تار را در نوشتن
 واجب است و آن چهار صد سال است که بعد سال برده خدا و هفت فضل بشم فار و سکون
 خدا و محمد شایسته کند که پارس سال سیده دران رسیده باشد و زلفش را در حمله و بده را از چهر
 بخت و دخت انگور یعنی چنانکه دخت انگور از بریدن شاخه سال گذشته سیده زیاده
 می و بختین از او ان زکوة مال افزون می شود و ربط فائده این حکایت آنست که چون
 ثابت شده است که برابر سخاوت هیچ عبادت در یافتنی نیست لهذا در روشان
 طالب کمال را باید که هر چه دسترس داشته باشند در دادن آن در رخ نکند تا تقرب
 آتی به وجه کمال حاصل گردد

باب سوم در فضیلت قناعت

ش فضیلت اگر چه معنی افزودنی و بزرگی است مگر در اینجا معنی خوبی است قناعت بافتح برانکه
 صبر کردن و فضیلت مضات است و قناعت مضات الیه و بوداد عاطفه خطا است قوله حکایت
 خواسته مغیره در صفت بزازان طلب میگفت اے خداوندان نعمت اگر شمار انصاف بودی
 و اما قناعت رسم سوال از جهان برخاسته شش خواسته معنی سائل و درویش است و مغیره
 یعنی باشند ملک مغرب و ملک مغرب ملک است و وسیع که اندر آب و مصر و شام بجای مغرب تابع

شده است و از انماک افزون تر گویند و کسانیکه در اینجا غریبه یعنی اشراف گویند خطا است چرا که
اشراف طلبند و هم سائلان بازاری نیست نهایت آنکه طوسس یا در پی طلبند و چون طلب و اقل
شام است اهل مغرب بیشتر بشام آمده رفت دارند یعنی اگر شمارا انصاف بود که ما غنی هستیم
زکوة و صدقه بدو سوال بفرمایند و ما را بر اندک قوت صبر بود و رسم سوال از
جهان برخاسته قوله قطع است و عت تو نگرم گردان که در آن تو هیچ نعمت نیست و ش
در آن معنی سواست قوله کنج صبر اختیار لغمان است و هر که را صبر نیست حکمت نیست و ش
کنج بضم کاف عربی یعنی گوشه و بضم فتح کاف فارسی یعنی خزانه نیز پسند نموده اند
و اختیار که مصدر است و اینجا یعنی اختیار کرده شده که اسم مفعول باشد و مراد از لغمان
گویند بر حکیم دانسته است ربط و فائده این حکایت آنست آدمی را باید عادت سوال
نکنند که بدترین صفات است و قناعت اختیار کرده اند که عین تو انگری است بلکه صبر و قناعت را
جزو از علم حکمت شناسد که قویب و رجه نبوت است قوله حکایت و در برابر زاده بودند در مصر
یک علم آموخته و دیگر مال انداختی قناعت الامر یک علمه حکمت و آن و دیگر عزیر مصر
ش علامه یعنی عین دانشمند لام معنی بسیار بسیار و آمده چرا که درین لفظ و علامت مباهات است یک
تقدیر دوم تا و آخر که بحالت وقت بهر ابدل شده است مصر با فتح زمانه عزیر و زمانه سابق وزیر
مصر را این لقب بودی حالا با و شاه مصر را عزیر گویند قوله پس آن تو انگیز چشم حقارت در
فقیه نظر کرد و گفت من سلطنت رسیدم تو همچنان در سلطنت بماندی ش حقارت با فتح خواهد شد
نه یکسر فقیه معنی عالم و دانشمند سلطنت یعنی قریب رتبه سلطنت مسکن است بفتح سیم و سکون سین
و فتح کاف و نون یعنی مجلسی قوله گفت ای برادر شکرت باری تعالی بر من افزون است
که میراث پیچیدگی یا قریب علم و ترا میراث فرعون و هان رسید یعنی ملک مصرش باری تعالی
باری شل فارسی معنی آفریننده میراث پیچیدگی چنانکه در حدیث وارد است العلماء و در ثمة الانبیاء و
عالمان میراث پندگانی پیچیدگی اند هان نام وزیر فرعون قوله شتوی من آن مردم که در پایم بمانند
نه زنیورم که از نیشم بمانند ش زنیور بالضم و در بعض نسخ بجای نیشم و ستم نوشته درین
صورت دست بر عایت مقابله یا بمعنی قدرت و کار باشد قوله کجا خود شکرت این نعمت گزاف

که ز مردم آزادی ندادم ش لفظ خود را ند براس تحسین کلام ربط و فائده این حکایت آنست
که چون کثرت مال باعث غرور و نافرمانی است و بی زری موجب تواضع و قدر دانی است لهذا
آدمی را باید که در جقه قناعت گذاشته برص نیندازد برکت آن بجزت دنیا و آخرت فائز گردد و قوله
حکایت در ویش را شنیدم که در آتش فاقه میسوخت و خرخره بر خرخره میدوخت و نسکین خاطر
خود را میگفت ش هر دو خرخره بالکسر لفظ اول یعنی پاره جامه و لفظ ثانی یعنی جامه و ثوب گفته که
بر آن پارچه دوخته باشند و این از صرح به ثبوت رسیده و لفظ را بهر آن نسکین خاطر میگویند
و این هر سه فقره از نسخه مخدومی است قوله بیت بنان خشک قناعت کنیم و جامه دلق که بار خشت
نموده بر باز دست خلق و ش و ن معنی گفته قوله که گفتش چه نشسته که گمان درین شهر طبعی کریم
دارد و کریم میان بخدمت آزادگان بسته است و بر در دلمان نشسته اگر صورت حاست
چنانکه هست و قوت یا بد پاس خاطر عزیزان منت دارد و غنیمت شمار گفت خاموش درینتی مردن
که حاجت پیش کسی بردن ش لفظ چه براس تحقیر و در لفظ نشسته که صیغه مخاطب واحد است از آن
قریب بهره قائم مقام یا خطاب است و در لفظ طبعی و کریم یا براس تعلیم و تعلیم است یعنی طبعی
کریم دارد و کریم بزرگ کامل و در چه لفظ دار و از آخر فقره ثانی مخدوم است و عیس اگر چه
در صرح و غیره بمعنی تمام و بهر را فرار رسیده است مگر در اینجا حاصل معنی آن کامل گفتیم و میگویند که
و طبعی و کریم یا زنده باشد موافق قاعده تقدیرین که در ترکیب توصیفی یا زائده آرنده آزادگان عبارت
از درویشان و بر در دلمان نشسته یعنی گویند که براس دلجوی درویشان سبقت و استقبال نموده بر دروازه
دلمان ایشان منتظر نشسته و در لفظ حالت تا خطاب است و قوت بضمین آگاهی پاس خاطر
یعنی خوش کردن خاطر عزیزان را بر خود احسان و جامه بر عزیزان منت نه نیستی و اینجا بمعنی نفسی
یعنی نیست بودن اسباب نیست قوله قطع هم رسم و ختن به و الزام کنج صبر که بهر جامه
رقعه بر فراجگان نیست و ش از نیشم را و فتح عین بمعنی پارچه که آنرا پیچیده نماند الزام
بالکسر لازم کردن کار بر دوش کس الزام بر خود لازم گرفتن و در اینجا چون لفظ الزام گنجایش
نیافت بصورت شعر مجاز الزام آوردند با آنکه چون روح نوزاد صوفیه غیر نفس است لهذا
چنین گفته شد که لازم کردن روح کنج صبر را بدمه نفس و درین صورت آوردن لفظ الزام

دوست باشند کجایند کمال عربی و کائنات براسے ترید تا کمال مقام فطرت از حد ثانی عبارت از نامه و عرضی مراد
از خواجگان امر او و در زاد و بشت یعنی نوشتن یعنی پیوند و دشمن و در گوشه نشستن بستر است
یا دطلب مایه رضی نوشتن حاصل آنکه پیوند و دشمن بستر است از عرضی نوشتن چون نفاذ است
بیان دوستی از طرف باشد برحق طلب کم هم توفیق خود و بسبب ترید استفاده می کند قوله حقا که با حقیت
دورخ برابر است در رفتن پیاسه مردی همایه در بشت پیش الف در لفظ حق برابر
قسم حق است پیاسه مردی یعنی سعی و مددگاری و ربط و فائده این حکایت آنست آردے را باید
که برصیبت انقدر فائده صبر نماید و التجا پیش کے بنزدیک را رسان آردی برابر دورخ است قوله
حکایت کے اندک کجای طیبی حاذق بخیرت صلفه صلے اللہ علیہ وسلم فرستاد سلسے درو یا
عرب بود کس تجر بپیش رے نیاد و در معالجتے از و نحو است پیش پیغمبر علیہ السلام آمد و گفت که اگر
این بنده را بواسطے سالیحو اصحاب فرستاده اند و درین مدت گناہ گفتے نکرد و بل پیش نیاد و
ناخده حقه که بنده است بجا آرمش غنی نمائند که سوائے عرب بر تمامی بلاد عالم اطلاق کجایند خصوصاً
بر ایران و توران حاذق بکسر زوال بعد ماهر و داناکه راسے اولی سبب خطا و در تجسس بطبع ماسکون
بحکم و کسر را مصلحتی ان و از مردون و در اینجا مراد از سالیحو در معالجتے لام مقدرج است ویلے
تحتانی براسے وحدت یا تکیه التفات بجتنے اندک توجیه دلیل در مصلح الطبا بول را گویند که بقادر
و عرف مردم شهرت دارد چرا که بول بر محبت و مرض بدن و دلالت می کند و انقدر عبارت که دلیل
پیش نیاد و در اکثر نسخ یافته نمی شود قوله بحمد عالم علیہ السلام فرمود این طایفه را طریقت است
ناشای غالب نشود و بخورند و هنوز از اشتیاقی باشد که دست از طعام باز دارند شش آنچه در
بعض نسخ بجای باز دارند لفظ بداند نوشته خطاست قوله بحکم گفت حدیث بار سہل اللہ مر جیب تندرستی
همین است زمین خد متعبد میسود و دراع شش اصداف بفتح صاد و فسخ و ال مخفف و سکون فاف
و فتح فوقانی همینها معنی معلوم و احدی که حاضر یعنی راست گفته و بنشدید و ال در اینجا خطا است
یا حرف غدا و ال بفتح لام ساد معنی مضاف الی و در و ارج بفتح و او و ارج بکسر و او و او
از تفریس در اصل مصدر است یعنی رخصت کردن و پدرو و کردن مگر فارسیان بجهت خود
این قسم صادر را بجهت اسم فاعل هم معقول نیز آرند چنانکه خسراج و ملک و ارجاب مصر عم

قانون بکشد که چهل غانگی داشت حافظ فرایند صلاح کار بجای آوردن خراب گنجی
قیاس و ادب در اینجا بمعنی بدرد و در خص است قوله شهنوی سخن آنکه کند حکیم آغاز
یا نه گفت است تقدیر از به که نه گفتش خلل ناید یا نه خورد و نشن جان آید به لاجرم
گفتش با گفتار خود نشن تدرستی آید و بارش حکیم دوم و ده دان و لفظ سر و کلمه
گفتش از آن است چرا که سر گفتش صلاحیت و داری و کوتاهی ندارد و میخواند که لفظ سر ناله نباشد
بلکه سر و اضافت مضایف باشد چون بر سر گفتش خوردن کتاب از کم خوردن است لغزش
بجان است که حکیم طعام را قلیل بخورد و اگر با طلاق جزو بر کل مجاز است گفتش بمعنی دست گرفتن
نیز صورتی دارد و در مصرع اول بیت دوم غیر شیش راجع حکیم و مضایف الیه واقع شده و در مصرع
دوم همین بیت غیر شیش راجع حکیم و براس فاعل واقع شده و همچنین کسر باشد و فاعل جان آید
همان حکیم است لاجرم بمعنی بالفرد و بار بمعنی ثمر و درین سه بیت صفت لغز و شتر تیر مکر است
مصرع اول با سوم و پنجم و هفتم است و مصرع دوم با چهارم و ششم ربط دارد و ربط فاعله این یکایت
است که طعام تیل صبر کردن و حکم خوردن عادت خوردن واقع حین امر اض است و هم تیر که لغز
قوله حکایت در سیرت آرد شیر با جان آمده است که حکیم غیب را پرسید که روزی چه یاه طعام
باید خورد گفت هر دم سنگ گفت ایقدر چه قوت و ده گفتش سیرت باید اگر چه
بمعنی روش است مگر ظاهر در اینجا بمعنی توارخ و احوال است آرد شیر با جان لغزش اول و سکون
را از مملو دال متوقف و شیر بیاه مجهول و دو بار موصوفه و کاف عربی لقب ساسان بن ساسان که
نیز بمعنی دختر زاد که با یک بود و بالف و نون نسبت چرا که با یک و را تنها پدر و زن و نموده بود
و بعضی گویند با یک نام خبری که نموده که آرد پدرش داده بود آرد و بالغ بمعنی خشم و تیر چون او
بیانیت شجاع و دلیر بود بن لقب لقب گشت و آرد شیر با شاه عظیم الشان بوده است چه یاه
بمعنی قدر سنگ بمعنی وزن و عدد و هم تقریباً بوزن سی و سه و درین سه بیت بوزن این و یار یعنی
از نیم سیر که باشد قوله المقدار یک یک و باز از طے فلک ناست حلقه یعنی ایقدر که از پاس
دارد و هر چه برین زیاد که کنی حال آتی ش این غیر شتر تیری از معصفت است اگر گیب هذا
بقدر موصوفه و متعارف است او کمل مضارع معلوم فاعلک از باب ضرب خبر و ما موصوفه

موصوفه را و نامی معلوم صله حضرت علی عجلو و ذلک مجرور متعلق از افعالیت فاعل برکت تعقیب
 هفت مبتدا و حامل خبر بود ترجمه یعنی این مقدار برادر و ترا و آنچه زیاده شد بران پس تو بردارنده
 آنی محال از حال جمله و تشدید میم بار بردارنده قولی سببیت خوردن برکت زیتون و ذکر کردن است
 تو متقه که زیتون از بر خوردن است مثل سینه ظاهر است ربط و فائده این حکایت آنست
 که بر غذای نایل قناعت کردن حتی و تندستی می بخشد و این حکایت مرید حکایت با سبب است
 قولی حکایت و در ویش خراسانی طایف محبت یکدیگر کردند و سیاحتی کردند یکدیگر
 بود که هر دو شب افطار کردی و دیگر قوی که روزی سه بار خوردی قناعت را در شهر به سبب
 جاسوسی که قناعت نشانی است این حکایت از نسخه محمدی و متن شرح سروری است طایف
 محبت یعنی لازم گیرنده محبت یکدیگر بود و نه از یکدیگر جدا نموده بود سیاحت یک
 حامله یعنی سیر و سفر بهر دو شب افطار کردی یعنی همیشه یک شب در میان گذاشته طعام بخورد
 ازین معلوم شد که یوشنا زده به طعام می خورد و اگر شب افطار سحر می خورده باشد بعد از ده پسر
 خوردنش ثابت میشود تا هم صوم این برابر صوم مردم می گردد و آنچه در اکثر نسخ بود شب نوشته
 ظاهر و شب نباشد چرا که درین صورت قناعت طاعتین اولیست و چهار پسر می شود و صوم ام
 برابر شش صوم دیگران قرار می یابد مقابل حال در ویش و دیگر که در روزی سه بار خوردی
 سبب نسخه اول است فائز و قائل افطار یا نکر اگر چه میخورد روز و وقت شکستن است مگر
 در اینجا را و از خوردن طعام است و هر دو کثرت که بعد لفظ بود و بعد لفظ قوی واقع شده اند براس
 علت قناعت را بهیضه از قناعت یعنی بخور و شستن آتی قوله هر دو را بخانه در کرده اند و شستن بکلی بر آورده اند
 و هفت معلوم شد که میگناه اند قوی را وید نه مرده و حیث جان سلامت بود مردم درین عجیبانه
 یکدیگر گفت خلافت این عجیب بودی آن یکدیگر بسیار خوار بود طاقت بینائی نداشتن بپاک شد
 و این و گزشتن و از بود و لاجرم بر عادت خود صبر کرده سلامت ماند شش و درین عبارت
 بر و جاسات معذراست معنی سلامت معنی عجیب ماند ندیده و عجیب ماند ندیده اگر تفرقه در پیدا کنند
 عجیب یعنی عجیب گیرنده چرا که معذراست معنی اسم فاعل هم می آید خلافت این عجیب بود و در اینجا معذرا
 معنی خود است یعنی اگر ضیعت مردی و قوی زنده ماندی چون نوا میسنی قوت و طعام است

اندا میخانی معنی گرسنگی باشد و زیتون دارد و اصل معنی نگاهبان خود است در هر امر و در اینجا معنی صابر
 از کثرت طعام بر عادت خود صبر کرد یعنی بر عادت که سنگ صبر کرد که بر عادت و ایام قوله قطعه جو کم
 خوردن طبیعت شد که را و چو سستی پیشش آید سبب گیرنده اگر تن پرور است اندر فراتنه و چو
 سنگی میزد از سختی صبر و شش طبیعت در اینجا معنی عادت و معنی قطعه ظاهر است ربط و فائده این
 حکایت آنست که آدمی را باید که بر غذای نایل صبر کرده باشد و عادت صوم کند و فائده آن بسیار
 است بخلاف آن یکدیگر آنست که اگر اتفاقاً دست طعام بهم نرسد زیتون تواند نمود و از هلاک محفوظ
 ماند قوله حکایت یکدیگر از علما پس را نمی کرد از بسیار خوردن که سبب مردم را بخورد گفت
 پس پدر گرسنگی خلق را بکشد و شنبه کنیز لیلیان گفته اند پس مردمی که سبب برون بداند گرسنگی برون پدر
 گفت انداز نگاهداشتن نمی بافتن معنی شش گرسنگی بضم کاف فارسی و سکون را و فتح سین و بکسر
 را و سکون بین هر دو صحیح باشد و معنی فائده که سبب مردمی یک فقره است دیگر سنگی برون
 فقره ثانی است و لفظ را متعلق فقره اول نگنجد تا غفل در سبب نیست و انداز و در اینجا کنایه
 از عادت است و سبب است قوله تعالی کلا و اشربوا و لا تسرفوا و لا تلعب المسرفین ترجمه یعنی غورید
 و نوشید و از حد نگزید و در خوردن و نوشیدن بدست می کرد و الله تعالی دوست نمیدارد از حد و زنگنه گان
 را که سبب کلا و امر حاضر جمع مذکر از باب نهر و اصل او کلا و بوجه دوم را برکت کثرت استعمال
 از عادت ندان و لا بسبب عدم حاجت انداختند و او عاقله اشربوا مثل کلا و از باب علم
 لا تسرفوا معنی حاضر معلوم جمع مذکر از باب افعال در صیغه باب جمع بعد و او الف زانده نرسید
 تا فرق شود میان او و جمع و در جمله ان یکسر همزه و تشدید و فتح نون حرف مشبه فعل
 و یا ضمیر اسم ادست و لا یحب مضارع منفی مذکر غائب از باب افعال و صفات و
 ضمیر غائب ستر فاعل او المسرفین جمع صرف اسم فاعل از باب افعال و در ترکیب فعل
 او پس لا یحب بانفعل و مقول خود خزان قوله سبب نه چندان بخورد و دانت بر آید و چندان که
 از ضعف جانست بر آید قطعه یا آنکه در و جو طعام است عیش نفس و رخ آورد و طلب نام کثرت
 از قدر بودش یا آنکه بخفت با و صفت آنکه و لفظ وجود را که مصدر است بخفت یا سستی یا سستی یا سستی
 صفات و طعام مضارع ای و عیش معنی زلیست و زنگنه گانی و بیش یا و موحده و تدریج

نوشدارو دارد اگر خواهی باشد که درین تدارک شوی و در اینجا کنایه از صاحب همت و قانع است
تا تارنگه است از ترکستان و جنگ تا تار عبارت از یکی از آن جنگها است که جنگیست از خان و
ملک و خان از خطا و تار آمده بر ولایتهاست یا دشمنان اسلام تسلط کردند این جنگها اکثراً
برینا پیشین بود و انچه حاجت بکسر دشمن و فتح بعضی از حرم و بهر ملک بمنجه خطرات که در آن غالب گمان
موت باشد باز گمان تقدیر را و بموجب مقتضای بود اگر نوشدارو دانی است که دفع جمیع آلام و اوجاع و
جراحات کند و سواست نوشدارو است که براس تقویت اعضا و رفع غلبه و از بدن
از بسیار غلظت خون و جمعیت اعضا و رفعه مثل قلب و کبد و ما رخ پیدا کند شود و اگر کسی غلبه
معروف می خورد و باشد غلبه نیست و ببطور بمنجه تر یا قنوت نوشته اند قوله گیس که آن باز گمان
بفعل میان معروف بود که حاتم بنما و کرم بیت گریخته نالشی اندر سفره بود و آفتاب
تا قیامت روز روشن کس ندریدی و در جهان چشش در متن سردی این بیت را نشی
نوشته بمنجه بجا لفظ در جهان لفظ بر بخواب آورده باین طرز مقرر کرده روز روشن کشیده
جز بخواب چ قوله چ انچه گفت اگر خواهی از و ده یا نه و اگر ده شفقت کند یا نکند با بر خواتون
لاذ و زهر قاتل است ش لفظ باری ببار سوده بسبیل تکیه کلام است که منی آن حاصل کلام است
قوله بیت هر چه از و نه نان نیست خواستی به در تن از و دی و در جان کاستی چشش
و نه نان جمع دو کلمه می فرماید و نیست همت قوله حکیمان گفته اند اگر فی المشل آبجیات فرود شد
یا برو و تا خود که درون بعزت به از زندگانی بدلت ش فی المشل لفتح میم و فتح نادر و تیشل و
در لفظ یا برو و سوده بمنجه عرض است و در بعض نسخ بجای عزت که مطالعین مرسوم است
لفظ علت نوشته است بمنجه عرض و جاری و اینم بهتر است نه لفتح میم و فتح ذال حجه و تشدید لام
به عزتی و خاری قوله بیت اگر غفلت خوری از دست خویش به به از شیرینی از دست ترشتری
ش غفلت لفتح حاد مط و سکون فون فوسخ غلظت جو نوعی از خورده صحرانی که قناعت تلخ باشد بپند
اند این گویند ربط و فائده این حکایت است که براس فضل حق تعالی قناعت نموده از مرد
بفعل لفظ و هرگز و در این بنای طلبید تا بنده اچر رسد قوله حکایت یکی از علما فرموده بسیار
پوست و کفایت اندک ش کفایت لفتح در اصل مصدر است بمنجه کافی شدن مجازاً بمنجه

و بهر حال آید که روزی و لکری و از ارضی و مالک و غیره باشد قوله بایک از بزرگان که حسن ظن
بلین دین داشت حال خود گفت روزی بود که در راه کشید و تعریف سوال از اهل ادب در
نظرش قیج آمدش نزد بزرگان را و از انچه حسن ظن بلین بمنجه یکی گمان بسیار توقع بغیر قناعت تعریف
بمنجه سخن بکنایه گفتن و بمن کردن چهره بمنجه دوم در اینجا مناسب است و مراد از پیشین
سوال ظاهر کردن سوال باشد و در سردی تعریف نوشته است و درین صورت اضافت محذوف
بمفعول باشد بمنجه پیش آمدن او سوال را است اختیار کردن او سوال را در وقت که آن امیر
نا پسندیده اند قوله قطعه زنجیر روی ترش کرده پیش یا عزیز چه مرد که عیشش بر و نیز تلخ گردانی
ش زنجیر روی ترش کرده انچه عبارت حال است براس غیره که در دست است
در پیش یا عزیز ظرف است حاصل آنکه پیش یا عزیز روزه خود را از شکایت بخت ترش
کرده و بمنجه شکایت افلاس خود کن قوله بجای که روی تازه رو خندان روزه فرو نهاده کار کشاده
پیشانی چشش فرو نهاده دای بسته نشود اینجا بند بمنجه لازم است اگر چه اکثر متعذری
می آید و در شرح عربی مصرع ثانی چنین گفته مصرع که کار بسته نماند کشاده پیشانی چ قوله آورده
که اندک در وظیفه و زیادت کرد و بسیاری از ارادت کم شش یا اندکی و بسیاری از نصاحت
و روانی عبارت است و درین فقره مقابل اندک و بسیاری و زیادت و کم محاسن عبارت است
قوله دانش چون پس از چند روز بخت محمود بر تو آید بگفت شش محمود بمنجه معلوم و در بنیه قوله
شعر بکس المطاع عین الذل نکسها و القدر نقصب و القدر مخفوض چشش بر تبدیل تنزین حرف
افزود و شاعر بنفسه و خطاب میکند یا عام باشد ترکیب بکسر با و سکون هزه و سین مملعه فطی
است از افحال دم مطاع لفتح میم و کسر سین جمع مطعم که بالغی بمنجه طعام باشد یا جمع طعام خلاف انقباس
فعل بکس و مخفوض بالذم مخذون است بمنجه لفظ طعام که براس ضرورت شعر ذکر کرده است
چه در اصل چنین است بکس المطاع طعام عین الذل نکسها و نکسها جمله نوید صفت طعام مخذون
و کسب حضار حاضر مطعم مذکر از باب ضرب ضمیر مستتر در فاعل و با مفعول و معین بکسر طاء مصل
و فتح فون ظرف تعلق بکسب و مضات است براس ذل که لفظ ذال حجه و تشدید لام مکتوب
است که مضات الیه باشد القدر بکسر قناعت بمنجه دیگر جدا است نقصب اسم مفعول از باب

آنجا کافر جوی بود و چنانچه افواج سلاطین بچنگیریه اکثر تازی بودند که در عهد شیخ سیدی و پیش از آن اکثر بلاد سلمان از دست آن کافران هلاک شدند لهذا شخص تری درین بهیت واقع شده یعنی اگر کافر تازی واجب القتل آن محنت را بکشد آن کافران را بقصاص بنایست و این حکم بنابر مذهب شیعه و طایفه است نه بر قاعد و شریعت چرا که محنت جلع الدمیت یا آنکه تری کافر چه که لایق کشتن است با نفع آن محنت را بکشد بسبب این کافران او را از کشتن آزاد باید کرد و قوله چند باشد چو جبرندادش به آب در زیر و آویز تری به شش جبر بالفتح و بالکسر یعنی بل به آنکه محنت بسبب فعلی که دارد می آید و پشت بسوی آسمان می کند لهذا تری به صورت میگرد و آب در زیر جعبت آن گفت تری بزیارش می رسد و رسید لهذا اتفاق نیست بلکه فائده دارد که درین میان است بکشتن لایق او زیرا که بل بنیاد میان شهر واقع شده که راه خلایق کثیر است و آب بسیار در زیر دارد و قوله چنین شخصی که طری از نعمت او شنیدی و آن سال نعمت بی کفران داشت گلستان را سیم و زوادی مسافران را سفره ندادی کرده در ویشان از جور خاتم بجان آمده بودند و اینک و خوش کردند و مشاورت سخن آورده و سرانجام از نعمت باز زدیم و گفتیم شطرنج بسکون ثانی را و از اندک نعمت بفتح لون و سکون عین یعنی صفت و نسجه مخدومی بجای نعمت لفظ گفت واقع شده یعنی بدکاری و فساد و عیب گوئی و این نسجه نزد فقیر نهایت بهتر است چرا که لفظ نعمت و محنت در استعمال یافته است و در اینجا بسبیل طنز بهم نشاید و سر باز زدیم یعنی ببول نکردن قوله قطعه بخورد شیرین خورده گس و گریختی بید و اندر غار تن به بیچارگی و گرسنگی و نبرد و دست پیش غله مدار و شش بیچارگی مضاعف و گرسنگی مضاعف آید اگر بود عاطفه خوانند هم بهتر و لفظ نیز متعلق مصرع اول متن به بیچارگی نهادن عبارت از اختیار کردن قوله قطعه که فریاد و نوحیت و ملک به پسر را بسبب کس شمار پیش فاعل بود و به پسر است هیچ به هیچ وجود کس به غیر حق و انزات و بخی انشاق و آدمی نیز در اینجا مناسب تری نماید یا آنکه حرف تأیید بر آنست که سیه باشد یعنی به پسر را بر او هیچ آدمی شمار نکن بلکه از همه بهتر است قوله به نیکان و هیچ بر ناهل و لاجور و طلا است بر دیوار شش بر نیکان و هیچ با وفاداری خیرش هیچ لفظ نون دیا و معرفت جمیع عربی

بر ذوق غیب یعنی غول یا خود از هیچ کس معنی یافتن است پس هیچ بمعنی مطلق یافته باشد که حالا بمنزله حیرت زلفت تحمل است چنانچه صاحب مدارالافاضل نوشته لاجور و چو پرسی است آسمان گون که از آن بر عمارت اهرام نقش و نگار کنند و طلا بمعنی ذهاب و زرشخ و حصول نقاشان است که لاجور را قریب طلا نگار برند و آنچه بجهت لاجوری طلا است پسند نموده اند بزیادت تحتانی و بدین خواه عطف و طلا را بمعنی مالیده گفته اند لفظ بیفائده است زیرا که فائده این حکایت آنست هر چند که از مزوانی و افلاس حالت تبا به باشد صبر کند پیش مردم محقر و در ذیل حاجت نماید برود قوله حکایت حاتم طائی را گفته اند از بزرگ است ترورجان ویده یا شنیده گفت سلی روزی چهل شتر قربانی کرده بودم و اراغرب را بعین یافت غلیظه و بجای بگوشه صحرای رفته بودم خار کشی را دیدم که پشته خار فراهم آورده گفتش بهمانه حاتم چرا زردی که خلق بر ساطع ادگر آورده اند گفت ش خار کش یعنی هرگز فروش فراهم آورده یعنی جمع کرده بود ساطع یک سفره و دسترخوان گرد آورده بیکرکات فارسی یعنی اجتماع نموده قوله فرد هر که نان از عمل خویش خورد به منت حاتم طائی نبرد و شش عمل یعنی کار و منت کرد و اضاقت عمل و منت را با شمع باید خواند و بفتح خا و میجه که بوسه صمد دارد و او صمد و له و فتح را و قوله حاتم اضاقت داد که من اورا بهت و جو اندازی بزرگ تر از خود دیدم شش و آنچه در بعض نسخ بجای حاتم اضاقت داد لفظ اضاقت دوم نوشته است بهتر نیست زیرا که فائده این حکایت آنست که پیش و انایان بزرگ بهت کسی است که با وجود افلاس پیش مردم غریب سخاوت پیشیه هم حاجت نبرد و بدعوت عام بدون مکر طلبیدن صاحب دعوت اصلا نزد قوله حکایت سوسه علیه السلام در ویش را و بدین از پیشگی بر یک اندر شده گفت ای سوسی و ما کن تا خدای عز و جل مرا گفتند و ده که از بیطاعتی بجان آمده ام و سلی دعا کرد و رفت تا حق تعالی او را دستگیر بختد پس از چند روز که باز آمد و او را دیگر کنار و خلقه انبوه بر گرد آورده گفت این را به حال است گفته اند خورده و عذبه کرده و کس را گشته اکنون بقصاص گرفته اند شش کفایت عاشقی که بچاهات کافی باشد لفظ تا برای ترتیب فائده و حصول یتیم فاعل باز آورده و بدین علیه السلام است خبر لفظ خا و میجه و سکون هم شراب عربی و بفتح عین نموده و سکون را و فتح با و مود و جنگ و تنیده قوله لفظ هم گریه سکین اگر پر دشتی تخم کنجشک

از جهان برداشته شش خم در اینجا بنی نسل و اولاد و خشک بزم کاف قاری و کسب میسم عربی
طائر کوچک مشهور است مگر در اینجا بنی مطلق مرغان است قوله آن دو شاخ کاو گر خرداشته
بجایگاه را اگر خود نگذاشته شش میز نور الله نوشته که قافیه این دو بیت در دست نمی نشیند
چرا که پر بر قافیه است و دوشی ردیف پس در بیت ثانی نگذاشته چگونه راست آید مگر از قافیه
که مصرعه دوم بیت ثانی بر مصرعه اولش معتمد نماید بر سه قافیه این قطعه در دست می گردد و خان
آزاد نوشته که این هر دو بیت ثنوی باشد درین صورت رعایت قافیه داشته و نگذاشته
اول ضرور نباشد در بیت اول پر بر قافیه داشته ردیف در بیت ثانی قافیه داشته و نگذاشته
و ثلث گویند می تواند که این هر دو بیت قطعه باشد که ردیف ندارد در مصرعه اول و دوم و چهارم
سز قافیه واقع شده اندیکه داشته دوم پر داشته که بجهت نفاذ است و مقیم هر دو لفظ مطلقه
اند و سوم نگذاشته در مصرعه سوم قافیه در کار نیست چون درین قطعه اتفاقاً لفظی بصورت قافیه
در مصرعه سوم هم واقع شده است و رحمت قافیه بر دوشش حاجت توجیه نیست محقق نمائید که در
متن شش عربی و شش محمدی و دیگر متون صحیح و این بیت ثانی یافته نمی شود و بن
غالب آن دارم که الحاقی است و عدم ملافت مصرعه ثانی آن بر مثال بالغ نظر بود است
قوله بیت عاجز باشد که دست قدرت یابد و بر خیزد و دست عاجز آن بر تابد و شش کافیه
بر که و این دو بیت نفع بجای کاف لفظ چنانچه نوشته اند خطا است و احوالیه خودت یا آنکه ملاحظه
بمعنی ناگاه گیرند درین صورت تحریر است که یا از تکیه بر لفظ عاجز محذوف فرض کنند یعنی هر که از
سایر عاجز و ناتوان باشد و حال آنکه مقدم و یا بدین معنی عاجز باشد و ناگاه و دسترس یا بدین آنکه
لفظ عاجز باشد و عاے بدست در حق ظالم یعنی خدا کند که عاجز باشد هر که دست قدرت یابد
و بر خیزد و دست مسکینان بر چید یا بیان واقعی یعنی همیشه عاجز و خوار می باشد هر که دست قدرت
یافته دست مسکینان رنج می کند قوله موسی علیه السلام بکسبت جان آفرین اقرار کرد و بر خاست
خویش استغفار کرد و شش تجاسر بفتح تاء فوقانی و حیم و هم سین مصله مصدر است از تفاعل یعنی در
در انجام از اجزات دعا است قوله تعالی و بسط الله الرزق لعباده لبخانه الارض ترجمه یعنی
اگر فراخی می کو حق تعالی روزی را بر آن بندهگان خود هر آنکه به فراخی می کردند در زمین ترکیب

در نافع حرف شرط بسط ماضی معلوم اند فاعل اوست و رزق مفعول لام جار عباد و کسب معین جمع معلوم
عبد مجرور و مضارع و یا غیر متصل بضاف الیه مجموع شرط لام مفتوح بر آن تاکید بلفظ تجتنب ماضی معلوم
جمع مذکور غائب متعلق از بنی بفتح ضمیر جمع مذکور غائب که در دست راست راجع است بسوی
عبد فاعل وافی جار ارض مجرور و مجرور جزا قوله شعر ما ذا اخافک یا مغرور در خطره حقه بکسبت
نیت اهل لم بطرفه شش حرف آخر از هر دو را باشت باع کسره باید خواند ترجمه کدام چیز
انداخته تراست مغرور در خیال بزرگی تا آنکه بکسبت شدی پس کاشکه مغرور نمی پریدی مغرور پر
نمی آرد و چه پر مغرور باعث بکسبت است چنانچه این شش مشهور است ترکیب ما استغفایم و
ذا بنی الذی مجموع ما ذا بنی کلام چیز جزا و اخافک جمله حمید خبر ما ذا بنی اخافک بخا و عا و
بجعتین ماضی معلوم از باب افعال شق از اخافت یعنی در آوردن و انداختن ضمیر مستتر راجع
بما ذا فاعل او و کاف خطایه مفعول آن یا حرف نفاذ مغرور ماضی و مغرور ماضی و لغز اینه بر قسم
است نه جار و ظرف تجتنب مجرور است حرف انتباه بکسبت تجتنب و سکون کاف و نفع جار ماضی
معلوم و اند که جار و ظرف تجتنب فاعل او قافیه بنی کافیه از حرف مشبه فعل
بر آن بنی فعل نفع و سکون یسم بمعنی مغرور اسم نیت لم بطرفه حجه معلوم
و اند که غائب از باب ضرب خبر بیهوشی نمائید که در قافیه این شعر را بر مصله حرفت و دست است
در مصرعه اول با قبل روزه مفتوح است و در ثانی مکسور این یک از عروب قافیه است که
اقرار نام دارد و مکسور و می شاخ عربی نوشته که جائز است خواه در اول طائر مکسور خوانند
بر رعایت ثانی خواه در مصرعه ثانی طائر فتح دهند بر رعایت اول در بعضی نسخ مصرعه اول
چنین واقع شده مصرعه اول وقت نفسک یا مغرور در خطره و وقت نفسک اول و سکون
عین و نفع تاء نفسک بفتح سین پس بنی آن چنین است انگشت نفس خود را می مغرور
مرتبه قدر و آنچه بعضی شارحین یعنی ترس نوشته اند خطا است و این شعر در بحر بسیط است و
رکنی چون چهار سالم قوله قطعه سفله چاه آید و سیم و زرش و سفله و اید و سیم و زرش
سفله بالکسر و یا اگر این سفله حقیقت اسم جمع است مگر قاریان از جهت مبالغه است
بر و اند اطلاق کنند و لفظ را بعد سفله محذوف است چاه مرتبه و یا چاه راجع و اید و سفله و اید

تمام زون شود و بعد لفظ آمد و عاقله ضرور است و غیر شین راجع بهان غلبه سیلی هر دو یا معروت
 بجای گونی و آن دست رایتی دار کرده پهلوی دست را بجانب خضر است برگردن مجسم زون است
 و این ضرب اهل دلایت است اگر چه سیله برگردن زنده نه بر سر مگر چون گردن ملازم سر است
 مجازاً بر سر متعلق فرمود و یاد دوم سیله که ساکن است در قیطن مقابل شجر افاده است و اعتقاد
 قباحت نزد غرضیان و این مگر که سرع نام دارد جائز است قوله آن نشیندی که غلاطون گفت
 سور همان بکه نباشد پرش و شش و در شرح عربی مصرع اول چنین نوشته است این مثل آخرت حکیمه در دست
 بر سر تقدیر و در سرجه اول استغمام انگاری است گویند چون مور بر گرد و داخلش تربیب رسد پر
 می بخورد و بطنه گویند که چون مور پرداری شود زرد طعمه مرغان می خورد و چنانکه در ایام برسات
 دیده می شود قوله بدر را عمل بسیار است و لیکن پسر گرسه دار است شش یعنی نزد پدر
 شده بسیار است و لیکن پسرش تب صفراوی دارد و شده و او شش مناسب نیست چرا که مزاج
 شده نیز کار یا بل است و این مثل براسه آنست که حق تعالی را قدرت است اگر خواهد هر بنده
 افزونی معاشش دهد مگر بر بنده صلاحیت و وصله کثرت رزق ندارد و نسا و برادر کرد قوله فرد
 آنکس که تو بگفت نمی گویند و او معلومت تو از تو چه میداند شش اشارت آنکس بذات تعالی
 است براسه افهام عام ربط و فائده این حکایت آنست که در حالت تنگ دستی قناعت اختیار نموده
 ماضی بر فضله الهی باشد زیرا که حق تعالی ترا بر او معلومت تو باین حال داشته است شاید که در
 صورت تو هرگز خطای از تو بوقوع آید که بحق تو موجب خرابی دنیا و آخرت گردد و قوله حکایت
 اعرابیه را دیدم در حلقه کجوه بریان بصره حکایت میکرد که دهنی در میان راه گم کرده بودم و از زوایان
 چینه نموده بود و در دل بر ملاک نهادم شش اعرابیه بالفصح و یاد معروت یک شخص از اعراب
 فائده مخفی نموده که اعراب جمع نیست بلکه اسم جنس است چه در ملک عرب قومی که در
 شهر باشند ایشان را عرب گویند و قومی که در صحرا و بادیه بودند باش دارند ایشان را اعراب نامند
 و یاد معروت براسه و عدت آنند بقاعه مغربی و الا در فارسی براسه و عدت یا مجهول آید حلقه
 یعنی جماعت و گروه را و طحاویه همراه سافر باشد ملاک عدد راست یعنی مردن و در بعضی نسخ
 بعد از لفظ همین نیز نوشته است یعنی مقرر رسد یا آنکه تا رسیدن مقام مقصود اندازده کرده شده

و قوله نگاه کیسی یافتم پیر از وارید هرگز آن فوق شادی فراموشش نکند پیدا شستم گندم
 بریان است و باز فراموشش نکند آن سخن و نومید است که معلوم کردم که مردارید است شش
 اعرابی گرسنه را خیال گندم بریان از آن شده که معمول بریان است هرگاه که اراده مغرور را بکنند
 گندم بریان و کیس پر کرده همراهی که نذر اعرابیه پیدا شست که شاید از کسی که گندم افتاده است
 و در اکثر نسخ و این عبارت غلطی است چند در چند واقع شده اند صحیح همین است که از متن معروری
 شرح عربی نوشته ام قوله قطعه در میان خشک و ریگ روان نشسته را در میان چه در چه خشک
 شش ریگ روان ریگی که از شدت باد از جای بجای روان شود و بطنه نوشته که ریگستان
 است بطن جنب که ریگش پیوسته به ریگ باور و آن باشد نشسته بالفصح و با کسر هر دو صحیح
 و معمول مسافران است که در میان باریک بوقت تشنگی سنگریزه یا هر چیز که سخت باشد و در میان
 می اندازند تشنگی اندک تسکین می یابد حرف چه براسه تسکین است یعنی تشنه یا لوس زندگی
 را بوقت تشنگی در میان انداختن قدر مردارید و عدت برابر است قوله در بطنه نوشته که فساد از پای
 و در کربند او چه زجر چه زوف شش گو در اصل که او بود و فاضل فاضل افشاد مگر بند یعنی میان بند
 حرف بختین خا و زار بختین سفال ریزه و حرف چه براسه تسکین یعنی زجر بچو حرف بیفتانده
 محض است ربط فائده بعد و حکایت آینه بیان کرد و خواهد شد قوله حکایت یک
 از عرب در میانان از غایت تشنگی می گفت شش عرب بختین جمع نیست اسم جنس است اسمی
 قومی که باشند گان شهر پاس ملک عرب هستند و یاد مجهول و لفظ بیابانه براسه و عدت
 قوله شعر یا بیت قبل بختی یوما نو ز بختی نه نمرایا طم رکبته و اطل الما و ترسته ترجمه است کاش که
 پیش از یک خور و زسه برسم باز زدی خود نه براسه که موع برسم زنده زانو و مرال پس مردن
 باشم که بر کنم مشکیزه خود را صرف و لغت نیست بفتح لام و فتح فو فانی کانه تمنا بمنی کاش که و قبل
 بفتح خاف و فتح لام یعنی پیش نیست بفتح میسم و کس نون و تشدید تخانی یعنی مرگ و موت افزون
 بفتح اول و ضم زاده و تکلم واحد از باب تصرع شق از نو ز بالفصح که بمنی رسیدن است
 یعنی بختیم سم و سکون فون و یا سه تخانی مفتوح بمنی آرزو ملاطم بضم یا و تخانی و کس طاء صا صا
 معلوم واحد و کس فائز از باب مفاعله بر کس بضم راسه و سکون کاف و با و موحده نا و اطل

گفته که نه دیار غرب خوشترش غرب بلکه ست وسیع بجانب مغرب از شام و صبح و در نسخه مخدومی
این فقره چنین است: آن شد باز گفتی که نه دریای مغرب خوشترش است و دریای مغرب درین صورت
جبار است از خلیج عظیم که از حوالی ملک مغرب آمده بهر پیوسته است و خوشترش بضم می و خوشترش
بجاء اول و کسر و او شد و در تشریحش و پلشانی اند از منده یعنی عبور از ان و شوار است لهذا در رفتن
اسکنند بر مرآت و است قوله سعد یا سفری دیگر و پیش است اگر آن کرده شود بقیه عمر بگوشت نشینم
و قناعت کنش و صد یا الفت نهاد و در مغرب یاسی و حدیث قوله گفتیم آن کدام است گفت گوگرد
پایین بچین خواهم بردشیند نام آنجا نیست عظیم دارد و از آنجا کاسه چینی بر دم برمش گوگرد و دکان
قاری اول خمر و دمانی کسور و ال بستی گند حکم گوشت در لفظ کاسه که بنفشه کسان نون نویسد
یا خوانند خطا است قوله و یاسی روی بند و فولاد سندی بجلب و آگینه جللی حین و برد یانی بسیار سل
ش آگینه بنفشه آینه شیشه که در آن گلاب نهند و دو آید و بنفشه است از غرب بجانب جنوب
و در بضم نون باز جمله مطلقا بطل و یاسی و یاسی باین معنی خطا است یانی لفظ اول تخفیف یاسی
آفریند باین فائده چون در عربی یا نویسد شده و آید و یاسی شده و تحقیق دریا باشد گلاب
و نویسد لفظ باین معنی بکے ازان و دیا الفت بیان میمون نون آید درین صورت یا آخر را مشد
نمودند تا عرض و بوضوح نشود قوله ازان پس ترک سفر کن و بر کنه نشینم فائده دکان بکات شده
است و تخفیف هم چنانکه زیادت و اول نویسد بکفر غیر آنهم درست میباشد بر قیاس و نیار
که در اصل و ندر و نون شد و چون حرف شد و تحقیق در جهت است لهذا نون اول را
بر عایت کسر و تا قبل یاسی و بدل کردند و نیار شد همچنین در دکان بر عایت نمیدانم تا قبل کاف اول را با و
بدل کردند و دکان شده و این تبدیل براسه تخفیف تلفظ است و همین حال است در لفظ دیوان
که در اصل و ان بود و بشدید و اول پس اصرار خان آرزو در تلفظ و دکان خالی از تسامح نباشد و قوله
چندان ازین جنس با خولیا فردر عینت که پیش طاقتش نماند و گفت اے سعدی تو هم سخن بگو آنکه
دیدم یا بشینده گفتیم شمع بختی آنقدر ازین قسم کلام بکثرت بیان ساخت که آید در ادراکات گفتن
نماند با خولیا بو او معرفت لفظ یزانی است تخفیف مایه لیا بکسر و اولام و سکون نون که معرفت
چهارم است و او معرفت تسمی است از اقسام جنون که صاحبش را فکر ناسد گرد و دمنده است

خلایق القلی بسیار گوید و بعضی بجای نون از غلطی یا تحتانی خوانده اند مگر از کثرت استعمال این
غلطی محل اعتراض نموده است قوله قطع آن نشیند تسمی که در تسمی تاجر و در یاسی بانه بیفتد
از دستور بدش لفظ نشیند تسمی مرکب است تخفیف از کلمه نشینده است و یا از خطاب
تاجر بکسر جیم و یا از وحدت مستوفین و او و مجول یعنی اسب و گا و هر دو اسم آید و بعضی
نوشته اند که از دستور افتادن در مطلق یعنی مردن است و در سرور و دمنده می آید و این آید و این
نشیند تسمی که در محرابی نور و پار سالار بینه و از دستور به غور بضم غین مجید و او و مجول نام ملکه
پار بیاسی فارسی بینه سال که شسته سالار بینه سرگرد و فائده تاجر ان دستور بینه کرب و
نیز می تواند که بار بار عربی و یا و سالار بلفظ اضافت بینه سالار بار مگر این توجیه ثانی تکلف بسیار
دارد و قوله گفت چشم تنگ و نیار را به قناعت پر کند یا خاک گور به شش چشم دنیا دار را ازان
جست تنگ گفت که از مستدع و نیار نیست بقیه قلیل است چشم او این قلیل را نیست
تنگی خود کثیر میداند و بسوی نعمتای عقبه التفات نمی کند گویا بگشایش آن در چشم نیست و از آن
از ان است که بسبب حرص هرگز از انبار بار عالم سیر نمی شود و ربط فائده این حکایت است که
چون آدمی و اس قناعت از دست میگذازد و بجزر و محاسن گوناگون عمر را بجز و سرگردانی صرف میکند
تا مرگ حرص او همچنان باقی ماند و بکفر معاد نمی پردازد لهذا قناعت از همه اولی است قناعت حکایت
بالله در راجحه که بخت چنان معرفت بود که قائم طایفی بخت ظاهر چالش نیست و دنیا آماره دست نفس
خیله و نهادش حکم که نلن بماند از دست ندادن ش بخت بضم با و سکون خا و بضم تین و نیز
بینه مشهور است خست بکسر خا و بضم دین معده شده بینه یعنی و در بعضی نسخ بخت نوشته بضم و ثمار
شله بینه بلید و کثافت خیله بفتح خا و بضم و دوم مجول بینه بسیار چنانکه در بهار عجم نوشته است
و آنچه در بعضی جمله بکسر جیم و تشدید لام نوشته اند خطا است مگر در دست گوگرد که لفظ نفس
نباشد و نهاد بینه شربت ممکن بکسر کاف شد و بینه ثابت و قائم و در لفظ بیلان با و مرصده
برای معنی عوض است بینه اگر کسی براسه نان بکارتش جان خدا سلخته او قبول نمیکرد یا آنکه
با و بینه مقابل باشد بینه اگر کسی با و گفته که تسمی بدو در کثرت بکسر مگر بدان جان راضی شد
نمودن نان و یا آنکه تسمی را بفتح جان داری نماند و در تفسیر ثانی مبالغه زیاده است و جان بهتر

طے الترتیب یک بحث ازیم یک بحث از زرباشد پس حاصل آنکه مال را از ادب و سانی
 خلق باز داشته و عمارات عالیہ صرف کردن خوب نیست بر مکان بے تکلف قناعت باید کرد و قول
 در مصراع قرب در ویش داشت بعد از هلاک او به بقیہ مالش تو انگر شد ندیش انجور در اکثر نسخ واقع
 نموده که آورده اند در مصراع قرب در ویش داشت ظاهر لفظ آورده اند از غلطی ناخوان قدیم است
 چرا که لفظ آورده اند بجای آنکه که مائل خود ندیده باشد و بعد ازین شیخ میفرماید که درانی بخت یکے
 را دیدم از ایشان و بسیار معجزه که با بود استنشکش که ششمش اقارب یکسر با موجود و موجود و در ویش
 یعنی محتاج محضت آن و افعال داشت مالد انجیل است که غرق شد قوله و جابه پاسے کنه برگ
 او و ریوند و خرد و بسیار بریندیش مخفی نماند که در فقره اول ازین دو فقره اشارت است بهم با تمام
 درهم بشاوی و این کمال بلاغت است خرقه خا و رشید زبانی و عینیت نوع از جاس با می میستی که
 تاراش از ابریشم باشد و پوش از ایشم و پینه و در بعض نسخ معتبر و نسخ خود می و سرور
 بجای دیبا لفظ و سیاهی نوشته است و آن جامد است بغایت نفیس که در شعر و سیاط که یکسر
 دال و یا که تخمائی است از بلا و مصرافه میشود از غایت شهرت بهین نسبت علم آن شده به ریوند
 یعنی قطع کردن براس قبا و غیره قوله بهدران هفت یکے را دیدم از ایشان بر باد پای روان غلامی
 در پے روان پس با خود و فتم اشارت ایشان بسوی اقارب و در ایشان باد پای بسیار و حدت
 یعنی اسپ نیز رفتار در روان و روان هر دو صفت بهیچیه میمال یعنی یکے را دیدم و در حالیکه
 او بر اسپ راه میرفت و در حالیکه غلامی در پے او میشت و مفعول با خود و فتم ضمن قطره انده
 قوله قطعه و که گرم رده باز گردید و بیان تمیله و پیوند و ش و لغت و داو و بار لغت و
 کلمه تعجب و کلمه افسوس مثل کلمه آه پس این افسوس نه از فراق و دنیا و دولت رده است بلکه از
 فرض باز گردیدن مرده است که موجب روبرا است پس آه و برین وقت از فقدان آن است
 که بدست آمده بود و نه از هلاکت نیست تمیله یعنی فاندان و پیوند یعنی اقربا و برادر می قوله بر ویراث
 سخت زیاده و در ایشان را از مرگ خوار نموده و ش و لغت و داو و بار لغت و
 و این را دان و باز گردانیدن و در ایشان را یعنی میراث یابندگان را حرمت را از وجه برای تعادل و مقابله
 خویشاوند لغت و از ثانی یعنی اقربا و عزیز فائده لفظ آورده یعنی مانند خورشید و کسب یعنی خود یعنی

گویند که جانور دیگر است که بندی کشائی نماند سبحان الله کمال است که در محل تعجب گردید فائده
 سبحان الله مصدر است به پاکی یا به کردن که علم بسیج مقرر شده و دلش را فتح داده شده
 از جهت مفعول مطلق بودنش تقدیر فعل است در اصل بخت سبحان الله بود و بعضی آنرا الله
 شریف یا تو برین بنیاد از باعث افاضت که سبحان مضاف است و الله مضاف الیه قوله ثانوی
 چرا که زاپس دشمن جانستان به بند و اجل یا سه مردوان در آن دم که دشمن بیانی رسید و کمان
 کیانی بپای کشید و فائده فقی مانده که فقه دشمن گلبه یعنی منفرد آید و گلبه یعنی جمع در اینجا بمعنی جمع واقع
 شده چرا که فقه پای دلائل بر همین وارد یعنی دشمنان پی در پی رسیدند یا آنکه مراد از دشمن
 فوج دشمن باشد که کمانی بفتح کاف ثانی ضرب یکسان که باد شایان ایران بوده اند یعنی کمانی
 که لایق یکسان باشد از مسلح خانه یکسان باشد بر تقدیر مراد از کمان شایان و بهتر و خوب است و
 بنیاد کشید چرا که فائده ندارد و کسب معنی تن بوده و آنکه کسب کمانی کشید و کسب را سب و ربط
 و فائده این حکایت آنست که چون ظهور هر حادثه بر حسب تقدیر الهی است و قتل و تدبیر انسان را
 در دفع آن و خلق نیست پس هر یک از جانب الله دانسته و راضی به خلق معنی تن بوده و بر همین قدر
 این و سلامت که قبل از ظهور حاصل بود قناعت نماید قوله حکایت الهی همین را و هم خلوت
 شین در بر و مرکب نازی در زیر و آفتاب مهری بر شش الهی یا به محمول و جدت و ابد با الفتح
 و هم تفخیر و ابد با هست بمعنی سخت نادان همین و تخفیف هم بر وزن فعل بمعنی نوبه
 شین بفتح شاء شده بر وزن فعل بمعنی نوبه و گران بهاد و آنچه در اکثر نسخ همین بفتح شده که سیر و
 بکار برده باشد ضعیف است و در بعضی پوشیده و مرکب نازی یعنی اسب عربی و تعجب تخفیف قات
 و صا و صا و صا است باریک که آنرا کمان گویند و بمعنی نوبه از تحریر نیز نوشته اند یعنی از تعجب
 بر سر عاریت بود قوله کسی گفت ای سحر می چگونگی این دیباچه علم برین جهان لایسلم
 گفته زشت است که باب زشت است شش علم بضم هم و سکون عین و فتح لام بمعنی
 متفلس باختر از علم تخفیف که بمعنی نقش و نگار است اسم مفعول از باب افعال لایسلم بفتح لام دوم
 حیثه مضارع منفی است و هم این در می آورند و زاریان بر وقت خوانده می شود و این لفظ بر سر
 بیان استمرار اجل و طریقت جوان واقع میشود بحیث اظهار کمال نادانی او باشد یعنی الحال به هم

نادان است و در استقبال هم به علم و معرفت بنادانی خواهد ماند خطی یا به محمول و جدت بشت
 تخفیف بشت که بنیاد اسم مفعول است بمعنی نوشته قوله شعر قد شابه بالوراحه و عجله اجد الخوار
 حرجه تحقیق مانند شد با هم در خر و آن در سینه گو سال است که او را آوازی است مانند آواز گاو
 و در مصرع ثانی اقتباس است بآیت تکریم که در حق گو ساله سامری واقع شده سامری لقب
 مروی یا شته شمسامره که او بر لبه غمماست نوم موسی علیه السلام در ایام غیبت موسی از فقره
 گو سال ساخته بود و بطلم حکمت که شل گاو آواز میکرد اگر چه لفظ و اکثر نسخ معنی آید مگر درین
 شعر مخرم و اد است ای آدمی واحد تکریم تقدیر تحقیق شایه فعل ماضی از باب مفاعله بار
 جارا الوری مجرور تقدیر متعلق بشایه جار ماضی او عجله اگر منصوب الاخر خوانده شود چرا که در آخر
 واقع است پس مفعول اخرج است که در اول این آیت واقع است بدینگونه و حرج هم
 عجله جلد اخراج درین صورت و آیت تخفیف بفتح تخفیف تصرف نباشد و اگر مفعول الاخر خوانده شود
 در آیت تخفیف تصرف روا و اند چنانکه اکثر شافران کرده اند درین صورت عجله بدل از جار باشد
 جلد اتمیز است از نیست شایه بهیوست همان که جار و مجرور متعلق به ثابت محذوف و جار ماضی
 محذوف قوله بزرگان گفته اند یک طوطی زیبا باز بهر از خلعت دیبا مش طلعت با فتح صورت
 و دیبا قوله قطع به آدمی متوان گفت مانند این جوان به مگر راه و دستار نقش بر نقش و شش
 در مصرع اول بهیوست رعایت وزن تقدیم و تاخیر الفاظ واقع شده در اصل چنین است متوان گفت
 که این جوان با دمی مانند لفظ مانند صیغه مضارع است بمعنی حال یعنی مانند در فارسی اطلاق
 حیوان بر بیایم و چار پای کشنده بر انسان صاحب عزت روانه و در بعضی نسخ بجای مگر لفظ بجز
 واقع شده و آن ضعیف است و راه لغیم حال و تخفیف را و همین جمله بمعنی پیراهن و این کیفیت
 در اکثر صورت شعر است در اصل تشبیه را و ممل باشد و در از نقش بران و دیگر نوازم پوشاک
 و غیره مثل دوا یا جامه و نعین و شمشیر و غیره قوله بگر و در همه اسباب ملک بستی او به که همیشه چیزند
 یعنی حلال جز غرضش بدش بگر و صیغه امر از گردیدن بفتح کاف فارسی بمعنی تلاش کن و آنچه در
 اکثر نسخ مگر بکس نون و فتح کاف فارسی بمعنی بین و آج شده بهیوست چرا که بعد از لفظ نون
 سه آفت و این فعل فصاحت است و آنچه حضرت شیخ گفتن آن ابد بسمین حلال

منه نویسنده از روی مبالغه و سبب است بطریق مطابقت ناز و روع خفیت و شرح قول قطره
 دیگر شریف اگر شمع شود خیال غلبه بد که یار گاه بلذت شمعیت خواهد شد شش شریف در ملک
 خوب خلق سید را گویند خصوصاً بمنجه حاکم که منظر که سید باشد شمعیت که بر عین شمع
 بسیار تا توان اسم فاعل از مصدر تفاعل که براس مبالغه نیز می آید قوله در آستانه سمین
 که معنی در بر نرفته گمان هر که بودی شریف خواهد شد شش آستانه خوب ترین از چهار خوب
 مد فاعل از نرفته خاص که در گمان باشد و اگر نرفته یعنی واحد واقع شود درین صورت فاعل
 آن بودی باشد یعنی اگر آستانه کافر و سالی از نرفته باشد و سار طالع امر به زیبایش بر آن
 خندانگی من کن که آن کافر بر تلبه سیادت رسد ربط و فائده این حکایت آنست علقه را باید که
 چون جالبی دبی یاتقی را ثبوت و کارانی میزد لب بشکایت بخت خود و شاید و بر دولت علم
 یا عقل یا اولاد یا صورت یا قوت یا ثروت خود هر چه از نیب باشد قناعت نماید و صبر کند قوله
 حکایت دزدی که گدایان را گفت شرم نداری که براس جویم پیش هر نیم دست دراز
 سکنی گفت شش یا از روی دگدانی و جویم هر سه براس و درت نیم یعنی بخیل و ناکس یعنی
 در نیم و بخیل نرفته که ده اند نیم آنگاه خود خورد و نه دیگر بگوید و دیگر برانده قوله
 بیت دست دراز از لب یک جیم بد که بر نرفته بدست و نیم شش جیم الفخ یک شش که بخت
 رقی گویند و نرفته یک جیم میان و انگ اگر چه در وزن و انگ احتمالات بسیار است مگر از نرفته
 چند ثقات شمع شده که بوزن شش رقی باشد و کاف و در مصرع هفتمانی براس علت و را و شفات
 برین را اکثر در نظم و شعر خوانند و نیم یعنی دو بر کاله یعنی دست را دراز کردن براس سوال
 یک جیم بر سر است چرا که اگر کسی ذلت سوال اختیار نکرده باشد و در دوسه فایده حکایت
 و شش را دو باره کنند و ظاهر ازین سیاست و حکایت مراد باشد که شمع را قطع بد بر یکدنگ
 لازم نیاید و دام کرده و درم و دوز دوسه کند یا آنگاه که براس شدت تنبیه و شمع و در چنین
 گفته باشد ربط فائده این حکایت آنست شمعیت کثیر را که با خطر و پاک جان یا تنگ حوت یا
 سلب ایمان باشد پشت باز و بر قوت قلیل بے صفت قناعت نمودن کار شیر مردان است
 قوله حکایت شست زنی را حکایت کند که از هر مخالفت بطن آمده بود و از خلق

فروغ دوست ملک بماند شش شست زنی بمنجه پهلوان چرا که پس از آن کشی گیر اکثر براس شمع
 شدن بدن بر باز و وسیله خود شستها میزنند و هر مخالفت عبادت از اگر شش زمانه که موافق
 اند و در وفان قطع فاعل از شکایت بخت و طلق بجای مملک مراد از خلق فراخ بسیار خواری است
 و تنگی دست مطلق است و مقابل فراخ تنگ از محاسن است یعنی در مطلق از اشتها طعام کثیر
 و تنگ آمده بود و آنچه در اکثر خلق بنیاد شده خطاست قوله لاجرم شکایت پیش پدر برود
 اجازه تر خواست که عدم سفر دارم مگر ثبوت باز و این کامی فرا چنگ آرم که بر نرگان گفته اند شش
 لاجرم بمنجه پهلوانم با شمع قصد لفظ تبارک نتیجه ترتیب فائده و مگر بمنجه شاید و فراینگ آرم
 بفتح جیم فارسی بمعنی حاصل کردن و در بعضی نسخ بکفت آرم مال و اعداست قوله فرد و فصل و هنر
 ضلک است تا نمایند و عود بر آتش نهند و مشک بسایند شش فصل اگر چه بمنجه افزونی است لیکن
 با صطلح بمعنی کثرت علم مستعمل و دوجوی است سیمایی مائل که در دوشش فرخنده باشد بمعنی علم
 هنر زاده و فیکه الطهارت گفته فائده آن حاصل نیاید چنانکه تاج و داس و زنده و مشک را بسایند
 بوسه خوش نهد قوله در گفت اسی پس خیال حال از هر در کن و پاس قناعت در دامن سلامت
 کش که نرگان گفتند دولت بر نرگشیدن است چاره آن کم چشیدن شش خیال بالفتح مضاعف
 و حال بضم مضاعف الیه و حال چیز را گویند که ممکن نباشد چشیدن در اینجا بمنجه اضطراب کردن
 قوله بیت کس نتواند گرفت دامن دولت بزور که شش بیفاده است و همه بر اید و کس
 شش بلفظ بیفاده و در تلفظ ساقط است و استعاط این قسم بایستی خلقی براس درستی
 مانع جاز است و خلقی فائده همه بر اید و بستن آوازیست بخت از آتش مشقتان
 ایمان بمنجه رنگ کردن بر اید و شمع که کور باشد محض فعل بخت است چه کوری شمی است
 که هزار آوازیست جمع آن تمامان بخت بختین که را که بخت بر باشد هنر سیم تلاش کارش خوب
 نیکو قوله شعر اگر بر سر سیمیت هنر و مد باشد هنر کار نیاید و بخت بر باشد شش و آنچه در نسخ
 سقیمه عامه صرطی بختین نوشته اند خطا است صرطه اگر بر سر سیمیت و دهنر بر باشد درین
 صورت قافیه از بخت سیمیت یعنی اگر بالفرض بمقابل هر سوسه چون تو دود و دهنر در ذات تو وجود
 باشد یعنی اگر غیر قناعتی هنر و تو باشد بے تائید بخت شش چه در دانش پیدا نخواهد شد و در نسخ

مندی مصرعه اول چنین نوشته اگر بر سر سبوت دوم خرد باشد + این نسخه هم درست است
 قوله بیت چنگ زورمند اثر آن بخت + بازو به بخت بازو به سخت بهش اثر آن
 بر او در او فارسی ده او مردوت بنی سرنگون و مشکوس مراد از ایشان بخت به طالع و به نصیب
 است و این لفظ برادر علی نیز آمده و مشرب است در فارسی و عربی در او جمله نیز صحیح قوله
 گفت است به در خانه سفر بسیار است از زینت خاطر و جذب تو آمد و دیدن عجائب و شمعین
 غرائبش نظر از بالای زینت حبسیت یعنی از منظر فلان فلان چیز زینت بالضم یا کبریا یا کبریا
 خاطر از کثافت غم و رنج و جذب بفتح جیم و سکون ذال مجذبه کشیدن مجازا یعنی حاصل کردن تو
 بکسر مجزه کوچه چارم است و عجائب بکسر و مجزه جمع تخمیه یعنی تار و غرائب بکسر مجزه جمع
 غریبه قوله تفرغ بلدان و مجاورت خلایق تحصیل جاه و ادب و سایر مال و کتب معرفت بلدان
 و تجارت روزگار چنانکه سالکان طریق گفته اند شل تفرغ یعنی تار و جمع قاصم را مملعه شده و مجزه
 تماشای بلدان بالضم و سکون لام جمع بلد یعنی کسب شل است مجاورت بکسر و او مملعه بسیار
 یعنی بهشتی اگر کسی مملعه باشد یعنی کمال و هم کلامه خلایق یعنی خدایان و جمیع کلامه یعنی دوستان
 و حاصل خلایق بود جمع غیل شوق از خلعت لام و هم را بنون بدل کرده از جهت قرب مجزه که هر دو شل
 اند و جمع مصرعه می است یعنی از وی مکتب بفتح جیم و فتح تار و قافی و فتح سین مملعه و با و مملعه
 و در بعض نسخ مکتب بضم جیم و فتح تار و قافی و فتح سین مملعه و با و مملعه هر دو به کسب و مجزه
 چرا که این هر دو مصرعه می است بر وزن اسم حرکت در اینجا یعنی حاصل بالمعنی واقع شده و در اکثر نسخ
 مکتب نوشته است بضم جیم یعنی مجزه و تار مکتب بفتح جیم و فتح تار و قافی و فتح سین مکتب چرا که در اصل
 فصاحت میگردد و در بعض نسخ بجای ادب لفظ ثروت واقع است یعنی مال داری و در بعض نسخ ثروت
 و مکتب درست میشود و مکرر در شرح علی مکتب نوشته و در نسخه محمدی مکتب مکتب ثروت ثروت
 و شناسائی تجربت بفتح جیم و سکون جیم و کسر را و مملعه فتح با و مملعه و تار و مکرر به کسب آرایش
 و در لفظ روزگارین الف دون زانماست سالکان یعنی روزنگاران و در خیال مراد از سالکان طریق
 سیاحت است قوله قطعه تار کان دهانه و گردی و هرگز ای خام آدمی نشوی مدش دکان
 تجشیمات است بر او نوشتن خطاست و کانی خانه و او عاقله و گردی لفظ و زانماست گردی

بکسر کانی فارسی و بفتح را و مملعه و او را خطاب یعنی در قید هستی چرا که گویسته قید است مراد از
 آدمی آدم چینه دانش کاه از موده و وی محمد مرشد آبادی مصرعه اول چنین نوشته مصرعه تار کان
 آدمی نزدی و چون در بعض دکان پاسه اهل مرشد اکثر ایشان با ساخته میشوند برین قیاس مراد از دکان
 آدمی سفر است چرا که آدمی در سفر کمال دانش میگردد و حاصل آنکه تار و سفر نزدی عاقل نگردی قوله
 برده اند جهان تفحص کن چش از آن روز که جهان برده ش از جهان رفیق کنایه از مردن قوله
 بهر گرفت است بهر منافع سفر یعنی نفع که گفته بسیار است ولیکن مسلم مریخ طالع راست شش
 نقطه پنجم یعنی طرور مسلم بضم جیم و فتح سین و لام شد و مفتوح سلامت داشته شده
 یعنی ثابت دلالی قوله چنین بازو گمانه که با وجود بخت و مکتب طمان چایک و کینه از آن و کینه
 دارد و هر روز بهر شب و هر شب بمقام و بهر دم تنه بکسب از نعم دنیا تمتع باشد شش و برین عبارت
 اختلاف نسخ بسیار است مگر نزد تقریر همین است که نوشته شد خستین یعنی اولین یعنی
 قصب بخت و زور اکثری و برین لفظ یا و دون نفس زانما است بازو گمانه بفتح ز و مملعه و یا و
 مملعه و مکتب یعنی سوداگر مکتب یا مملعه قدرت و تو اگر مکتب چایک بضم با و مکتب بخت و توانا
 و لایز یعنی دل پیونده را بنص و حسن خود و آوینان دارنده و در فارسی حفت جمع بود احوال و درون
 فصیح است و آنچه در بعض نسخ شاکر دکان چایک نوشته و غلامان و کینه از آن جمع را و لایز حفت
 واقع شده بر غایت و به صورت و جو این نسخه شاکر دکان یعنی غلامان و چاکران باشد و فاعل دلور
 و باشد بازو گمان است و بضم یعنی نعمت و مال و سحر و دور یعنی تنم است یعنی قیاس آرام
 متنوع یعنی نعمت قوله قطعه نم بکسر و رشت و بیابان غریب نیست بهر جا که رفت نیمه زود و او با کسب
 شش ششم بکسر یعنی که در میان مال و نعمت تقسیم کند و بفتح جیم یعنی که که او را حق تعالی مال
 و نعمت داده و باشد بهر دو صورت حاصل یعنی امیر و بادشاه است و رشت مملعه که در وقت
 که گذرگاه سبیل نباشد و بیابان یعنی مملعه که در آن آب یافته نشود و در اصل بایان
 بهر غریب نیست یعنی عند انقل حکم مسافر ندارد و لایز مصرعه ثانی علت مصرعه اول است و خبر
 یا بفتح و در بعض نسخ بارگاه واقع است و نزد تقریر این بهتر است و مجزه زورن یعنی خیمه ستاده
 کردن س آبر قوله و آنرا که هر مراد جهان نیست و سحر و در زور و بوم خویش غریب است و

قوله نجم کینه پیشه در ی که بسی باز و کفای حاصل کند تا آبرو و اولاد بر زبان رنج نه گزود چنانکه گفته اند شش کینه پیشه در شل حجام و در زری و کفشگر در بخش آبر در اذلت سوال است
 قوله قطعه گر بنفشه رود از شتر خویش به سختی و محنت بهر ذنبه و دوزخ غریبه بهی سلسله
 چینه و در بکسر بار فارسی و یا و معروف و نون که که پارچه کفش و جاکه کند و غرقه و وقت پیشه او
 باشد از سراج المقات و در بعضی نسخ پاره و زرد و در بعضی جامه دوز واقع است پاره و در ظاهر
 از در زبان کینه و در نزد قوله در بخواب فدا از ملک خویش به گرسنه خفته ملک نیمه دوزخ پیش چون
 خراب و حاصل مصدر است بخت ویران کردن پس خرابی بیا و معروف نسبت باشد بهی جمله
 ویران و شرح میر نور الله دلی محمدیای مجبول و حدت نوشته بهی یکجای ویران غیر موقوف
 گوید که در هر دو تقریر مذکور یاد خود تکلف حاجت بجا نرود افتد پس چنین توجیه کرده شود که
 بعضی مصداق در عربی و در فارسی بهی صفت بر میسر متعل می شود و مصداق لفظ خراب
 چنانچه حافظ فراید صلاح کلام بجا و من خراب بجا به لغت فارسیان بجا به زیادت یا مصدری اعیان
 مصدر است آن می نمایند پس خرابی بیا و معروف مصدری بهی خراب گشتن و تباہی باشد
 خفته باقیم مضارع از خفتن آنچه در بعضی نسخ بجای ملک خویش لفظ ملک است و بجای خفته
 لفظ خفته نوشته اند و نیز موقوف بهتر نیست و در عربی و سوری چنین است که در متن
 نوشته نیمه و در نام ولایت بدستان در عربی آب البلدان مذکور است که چون حضرت سلیمان
 رسید به این دین و دید بر آب و دیوان را فرمود که خاک بریزند و نیمه و خاک بریزد و ندانند این اسم
 موسوم گردید و در او از ملک نیمه و زخم است چرا که رستم در سیدان متولد شده است
 حاصل آنکه گاه به و غریبت و تباہی ایست و سلطنت بکار نمی آید و بهر کار می آید که بدات خود
 باشد سوال رستم به شاه و تاجدار بود و از ملک چرا گفت جواب آری تاجدار بود و گزین
 بود اگر تاج بخش را ملک گفت خداوند و در حقیقت رتبه تاج بخشی اعلا از مرتبه تاجداری
 است قوله چنین صفت پاک بیان کردم اے پسر در سفر موجب حیثیت خاطر است و در بعضی نسخ
 و آنکه از تباہی بهر است بخیال باطل در جهان برود و دیگر کسی نام نشان نشود و در بعضی نسخ
 خواسته و باعث سوال بجای که که مؤنث اسم فاعل است و اعمی چرا گفت جواب

چون لفظ جمع در محاوره و عرب حکم مؤنث دارد و لهذا صفت آن مؤنث آرد و در اینجا لفظ صفت است
 ازین سبب صفت مؤنث آرد و لطیف بالکسر خوشی و غریبی عیش و در اینجا سخن زندگانی است که سنی
 اصلی لغوی این لفظ است مشارالیه از دنیا همان پنج صفت است که سابق بتفصیل مذکور شد
 و دیگر بار یعنی باز که از دوستان او خبری احوال او نشود اے دریا با نهی ملک گود
 قوله قطعه هر آنکه گزین گیتی یکین او بر خاست به غیر مصححش بر میباید کند ایام پیش گیتی یکین
 فارسی بهی جهان که در نگار باشد یکین او بر خاست یعنی براس خصوصیت او متولد آمده شد و حدت
 یا معروفه و در بعضی نسخ طوط و جانب است یعنی بطرف جائیکه در آن سبب و او نباشد گزینش فلکی او را
 به بر دو قوله که بر تر که که اگر آشیان نخواهد دید به تضاوی برود و در ابوی و اندام پیش گیتی که بر
 اگر آشیان دیدن در دست او نباشد اهل او را بسوی داند و دام به برود اگر اندام بدنی او
 عاقله مضاعف و مضاعف الیه باشد این نیز بهتر و آنچه در بعضی نسخ نوشته تضاوی برودش تا بسوی
 داند و ام آیین نیز درست گزین و غیر موقوف نیست قوله لیس گفت اے پدر قول حکما و را جگر نه
 می گفت کم که گفته اند رزق اگر چه مقوم است باسباب حصول آن علل شرط است و بلا اگر چه قدر
 است از ابواب و قول آن احتراز واجبش مقوم است اے تقسیم کرده شده از دست تقدیر
 آنی است و ران هیچ شکی نباید تعلق بهی آوین است شرط است اے شرط و اش
 است مقدر بفسخ و ال تقدیر کرده شده اے متور کرده خدای تعالی ابواب بالفتح و از
 گزین بجا از بخت اسباب است احتراز یعنی بر میز و کناره گرفتن و واجب بمنی ضرر و ضرر
 قطعه رزق هر چند بیگمان برسد به شرط عقل است جستن از دریا پیش گمان بهی شک
 بهی هر چند که در رسیدن رزق یقین است و در آن هیچ شک نیست مگر جهانی عالم اسباب
 است لهذا از عقل اهل دنیا تلاش آن لازم افتد چه چنانچه فرموده اند الرزق متعلقه فافهم
 بالحوکات قوله و چه کس بهی اهل نخواهد مرد به کوم و در میان افروید بهی شل عطفت این مجنون
 بیت اول است از دریا بفتح اول و سکون را فارسی و فتح و ال را بزرگ و این لفظ جمع از رزق است
 بلکه واحد است از رزق خفت همین است و تقایید بر و بیت این قطعه صفت تجسس فعلی است قوله
 درین صورت که نم بپیل و مان بزم و با شتریان آنچه در افکنم پس مصلحت آنست که سفر کنم

آنی دور در باشد که بر ستون که رانده بود برین تختین لقمه روح و لب لفظ بر آوردن لفظ گرفت
 دیگر مذهب است بر لبه من عبارت یعنی رخ لقمه گیه بر آس خوردن و در مع جوع از زمین
 بر آوردن گرفت و مخفی ماند که در زمین غناک قوب در یا چند قسم گیه می باشد که در سطح زمین
 مزه مثل کیمیز ناگرم و نه چریا کند که آن غلبه هندی است سرد و سیاهان سردای موی
 صواشت نشسته با کمر بالفتح هر دو معج قول به بر سر چای رسیده که قوب بر در گرد آمده شربت آب
 پیشتر می آید آشامیدند جوان را پیشتر می بود چنانکه طلب کرد و بیچارگی نمود و صحت نیار و زردی
 کرد و صحت تعدی و از آنکه در دست چند را زد گرفت مردان غلبه که در دلبه می با یزدند و جرح خشک
 شربت بالفتح آفتد ر آب را گویند که یکبار دفع تشنگی از آن توان ساخت پیشتر بالفتح با فارسی و یا
 معزوف و از او معج غلبه ریزه و تشنگ که لقمه در چشم حصه آمده باشد و در هر دو پیشتر می یا محمول و صحت
 است و نمود می ظاهر ساخت ایا بکسر اول و با و صحت و می انکار و اختل تعدی یعنی ستم غلبه
 بفتحین مجای با نعم اندیشه و رعایت قول قطع نشسته چه بر چند بر بدیل ما به با هم مرد و
 صلابت که اوست به شل پر شدن در اینجا یعنی بسیار شدن بزرگ یعنی ایندرا رسد و سوا ال و چو
 بسیار به پیش و خبرش صیغه واحد چو آورد و جواب گلبه بر کثرت جنبه بر لبه با نفع اطلاق شد
 کرده خبرش صیغه واحد آرد و خصوصاً در بیان حیوانات ریزه و همچنین در محاورات شائع است
 سعدی در بوستان قویانید مصرعه ریح بوستان نور و مردم ریح و ریخا مجازاً یعنی جرات
 و دلادری همین جهت اطلاق بر پس واقع شد صلابت یعنی دور شتی قول به مورچگان را چو بولطاف
 شیرینان را بداند پست به شش اتفاق یعنی موافقت و یکدی در سر انجام کاره زبان
 بکسر از فاعلی تشنگ و ما میدن منتهی محض در بدن لازم و متعدی هر دو آمده قول به حکم
 ضرورت ختم و مجروح و بی کاروان افتاد و برنت شبانگاه برسد و بمقابله افتاد و زوان بر خطر بود
 کاروانیان را ویدلر زه براندام افتاده و دل بر ملک نهاده و شش بکسر یعنی اقتصاد و باعث ختم
 مجموع مترادف اند بلفظ تفسیر کاروان فاعله و در شبانگاه الفاعل و فاعله را ندانست بحسب کلام
 هر سخن خود می بکشد و زوان لفظ توریان واقع است بلام و او محمول و در محمول یا به تحتانی
 قوی است محمولین که اکثر را برین باشند کاروانیان منسوب به کاروان و روزه براندام افتاده و

دل بر ملک نهاده حال است بر لب کاروانیان و ملک مصدر است بفتح مردن و ملکات زیادت
 تا و خطا است قول به جوان گفت اندیشه ندارد که درین میان یک نم که بخواه کس را جواب دهیم و دیگر
 جوانان هم یاری کنند مردم کاروان بلفظ او قوی دل شدند و بزاد آب و دستگیری کردند شرب آب و هم
 یعنی مقابله کنم زانکه می نوشید یعنی آنچه اهل سفر از جنس طعام خشک بر او گیرند قوله جوان را آتش معده
 با لفظ آتش بود و عثمان طاقت از دست رفته لقمه چند از فطاشتها تناول کرد و در معده چند آب آشامید
 تا بدو در شش بسیار میشد معده بکسر میم و سکون عین و آتش معده جوع و بالا می بلند و گرفتار
 با لفظ آتش یعنی مشتعل شدن فطالغ افزودنی و غلبه و حرف از سببه و اگر از تجا و زیه باشد معنی دیگر
 صورت می گیرد یعنی از غلبه اشتها تجا و زکره لقمه چند زیاد از حاجت تناول کرد و در او از بود و درون
 که سنگی با فراط قول به خواش در بود و بخت ببرد می جمان دیده در کاروان بود گفت ای باران
 من ازین بدتر شمانه نشسته تا که پیش از آنکه از زده ان طالع الطریق چنانکه حکایت کنند شش
 بدتر یعنی با و صحت و سکون و ال ملامت را و ملامت خست قات یعنی بر هر لفظ پیش میا و صحت و طالع
 باضم و تشدید جمع قاطع یا صیغه مبالغه یعنی بسیار قطع کننده و زوان موصوف و طالع طریق صفت
 آن یعنی زوان قطع کننده راه مسافران و در مخدومی قطع طریق و اینجا واقع نشسته قوله اعلمی را
 در مع چند کرده آمده بود و شب از شوش آن در خانه تنها خواش بر دی یک را از دستان
 پیش خود خواند تا و شت تنهایی بدیدار او منصرف کند شبی چند در صحبت بود چنانکه بر در هماش
 و قوت یافت برود سفر کوش اعراب به بالفتح یا و صحت و جمع که بقاعده عربی است بمعنی
 یک شخص از قوم عربان محرابین گرد آمده بود و جمع شده بود مخفی ماند که خبر غیر ذی روح بصیغه
 آوند شوش فکر و پریشانی و لفظ تناسف خانه کردن بهتر نیست بلکه حال احوالی است منصرف
 بضم هم و کسر را و ملامت یعنی که رنده و مجازاً یعنی دفع و قوت و معنی بمعنی آگاهی قول به کاروان
 عربان و گریان لغت حال چیست مگر در در صله ترا و زبر گفت لا ادا کند بر قوروش عیان
 بالقصم بر بندگان و گریان حال است بر لب اعراب که گریه تشنگ است یعنی شاید لا کلامه غلغله
 بمعنی نه و آفتد بود او قیامه یعنی سوگند خدا چون قسم بر لبه رفع انکار کلی است که لا بر آس
 لغی بعضی الفاظ کلام مخاطب باشد زیرا که ان گفت که لفظ لا در ترکیب قیامه زانکه می آید

و او و قهرم به همراه او کرد و تا بهر خویش باد آید و به ربه بدین او شادمانی کرد و در سلامت حالش شکر گزارد
ش مراد از نعمت مال و ذرات نعمت به نعمت میم اول و فتح میم ثانی و یا و مجبول و حدت شخص حساب
اعتبار که بر کار او کنیه باشد و بدین معنی ملاقات گذارد و بسکون را و جمله وقت و ال جمله معنی ادا کرد
صیغه ماضی است از گذاردن سلامت صدر است قوله شباهنگاه آنچه بر سر او گذشت است بود آن
حالت کشتی و جرح ملاح و جفای روستایان بر سر چاه و غدر کار و انیان در راه با پدر گفت گفت
پس نگفتم ترا وقت رفتن که حیدرستان را دوست دیری بستانست و پنجه و شیب شکست شش
شباهنگاه زیادت الف و نون تکریب قلب اضافت به گاه شب روستای باشد و روستا که
بود و مجبول یعنی قریه و ده باشد و قدر بفتح عین مجبور سکون دال بود فانی قوله بیت چه خوش گفت
آن تیر دست سگشور به جو زور بهتر از هفتاد من زور و شش سگشور کسر سین مملد و فتح لام و
حامله و او مجبول یعنی سپاهی چه سبب تخفیف سلاح و شورام از خود بدین که بمحسنی و در شش
کردن و برهم زدن است پس تکریب اسم و ام محسنی و در شش گفته سلاح حاصل شده
و آن سپاهی باشد حیدر دست مضاعف و سگشور که اسم جنس است مضاعف الیه یعنی مضاعف که از
فرقه سپاهی بود و زور و او در اینجا بمقابل زور می قرار داده و از هفتاد من کثرت مراد است شایسته
قلت مقصود است یعنی اندک زور با کثرت مضاعف از زور سپاه بیشتر بکار می آید قوله هر گفت
پدر هر آینه تاریخ غریب گنج بر نداری و تا جان در خطر نه نمی بر دشمن و قهر نیایی و تا دانه پریشانی
نکته خرم بر نگیزی نه مینی اندک مایه رنج که بر دم چه تحصیل راحت کردم و نیش که خرم چیده
عسل آورد شش بر آئینه یعنی بهر طور یعنی با ضرر و عجز و تحقیق غلبه و کامیابی مایه یعنی تعداد
و هر دو با افتخار بر است غلظت عمل مخفی شده قوله بیت اگر چه بیرون ز رنق عنوان خورد و طلب
کامیابی نباید کرد و شش بیرون در اینجا یعنی زائد و افزون خورد و بهشت خوار آمد که بوسه ضمه دارد
و او و معدوم است بدین طور محبت لفظ و درستی قافیه این بیت حاصل می شود و لفظ خورد
یعنی خوردن و کرد یعنی کردن باید گفت چه بعد لفظ توان و توانه تر است و باید و شاید ماضی
یعنی مصدر می گردد قوله غواص اگر اندیشه کند کام سنگ به هرگز نه کند در گرانمایه جنگ
ش غواص بافتح و تشدید بافتخار از غوص بافتح که باب فرد رفتن است یعنی کسی که بطلب

مردارید و طوطی در پیش او باشد چون صله لفظ اندیشه کلام از واقع شود یعنی ترس و بیم باشد و
لفظ از جمله لفظ کند و خذوف است یعنی غواص اگر از کام سنگ خوف کند و تشدید بضرورت
نوعان بر اصل خود آورده شد و الا در فادی تخفیف می آید گرانمایه بیش قیمت جنگ بفتح جیم
فاریسی جنگ و دست و فاعل کند و کند غواص است قوله آسیا سنگ زیرین متحرک نیست
لا جرم محل بار گران می کند شش آسیا سنگ بقلب اضافت بر است تخفیف یعنی سنگ آسیا
زیرین صفت سنگ است لا جرم بفتح جیم و او مملد یعنی بالفرد و تحمل یعنی بر دشمن
قوله شعر المذنب بشاهد فی ارضه کالمنقرض لهما فی ذکره به ترجمه مرد نیست تا مورد زین
اے در شهر خود و چنانکه جزیع نیست شکار کننده در آشیانه خود تکریب لغت المذنب بفتح جیم و سکون
را و ضم همزه و مبتدا و لیس فعل با را خال ناقصه و ضمیر غائب مستتر اسم او یا مرصده کسور کند
جاء شایده که معنی حاضر است اینجا یعنی تا مورد و جز و مجنون کسره مجرور و خبر لیس فی جارا و رخص
مجرور و مضاعف و یا ضمیر مذکور غائب که معنی غواص است مضاعف الیه جاز و در متعلق ایشان پس مجموع
لیس بشاهد فی ارضه خبر جمله است کات حرف تشبیه یا صقر بافتح و فاعل معنی چرخه که طائر
است شکار می شبیه و مجرور و لیس ماضی معلوم با مرصده زانده جاز و اسم فاعل از صید
مجرور و فی جار و کوه بضم و انه آشیانه مرغ مجرور و مضاعف و یا و کسور ضمیر مکرر که معنی خود
است مضاعف الیه و در بعض نسخ بجای بشاهد بشال واقع است یعنی مشهور و نامور و این شعر
در مجسمه کامل است هر دو شش سالم و باقی مضمر بر وزن مستعملین و فاعلین مستعملین و دبار
در دس این شعر معلوم نمیشود شاید که صادر باشد جهت توب بخون داین شعر در اکثر نسخ یافت میشود
چنانچه در نسخه ای در شرح عربی هم نیست و خان آرزو و ملا صد صاحب شکرستان هم نیامده
نگار میرزا اندام اهراس و عبد القنی بفتح خود آورده اند قوله قطعه چه نور شیر شمر زه درین غار
باز افتاده و راجع فوت بود شش در هر دو مصرع چه به است استفهام انکاری است یعنی بی بخور
و هیچ ترس نمی باشد شمر زه بفتح شین مجرور و سکون را و فتح زاء و مجرور معنی خشنک و تذکره غار بفتح و
مرصده کسور نون معنی غار و عین غار باز طائر شکاری معنی صورت افتاده و در اینجا یعنی کامل و بی نقص
قوله که تو در خانه صید نه ای کرده دست دایست چه عکبرت بود و شش عکبرت بفتح صین مملد

نون و فتح کاف و هم با و موحده گس گیر یعنی اگر تو از سیر و سفر بازمانده مثل شکبوت در خانه نشسته
منتظر صید خواهی ماند در آن صورت دست و پا به از مشقت جوع مثل دست و پا به شکبوت
لاغر و ضعیف خواهند شد قوله هر گاه است پس درین نوبت ترا فلک یادی کرد و اقبال برپای نمود
که صاحب دین تو رسید و بر تو بختانید و کسر حالت را بتفقدی چه کردی چنین اتفاق نادر افتد و هر
تا و حکم تو ان ساخت و زینهار درین طبع دیگر باز کرد و دل نگریدی شش نوبت بالغت یعنی بار و مرتبه
بختانیدن یعنی ترم کردن کسب کاف و سکون سین یعنی شکستگی دماغ حالت بله خطاب
تفقد یعنی غنیمت یافت شد و در دست گم شده را باز چسبن مجاز است و یحیی در معنای تیر نفیست
چیم و سکون با و موحده یعنی بستن هر چیز شکسته را تا در بسته گیاه و نه تخمین و چین مصلحت
خزینگی قوله بیت صیاد نه بر بار شکاف برود باشد که یک روز بلنگش بدوش لفظ باشد
درین بیت یعنی احتمال دارد واقع است یا یعنی شاید بله به قول و در شکار به بله مگر است
یا وحدت و در بعضی نسخ بجای شکار لفظ شکار واقع است مگر بر نه نموده قوله حکایت
چنانکه یک از ملوک پارس هر ساله نموده گلیه بر انگشتی داشت باره به حکم تعریف
بانه چند از خاصان به صلا شیر از بیرون رفت شش از سوز بله به خبر قدیم مثل شیر و خف دی
و سخن شرح عربی بمطالعت لفظ چنانکه در اجتهاد حکایت واقع است چنان به ثبوت رسد
که این حکایت علی بن عیسی بلکه حکایت اشت زین است بمقول پدر و انچه در آتش نهج
بدون لفظ چنانکه حکایت علی بن عیسی است و اندر این حکایت بیابان آید هر سه احوال
بفتح حا و فسخ را و مملو شد و فتح سین یعنی نگاهدار و از آن قول از بیانات یعنی کسی که چون نون
و کاف و ما وحدت و انگشتی و انگشتی هر دو درست فائده این در اصل انگشتی است
مخفف انگشت و راست یعنی صاحب انگشت تفرج باشد در او مضموم و جیم یعنی شیر و خف
یعنی در اصل انجیم و نشانی لام مخفف و الف مقصوره که بصورت یا و است یعنی حیاتی
گذارون مگر در اصطلاح مخفف عیدگاه باشد و در غیا مبین معنی مقصور است چه عیدگاه شیر از عیدگاه
است خوش فضا و جیمیت خرم و در کشف فائده مصلحت صیاد است از غنای است از غنای که مقصور
تفصیل است یا فائده از مصلو قوله فرمود تا انگشتی را بر گنبد عقد نصب کردند تا هر که تیر از حلقه انگشتی

بلکه لایه انگشتی او را باشد تا بلای تیر فائده و معرفت حصول تیر و مراد از گنبد گنبد مقبره که
مضات است بسوی عقد و عقد یعنی ضم ضم و ضم نام باد شایسته انحصار عقد و الدین
نصب کردند یعنی قائم کردند و گنبد را زیر کرده نهادند و ولی محمد در شش پادی بیایه گنبد
لفظ بکنند بضم کاف یعنی بر آ و در نه نوشته و بیایه عقد لفظ غرض نوشته که لغتین همین بجمعه
را و مملو و ضم یعنی نشانه تیر اندازی است درین صورت و او را لفظ لفظ غرض خرم و دست
و بجای کردند لفظ بکنند مگر هم باید یعنی ملک فرمود که انگشتی از دست ما بر آورده نشاند از آن
قائم کنند قوله اتفاق چاه حکم آغاز و در خدمت ملک حاضر بودند حلقه خط کردند مگر کور که که بر بام رباط
تیر حرف بیازنی است اتفاق با و صیاد و در حلقه انگشتی بگذرانید غنیمت و نعمت یافت
و قائم بود از زانی داشت شش حکم انداز یعنی تیر اندازی که تیر از خطانند و رباط فسخ ساز فضا
و لفظ فضا و خطا هر دو اتفاق است قوله او را اندک سیر و کمان را بر بخت گفتند چرا چسبن
کردی گفت تار و فای اولین بر جبهه ماندش یعنی کور که گفت که تیر و کمان خود را باین سبب ختم
که مبادا کسی مرا باز گوید که بار دیگر تیر از حلقه انگشتی گذران و تیر من باز از آن نگیرد و ختم شوم
و این بزدلی که اکنون مرا حاصل است بر یاد او و اگر کسی تیر و کمان دیگر به گویم که تیر و کمان
سابق استعمال کرده و بجا آورده من بود این تیر و کمان جدید به مستان آشنا نیست عند من بیا
باشد قوله قطع که بود که حکیم روشن را به به بر نیاید درست تیر به به گاه باشد که کور که
نادان به به خط بر دهن زنی تیر به به شش که بفسخ کاف فارسی و با لفظ مخفف گاه حکیم یعنی دانای
بمعنی امورات و در اینجا از لفظ سهو و معجزی مقصود است این حکایت شست زنی را که حکایت که از
ملوک پارس تیر آن باشد رباط و فائده نیست آدمی را باید که با و این قناعت کشید بطاعت و زنی سفر با
به خط اختیار و فضا و کایابی پیش سفران که بحسب اتفاق بوده باشد اعتماد و کای که کند اتا و کالعه و قول
حکایت در ویش را ششم که بفرست نشسته بود و در بر روی انجمان بسته و مرکب و سلاطین را
در چشم بیت او بیت و شوکت فائده شش شوکت که فرموده ویدر است بسبب استغناء و ملوک را وافی
به پنداشت قوله قطع هر که بر خرد و در سوال کشاو به تا بهیر و نیا نند بود و شش کشاو و کاف عربی و
فارسی هر دو درست در سوال کشاو یعنی سوال اختیار کرد و نیا نند یعنی قطع و کم و تیر به قوله

آنگاه که باد شامی کن که در کون بے طبع بلبل و شش از بالمد و ناله سحر و صبح بگذرد از کسب و باده و موهج
اسل و بیل آن تعلیل بخواند بگوید که از ملک آن طوط اشارت کرد که تو حق از کرم و اخلاق خود بزرگان
آنست که یک بنان و ملک با ما موافقت کنی شش تو حق بفهم کاف و مراد از عزیزان عزیزان با رگه آبی
است که در ویشان باشند یک معنی یکبار و ملک کنایه از زمان غرضش بے تکلف و این مقوله شاه
از کمال کسری و ذوقنی است بجزاب و روشش قوله شیخ رضا واد بحکم آنکه اجابت دعوت ملت
است شش رضا واد معنی قبول کردن حکم بمعنی سبب اجابت معنی قبول کردن سنت بمعنی
طریق رسول الله صلی الله علیه و سلم بخت اینکه قال البنی صلے الله علیه و سلم بود عیت علی
اکرام الی کرام بلا کرام الاجبت یعنی اگر دعوت کرده شش بر پاچه گو سپند که در آن گوشت بنات
اکثر باشد بسبب قند که یعنی بر جالب بید و دوشوار بدون اسپ یعنی بفرس واری هر آینه قبول کنم
و شامی عربی این حدیث آورده اذا ادعی الی اطعام اجابه قوله دیگر روز ملک بگذر قدومش
رفت عابد از جاب خواست و ملک را در کنار گرفت و تلمظت کرد و چون ملک غائب شد یک از
احباب بر سپید چنبرین تلمظت کرد و روز با باد شاه گویی خلاف عادت بود و برین چمکت است
گفت ای پسر من شنیده که بزرگان گفتند شش شد و هم چنین پیش آمدن در بنجا بخت تشریف
آوردن تلمظت فرمود و در بانی غائب شد یعنی رفت قوله قطعه هر که را بر ساطع نشسته و واجب آمد
بخدمتش برخواست شش ساطع بکسر سطر و در خوان یعنی هر که ملک او خودی و برخواست
اگر چه ماضی است مگر در بنجا بمعنی معذور است یا مخفف معذور باید گفت و آنچه در بعض نسخ
پیشانی نوشته اند محض غلام در لیس و میجو که خط مشیر از بود و در کتب معتدیه و شرح عربی نوشته
و آتی شده و در وی نوشته که در بعض نسخ این بیت اول چنین بنسخه آمده است
چون مکانات خیر نماند که در جسد بیا رنگی بیاید ساخت قوله حاجت است آنکه پیش هر
وزیر به پشت خشمی کند و بالا راست شش یعنی انیمه اقتضای حاجات است که
پیش هر کس بے برآه اوست تسلیمات و کور شش پشت را تم میکند و کس بے برآه نظیر مادی
قدراست فایده اگر حاجت نبوده این تمام تکلف که اختیار نمی کرد ششوی گوش تو که که همه
عروس و منتود آواز و وقت چنگ و شش عر بکسر برآه چرا که مضاعف است و خیر می

را بجا صاحب گوش تصور فی الذهن است که انسان باشد قوله دیده شکیده ز تماشا بے باغ و بے گل
نسرین بکسر آرد و دماغ شش شکیده بکسرین دیا بے مجهول بمعنی مبر کند تماشا اگر چه بمعنی
بهم بیا و نهستن است لیکن مجازاً در محاوره فارسی بمعنی دیدن بیوقوف هم می آید فایده
تماشا لفظ عربی است مصدر از باب تفاعل در اصل تماشی بود و ماخوذ از مشی فارسیان و برین قسم
مصادر یا با لغت بدل می کنند از عالم تماشا و اولاد تماشا که در اصل تخی و تولی و تقاضی بود میان
لفظ گل و نسرین و ادعای تفر و راست چو گل بخت کلاب است و نسرین یا کسر نام گل سفید
خوشبو که بفراسی نسرین گویند و بندی سیوقی نامند فایده نسرین بافتن چنانکه شمشیر
است و درست نباشد چرا که وزن غمیل بافتن در کلام عرب نیامده مگر با کسر فایده حقیقت
و تفرید و تفریت بکسر آرد بمعنی گذراند و با تفر رساند در بنجا مقول بکسر آرد و حذوت است
که اوقات عمر باشند یعنی بے گل و نسرین دماغ اوقات عمر بکسر آرد قوله که بنود باش آنگاه که پر
خواب توان کرد و جزو بر سر شش باش بکسر لام و بفتح نیز می گویند که بوقت خواب زیر سر نهاده آنگاه
بفتح کاف فارسی یعنی بپر کرده باشد و آنگاه بفتح آن و حذویت پر با کندی
باش ازان کرده که پر خالی دیش آن در آگین باش بکسر پشیم و چیده بنایت نرم باشد
چرخ ختمین حاد و جیم سنگ بجزو بر سر نهاده است یعنی خواب می توان کرد و در حالیکه جزو بر سر باشد
قوله و در بنود و بر سر خواب بکسر شش دست توان کرد و در آخر شش خولش شش با و بجزو
را و است و می تواند که بر آه معنی اسم فاعل باشد بمعنی هم خواب شونده یا آنکه بر آه
نسبت یعنی تسبیح هم خوانی و برین صورت یک معنی از این شش مذکور باشد آغوش بمعنی
کناره و نقل قوله و در بنود مرکب رهوار گام و پاسه تواند که در و چند گام شش در میان
گام و آه بمعنی باز تری و ضرر است رهوار یعنی تیز رفتار و گام بکاف فارسی در هر دو اول بمعنی پاسبان
است و در هر دو معنی ثانیه یعنی قدم پس با اختلاف معنی قافیه درست است و ولی محمد نوشته
که مصدر اول چنین بهتر است صحیح که بنود مرکب رهواره نام و یعنی اسپیکه بسبب تیز رفتاری
ناش رهواره شده باشد و برین صورت یک رهواره برآه بمعنی باشد در نسخ صحیح بکسر
قدیم این بیت یافته نمی شود و تحت کواخی باشد قوله این شکم بے هنر و بیچ و چ بهر ندارد که

ترده چرخ میگرد گفت اگر این مرد و انار دی کارا نماند دان بدین جائز میباید شش جالینوس حکیم
یونانی مشهور است یعنی جالینوس گفت که این دانشمند اگر دانا بودی در ابتداست معالجه آشتی
میگرد و تا از دست جالینوس نجات ندهی قولی شنوی و و قائل را بنامش کن و یکبار +
دانشمند ستیز و اسبکسار به شش یکبار دکان عربی و یکبار فارسی نیز آمده یعنی یکبار بنام
الف یکبار سر است یعنی آدم خفیف اسفل چه دماغ محل عقل است قول اگر دان بودست تحت
گوید خردست شش بزنی دل ببرد به شش دشت در اینجا چهارت از بیهوشی و غیره ششین راجع
بنادان دل بچوبینه و بچوبی و خاطر داری کنه قول و وصا جسد دل نگذارند و به به به
سکرت و آدم چه به شش بیدار یا بچوبول و او معروف به بچوبین تا آنکه مرکب از هم بیاورند
که معنی اکنون است یعنی بیدار میزند اندیشه چرا که در بعضی ایوانان اکثر الف بار و دل
میشود و آدم باله و پنج زاده و سکون را و معنی بستی صلح و عا حاصل تا نیک بستی هر دو صورت
که درست و در و صلح باشد هر دو قصد گشتن آن دو که در صورت سلامت ماند و بچوبین اگر کینه و
مرد و سرکش باشد در آن دیگر صلح جوینده تا هم بوسی گشته نگردد اگر چه مرد سرکش بودی و
گفته مرد و صلح دست بست کرده و دست را بطرف او رفتن و در دوسو خود کشد و درین
صورت هم بوسی گشته نشود یعنی بیت آینده بر ظاهر است قول و اگر از هر دو جانب جاهلانند +
اگر زخمی باشد بکلماته شش چه هر یک بوسی خود کشد قول یک راز دشت خود و او شناسم +
تخل کرد گفت ای نیک و پیام یعنی عاقبت و نامه قول بر ترانم که خواهی گفت آنی
که دامن عیب من چون من غافل به شش بر خففت بدو این دو بیت در حکایت پس باورن رسید
گفته اند در اکثر نسخ در اینجا یک آمده اند بنامست مقام محل و خاموشی ربط و فاعله این حکایت
ظاهر است و آنچه برین متفرع میشود نیست که با دمی جلیل خواجه دیوانه باشد یا حق یا کورک
یا بیخوش یا مست شراب یا مست آتش و زور و خنده و مجادله نباید ساخت خاموشی بهتر است
قول حکایت بجان دامن را در فصاحت به نظیر شاه افروز که آنکه سلسله بر سره جیبی سخن
گفتی لفظ مکرر کردی و اگر جان لفظ اتفاق افتاد می بر عبارت دیگر گفتی و از جمله ادب
حضرت مکرر یک ایست شش بجان بستی سین جمله و سکون حاد جمله و باز موعده نام

مردی نصیحت و تلخ انتاب از قبیل دامن و اهل بود و کسر و سوز که وقت موم است نام قبیل
از قبیل عرب و اهل یکسر یا موعده نیز قبیل است از عرب مکرر شراح در اینجا یکسر موعده نوشته اند
مکرر آن کرد و باز موعده آورده فصاحت خوش تعریف و نیز زبانی به نظیر به مثل نموده اند
است مقرر داشتند و فاعل نموده اند موعده و م است بر سر سخن بیار و عدت است بر سر
حضور گوید و حلالی بیار و عدت است بر سر سخن بیار و عدت است بر سر
هم آنست بیار و عدت دیگر گفتی یعنی به بیان علم و می گفت چنانچه یکبار گفت رایت اسلامی گفت
و اگر این کلام را بار دیگر اتفاق افتاد چنین بیان ساخت بصورت نشانی انیل و اگر با حاجت شد
باین طور بر زبان راند شایسته خردمانی الا گفته اگر سوسه ازین در کار کردید باین پنج تلفظ کرد
و عاقبت خود رفتن عربین حسن هر چه چهارت است این است که موعده شمشیر را و صحرای فقر و خلقت ماه
این ده دانه و بار گفتن میانه اند با غرض طویل براسه شال همین است که کافی است حضرت یعنی
حضرت حاصل آنکه در شش یا در شایان سخن حکایت یکبار بنام گفت قول شنوی سخن اگر چه دین
شیرین بود به سوز او از تصدیق و تحسین بود به شش تصدیق یا در دشت تحسین نیک و اشتن
بجا از آیه من و شما آید قول و یکبار گفتی مکرر با پس که کار او یکبار خور و دلیس شش باز پس یعنی
باز و یکبار یعنی هر چه که شیرین باشد به شیرین را بعد شیرین دل نمی تواند ازین حکایت معلوم
است شود که این باب تنها در فساد خاموشی نیست بلکه ادب سخن نیز درین ارج است لهذا در سخن
باب بود لفظ خاموشی لفظ ادب سخن نیز درین ارج است قول حکایت یک راز حکایت شنیدم
که میگفت که هر که سخن خود را ترانه کرده مکرر آنکس که چون دیگر در سخن باشد هنوز تمام کرده
او سخن آغاز کند شش غیر لایق است یعنی یکبار از داخل کلام ملاست می شود بر نادانی خود است
می نماز قول شنوی سخن را سلسله است از خردمندین و میان در سخن و در بیان سخن به شش
و او عاقل که عطف آن بر لفظ سر است بالاس لفظ بن خرد است و این بستم با موعده یعنی پنج
است گویا سخن را یکدخت و درین ترانه او را از مردین در اینجا است و او است قول خداوند
مکرر و در هنگام و جوش و مکرر سخن تا بدین قوس شش و شش فریبک یعنی ادب این حکایت نیز در ادب
سخن گفتن است و فاعله آن خود ظاهر است قول حکایت است چند از بندگان سلطان محمود ص

یمنی را گفتند که سلطان ترا فرزند فلان سلطنت بد گفت شش سخن حقین نام وزیر سلطان محمود
 یمنی گفت هر دویم نام موضع از مضامین غریبین قولی که گفت بر شاهیم پوشیده ماندش فاعل گفت
 حسن یمنی است قولی که گفتند و دستور ملکیتی آنچه با تو گوید با مثال با گفتن روانه اردش فاعل گفتند
 زندگان دستور با قسم وزیر فاعل ندارد سلطان محمود در بعضی نسخ غایب علیه سریر سلطنتی و مشیر تدبیر
 ملکیت نیز نوشته اند الحاق است و در نسخه مخدومی و سروری این دو فقره مسطور نیست چون
 این دو فقره در دیباچه کتاب گذشته اند در اینجا مکرر آوردن محمول غصفت به صفت باشد
 بهر تقدیر یمنی پشتی دهنده و مشیر بقیمیم یمنی اشارت کننده و مشورت کننده قولی که گفت با قاهر
 آنکه دانم که گویم پس جرای بر سر پیشش فاعل گفت حسن یمنی و فاعل الله بادشاه است ای
 بادشاه میداند که من بر کسی نخواهم گفت و بی بر سرید یمنی محاطب که خطاب به بنده گان است
 قول سلطنت مشیر سخن که بر آید بگوید اهل شناخت به بر شاه و سر نویشتن نباید باخت به شش
 یمنی هر سخن که از بادشاه بر آید اهل شناخت یعنی دانایان که نه گوید یمنی کی سخن در هر سخنی
 سر اول با کسر و افتد یمنی از حرف بادشاه و معنی عوض و سر باختن یمنی گشته شدن و
 می تواند که حسن یمنی هم گفته شود که حرف بادشاه و معنی بر آید یمنی برای حفاظت از بادشاه
 سر خود را نه باید ساخت و بگوید فاعله این حکایت آلت که در حفظ از امر و سلاطین بچیان
 باید که شنید هر چه که بر سرید مایل و از اظهار آن خاموش ماندن واجب قول حکایت
 و عقیدت سرس نیز بودیم هر دو سه گفت بخاکین از که طایان این علم و صفت این فاعله چنانکه
 هست ازین پس که هیچ عیبه ندارد و ششم نیز آنکه در سایه باشی مش عفت و الفح بستان بیع در اینجا
 بیعت خریدن است چه اگر فاعلی یمنی خریدن و فخر حقین هر دو آید و این از لغات اقتصاد است
 مترو و یمنی منکر یا آنکه مترو و یمنی آمد و شد کنند و باشد یعنی برای تلاش مکان در شهر بگردیم
 حاصل آنکه در نقد شدن بیع فاعله تردد و استم جبهه بی سیار و مجول یعنی یک شخص از قوم بیرون که کار
 مرسائی باشد بخیر بکسر یا موده و زائده و دفع فاعله یمنی ام از خریدن که خدا بفسخ کات عسلی
 بر کسب طلب افاضت یمنی خدا و موده و مجاز آید یمنی بر و خیر صاحب عزت قولی که قطعه
 فاعله که چون نویسیا است و در دم سیم که عیار از زودش در هر اول برای درستی وزن و

بسیار به الفظ لفظ است هر دو در تلفظ ساقطی شود و این سیاه با سیم است می پیوند و عیار بکسر
 خنین چاشنی ز رو سیم که بود که اختن و عید مشود و کم عیار نصیح کات عربی یمنی ناقص عیار
 و مشوش از زود بقدم بار و مملکتی قیمت و ارد چه از در مضایع از از زمین است مضمون مصرعه
 اول مبتدا و مضمون مصرعه ثانی خبر قولی که یمنی ایستد و آید بود که پس از مرگ تو بهر ارا از زود
 شش لفظ بود و اینجا یمنی شدن چرا که ماضی در تحت لفظ باید یمنی صدر میدهد در کلمات این حکایت
 درین باب آنست که اگر آن بود و این سخن نه گفتی که من از که خدا یان این محترم و فاسد شش ماضی
 آنچه حضرت شیخ در جواب او فرمودند نشیدی قول حکایت که از شعر امیران در زبان رفت
 و تامل و خواند فرمود تا جانم را از زود که در شش شعر او بقیم مشین مجروح عین و فاعل سرس مود
 امیر زردان است و تا ترتیب فاعله قولی که یمنی بر بنده بر سر میرفت سگان و در فاعله افتادند
 خواست تا شش بر او و سگان را و فاعله یمنی بر آید بود و عیار شد گفت چه حرام را زود و زود
 که ملک را کشاده و سنگ را است امیر از غرقه بدیده و شش گفت اے حکیم از من چیزی بخواه گفت
 جامه خوبه خواهم اگر انعام زمانی شش حرام را زود یعنی عند الشرع و شش نام است و در حرف
 فارسیان و هندوستان یان یمنی شر بر زودت آید یمنی مستعمل است غالباً امیر و زان را و قول
 شش و لفظ تعالی کشان و یمنی پسند آمده و فاعله بالعم بالافان و چه دارد و عیار آید و در یمنی حکیم و زود و نا
 شش یمنی نام و الک بالرحیل و یمنی من یمنی با تقلیل و ترجمه را می شنیدم از خوشش تو
 کوچک کردن اے رخصت و این بر قن از جمله زانماست تست در راضی شنیدم از یمنیت باند که چیز
 ترکیب و لغت راضی ماضی معلوم منکر از یمنی از باب عالم غیر منکر که در دست است فاعل و یمنی از باب
 هر دو مضامین کات خطاب مضامین که جمیع عیار مجرور و متعلق بر یمنی یا با جار الرحیل مجرور این
 یمنی نیز متعلق است بر یمنی یمنیت یمنی ماضی معلوم منکر و اعداء و فاعله فاعل و یمنی یمنی یا با جار
 متعلق یمنیت با تقلیل نیز مجرور و متعلق یمنی و لام را که حرف روی هر دو مضامین است
 یا شبلع که و با فاعله که و با حرف متعلق شود و اینجا مراد از نوال و نعمت خطاب و همان جامه و زود
 است و زود یعنی یمنیت یمنی فاعله که و اعداء محاطب ماضی معلوم یمنی راضی شدی تو از مال و
 کردن شش آنکه که آن جامه است و در بعضی نسخ مصرعه ثانی چنین نوشته مصرعه

و من چه دنگ باشی اقیلس چه جدوی بختیم و حال مملد ساکن و مستی و او در آخر الف مقصوره
 بصورتی یا معنی بخشش و فائده مضامین بسوی کاف مفتوح که برای خطاب است بار
 جاردش می خورد و موصوف و تلیس صفت حاصل آنکه از بخشش تو بجز اندک و در بعض نسخ معتر
 ثانی چنین دیده شده هر چه فوئک اعطائت انجلیک ترجمه پس جامه بخش مرا تو دوست من
 هستی و این شعر در بحر و او است صدر مصوب است و عروض و قریب قطعات و باقی سالم
 بر وزن مفاعیلن مفاعیلن فعلن مفاعیلن فعلن مخفی فاعله که در نسخ محو و مثل شعر نزدی
 و سروری و غیره ازین شعر فقط معتره ایل مکتوب است ظاهر اصغر در ثانی الحاق باشد
 و در اکثر نسخ یک بیت تمام یافته شود و مگر خالی از نصف نیست و در ربط این حکایت بیاب
 آنست که اگر آن شاعر از ثانی امیر دزدان خاموش می بود جامه از دوشیده نمی شد و این قدر
 پنج دوازده باو نزدیک قول حکایت بنی بختانه در آمد مرد میگانه را دید باز نود و بیست شش
 را و دخت گفت و در هم افتادند فتنه و آشوب بر خاست صاحب دلی بران حال واقف گشت
 و گفت شش نیم بضم سیم و فتح نون و کسر جیم شده دانند و علم تجیم که به بومی شهرت دارد
 و بجای سخت سقط نیز آمده چنین سین مملد و فاعله افتاده از هر چیز در اینجا را و از بدو زشت در هم
 افتادند اے با هم جنگ کردند فتنه و آشوب مرا و از شور و غوغا قول به بیت تو بر او ج فلک چنان
 چیست که چون ندانی که در سرای تو کیست شش آوردج بالفصح بلندی این لغزه صاحب
 بنمرا و خض بطریق طبیعت و ظرافت است چرا که چنین و عری علم غیب می گفته تا معترض
 کرده شود و ربط این حکایت بیاب آنست که اگر بنمرا حکمهای غنی مردمان را غیر از غیر و شرعادی و
 خاموش بودی امر و صاحب دل بر و طعنه نزدی و نیز می تواند که اگر بنمرا بآن مرد بالفعل جنگ بر ملا
 نکردی و خفته تدبیر من آن نمودی پیش همه مردم رسوا گشتی و صاحب دل بر و طعنه نزدی قول
 حکایت فیلیم که به بصورت خود را خوش آواز پنداشتی و زیاده بجزه برداشتی شش که به فتح کاف و بی
 و کسر را و مملد و سکون تحتانی و با و مفعول مظهر حسن زشت قول که گوی چنین غراب البین در پرده
 الحان او است یا آیت ان انکر الاصوات لصوت الحیر در شان او است شش فیلیم فتح نون و کسر
 عین آواز زار غراب البین بضم غین مجر و هم باد موصود و سکون لام و فتح با و موصود و

نسخ

سکون یا به تحتانی نوی از غراب آن زارغ سیاه دشتی است چه بین لغت با و موصود و بضم
 مفارقت است اضافت غراب بسوی عین از آن که دند که بزم بعض مردم عرب نیست که اگر کسی
 از خانه خود بر آید و زارغ مذکور پیش آید دلالت میکند بر فراق میان او و مطلوب او و بعضی نوشته
 که نوی از زارغ است که با و متعارف و سرخ باشد مگر انجین زارغ از هیچ سیاهی موصوع نشده تا بدین
 چه رسد و در نسخه خودی و سروری بجای فیلیم لفظ نصیب نوشته است بفتح نون و کسر غین
 مملد و سکون یا تحتانی و با و موصود یعنی بانگ کلاغ یعنی آواز زارغ سیاه دشتی پرده
 در اینجا بضمی بخلاف یا تمام سر و در آنجا بانگ و جا و شمله یعنی آواز یک سبیل نغمه و سر و
 بر آید آن انکر الاصوات لصوت الحیر لغت آنکه بفتح اول و دوم اسم تفصیل یعنی زشت تر و تحیر
 بفتح اول و کسر سیم جمع حالت ترجمه بدرستی که زشت ترین آواز با هر آئینه آواز خوان است مگر نصیب
 ان بانگ و تشدید و فتح نون حرف تحقیق نا صیب در اسم و زارغ در غیر مکرر فعل تفصیل مملد
 و اسم ان و عین جبت مصوب است اصوات بکسر تا و مضامین الیه لام مفتوح برای تاکید
 صوت بضم تا و خبر ان عین جبت مرفوع است و مضامین و حیر مضامین الیه آواز از آنان جبت چون
 آواز با است که نزد عرب ضرب آتش است و کرامیت و دیگر آنکه سفیان ثوری نوشته است
 که آواز هر حیوانی است او است الاحرار که بانگ او از دین شیطان است نشان یعنی حال و حق
 قول شعر از منق الخطیب ابو الفوارس و له صوت یز اصطرخ فارس و ترجمه هرگاه که شش خر
 آواز می آورد خطیبی که ابو الفوارس کنیت او است مراد از آنست که می جنباند اصطرخ را که قلم ملک
 فارس است مخفی فاعله که در هر دو قافیه که سین روست است با شمله کسر آن بنمرا باید خواند
 کیست معروف و آخر پیدا آید ترکیب اذاکه شریف است یعنی هرگاه شش باقی معلوم باب فتح
 شش از بنمرا بالفصح که بانگ خراست خطیب بضم با و موصود فاعله و ابو الفوارس بفتح فار
 و کسر را و مملد کنیت آن خطیب بدل از دین یا عطف بیان لام جاد با و ضمیر قاضی که راجع است به
 آن خطیب مجر و جاد و مجر و با و مفعول خود که آن ثابت باشد خبر مقدم صوت مبتدا و موصود
 و موصود و جمله لاق صفت او به نیز از همه شد و مضامین معلوم غائب باب لغز و بضم و بال
 مملد پسند کرده اند که مضامین معلوم باب لغز است شش از بد که بالفصح و تشدید یعنی شکستن

است و غیر غائب مستتر که در این است پس به صورت قائل آن مظهر یکسره مجز و سکون صادر شد
 و فتح طار و در او مملو از صفت معرب و مقلوب است و تقطیع خاموشی در او مملو است و آن قلم است بقایت
 با صفت اوصاف و فاعل یکسره را اوصاف الیه مجموع صفات و صفات الیه مفعول به و درین شعب
 در بحر و ذوات و صفت غرض و ضرب مفعول در کن اول و دوم سالم و چهارم و پنجم موصوب و وزن غایض
 مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن و اگر هر دو روی را موقوف خوانند غرض و ضرب موقوف
 گردد و وزن مفعول قوله مردم تریه بعلت حاجی که داشت پیش میکشیدند و از پیشش مصاحبت نمی دیدند
 شش تریه بفتح قاف یعنی ده علت یعنی سبب بلیت بفتح باء موصوفه و کسره و تشدید یا و تحتانی یعنی
 بطلان و رنج و آفت و بفتح حمزه و کسر ذال حمزه تشدید تحتانی یعنی ایذا قوله تا یکی از خطبه را آن اقلیم که
 با او عداوت منافی داشت باری پرسیدندش آمد گفت ترا خواب دیده ام گفت خیر با دیده
 گفت چنان دیده ام که ترا آرزو خوش بوده است مردم از انقاس تو آسوده اند شش
 خطبه از نظم خاموش طار و در او مملو از صفت معرب و مقلوب است و تقطیع خاموشی در او مملو است و آن قلم است بقایت
 جمله مخفی و عایه انقاس جمع نفس نفختم و در او از انقاس کلمات است قوله شلیل ازین سخن یعنی
 نود رفت و گفت این مبارک خواب است که تو دیدی مرا عجیب من واقف گردانیدی
 معلوم شد که آواز ناخوش دارم و خلق از تقسم در رنج اند و مردم که ازین پس خطبه نگریم که با هستگی
 شش یعنی میانه اند که خود نود رفت یعنی فکر و تامل نمود و نفس نفختم و بیخوار و آهلا است چه ملا و از
 بر نفس باشد قوله سمیت از صفت و سبتان بر نجم که اخلاق بد حسن نمایند شش بر نجم یعنی در رنج
 هستم درین صورت با و موصوفه مفتوح بر فظ رنج بلا ظرفیت است و اگر بار را کسر خوانند زائد باشد
 چنینه مضافه مکمل و احد و جن نفختم یعنی یک قوله عظیم هر کمال بسته به خام گل و با سر غایض
 شش به مضاف و کمال مضاف الیه یعنی هنر و ترفیع که نسبت کمال داشته باشد یا آنکه کمال
 را که صدر است یعنی کامل گیرند درین صورت هنر و صورت و کمال صفت باشد هر دو توجیه موجب
 است و فاعل بنشیند همان دوستان یا سخن بیاد تحتانی و مستح سین جمله است سفید و خوشبو آ
 بندی چینی گویند و حافظه بیان گل و یا سخن بهتر است قوله که دشمن شون چشم بے باک
 تا عیب مرا کن نمایند شش که بضم کاف عربی دو اعراف یعنی کجا است و لفظ دشمن اسم

فصل است یا آنکه اهل تحقیق نوشته اند که لفظ دشمن جمع واحد هر دو آمده پس در اینجا یعنی جمع است
 و در لفظ غایض یعنی جمع درست باشد و کما نیکه ازین تحقیق آگاهی ندارند و در مصرع اول بناچار می
 لفظ دوستان را بلفظ دوستی تعبیر میدهند و در هر سه بیت ردیف بصیغه واحد اندر بلبلان حکایت
 باب است که اگر کسی عیب تو را بگویند خاموش بودی و در از آن عیب باید گوشید و با گوینده
 شورش و پر خاش نباید ساخت و از خوشاد گوئی دوستان حرب زبان که اظهار حق نمیکند خوش
 نباید شد قوله حکایت یک در مجرای بطبع بانگ نماز گفته با و از یک مستحان را از و نفرت
 بودی شش سجده را بفتح نام قلم است و در نواح موصول و دیار بکر که مولا سلطان بنجر است با کسر
 معرب یعنی است طوع بالفتح و من مملو بخت و از خود کردن کاسه که واجب نباشد مستحان
 بنظم نیم اول و کسر نیم دوم تشدید کان نفرت با کسر و مدگی و بیزاری و سردی شارب عسری
 چنین نوشته اند که یک در جلال سجده بر تبرع بانگ نماز گفته نزد فقیر این سخن از سخن است شور
 نهایت بهتر است جان یعنی مجده و تبرع بفتح تاء فوقانی و شش بار موصوفه و ضم را و مملو مشد و عین
 مملو یعنی بی اجرت قوله صاحب سجده امیر س بود عادل و نیک سیرت و خوش استش که دل
 آزرده گرد گفت ای جوانمرد این سجده را موزنا نداشتیم هر یک را از ایشان پنج و دینار ادرار
 است و تارده و دینار سید تم تاجله و دیگر روی برین اتفاق افتاد و بر رفت شش موزن بنظم نیم هجده
 که صورت را و است و کسر ذال مملو اسم فاعل از تافین که معنی بانگ نماز گفتن است و ادرار
 یا کسر معنی جاری داشتن است و در اینجا کنایت از شاهراه و در بعض نسخ راتبه و راجع است بمعنی ظریف
 ازین هم همان مشاهیر و قصه است برین اتفاق افتاد یعنی برین معنی تارده و دینار باشد هر دو راضی
 شدند قوله بعد تریه و در کوزه پیش امیر باز آمد و گفت ای خداوند برین حیث کرده که برده
 دینار از این بقعه بیرون کردی آنجا که رفته ام بصیغه دینار میدهند که بجای دیگر بر تو قبول
 نمی کنم شش که بضم کاف فارسی و مستح ذال حمزه یعنی راه و بعد و یا موصول و حدت حیث یعنی
 ظلم و ستم بنظم نیم بار موصوفه و سکون فاعل و عین مملو معنی جله و نظام قبول بفتح فاعل
 قوله ای بخندید و گفت زنده استانی تا به چاه راضی نشوند شش زنده را با کسر بر گز چاه یا بفتح عده
 مردن قوله بیت تریه کس ترا شند زده خار گل و چنانکه بانگ درشت تو می خوا شد دل

خشت باستان کلان از وزن دست پهن می شوند و سمول و رخص بلاد چنان است که غلامان و کینزان
خشت با ساخته براسه تعمیر کلان مالک شود و اندک اندک بخانه می فروخته و دست زن می فروخته و دست
بسیل عتاب اگر چه در تافیه خشت و دست با اختلاف حرکت تا قبل حوض قید که ششین باشد یعنی دست
که اقوام نام دارد و یکسره همزه مگر در ابیات شغوی با جائز است و می تواند که نظار از با اختلاف معنی
تافیه باشد و در لغت چه در خشت زن یا غوز از وزن که بمعنی ساختن باشد و در خشت زن از وزن که در
و ظاهر این بیت از بوستان است شاعر عربی این بیت را بنیاد کرده قائده این حکایت است آنست
که با غلام ملوک خود در عشق بنیاد بخت و خنده و بازی بنیاد ساخت که عورت و همیت را از میان عظیم
دارد و ربط خود ظاهر است قوله حکایت پادشاه را و دم در محبت شخصی جنگ و سازش از پرده
بر ملا روز و شب بخیراش گرفت و نه طاعت همزه بیاراست که ظاهر چند آنکه ملامت ویدی و غرض است
کشیدی ترک تعالی نه کردی شش مبتلا بمعنی گرفتار بر ملا بخت بمعنی بختی ظاهر و آشکارا یا ایضا
تختانی بمعنی قوت و قدرت است و لغت غین جود تا و ان در زبان لیس نقصان مال و عورت تعالی
بفتح تکم قوتانی و صادمه و کسر بار سوده بمعنی آشتیانی که در عشق باشد و بطبع معنی موردی
گرفته قوله قطعه که نکند زو انت دست و در غرضی به تیغ بزم و شش قطعه و بمعنی
تحقیق یا محض زائد قوله بعد از قولا و لجام نیست و هم در تو گویند پس که بزم و شش بعد از تو یعنی
سواله از تو ملا و فتح بیستم و ال مع جالبه پناه آتجا فتح بیستم و سکوی نام و جیم مفتوح و
همزه جالبه پناه و ضمیر تکلم ساکن بفتح همزه بلجام پس بلجام بر وزن مرکب باشد و گسانیکه بلجام
فرماید و انتد بر وزن سر کلام خطا است و درانی و زن ملا و بمعنی اول فرارگریزی نیست و با فرض
اگر بگزیم بیوسه که بگزیم و طرف دیگر بیوسه رجوع نکند و این دلالت بر کمال محبت و ارجویند آنکه
طفل از پدر مادر بیوسه مادر دیگر برود و بیوسه دیگر آتجا می کند قوله پادشاه ملاتش کردم
و بمعنی که عقل نفیس تر از پادشاه که نفس خفیس بر و غالب آمد و زبانی تنگه فرو رفت و گفت شش باری
بمعنی کیما نفیس بمعنی پاکیزه و لطیف خفیس نزدایه قوله قطعه هر کجا سلطان عشق آمد نداند به قوت
باز نه قوتی را عمل و شش قوت باز و صفات انقوی که بمعنی چه چیز گاری است صفات الیه محل
بفتح شش و ریخا مردان از قوت و در تیه قوله باک و امن چون زید بیچاره و او نشاد و تاگریان در حسل

شش و حل فحشین و ادو و هما یعنی گل و لاله و خلاب بستی کی گونید فائده این حکایت است
که در عشق از اختیار خود گذشته باشد ملاست بصحت او را نیاید کرد زیرا که هیچ فائده ندارد و در
ظاهر قول حکایت که راول از دست رفته بود ترک جان گفتی و نظر شش جلے خطرناک
و در خطرناک زخمی که تصور شدی بکام آید و در غم که بدام افتد شش ترک گفتن یعنی ترک کردن
چرا که چون انسان چیزی را ترک میکند با نفس خود یا بر فغان خود میگوید که من فلان چیز را ترک
کردم شش یعنی هر دو هم و سکون طار و حاملین یعنی جلے دیدن اگر صریح و طبع یعنی بلندنگار نشین
است مگر سبیل تجرید یعنی مطلق دیدن باشد و خطرناک از آن گفت که مجربش شاهزاده بود و در
بالغ اگر چینی زمین بود از آن است که در آن نشان راه باشد مگر مجازاً یعنی جلے هلاک است حال
یا نه ازین جهت و در آن بیان یعنی گرداب شهرت گرفته و هلاک مصدر راست یعنی مردن و هلاک و کسور
در آخر قلمه قائم مقام یا در توصیفی است یا در آنگاه قلمه بود که در شش یعنی تصور شود که گاهی بگوید
من آید قول به بیت چو در چشم شاه نیاید زرت به زرد خاک یکسان ناید برت به شش درین بیت
بسیار شبیه خطاب به عاشق است یعنی اگر انقضا و پروای محبوب بسوی زرت نباشد ناید صریح
بجمله یعنی خود و خود و در آخر هر دو مصدر تا در خطاب قول به یا در شش یعنی شش ازین خیال محال
تجرب کن که خطای هم بدین بوس که تو داری ای سرزنه و پار و زنجیر چه بر تالیله و گفت شش محال
بهمیم این سخن نباشد و فحشین تا و حیم و شیم نون شده و بیا و محسوسه و یعنی کنار و کردی قول قطع
و داستان کو حیم میکند که مرادیده بر اراست است شش حرف نه استادی از آنجا
مصدر اول محذوف است و کو حیم کانت فارسی است و لفظ را هم بود لفظ و داستان محذوف و کانت
علت و قیده یعنی چشم که مراد از چشم باطن است و اراست یعنی اراده و ضمیر و درین مرتب راجع به
است و ضمیر را بدین برج عشق و حق قلمه راجع کردن جائز است چرا که این هر دو اشتراک
در اصل این تقریر را که اسامی خطاب و داستان را بگویم نصیحت مرا کنید چرا که منتظر رضای مختصالی
استم خواه و حل عشق بخش خواه از دست او قبل صانع دمی تواند که ضمیر او را به راجع به محبوب باشد
یعنی من منتظر اراده آن محبوب هستم هر چه خواهد بود قول به بگو یان بز و در حقیقت به دشمنان را
گفته و بگو یان دوست به دشمن بگو یان عبادت از سپاهیان گفت یعنی کانت فارسی و سکون تا در وفائی

و با کسر نثره مجنی شانه پشت کشند باضم و مشتوقان دوستان را یکشدند که عاشقان باشند
 یعنی دوستان براس من غم نخورند چرا که تقدیر آتی برین رفت که غلات اهل عالم مشتوقان عاشقان خود
 و یکشدند از قتل غم نیست قوله شرط مودت نباشد با نیت جان و دل از هر جایان برگزین
 ش مودت بفتح بیجا نان مجنی مشتوق قائده جانان در اصل جان بود الفت و نون زائد است چنانکه
 در جایدان و جایدیتر است که الفت و نون براس نسبت باشد جایدان غریب بیان چنانکه
 توران غریب بود که پسر زیدون بود توران مکه است بجهت تور آه برگزین مجنی بازداشتن
 قوله مشنوی نو که در بنفایشتن باشی عشق باقی دروغ زن باشی به شش به مشتباز
 یعنی عاشق و یا مجبول و آخر عشق باقی موافق ضابطه قدما است که محبت نیز ترکیب نویسی انصافی
 و در آخر موصوف یا زانده می نوشتند مگر تاخرین این علامت تفرقه را مترک کرده اند و دروغ زن
 یعنی در دلو و کاذب صفت عشق است یعنی نو که در شکر پیروز و حفظ خود باشی و دران صورت عاشق
 صادق یعنی بلکه بود و پس هستی قوله گر نشاید بدست ره بردن به شرط عشق است و طلب مردان +
 ش یعنی اگر سبب موافقات بدست رسیدن عقل تو نیز نکند قوله بیت گرد دست رسد استینش
 گیرم و در نه بزم بر استانش میرم به شش در صحره اول بشرطیکه که آتش شده جزای مودت آن
 لفظ صفا باشد و دست مجنی قدرت و کثرت بیانیه براس بیان دست رسیدن یعنی اگر این قدرت
 برسد که شش بدست من آید خدایا که از عافان گذارم شسته بر آستان او میرم و استین و آستان
 صفت اشتیاق است و لفظ گیرم جزا باشد براس که شرطیکه که نشود اول اقوی است و بر تقدیر نیز
 یا مودت منی و دیگر اگر قدرت یا بزم برگزین او دران صورت استین خود بر نچه دست خود کشیده
 ساعدش گیرم چه اشیا و تحس شکر ملا از دوسه قیسم بکناره داس یا استین سس می کنند از
 غایت توسع و بر بهر کاری خود چنین کم و کثرت را سفا جانیه گفتن بهتر نیست قوله متعلقا شش را نظر
 در کار او در شفقت بر روزگار او بندش و اندوه بند شش بنادند مودت مگر دیش اگر شیرین متعلقا شش
 راجع باشد کند لفظ متعلقا یعنی خویشان و اقربا باشد و اگر راجع بمشوق کند یعنی پاکان و خادمان
 باشد نظر در کار او بدستنی حالت اوی دیدند قائده شفقت لغات ثلاثه تا از حضرت که
 رسیدن چون این حالت باقصای کمال مرانی پیدای شد و بسا احوال از اینجی مژدن

گویند چند اول بیارفا رسی یعنی بصحت و ثانی بیاروایی یعنی قید شل زنجیر زندان و یا مجبول مودی
 به اسب تنگ است یعنی شش سودمند که قوله بیت در داکه طعین صبری فرایده این نفس جریض را
 شکر می باید به شش الفت هر دایه کثرت است یعنی مقام بسیار در دست و پای مدیجی بسیار
 صورت نالیدن چرا که براس نالیدن مودت ضرر است و در صورت حاصل نمی شود مگر بحرف غلظت
 خصوصاً الفت صبری فرایند یعنی از خوردن شکر صبر می باید به شش می کند یا آنکه صبر را لکسر فتح صادر
 سکون با مودت و است که عصاره درختی باشد نهایت تلخ بندی ایلو گویند و این لفظ با معنی در اصل
 بفتح صلا و کسر را است پس بر قیاس مودت کثرت سکون او مودت هم جائز حاصل بیت آنکه دوستان
 بهر صبر باید بر او صل می باید قوله تمنوی آن شبندی که شاهی به شفت به بادل از دست در گفتم
 شش مجموع دل ز دست رفتن یعنی عاشق و همزه در آخر قائم مقام یار و دست و در بعضی نسخ دل ز دست
 یعنی عاشق کمال هر دو واحد است قوله تا از قد زایشتن باشد به شش چیست چه دست من باشد
 شش می بیت ظاهر است قوله آورده اند با شش هزار و که منظور نظر او بود خبر کرد که جانی بر سر میدان
 عداوت می نماید خوش طبع و شیرین زبان سخنان لطیف و نکته براس غریب از و شنیده می شود
 معلوم می شود که شش در سر دارد و سوزی و جگرش در شریع عربی بجای متعلقه شش نوشته به شش
 بر دویم یعنی جلای طبع و در نثره خود می ملاحظ است درین صورت مقبول ملاحظ باشد
 بمعنی منظور چه لفظ بفتح مجنی دین و مگر استین است عداوت یعنی همیشه بودن شورش در روز و
 مراد از شورش ملاحظه عقل در اضطراب و دردت یا در آخر شورش سوز براس و دردت نوعی است یعنی مکنش
 شورش یک نوع سوز و مراد از جگر در بی باطن است قوله لیس است که دل آویخته اوست و این گردان
 آویخته آویخته با شاه زاده است که دل آویخته من است شش مراد از دل آویخته عاشق است
 و کلام در آخر تا بن اختتام خود را غائب قرار داده بجای غیر تکلم صبر غائب استعمال میکنند
 و این گردان یعنی این اندوه و چون بر دل عاشق پیدا کرده من است قوله مرکب بجانب او شش
 جوان چون دید که نزد او خرم آمدن و از دیگر است گفت شش مرکب شش و شش کثرت
 بمعنی اسب قوله بیت آنکس که مرا بکشت باز آمد پیش + مانا که شش بخت برگشته
 خویش شش نا بخت جان یعنی خفین و با معنی یا آنکه نا بخت ناماد که کلمه و عا که است

تجرب بافتن شمع کردن بد رشتی تو بخت بافتن سر ز شش و هم نمودن مشابهت بافتن شمع و شمع
 چاه و حد و تر و خلوت بافتن تنهائی و بافتن جمل در لفظ و گفته براسه استمرار است
 یعنی بافتن دهنه گفتی قوله قطعه نه آچنان تو مشغول به رشتی رو به که یاد خویشتم و همیشه
 می آید و شش بهشتی رو بهی ساده رو و خوبه چو را که در بهشت تمامی مردمان سواست آدم علیه السلام
 و غیر باطل الله علیه و سلم در اجتهاد شبها بلبه ریش خراهند بود و غیره بهشتی نکرده
 خیال قوله زیدیت تو انکه که دیده بر مندم به اگر مقابل بهیستم که تیر می آید و شش اگر مخفف
 اگر چه مقابل یعنی رو به قوله بافتن شش گفت چنانکه در آداب همه اجساد می کنی در آداب
 نفس من به نظر می فرماتا اگر در اخلاق ناپسندیده یعنی در افسوسندیده ناید بهرام اطمینانی و بی
 متابعتی آن کسی که گفت اے پسر من کن از دیگران پرس آن فکر که مرا باست جز من
 نمی بینم شش اجتهاد سعی و کوشش قوله قطعه چشم به اندیش که بر کنده باره عیب ناید
 به شش و نظر به شش چشم مضاعف و به اندیش مضاعف الیه بر کنده باره و به شش
 و عاید و ناید از مصدر لازم نه تعدی و ضمیر ششین راجع به چشم یعنی به شش چشم به اندیش را عیب
 بنظر می آید قوله در بهشتی واری و بهشتی عیب به دست نه بیند بهر آن یک به شش از بهشت
 بسیاری و کثرت مقصود است نه تعیین فائده این حکایت آنست که عاشق کامل را به حرکات
 مجرب خوشتر و شایسته بنظر می آید بهین عاشقان الکی راجع افعال فاعل حقیقی چه معلوم به
 و غیر مطبوع همه پسندیده و بهتر مفهوم می شود قوله حکایت شمع یاد دارم که یار عزیزم از در که
 چنان خود از بهشتی به چشم که چراغ باستینم کشته شد شمع سری طیف من بجلو ابطلت الدجی چهل
 له و سلم و مر میا به ترجمه لبش آمد خیال که که روشن می کند به صورت خود تاریکی را پس
 گفته را و الیاه و سلم و مر میا یعنی آدمی اهل خود را می در دوستان خود آدمی در میسان
 بیگانگان و سرور و تکرار در زمین نرم را گفته است ای خالی است جاسه تو من باخ تو هم
 عرب این سلف را براسه تعلیم و خاطر داری همان عزیز می گویند ترکیب سری فصل بافتی از
 سری که لفظ اول و سکون ثانی مصدر است یعنی درست بر کردن طیف بافتن خیال کسی که
 بنوای نماید فاعل و مضاعف آن موصول یا موصوفه بجاء و فصل مضارع معلوم ضمیر مستتر که راجع است

بسر من موصوله فاعل او یا و جاء طلعت فجر و در مضاعف بسر به ضمیر غائب که راجع است
 بسر من موصوله مجموع جار و مجرور متعلق به بجلو از الدجی مفعول او بجلو باستملات خود صلا یا صفت
 من واقع شده من موصوله باصله و مضاعف الیه لفظ طیف نقلت فاعل حرف لغز و علت میست شکم
 فصل بافتی معلوم ضمیر شکم فاعل اولام چار با محسوس در که ضمیر غائب است راجع بسر من
 مجموع من متعلق بقلب الیاه و سلم و مر میا فاعل اول و ثانی مفعول به است فصل فاعل خود را اے
 آیت الیاه اے آدمی اهل خود را طیف سلا پال کردی زمین نرم را و ثالث مفعول مطلق
 یعنی رجعت تک الیاه و مر میا فراخ شده است فاعله تو من را خ شدنی پس هر مفعول مذکوره
 با فاعل محذوفه و مفعوله لفظ قلت واقع شده در جواب صدیقی است و در بعض نسخ مصرعه
 اول چنین واقع شده انالی الذی ایوا ه فی عکس الدجی یعنی آدم مرا آنکه دوست میدارم
 او را و عکس تاریکی اے در رشتی مخفی فاعله که این نسخه بهتر نیست ظاهر الحاقی است اگر چه شریح
 گرفته اند از آن چنین است سری طیف من بجلو ابطلت الدجی به ضمیر لایرا یعنی علی
 الملیل با و باه آتانی الذی ایوا ه فی عکس الدجی و نقلت له الیاه و سلم و مر میا این نسخه هم
 از باب اعتبار ساقط است و در صورت قضیت معنی مصرعه اول دهم و چهارم در صدر مذکور شد
 ترجمه مصرعه دوم اینست مرا و میدارم خیالی را که رفاقت می کند مرا در شب در حالیکه هدایت کننده
 است آن خیال و مخفی فاعله که درین مصرعه علی معنی واقع شده است و پوشیده فاعله که طیف
 بافتن فاعل است لکشته طوافه فی الملیل و انما رجول القلب و آنچه در متن شرح
 عربی در نسخه دوم موجود است اینست سری طیف من بجلو ابطلت الدجی شکفت آه
 از بهشت که این دولت از کی یک مصرعه عربی و یک فارسی و این صنعت تلخیص گویند و این نسخه
 نهایت مجتهد است شکفت بهر تر شین بوجه و کات فارسی یعنی خوب و این شعر در عجب لطیف
 است عروض و ضرب و تقویم بر وزن فعلن فاعلین فعلن فاعلین و دو بار قوله نبشت و غلب
 آغاز کرد که چو در حالیکه را دیدی چراغ بهشتی گفتم به و منی یک آنکه گان بر دم که کتاب بر آمد
 و یکایک بیت بخاتم گذشت قطعه چون گران به پیش شمع آید و غیرش اندینان جمع بهشت
 در شکفته است و شیرین لب به استیش گبیه و شمع بکشم به شش گزانی بفتح کاف فارغی

مجموع نگریه و دلت کنایه از شخص بیگانه است که در آن بوی خوش را بوی گلستان بوی خوشی که در او از کشتن گلستان
 و میون کردن است یا بطریق طبیعت چنین گفته اند از روی بیفتت چرا که کشتن شخص بیگانه
 شمع بطریق معانی است نه بوی شریعت و کشتن شمع بحیثیت آنست تا بوی و کنار که با او واقع
 شود و غیسار و اقیانوس نشود یا از آن جهت که اگر مشوقان را بشیرم و حجاب می باشد بجزو حق افکات
 بواسطه و خلق نشود و کنایه از نسق و جان آرزو نوشته که در هر دو حال شمع را باید کشت و در بعضی
 ثانی بیت اول ضمیر ششمین راجع به شمع است در صورت اول بدان سبب که روی خوش
 بنظر نیاید و در صورت دوم بر آنکه قریب از آن کشتن آگاه نشود و فتنه بر پا نکند و این
 تقریر نیز و غیر نهایت قبول است و بطور فائده این حکایت آنست عاشق را باید که بدین مشرق
 مضطرب الحال نگردد تا مشوق توهم شده مغرور شود و اگر احیانا اضطراب رود و در جوشش نگوید
 نماید قوله حکایت بکسی دوستی راه نماندیده بود گفت بکافی که مشتاق تو بودم گفت مشتاق
 که ملول شوی یعنی در بر آمدن من آرزو مند ملاقات شدی پس همین بهتر از آنکه اگر همیشه مشتاق
 می کردم سیر می شدی و میرنجیدی و دلی می شدی و آبدی خوب نوشته که مشتاق بهتر از
 ملول باشد آنست که مشتاق چون دلم در خیال یار است از دمهال معنوی برخوردار و ملول میسوزد
 چشم دل از شاهه مشوق و دشت است گویا در معنی یار و فراق انداخته است قوله شوقی و یار
 است نگار سرست به زودت نمیمد این از دوست به شش بلاست معرود اول لفظ در لغت است
 یعنی در بر آمدن و نگار معنی مشوق است بکسر یا به خوانند که موصوف و سرست صفت آن را که لفظ
 بر وقت باید خواند و لفظ سرست حال ذی الحال و کل در لفظ سرست زائد است بابی تاکید و در لغت
 تصدیق لفظی است تا بواسطه خطاب که در لفظ زودت واقع شده و حقیقت به لفظ من است یعنی در آن
 زودت زودت میماید کنایه از آنکه در بعضی معرود ثانی چنین واقع شده معرود دلت بهم نه است و
 لفظ است قوله بحیث مشوق که در بر میاید به آخر به از آنکه سیر میاید به شش معنی فائده که سرست
 تا و تانیث گویا در آخر لفظ مشوق با لفظی زائد آورده چنانکه درین مثل معرود مشوق که در بر میاید
 فائده در بر میاید یعنی هرگاه که میاید بعد از بر میاید لفظ سیر معنی بسیار تا و بر میاید بلکه
 در اینجا معنی ملول و نیز اگر گفته است و لفظ سیر حال است براس و معنی مشوق را که گاه

چندان معنی بهتر از آن است که مشوق را در حالت سیری طبع میاید میاید و در بعضی نسخ چنین
 واقع شده معرود آخر که از آنکه سیر میاید درین صورت نیز مشا را به لفظ از آن همان و بر
 و بدلی است یعنی آنکه است در زبان حالت در بر و بدین این حالت سیر شده و بدین قول لطیفه شاه
 که با رفیقان آید عیفا کردن آمده باشد حکم آنکه از غیبت و مضاده خالی نباشد شش مضاده
 بغیر هم مضاده و تفسیر به دل ملول یا هم نشد کردن و مخالفت نمودن و آنچه در بعضی مضاده
 نوشته و ضمیرش آنکه راه از مضاده و بیت و همان باشد از جهت آنکه غیبت موجب جنگ شود و
 باعث جح و قتل که سبب ویت و همان باشد شعرا و آئین فی رفقه کمتر در فی و دان حکایت نئی
 صلح فائدت محارب به ضمیر ما و را در لفظ آخر شمع باشد شمع خوانند که او معروف است پس آید
 ترجمه و تفسیر که آدی نزد من در رفیقان خود تا زیارت کنی مرا است ملاقات کنی یا من اگر چه گری
 در صورت ملول لیکن چون تنهایی پس گویا جنگ گفته و هستی ترکیب آذ آن حرف
 شرط یعنی و تحه طبیعت بکسر جیسیم و سکون حیره و فتح و فانی نامی معلوم میاید مذکور احد بله
 و از فتنه یابی و معرود اول ضمیر خطاب فاعل آن فون آید یا به شکل مفعول آن فاعل در چهار رتبه بقسم
 را و ملول و سکون فاعل و اوقات اسم متعلق رقتن مجرور متعلق بحیث طبیعت با متعلق خود شرط
 و لام مسکوره بعد از آن با فتح مصدره ناصب مضارع باشد در این را لام کی گویند زودت و زودت و زودت
 ملول مضارع معلوم مذکور حاضر باب نصر و اجوف و او ضمیر خطاب ستر فاعل آن و فون و فایه
 و فاعل مفعول او زودت با فاعل و مفعول خود جزا است شرط آن با و متصله بحیث چنانکه
 گفته شد آنجا مجرور متعلق بحیث فاعل و متعلق است ضمیر خطاب متعلق فاعل
 و چون این در بحر طویل است بعضی اجزای تقبوض و بعضی سالم محوله قطره یک نفس گویا
 یا به یار و به به فاعل که غیبت و جو به کشته شش با و معرود و در لفظ یک نفس معنی
 مقدار است به فاعل یعنی و بسیار فاعل است قریب است قوله بجنده گفت که من شمع
 بهرام سحرده و مرا از آن چه که از غیبتن کشته شش جمع در اینجا معنی بزم و محفل و فتنه
 بحیث بر نانی که فکر میاید شمع است و فاعل این حکایت آنست که عاشق را باید که از کثرت
 ملاقات مشوق جنگ آسانه و چکی ملاقات با شمع بسیار دوستی است و مشوق فایه بسیار

انس اختلاط داشته باشد از محبتش اجتناب بهتر باشد قول حکایت یاد آورم که در ایام پیشین بن
 و دوستی چون دو بادام مغز و پوستی صحبت داشتیم ش در ایام پیشین کنایه از ایام شباب
 یادام مغز بقلب اضافت بمعنی مغز بادام قول ناگاه اتفاق غیبت افتادش غیبت بالفتح
 ناپدید شدن حاصل آنکه آن دوست از نزد من مغر که قول پس از مدت باز آمد عتاب آغاز
 کرد که درین مدت قاصدے نفرستادی لغتم در لغم آمد که مدعی قاصد بجمال تو روشن شود و من
 محمود ش لفظ نام بود لفظ محمود محذوف داشتن افسح است نهاد در کوزه محمدی و سروری
 مکتوب نیست قول قطعه یار دیرینه را گو زبان توبه ده که مرا توبه بشیر خواهد بودن به شش
 دیرینه سبب بدیر یعنی گنجه دیریم یار دیرینه رضایت و مرا اضافت الیه و تک کسر اضافت از محبت
 بودن به معنی است در لفظ دیرینه و با مروده بشیر یعنی تقابل و مقابل یا برآی استعانت
 یعنی عاظمی طلب یار قدیم را بگو که مرا عشق خود توبه کردن بزبان مغز و محبت رخ میر چرا که مرا از
 عشق تو توبه کردن بمقابل شمشیر هم ممکن نیست قول رشکم آید که کسی سیرنگه در تو گشتد باز گویم
 که کسی سیر نخواهد بودن به شش سیر خواهد بودن بکلم کل یرم هونی شان اے هر روز اورا حسنی
 و لطف دیگر است و اگر هر دو بیت نون مصدری زائد است فاعله این حکایت آنست عاشق را یار
 که رشک در اختلاط عشق از او اندیش عشق انسانی و اندام الا عشق بے رشک از بنایم درجه یا ترات
 قول حکایت دانشمندی را دیدم محبت شخصی گرفت در راضی بکفایت راجع فرادان و دیده و
 جفا بیکران کشیدی روزی محبتش گفته دادم که ترا محبت این منظور عطف است مذنبه
 محبت بزرگ با وجود این حسنی لائق قد علما بنا شد و ترا هم کردن و دور بے ادبانی بزرگ
 شش دانشمند در تیار او از فاضل راضی بکفایت یعنی نقطه بر کمال محبوب راضی بود اے
 سواد شادون گنهار مشوق مطلبش بوس و کتیار نبود لغتم دادم که ترا محبت این منظور عطف
 است یعنی از کمال ادب عذر را بجهت تقدم کرده لغتم که اس عزیز بنحوب و جبر سید دادم
 که توار عشق این منظور یعنی محبوب اختیاری نیست بلکه این عشق عطف است که از کثرت بخارات
 سودا و عیش و لذت پیدا شده است چنانکه بلعاشق را بمثل امر ارض و آسمان داشته اند
 پس قوت علی تو دفع کردن آن که تو اندوخت دفع زار مجرب یعنی نفخ لبوس گناه یعنی تنبلی

این بحث از غرض نفسانی و تقاضای سهیلانی نیست که بسبب وقوع معاصی گردد و با وجود این معنی این
یعنی با وجود اینچنین معنی و مسل که ترا سر اسے دین پنج مطلبه دیگر نیست لائق قدر تو که از نظر و نظر
استی هرگز این معنی نباشد که خود را پیش عوام منت زده کنی و جوهر بے ادبانی بر وی و لفظ متهم
و در اینجا انعم میسم فتح و فغانی شد و فریخت با است صیغه اسم مفعول از اتمام قول گفت اسے یار
دست عتاب از دامن روزگار مبدار که بار بار دین مصلحت که تو گوئی اندیشه کرده ام صبر بر حقیقت
او سلمتی نماید از دامن روزگار معنی حال یعنی اگر چه بر حقیقت او صبر کردن در حق دارد و لیکن
مرا این سبب از سبب غریب رود او مسل ترینماید قوله حکما گفته اند که دل بر مجاهد باشد و آن آسان
تر است که چشم از شایده برگرفتنش مجاهده معنی رنج و مشقت شایده بفهم میسم و فتح یار
یعنی دیدن و این کاف معنی کمال از واقع شده و می تواند که کاف لقی باشد معنی نه و نزد بعینه استغفار
قوله شغوی هر که دل پیش دلبری دارد و در ریش در دست دیگرے دارد و شش ریش
در دست دیگرے داشتن کنایه انبیه اختیار بودن و هم معنی مورد و سخره و استغفار از بودن
قوله آهرے بانگ در گردن و نتواند خوشتر شدن و شش بانگ بسیار فاری و فتح لایم
بندی با کمال و گویند در اصل بالانگ بانگ بود و بالا معنی اسب کوش و آهنگ معنی کشیدن بر اسے
تخصیص و اکتفا یک حد نموده اند یعنی با اختیار خود در رفتن نمی تواند قوله هر که بے اول و فریاد برده
اگر حقیقت کند بیاید برده شش یعنی هر که در فراق تو از زیست نتوان کرد قوله روزے از دست
گفتش زنده چنان از آن روز که مردم استغفار و شش زنده روز شمار هر دو معنی ضرر و پناه و الا ان
بغیر ششین رابع بسوی همان و دست و لفظ بعد در مصرع ثانی مخذوف است و درین بیت تعقید
نقطی است یعنی روزے از دست گفتن پناه و الا ان از چون تو خطا می و چند روز بعد از آن از
خطاے خود نام گشته غفور استم و عذر نمودم و بیان عسند و در بیت آینده است و ولی محمد
مرشد آبادی نوشته که غیر ششین بر من راجع بحت تو اے است و این جائز است از جهت
شهرت و لفظ و دست مضاف الیه است و مضافش که لفظ خبر باشد از قبیل آن مخذوف شده
یعنی روزے از جوهر دست مناجات بحت تو اے کردم که مرا پناه بده ازین دوست یعنی محبتش
از دل من زایل گردان قوله نکسته دوست ز تیرا از دوست و دل نهیادم بدانچه

خطا دوست بهش ز بهار درین بیت یعنی ترک با شکایت دل نهادم یعنی راضی نشدم قوله
گو غلغله نر زخو زخو اندوه در بقرم براند او داند بهش در آخر صرصر اول لفظ بهما لغت است او
داند یعنی مختار است یا آنکه درین مصلحت باشد که او را انداخته این حکایت آنست
که اگر گلبه فاضل یا عاقل را بحالت عشق مبتلا یعنی سر زدنش و ملاست بنیای بکره زیرا که در عشق
اصلا عیان اختیار نیست عاشق صادق نمی ماند قوله حکایت در عشق و جوانی چنانکه گفت
دروانی با تو شریک می دهم و اشتیاق عشق و انغمش و غم فانی یعنی آفتاب و آفتاب و آفتاب
بر او طایفه جمله مقصود آفتاب و دانی هر دو مقصود معارض یعنی حال است ای می آید یعنی اتفاق جوانی
می آید و درانی یعنی جو شش و دروش که در جوانی می باشد می داند و اتفاق آرزو نوشته که یعنی استقبال
است و درین غم می شود که کتاب گلستان برای افعال صنف شده خوش پس عبارت از
نوجوان حسین سری بسیار مجول و حدت یعنی یک نوع خیال عشق و اشتیاق قوله یکم آنکه طایفه
طیلب الادب خلقی که بکدر فی الدجی شش بکلمه آنکه یعنی سبب آنکه عشق مرا این دو سبب بود و طایفه
الادب که طایفه و سکون با و غم با و معصومه یعنی خوش آواز و خلق بفتح خانه جو شست و صورت
کالبدی یعنی شش ماه تمام و جی بضم دال و لغت مقصود به صورت یا بهر سبب تاریکی یعنی صورت شیدا
شش ماه تمام در تاریکی شب و در نیت سروری و محرومی چنین واقع شده که بعد از ابدایی شش ماه تمام
و نیکو ظاهر شود قوله بیت آنکه نبات عارفش آبیات می خورد و در شکرش نیکو گندم که نبات می خورد
شش نبات اول یعنی سبزه که عبارت است از خفا سبزه فرست و نبات دوم یعنی شیرینی می خورد
که در وقت این و یازدهری نامند و غرض بفتح راسه یعنی رضاه و آب حیات می خورد و راسه
کمال تازه است یا آنکه آبیات کنایه از لب است زیرا که لب بار خضاره قریب است یا آنکه
آبیات خود خضاره است باعتبار آبداری و لطافت و صفای و حسن و در اندک لب معشوق
و گندم کردن کنایه از اشتیاق و محبت نمودن حاصل آنکه لب او آنچنان شیرین و لطیف است
که خوردن نبات که هر چه شیرین است در آن محبت و آرزو می کند و حاصل آنکه لب او بهشت از
نبات است و جی و گلبه که هر کس که در لب او نظر میکند آنقدر محظوظ و لذتی می شود که گویا نبات
می خورد قوله آفتاب و خورشید و درم که نه پست و دم دامن از و در کشیم و مهره مهر چرب دم و غنیمت

شش حرکت لغت مهر با که محبت برچیدم یعنی برداشتم قوله بر و هر چه بایدت پیش گیر
نهادی سر خویش گیر بهش در مصروفه ثانی هر دو لفظ سر یعنی خیال و سر و است قوله شش دم
سخت و میگفت شش اگر وصل آفتاب بخوابد و خلق بازار آفتاب نگاهدش شش و بافتش
آفتاب و فارسی طایفه مردی که شش پرواز کند بازار را بنجامد از خوبی و رواج نگاهدش عرو
یعنی که نمی شود از گشتن که لازم و متعدی هر دو آمده در اینجا لازم است و محبوب از راه نازان
بیت در ششیه معالشیخ و خود گفته غرض و ترفیع نمود قوله این گفت و سفر کرد و در ششیا او درین
آفرید و ششیه نقد زمان الوصل و المرحا بل و بقدر لذت العیش قبل المصائب شش
یا ششیا که با او که در آخر لفظ مصائب است بخوبی که بایه معرفت خوانده شود و ترکیب
نقدت یعنی خادقات غم تا و شد که ذال تا گشته در و غم است ماضی معلوم متکلم واحد
از باب ضرب شش از نقدان و تا و ضمیر فاعل و زمان الفتح چون مضاف و مضاف الیه
لام مضاف الیه آن دو و حالیه امر الفتح مع ضمیر ماضی و مبتدا است و جاهل بضم لام
مع تنوین سر آن با حرکت جاز و فخر و در مضاف و لذت مضاف الیه و مضاف و غیب مضاف الیه
موجود جاز و در حلق بجا بل و قبل الفتح لام ظرف و مضاف و مصائب بفتح میسم و کسر
همزه جمع مصیبت مضاف الیه و این هنر شش است بیرون جهت ترجمه یعنی گم کردم
زمان و وصل را و حال آنکه مرد و نادان است مرتبه خویش ننگانی را پیش مصیبت ها حاصل
آنکه تا که رنج حیدائی نه کشد قدر وصل نمی شناسد و این شعر در بحر طویل است بعضی جزای
سالم بعضی مقبوض قوله بیت بازار و مرا بکش که پیش مردن و خوشتر که پس از نوزد گانی
کردن و شش و زعفران اول فقط الف ممدوده صیغه امر است از آمدن و بعد آن و ادغام
مقایفه مردن و کردن با و صفت اختلاف حرکت ماقبل را و جمله که حرف ردی است پس
بودن حرف وصل که ال و فون علامت مصدر است جانناست قوله شکر نعمت باری
جل و کوه که پس از مدتی باز آمدن خلق را و دوی زبان آمده و جبال یوسفی تنگ شده و پس
نقدش چون بی گودی نشسته و درون بازار حش شکسته متوجه که در کنارش گیرم کنار و
و غنیمت شش باری یک از اسماء الهی است صیغه اسم فاعل در وصل بار و همزه بجا دل شده است

بمعنی آفریننده از کثر المقاتل جل بفتح جیم باشد بدلام مفتوح صیغه ناهی است و فاعل آن ذکر و مفعول
است بسره غیر مذکر و احدی شکر است حق تعالی که بزرگ است ذکر او بی سیه است و
سبب مگر دوست سبب صفت در روشن باشد و دوست بی شکر است و این سبب آنکه غبار و
چیز سیاه بر آن نشسته باشد و دوست آن صفاتی و جلالت او در بعضی نسخ بجای بی نقد
بر نوشته و آن بکسر با و مرده و پای محفوظ بود که مخفف بی است متوقع که در کنارش گم
منافه کم قوله قطعه آن روز که خط شاد است بود صاحب نظر از نظر بر اندیش خط شاد یعنی خطی
که از کمال خوبی بذات خود و چو مشوق باشد ترا حاصل بود یا خط مشوقانه خطی که مشوقان را
باشد ترا حاصل بود پس تا شاهدت یعنی ترا است و در بعضی نسخ خط شاد می بود واقع است
بیا و معروف مصدری یعنی خط شاد شدن بود و سبب آن محبوب مردم توان بود و
در شرح خود این نسخه نوشته که آن روز که خط ساده است بود پس درین صورت سر از خط
بجز آنجا که رتن خط که رخساره باشد مقصود است بجز آنکه اراده محل چنانکه پارچه کاغذ
مکتوب را خط گفتن شاد و درین عبارت که فرد حساب لغوف خط نه ای رسد می تواند که مراد از خط
ساده اندک سیاهی باشد که در اعتبار خط و خط نه ای رسد می تواند که مراد از خط
کسر اضافت بمعنی بنفیده و تدردان از نظر بر اندیش ای از پیش نظر خود دفع کردی و صاحب نظر
کنایه از اوقات مقدس خود قوله امر در بیامی بجهت کشش و ضمیر بر نشاندیشش ضمیر شین
در صحنه ثانی راجع بخط شادی بمعنی او را در بعضی نسخ بکسر کشش آمد و درین صورت ضمیر شین راجع
بصاحب نظر و درین بیت مراد از خط شادی اندک سیاهی است که در ابتدا خط خط زبر
نموده گوش ظاهر می شود و آن ایام کمال خوشی و محبوبان باشد و مراد از خط مرده در آن
در است است و ضمیر عبارت از او سبب که مراد از این ابوابه ریش است قوله شوقی تانه
برابر تو کنون زرد شد و دیگر رنگش ماسرود شد و ش یعنی چون حسن نماد را مشتاق
مساز که شوق مافت و در نسخه دوم و مروری مصرع اول چنین واقع شده مصرع تازه بهار
او رفت زرد شد و الفت خدا و آخر لقب مشوق و در نسخه دومی برگم یعنی است تازه بهار خوان
زرد رسید قوله چمن خراش می تو بگر کنی و دولت پارینه تصور کنی و ش خرمی بکسر خا و مجده

یامی معروف خطاب یعنی رفتار بنابر کنی بگر خود را از بهر اعتدل بنداشتن پارینه بمعنی کنه و ساکن گشته
یعنی تا چند دولت گذشته و در خوش و غمی کنی معنی دوم آنکه یعنی خرام تا خود حسن کنی لائق
آنست که حالا دولت حسن را گذشته و رفقه خیال کنی درین صورت تا دولت را کسر نخواهند
بلکه توقف خواهند و این در عوض جائز است و درین صورت لفظ را بعد لفظ دولت مخدوم باشد
معنی سوم آنکه ضمون مصرع ثانی لفظ طریق استعمال باشد یعنی تا چند خرام کنی و بکسر غالی ازین دولت
باز آید دولت ایام سابق و در خوش و غمی غالی معنی غالی قوله به پیش کسی رو که طلب کار است
تا بر آن کنی بگرید از دست و ش معنی بیت نیز ظاهر است قوله قطعه سببیت سبزه و باغ گفته اند
خوش است و دانگس که این کن گوید و ش سبزه کنایه از خط ریش و مراد از باغ چهره
مشوق یعنی بعض عاشقان گفته اند که خط مشوق هم بر چهره خوش می نماید حضرت شیخ می فرماید
که این قول بعض عاشقان مذکور نزد من بود و چینی است که این خط را خوب می گویند هم ایشان
بیاورد و در نه سبب بود و خط بر چهره مشوق بهتر نیست مرا محبوب سبزه می باشد است قوله یعنی
از دست نیکیان خط سبزه دل عشاق بیشتر جود و ش معنی که تفسیر است بر کلام دیگر براس
تفسیر کلام خود در مستعمل مشوق فائده یعنی صیغه واحد مذکر غائب است از مضارع معلوم بمعنی
میخواهد و قصدی کند و مصدر آن عنایت است که بمعنی قصد کردن باشد و کنایه آن یعنی مشوقان بیشتر
بیاورد و درین بیت تمام در تفسیر مصرع اول این قطعه فرموده اند و کن و هیبت سبزه در باغ گفته اند
خوشش است قوله بوستان تو گدازار سببیت و لیکه بر می کنی و میردیشش بوستان
کنایه از بهر و گفته تا بکمال غایت نمی است از تره که برگها شبیه برگ گندم بود و در بعض
بوسه سبزه شش سیاه باشد و برگ این سبزه هر قدر که برگسند نماید زیاد تر میرویند و زار
معنی در احوال و جاکش چیز و می کنی لغت کات و احد حاضر حال از بعد رگ کردن
یعنی بوسه ریش می تراشی باز میرود و ممول است که بوسه ریش از تراشیدن باغچه میرویند
قوله قطعه گزیده کنی بگر کنی بوسه بنا گوش و این دولت ایام نکلی بسره پیشش بنا گوش
بضم با و مرده صحیح و بکسر آن غلط بمعنی نزد گوش و ریخام او را بنا گوش خط ریش است که زبر
بنا گوش و معنی باشد و میم ایام را بکسر و اضافت کسر باید خواند و بکونی بکونی و بضم

شما مل فیتخ شین مجره و کسر مجره صاحب بهار خیم نوشته که اگر چه شما مل یعنی خضائل و عاودها است
مگر فارسیان یعنی صورت و فیض و وضع استعمال کنند ناموزون به اعتدال و نادرست
قوله یا غراب البین نیست مبنی و نمیک بعدا شتر قین ش این عبارت عربی و فقره است
فقره اول یعنی بین شمالی و شرقی و فقره ثانی تمام عبارت صحت مجید است بسبب الالباس
غراب یعنی مرغ زرد و بین بافتج یعنی مغارت پس غراب البین یعنی مرغی زرد سیاه و خسی است
که نخست یعنی در آمدن آن باعث مغارت غریزان گردد و آنچه بعضی از شاعرین نوع از مرغ سرخ
و سرخ مغارت نوشته اند انجیلین مرغ از سیاهان عجم و عرب مسموع نشده شاید که باشد بعدا شتر قین
بعضی با موعده و فتح دال و فتح قات یعنی دوری و دوری حاصل یعنی آنکه ترجمه اے
زاد مغوس کاش که بودی میان من و میان تو دوری و دوری فاعله مخفی نموده که سال فمسی را
سده و شصت و پنج روز است ازین سبب شارق یک صد و هشتاد و دو پیاپی شود
تقریب و همین قدر غراب چه آفتاب از هر شرق در سال ده با طلوع می کند بمجموعه آفتاب و یک
چونانی اند که برستان تعلق دارند و همین قدر شمالی که تابستان تعلق اند پس از جمله زمستانی و
تابستانی و و شرق که میان شان جدا بود بود و از اقلیم که مشرق اقصایام که زمستانی باشد
و دیگر مشرق اهل الایام که تابستانی باشد میان این دو شرق با اعتبار مقایله در جات که ازین
دوری صد هزار یک صد و سی و شصت میل است و یا اعتبار در جات فلكی دوری چند که در سیل
می گردد چون فصل غنیمت این بحث نیز نیست لهذا این مقدمه را تقریبی بیان نمودم با اعتقاد
تا بفهمم کم است قدر آن قریب باشد و سواست این بقاعه تعلیل از شرقین مشرق و غرب و شرق
چرا که چون تعلیل شرافت طلوع بر غروب مغرب را به مشرق گفته تنبیه آن مشرقین نماید چنانکه
تعلیل شرافت و الالبین و الالبین گویند و چون کسی هوش سماعی است و قدر و محاورات
عرب ندانست لهذا شمس و قمر را قمرین گویند ترکیب یا حوت نذر آب ففتح یا نادر و علی بن
مضاف الیه بیت حرف مشبه فیصل بر است تمنایین حرف مضاف یا و ملکم مضاف الیه مجروح خبر
مقدم نیست و او عطفه بیات موطون بر یعنی بعدا بفهم مضاف انشرفین مضاف الیه مجموع اسم
بیت قوله قطعه علی الصبیل بر و س که بخیزد صبح روز سلامت بر و س باشد ش

علی الصبیل یعنی دم صبح و جبهه نقش انیت چنانکه وقوع کاره بر وقت صبح باشد تقدیرش نیست
و نک الام و تعالی الصبیل و سلامت معده است یعنی سلاقی تا بفتح یسم یعنی شام
شام قوله آخری چو تو در محبت تو بایستی و ولی چنانکه توئی در جهان گما باشد شش به آخر
به نصیب قوله عجب ترا که غراب نیز از مجاورت طوطی بیان آمده لاول کتان از گردش گیتی
ای نماید و دست تقابن بر یکدیگر می مالیدش مجاورت یعنی هم نشینی و نزدیکی بجان آمده
است تنگ آمده و دلیل شده لاول کتان یعنی لاول گویان و این در محاوره اهل ایران شاع است
لاول الی آخره و عا سحره است که بوقت در و صیبت و بلا خراشتند و دفع شود و در عرف
بجست تنه و استبعاد متعل است تقابن یعنی مجامعت یا موعده زیان زده شدن
چون زیان را نفوس لازم است مجازا یعنی نفوس آید قوله در میگفت که این چه بخت نگویند
و طلع و دیام و یقولون لکن قدر من آنستی که باز غم بر و بار بخت خرامان میفرستد شش گون
یکسری و هم کاف فارسی یعنی کج خمیده و یعنی و از گون و مکتوس فاعله طالع یکلام
اگر چه در عرف مجازا یعنی صفت نصیب است لیکن در حقیقت بر بے را گویند که هنگام ولادت
کسی یا وقت سوال چنینی از افق شرقی در طلوع باشد پس شمار ترتب و بعد کو اکب سیار
ازین برج مذکور سعادت و نخست وقت معلوم کند و در طلوع هر طالع پنج گره می باشد و چون بفهم
کنند و قریل و ایام اگر چه جمع یوم است که یعنی روز باشد لیکن یعنی زمانه مستعمل و طوطی یعنی
و نگار رنگ یعنی متغیر و تغییرات متعده و قدر لیکن و ال یعنی نشان و مرتبه آنستی بیا و مجمل نشان
یعنی آن بودی و این مرکب است از سه تعلیل که آن دوم است سوم یا و تحتانی قوله بیت
پار سا را پس انقدر زمانه که بود هم طویله زمانه شش پار سا پر سبز گار بسن یا موعده شش
کافی است هم طویله بیا و معروف یعنی هم سنگ اے هم صحت قوله تا چه گفته کرده ام که در گذار
بعقوبت آن در سنگ صحت چنین ابله خود را می و نا جنس یا و دلا می چنین بسند بلا گردانیده
است شش حرف تا بر است تنبیه است یعنی برای آگاه کردن مخاطب که بهوشیاد باشد و جواب
سوال من بیا و تا که بهار مملو از یعنی بیرون صیفه فعل تفصیل است از بلا هست که یعنی مجزوی
و نادرانی است و یا مجهول و آخر ابله برای تفهیم و تعلیم است یعنی سخت احمق یا زانده باشد

ناچار در تو حبش اینم نکلست کردم یا آنکه از حدت تعلیل مراد باشد می تواند که یاسه زانکه باشد
برای روانی عبارت و آنچه در اکثر نسخ مقید در اینجا برت آبی نوشته اند خطا است چرا که برت آبی
مقترب لیاقت آینه مذکور است پس تکرار الفاظ باین قرب از بلاغت بیست و دوم آنکه
سائل را باین قسم اعلی از ادب بعد است و مفعول قولش اندر توحه است قوله ناگاه از
نایابی در بینه خانه روشنی بتافت یعنی جمله که زبان فصاحت از بیان صاحب آن عاجز آید چنانکه
در شب تاریک چراغ بر آید یا آبجبات از غلطات بر آید شش و هلیز با لکسر در دانه مسفت که
سندی و نورانی گویند زبان فصاحت یعنی زبان که صاحب حق تقریر باشد صاحب بفتح سدر
سفیدی رنگ انسان نادری بیاد سورت بمن تار یک غلظت یعنی بفتح سانی رسکون آن
نیز آمده یعنی تار یک بیادین حج غلظت است قوله حد برت آب در دست گرفته دستگردان
نیز در لغت کلاب بر آید ندانم کلابش سلب کرده یا فطر و چند انگل رویش در آن یکیده
بجانب من توجه نموده الجمله شراب از دست نگارشش برگزیده و بخوردم و عمر از سر نو گرفت
در دست گرفته شش برت آب بقلب اخافت یعنی آب برت آب که در دست نهاده سرور
کرده باشد حق کل عبارت از کلاب سلب بضم میسم و فتح طاء و یاء و تانی شده مفعول شرب
کرده شده شراب یعنی آب و بر شرب آب باشد یعنی حق قابل آشامیدن و آنچه بستی فرست
گرفته مجاز است چه در ابتدا که اسلام خمر را بیسبب اخفا که کنایه شراب می گفتند حال لازمه رفت
علم خمر شده و در بعض نسخ شربت و آن گفته یعنی آن بعد از آب و خمر که یکبار آشامیده شود
و بستی آب شکر استیمه اصلاح متاخرین است نگارین عبارت از خالیه چه رسم زنان و لایست است
که بیک چار از مقراض مشک کرده بر دست نهاده بالاس آن خمای بسند نداده خشک شدن
چون حنا شود دست نقش می بر آید چنانکه در زنان هند حنا می داری و در لوح دارد
و حفظ خانه من انقیاض بخوردم یعنی آشامیدم چه در محاوره اهل ایران بیشتر بجای آشامیدن
خوردن استعمال نمایند چنانچه میخواند و شیر خور و خور از سر گرفته یعنی غرگند شده را باز یافته
در حساب عمر از سر نو گرفته یا آنکه غرگند شده که بکیفیت گذشت در حساب بود حساب زیست ازین
وقت بطلعت گرفتیم بریزد زن خجسته باین بلاتال یعنی بیانی انوراسه هاندم این شعر عربی سوزنی و

بخاندم شعر عظامی لایکا و لیبیه به رشتن الزلال و لو شربت بخورم چه ترجمه تشکی است و دل
من نیست قریب که سیرب کند آنرا اندک آب شیرین اگر چه بنوشم دریا را ترکیب و لغت
کلام بختین ظاهر و مجسم و بجزه بصورت الفت بتنویس نموده یعنی تشکی جتنا است حرف با و با و معنی
نی تلبت مجرور و مضارع و یاء تشکی خبر لایکا و مضارع غائب منفی معلوم از ابواب شاذ که آنی
مضموم الحین و مضارع مفتوح الحین دارد و فعل است از افعال متعارف به بجزه اسم و خبر از اسمیه
در دو کرایج است بسوی غلام اسم او و جمله لاحق خبر او است بضم یاء و کسر سین مملد و سکون
یا و تانی و ضم من مملد مضارع معلوم از اساعه که بعد از جوت از باب افعال است بمسئی بر سر
کردن زمین با جواس آب چه مجروش سیع و سیع است یعنی رستن آب بهر طرف زمین چنانکه
در طرح و تخب اللغات است و یا و ضمیر مذکور بعد که راجع است بقلب مفعول این فعل است
رشتن بفتح راء و مملد و فتح شین مجرور و ضم نا بقیه آب که در عوض مانده باشد و شتران را بلب غیش
بکذا فاعل مضارع زلال نیز از مجرور کلام دوم بمسئی آب شیرین مضارع الیه و توحه بمسئی اگر چه
عشرت بفتح شین مجرور و کسر راء مملد و سکون با و موصده و ضم تاء و فاعلی معلوم شکر واحد باب علم
و ضمیر متصل با و فعل مجرور و ضمین صبح مجرور و ضم نا بقیه آب که در عوض مانده باشد و حیات
فرموده اند اقصای شربت است و بضم شین مجرور و با و موصده و ضمین همزه
و انسته اند غایب اند که در خنده در وزن بیت سپیدی خود و آنچه زشت را بکون شین مجرور
بمعنی کمیدن نهشته اند یا فطر و شش بشین مجرور و ضمیر ساخته اند درین هر دو صورت بسیار
سقم بحر پرداخته اند یعنی همانند که این شعر در بحر کمال است جزو دوم مصرعه اول فخر است و
شرب یعنی جزو آخر مصرعه دوم مقطع و باقی سالم بر وزن شفاعلن مستفعلن متفاععلن
متفاععلن متفاععلن فلاتن قوله قطعه خورم آن فرخته طالع را که چشم به بر زمین رانده
نشد هر باداد فائده خورم بود و غیر مفعول و تشدید را و همزه یعنی تازه و سیراب و مجازاً
بمعنی شادمان اگر چه این لفظ در اصل به و ان واد است مگر بود و نوشتن بهتر شمرده اند بحیث
و نوح که است التباس بلفظ خورم شکر مخفی نماند که درین بیت بضرورت نظم جسر برستند
مقدم و آن شده یعنی از لفظ آن فرخته چشم تا آخر بیت برستند است و خورم خورم

آن را بدل اضافت پس حاصل معنی چنین باشد چشم آن بخند و بخت که بر چنین زیاده تو
 هرگاه استادی در تو نگاه کند خورم و شادمان است و اگر خورم با صحت ما گویند و آن
 فرزند طلق را بخرنا منحل درست نمی شود و بعضی شارحین در مصرع اول فقط را از انگشت
 درین صورت معنی بطلان درست می شود و زیادت را در کلام اساتذ آمده است
 بیت هر آن شال که تویق تو بران بخورد زمانه نکند جز برای خدا و قوله است
 بیدار گردنم شب به سست ساقی روز خوش باد و شش روز خوش باد و بقلب افغان
 و لفظ که علامت ظرفیت است محذوف حاصل معنی آنکه کیفیت بهوشی که از دین جلال
 محبوب حاصل می شود دستی شراب هیچ نسبت به آن ندارد چنانچه دست شراب بعد و صدمه
 باز بهوش می آید و کسی که دست با ده ساقی بخیه محبوب باشد و بعد از روز خوش بیدار می شود
 بر خطا هر است و فائده این حکایت آنست که اگر احیاناً نظر بر صورت جمیل آفتد و بشا و صفت
 اتقی بطن مسلم کیفیت برادر و قنای آن نمایه مضائق نیست زیرا که این معنی بخند زنده و بیا
 سبک جهان عالم عشق است قوله حکایت ملک سلطان محمد خوارزم شاه با خطا برک صفت
 صلح اعتبار کرد بجان کاشف در آدم پسر و دیدم بخوبی در غایت اعتدال و نهایت جمال
 چنانکه در اصل گوید شش ساله بیا و بچول و حدت سلطان محمد نام پادشاه خوارزم و خوار
 شاه لقب اضافت است یعنی شاه خوارزم بفتح خاء و جیم که بوسه خور و در فتح را بفتح
 و سکون زاء و جیم و سیم نام ملی است از ایران که در سرحد شمالی ایران واقع شده و آنچه در
 اکثر نسخ سلطان خوارزم شاه واقع شده ظاهر صحیح باشد صحیح سلطان محمد است که با چنگیز خان
 جنگ کرده و قتل چنگیزی در زمان او شروع شده خطا ملی است از ترکستان و در اینجا از خطا
 اهل خطا مقصود است که لشکر چنگیزی به شد جامع یعنی مسجد کاشف بفتح سین معجز نام شهر است
 از توران ظاهر اوردان وقت کاشف بطنین ترک خطا تعلق داشت لهذا شایخ رفیق خود
 بجان کاشف بر صلح خطا نخواست و در محاربه ایران اطلاق پس بر بطن کدوک گفت خواه فرزند
 خود خواه فرزند غیر باشد و غایت اعتدال یعنی هر اندام او نهایت اعتدال بود چنانکه بطن
 حسن پندیده اند معنی نمائند که افراط و صفت هر عضو شش تقریباً معینی و تقاضای دارد پس

کمال جن جز باعث ال نباشد نه بین که تنگی و بان موجب غلبی است چون با فراط رسد سبب شش
 گردد همچنین افراط صاحت که مطلق سرفخی ندارد و میوید است و افراط کلائی چشم شش کو چکی
 چشم نام خوب و همین پنج افراط فریبی و لاغری قوله غش حلت همه شونی و دلبری آموخت
 جفا و ناز که شکر است که آموخت شش کوشه اشاره چشم قوله من آدمی چنین شکل و
 خوب و قدر و روش نه ندیده ام مگر این شیوه از پرست آموخت شش شیشه یعنی بنر و طرز و انداز
 یعنی من پنج انسان را چنین شکل و نحو ندیده ام شاید که تو این طرز و انداز را ندیدی که آموخت
 قوله و در نقد صاحت کند نه خرم سفر که کسی که بر سر کوبیت مجادری آموخت شش
 و اگر بدال معنی بد و دیگر سیاحت بکسر من مصلح و یلخ تخانی و حار و مصلح معنی سیر و رفت از کجا و
 یعنی همایلی حاصل آنکه شایقی که در کوچ تو مقام گوید به همایلی حاصل کرده مشاهده
 عجایب عالم را هیچ و هیچ و کاش شگافه اراده سیر تماشا به جای دیگر نمی کند که
 محقق نمائند که اقل درجه و حال سیریت است و نیز احتمال دارد که این سر بهیت انتخاب باشد از غزل کلان
 قوله مقدمه نوز محترمی و درست داشت و می خواندش محقق نمائند که هر کتاب صرف نوز را مقدمه
 گویند چرا که فن صرف و نحو و حقیقت مقدمه است براس حصول علم قرآن و حدیث و فقه
 و غیره و نحو علی است که از حرکات و ادوات کلمات عبارت عربی معلوم می شود و نحو و نحو محترمی
 کتابی است در فن نحو از تعینات جبار الله ز محترمی صاحب تفسیر کشاف و فصل و اسالیف است
 اتفاق و در محترمی زاء و جیم و سیم و سکون خوار و فتح شین حجه قصه ایست از اضافات خوارزم
 که در جبار الله موصوف است پس مقدمه بکسر و ال شد و میبدل شد است و نحو و محترمی بدل
 نه اضافات و صفات الیه لئلا یباید که در آخر مقدمه مجز و سکون خوانند چرا که آخر میبدل شد و الیه و
 سکون خواندن خطا است قوله ضرب زید عمر و آتیه زید عمر و را ترکیب ضرب فعل زید و فعل
 آن و عمر و فعل آن محقق نمائند که اکثر نسخ همین قدر یافته شد و آنچه در بعض نسخ با این کان زید و تدبیر
 نامگیر یافته شد تا ویش نیست که اینم داخل سبق آن پس باشد با بنظر که مثال اول
 براس فاعل و مفعول و فعل باشد و مثال دوم براس اسم خبر کان یعنی زید اسم است
 مرفوع و متعده یا خبر او است منصوب و متعده درین مثال بحسن ظالم است نه و قابل

خطا است قوله گفتم موافق حال من است آنچه تو گفتی که مرا در عهد جوانی با یارانه اتفاق مخالفت بود و
صدق مودت بنات که قبله چشم جمال او بود و در پایه عمر و حال او شش مخالفت بود
بجای از معنی محبت و دوستی و مراد از صدق در نجاست و کمال است شایسته شمع و شادمان
و یار و محمول توصیفی یعنی آن مرتبه و آئینه و معنی منفعت قوله قطعه که ملائکه بر آسمان و گردن بشیر که چون
صورت او بر زمین نخواهد بود و شش که لکیری شک است یعنی شایه که فرشتگان بر ابرج صورت
او بر آسمان باشند و الایح و انسلک از وقت او تا این دم با تو بر صورت او بر زمین پیدا شود و
باشد ملائکه که بر سینه که حرف چهارم است جمع ملک تحقیق و آنچه در اکثر نسخ ملائکه نوشته اند
خطا است چرا که درین صورت حرف ساکن در مقابل مخرج و در وزن بحر و اعراسه شود
و همچنین بے ضرورت جائز نیست درمی به دن لولن اسم جائز است و آوین با فون اسم
درست پس اختیار است خواه اول را تالیف ثانی کنند یا بالعکس چرا که هر دو لفظ در
اند فائده مخفی نمائند که نخواهد بود براسه نفی مانع است و نخواهد بود براسه نفی استقبال
قوله بدو است که حرام است بعد از صحبت که هیچ لفظ چند آویده نخواهد بود و شش
حرف باقیمه درستی یا و محمول توصیفی مراد از محبت محبت خاص است یعنی محبتی
که بحالت عشق و محبت باشد و در عهد ثانی تمام قسم علیه جز بقسم جسم فانی و قسم نون و او
را معروف خوانند و معنی است محبت چون او نخواهد بود و نیز در زمانه ثانی نبوده باشد قوله
تا گمان پس و در شش که عدم فر رفت و در ذوق از عهد و انس برآمد روز یا بر سر خاکش
مجاورت کردم و از جمله که در فرانش گفتم شش تا گمان محبت تا گمان لفظ تا براسه نفی
و گاه یعنی وقت و الف و نون براسه حال یعنی در حالیکه تو در آن آفت را وقت ملائکه بود
و بعد در نجاست هستی است و معنی جسم پس وجود و گل عدم هر دو اضافت شش
و معنی تواند که اول مجازی باشد و مراد از هجران آه و ناله فراق است و در زمانه خاندان خوشنشان
و تبار و مراد از خاک قبر و گور است و از جمله که بفرانش گفتم یعنی بنجله ایات مرثیه که بفرانش
گفتم چند نیست قوله قطعه آنکه تو را شش نگرفت و خواب به ناگل و در سرین نقاشی
تخت و شش نگرفت یا و محمول استمراری و فاعل نگرفتست ترار و خواب است

بقیمت شش که معنی او است چنانکه سرین به نسبت گل بسیار نازکتر است و گل بهایله آن سخت
ست غایه و این چند الفاظ که به نوبسم چه با کسر از چنانچه حقیقت به معنی انگاره و غفریت و تحسیر
معنی دانا و خنیز و قطره و قندیل و در جیس و سرین را بسندی سیدی گویند یعنی
آن محبوب مروج القدر نازک بدن بود که ناگل سرین بر بستر او می افتاد و خنیز و البس یعنی آمد
سستی دوم آنکه با وجودیکه گل سرین در کمال نازک و لطافت است تا بیشتر در الکلکله سرین
سقط کرده و درونی ساختند خواب و آرام او حاصل نمی شد چرا که برگ گل سرین در بدنش
می خیلید قوله گردش گیتی گل گردش بر حقیقت به خار بنان بر سر خاکش برست و شش خار بنان
بضم با و موصوفه یعنی در تفتان خار و الچه بن یا قسم یعنی درشت آید چون گل بن و سرورین
و تحمل بن اگر چه غریزی حیالت را با لغت و نون جمع آوردن سماعی است مگر این سماع در حق تائیدین
است و حضرت شیخ که مقدم اند ملک الکلام الشان را بسند در کار نیست الکلام ایشان خود
سند است براسه و دیگران بر سرست یعنی که کسانیکه بکسر یا از آید و خوانند و طبع نیست
قوله قطعه و دیگر کامش کلان روز که براسه نوشه غار اجل و دست گیتی بزرگ تیغ بلامک بر سر
شش کامش کلان و آفرینس و لفظ شد معنی رفت یعنی خلیه بزدی بکسر یا از آید و
یا است محمول تسمائی و در بعض نسخ بجای کاش لفظ کلان بجسم عربی واقع شده معنی واحد
است چرا که ششین بجهت کلبه بجسم عربی بدل می شود قوله تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشم
این قسم بر سر خاک تو که خاکم بر سر و شش چشم فاعل جهان مغول یعنی باین نیست چشم
برگرد تو که خاک و گرد بر سر من افتاده است درین صورت جمله ماضیه حالیه باشد و معنی تواند
که دعا می شود و لفظ یا در آخر آن محذوف درین صورت خاک دوم هم معنی خاک قبر مراد است
قوله بعد از مفارقت او غم کردم و نیست جرم آوردم که بقیت غم فرمش جوس در نور دم و گرد
بجاست نگرش جرم اگر چه معنی قطع است لیکن این مصدر در نجاست یعنی اهم فاعل باشد
یعنی یعنی که قاطع اراده دیگر باشد و سروری یعنی اسم مفصول نوشته یعنی معنی مطلق است
در نجاست اول آنکه ششین مجربان است در نور دم لفظ در زنده است یعنی به چشم ای که شش
قوله طهر درش چون طاهر است معنی زنده و باغ وصل به ایک امر و از فراق یاری بجسم

چهار بخش مراد از دوش زاده باشی که در شب گذشت و اینک بختی اکنون و اندر او در زمان حال
مراد است و طاقس را باغ و سنبله و افق تمام باشد و لغظ مار با طاقس و طاقس به طاقس تمام دارد
چونکه با هم هم نهادند و طاقس دشمن مار است و مار را در خانه و در سروری مصره ثانی چنین
نقشه مصره عمر این زمان اندر فراق با هم به چیم چو مار به قوله سود دریا یک بود
گر بود به چیم موج به صحبت گل خوش بود که گشتی تشویش خار به شش سود و یکبار طاقس
و بدی بفسم با او موده و محقق بودی بیاد مجمل تمنائی و بجهان و زمینی بای مجمل تمنائی است
بمنی بنودی تشویش بمنی اندوه و در لسانی فائده این حکایت آنست که بخت به چیم شش از دنیا
خاطر نباید بخت خصم صا بخت انسان که بقایش چون جاب اعتباری نماند و دل خود را
مقیمه ساختن و بشانده بجهان مبتلا گشتن کار خودستان نیست و با بجهان در راست که تعد
عشق درین مذهب است قوله حکایت یک را از ملک عرب حدیث لیلی و مجنون گفتند
شورش حال او که با کمال فضل باخت سرور بیابان شاه و در نام اختیار از دست داده
ش حدیث بمنی سخن بختی قصه و احوال مجنون را نام قبس بود و بخت و مجنون که بمنی صاحب
جنت است لقب است که در مردم عرب شهرت داشت مشهورش بمنی بر لسانی فضل بمنی
افزونی علم و باخت و ریخا عبادت از عبادت شاعری زمام بگیرد از بجهان اختیارش بدست خود نیست
قوله فرموده تا حاضر آوردندش بمنی ملک فرمود و لغظ مار را به ترتیب فائده و مجمل تنه قوله
طاعت کردن گرفت که در شرف نفس انسان چه فعل دیدی که خوب به نام گرفتگی و ترک فخر
مردم گفتی بمنی نهالید و گفتش فاعل گرفت با شاه شرف لغتین بزرگی نفس بالغت
بمنی هستی و ذات به نام بگیرد که حرف چهارم است بمنی جلال بایه با دین جمع بهر بیت
عشرت با کسر مراد از بود و باش و صاحبست در کف غمتن بمنی ترک کردن بسیار است
شعر در رب حدیث لا تمنی فی دوا و ما الم بر یا یو ما فی شرح علی حلاله که به ترجمه و بسا دوست که
بر واحد طاعت کرد و در دوستی لیلی آید فایده است او را در دنی پس شکار کرد و خود را
من غلامی و اگر فیوض بگیرد خود بخود مضارع مسلم فاعل آن حدیث باشد یعنی آشکارا
گفتن دوست براس من غلامی آنکه من غلام خود خواهم ترکیب و او عطف با بخت

و رب نفهم را و دشمن با و مفتوح حرف لیلید و ایضا تا ببارت یکثیر بود و جاب صدیق الفتح اول و کشتی
بروزن فیصل مجرور لام الفتح میسم باشی معلوم از نصر از نسیم اجوت و غیره ستر که راجع است
بسر حدیث فاعل او دنون و قایم و یا و تکلم مقول نه جاب و او بکسر اول بحر و و مضاعف با کسر
موش و واحد مضاعف الیه و راجع طایفه بختن در بر با و هزه مفتوح حرف استقام لم بر لغت
یا و غنائی و فتح را و مجرور معلوم مذکور غائب الاشیع و موزعین و ناقص یا و املش لم بر
بود هزه از بیت کثرت استعمال افتاد و با و سبب لم جازمه سا قه گر در یوم ظرف زمانه
قابله تعقیب یوم بغم یا و غنائی و فتح مضاعف مجمل غائب باب افعال فی با کسر
جابر مجرور مضاعف و یا و تکلم مضاعف الیه و اگر تر فتح بضم تلمه فوقانی و کسر ضا محو باشد فاعل
آن لیلی باشد یعنی ظاهر کند لیلی بقلی حسن و حال خود غلامی طلب مراد این شعر در بحر موزون
ست رکعت اول چهارم و پنجم و هفتم مقبوض و دوم و سوم و ششم و هفتم سالم قوله قطعه
کاش آنکه غیب من بسته به روم آن داستان دیدند به شش کاش کذا انشیر تمنائی
آنان بمنی آنکه آن دیدند به بیاد مجمل تمنائی قوله تا بجای ترجیح در نظرش طایفه
دستما برده می به شش فیکثیرش لیلید و در نظرش مجاز بمنی پیش روم او فاعل
بریده می آنکه عجب من جنت و درین بیت اشارت است بقدر یوسف علیه السلام و زلیخا
چون زمان صراحت مذکور در میان آوردند که زلیخا بر غلام خود عاشق شده است و غلام از وی
رم میکند و او را در عجیب به توفیق می بینم چون این احوال با گوشش زلیخا رسید محلیه تریب
داده زنان طعن زن را طلیعه و بشانده بدست هر زن ترنج و کار و سده او که هرگاه و کشت
پیشش شایسته ترجیح را باید برید پس یوسف را فرمود تا پیشش زنان عمود نمود زنان مجبور
دیدن یوسف بجزت از هر گوشش رفتند و بجای ترجیح و تنه خود را بریدند تا حقیقت بمنی
بر صدق و عجب که ای وادی مراد و حقیقت بمنی من محبوب است و دعوی عبادت
از دعوی عشق است یعنی لیلی را اگر کسی دیدی حسن لیلی خود بر اشی عشق من گویا میداد
چنانکه حسن یوسف بر راستی عشق زلیخا پیش زنان مصر گویا داده بود قوله تعالی قد علم
الذی التمی فیه ترجمه پس آن مرادی زنان همان است که شایسته میگردد و مراد باب

عشق او غمگون این آیت شریف متوله ز لیا است در طین ز نازن مهر چون ز نازن از جبر است
 یوسف مجروح شدند در آن وقت ز لیا بایست آنرا این سخن گفت و عرض از آن سخن نیست که
 اکنون دانستید که حق بطرف من است ترکیب غایب و تک اسم اشارت بایست
 بعید کن بالضم و تشدید نون مفعول حرف خطاب براس جماعت موشن الهی مفعول لفتی مفعول
 او و موشن لوتن بود و او را الی سبب فتح ما قبل بالفت بدل کرده حدت نمودند و لام را ضم
 دادند تا دلالت کند بر حدت داد و نون و قایه و یا تکلم مفعول فی جوار با مجرور قوله ملک را در دل
 آنکه که حال لیلی را مطلقا گویند تا چه صورت دارد که موجب چندی نیستند است پس خود و شش
 طلب کردن در احوال عرب بگردیدند و بدست آوردند و پیش ملک در محلی سراپا پیدا شدند
 شش مطلقا لایق نگارستند و در حقیقت چیزی نیستند و در اینجا کنایه از عشق و شورش و شمشیر
 شین فرودش راجع به لیلی یعنی او را احوال بالفتح و طار مفعول بایست تثنائی جمع می باشد
 بمشقی خاندان و قبیل بایست عرب سر اچیند خاشاکه مفعول ملک در پیش از نظر که شخصی بود
 سبب اقام ضیعت اندام در نظرش تغییر آمد بکمال آنکه کترین مقام مردم از بحال او بدیش بودند
 و بر نیت پیش شش بیکت بر وزن غیرت یعنی صورت شخصی یعنی جسم و کالبد خدمت با تحقیق و امان
 در پستان و این اسم جمع خادم است و تحقیق محل سرت جیس اول بیار و علی ذلکی بایست موشن
 قوله مجنون بفر است دریافت و گفت که ملک از در کچه چشم مجنون بایستی در حال لیلی نظر
 کردن تا بفر شاه به بر تو چلی کند شش بایستی بیا ز بجهل یعنی بایستی بایستی لایق بود
 حیرت انگیز و تشدید یعنی ترا مشاهده دیدن بچلی روغن شدن و روشنی قطعه عربی امری ذکر
 الجلیب بسمی به ترجمه آنچه گذشت از ذکر محبوب و گوشش من قوله تو هست و در حق الحی
 صاحت می به ترجمه اگر شسته که بران و قران و فراد آه و ناله کشنده بامن قوله یا منته الحان
 قوله الیها به فی است تدری با قلب موصی به ترجمه ای کرده و داستان بگوید تدریس است
 یعنی آدمی پیش را که نیستی تو که دریافت کنی آن چیز را که در دل درو رسا نینده شده است
 لغت حضرت من بالفتح و نزول یعنی با کفر یعنی گوش است لایق بین و کسر بسم و فتح عین و کون
 تا و فو قانی مینه نامی معلوم موشن غایب باب علم و رقی بضم و او و سکون را و هم قات

جمع و رقابا الفتح فاخته و مری و کمر است محمی بکمر و مری فتح میسم و در آخر الفتح مقصود
 بصورت یا یعنی مرغ و اصاحت بصا و مری فتح حاکم و سکون تا و فو قانی صیغه نامی
 معلوم موشن غایب موشن از صیغه بالفتح که معنی سخت آواز کردن است و مخفی خوانند چون
 لفظ محمی نزد و بچلی موشن و از و بین جهت در اینجا جمعیت و صحت براس در حق فعل بعینه از موشن
 آورده شد و موشن فتح میسم و سکون عین و فتح تشبیه مجرور یعنی کرده خدان بضم خا سحر و تشدید
 لام جمع غلیل که معنی درست است در اصل خیال بود لام دوم را بضم بدل کرده اند کسافی بضم
 میسم و عین محمد و فتح فاد در آخر الفتح بصورت یا بعینه اسم مفعول از باب مفاعله یعنی صاف
 دور در آشته شده از رخ و در بخار ادا نام بایست عشق و لفظ صافی را قطع کرده لفظ صاف را در آخر
 مصرع غم موشن خوانند و لفظ فار را بر ابدال مصرع چهارم آورند این قسم قطع کل در اشعار عرب
 نقصان ندارد و جائز است است لایق لام و سکون بین و فتح تا و فو قانی نامی معلوم و اصد
 مذکر خطاب تدری لایق تا و سکون رال و کسر را مضارع معلوم و اصد مذکر خطاب باب ضرب
 موصی بضم میسم و سکون و او و فتح میسم و عین مکرر اسم مفعول از باب افعال که
 بکن در در ساندن است بایست تثنائی در آن موصی با شتاب که عین که اشتباع حرکت آخر
 حرف فایده مفعول یا شتاب عرب است در اینجا در رد و قایمیت اول یا و تکلم است ترکیب موصول
 موصول نامی معلوم ضمیر که در آن ستر است و راجع به و لفظ مفاعله با و ن جار و کمر و
 و صفات الجلیب صفات الی مجموع جار و مجرور متعلق بلفظ مری جار و مری و صفات یا و
 تکلم صفات الی این مجموع نیز متعلق به و لفظ مری جار و مری و متعلق خود موصول گردید
 اجزای شرط است مینه موشن غایب فعل نامی معلوم در حق فاعل آن و صفات الحی صفات الی
 فصل یا فاعل خود شرط صاحت مینه موشن غایب فعل نامی معلوم ضمیر ستر است که
 راجع است به و لفظ و رقی فاعل او و ظرف صفات یا و تکلم صفات الی متعلق بلفظ
 صاحت که جزای آن شرط است یا حرف تدا می صفات الحی صفات الی به قول او
 صیغه جمع مذکر امر ماضی غیر خطاب فاعل اولام جار الفاعل مجرور متعلق بلفظ تدری است فعل
 از افعال ناقصه ماضی غیر خطاب اسم او و مجموع تدری بالقلب موصی خبر او تدری فعل

فصلی در بیان مایل او با موصول با اجازت جیسی فی قلب مجرور موصوفت موصوفت آن که تلخ است
 و از غراب بر مجموع متعلق فعلی محذوف که استغفر باشد و آن صلوات موصول است و موصول
 مع صلوات در ترکیب موصول تدریس است و تحقیقی نماید آنچه در آتش نسج بجای حبیب لفظ حی
 واقع شده و در مقام حرف با فاعل و در محل ورق اوراق و در موصوفت معانی لفظ غلیظ و در
 بعضی نسج بجای معانی لفظی و در بعضی المعنی و در مقام است یا است یا لفظ است و بحال و جی
 الموصوبی بالفت و لام دارد گشته هر چند تحقیق خالی از ضعف و قبح نیست از جمیع نسج آنچه
 بر صم خود بهتر دیدم نوشتن این قطعه عربی در بحسب کامل مدس نصر است عروس
 یعنی رکن آخر مصرعه اول سالم است بر وزن شفاعلین و ابتدا یعنی رکن اول مصرعه دوم
 مصرعه مطبوع است بر وزن شفاعلین و باقی همه اجزای هر دو بیت مصرع است بر وزن شفاعلین
 و این قطعه را از بحر کامل اختیار کرده اند از بحر جبریا که اکثر اجزای او بر وزن شفاعلین دارد و اگر
 در شعر یک رکن هم سالم از بحر بحر که یافته شود تمام شعر بهمان بحر محسوب میگردد و قوله قطعه
 چهارمیت تندرستان را نباشد در دریش و جزیم در دریش و در دریش و در دریش و در دریش
 این ابیات فارسی هم بخوبی تعلقات مجنون است دریش درینجا یعنی نفس جروح است نه بر جیسی
 جروح قوله نفس از زبور بجای مصل بود و بایک در عمر خود ناخود و دریش و دریش و دریش و دریش
 کردن از زبور یعنی از کیفیت در دریش زبور در عمر خود ناخود و دریش و دریش و دریش و دریش
 با چنین تحفه که در تمام عمرش نوزده باشد از به ارامی از به زبور و نفس بجای مصل است چرا که
 او خود این قصیده قوله تا ترا حاصل نباشد و محزون و حال من باشد ترا افسانه پیش و دریش
 افسانه یعنی قصه حکایت بے اصل قوله سوز من با و گویان نسبت میکنم که کو نمک بر دست
 و من بر جوف دریش و دریش بر مصرعه ثانی کات علت است یعنی آن شخص دیگر گویان است و در
 که با دست دست اکثر اشیاء نیز تندر را پذیر نمی شود از نمک چگونه خیزی معلوم است که مرغی
 بر جوف نمک دارم پس او بدو من که رسد همین طور حال عاشق را با مردم بخشن قیاس کن
 ربط و تامل این حکایت آنست که عشق گاه بر صورت انسان تشکیل واقع گردد و گاهی بر دریا و تار
 جیسل و در شود لهذا عشق عاشقی که مشغول من صورت داشته باشد طبع و طاعت نسبتا به کرد و زوراک

هر چه بخاطر خود آید و دیده نیکو نماید قول حکایت قاضی همدان را حکایت کنند با غلبه
 پس در امر خوش بود و فعل دلش در آتش شش همدان یعنی شش نام شهر است و ذراتی غم
 نعلبند پس قلب اضافت یعنی پس نعلبند و ریاضه یعنی بر آتش نیکو می تواند که بر آتش
 رحمت و تامل و در قاف اضافت آنست که از ثقل کسر اضافت ربانی می شود و گویی
 روانی در تجارت پیدا می گردد و سر خوش سر بکسر را مملای یعنی خیال موصوفت است و خوش
 قاصد و او مصل و در بطور اهل زبان در اینجا خبر دایه خوانده تا بهج بلفظ آتش و دست نشین
 و مراد از خیال خوش عشق و محبت است و فعل دلش در آتش اضافت فعل بهیسه دل
 از عالم اضافت شبهه به است بهیسه شبهه یعنی دل او مانند فعل در آتش می بود و در
 عشق می سوخت و اشتا و شبیه دل فعل نیست که برای بقیه از ماضی کسی نام مطلوب بر فعل کنده
 و افسانه خوانده و در آتش تیز می اندازد تا مطلوب ببقی ارمی گردد و ازین جهت فعل در آتش
 اصطلاح شده بهیستی مضطرب و بقیه حاصل آنکه قاضی مضطرب و بقیه ارمی و بلفظ بود و بلفظ
 و در آتش محذوف است قوله در درگاه و در درگاه مترو بود و بویان و مترصد و بویان
 شش بر درگاه یعنی یک مدت مترو و در محسنی و در یک محسنی نگا نگشته و در محسنی مشوش
 و در بعضی نسج بجای مترد و تلفظ واقع شده بر وزن مصرع یعنی در بلع خورنده و اند و بویان
 مترصد یعنی منتظر و امید و از قوله و بر حسب و احوال گویان شش حسبت یعنی بکنه موافق و احوال
 بکمر قاف و فتح معنی سرگزشت و احوال گویان یعنی مضمون این اشعار میگفت قوله
 رباعی در چشم من آمد آن سحر بماند بر بود دلم ز دست و در پائین ننگه پیش سحر بکترین معنی
 راست سحر صفت سر و دست که بقدر در نظر مقدم واقع شده است و در مازند دست من
 ر بود و در پائین خود انگشت است و با تامل ساخت قوله این دیده شوخ میوه دل بلند و خواهی
 بکس دل ندی دیده به بند شش این بیت هم مقوله قاضی است و تا سافت خرابی حال خود
 و شوخ یعنی ناخواب و از چون دیده عاشق باعث عشق می شد و کسب لفظ شوخ بطریق
 و شام در حق دیده گفته شده کسیکه شوخ را هفت دیده مشوق نمید و فطام غلبه
 کرده قوله شبیه من که در گذری پیش قاضی باز آمد و طرغ ازین مامله معش رسیده بود و از آنکه

رنجیده و دشنام بی تماشای داد و تقطع گفت و سنگ برداشت و بیخ از بزمی نگذاشت قاضی بایک
از علمای معتبر که سجنان ادب و گفتش گزیده بضم کاف فارسی و بیخ ذال مجید یعنی راه
و یا مجهول در آخر کلام تنگی با وحدت طرفی بیاد مجهول یعنی آنکه ازین محال که کنایه از عشق قاضی
محابب زانوا وصف یعنی زانوا در بیان تماشای بیاد مجهول دشمن بجهت تفریح و در آخر اله
مقصود به معنی است یا معنی است که کناره جوئے ماخوذ از محال شادی بیخ طرفت انفات نموده
و بقیامت پای پس پیش تر و بگشت الا به دشنام سلف بختین اگر چه بنی غلط گفتن است
در اینجا محال یعنی بگفتن سجنان یعنی همراه قول به بیت این شاه بی ختم گرفتن پیشش
وین عتده برابر دے ترش شیرینش به پیشش باشد مراد از او اندازد از مشق و نقد با لغت
بمستی گره در اینجا عبارت از چنین پیشانی ترش ابرو کنایه از سب و نامی و نافرمانی و شیرین
گفتن آن با اعتبار خوش آید کی طبع عاشق قول عرب گوید پیشش یعنی گرده باشد کان
شمار یک ملک عرب قول عرب الحبيب زمين تر حبه زدن مشوق عاشق را خیرین است
ترکیب ضرب بفتح اول و سکون ثانی مبتدا و صفات حبیب مضارع الیه و این اضافت
مصدر بسوئے فاعل است و ذکر مفعول که عاشق باشد متروک زبیب بفتح زار معوجه کسب
موجده اول و یاء تخیالی آنکه خشک که آنرا در فارسی میر گویند در اینجا محال را بمعنی شیرین
خبر نمیداست قول به بیت از دست توشت بردان نان خوردن به خوشتر که بدست خویش
نان خوردن به پیش این بیت در بحر هزج سده س است مصدر است و آخر به و حقه معقول
عروض و ضرب سالم بر وزن مفعول مفاعیلین و بار و در نسخ محض و می و سر و می بین پنج
و اربع شده است چون به تکلف است ظاهر از هیچ همین است و در بعض نسخ چنین بنظر
آمده اند دست توشت بردان نان خوردن به خوشتر که بدست خویش نان خوردن +
درین صورت وزنش مفعول مفاعیلین فاعل و بار و این یک از اوزان رباعی است
بمعنی بار و کلام قدما بسیار رایج شده است قوله همانا که انداخته او به ساحتی آید
بار و شاهان سخن اصلا به گویند و باشد که در زمان صلح جویند پیشش همانا بفتح اول و مع
و بضم چنانکه مشهور است خطا بمعنی به شبیه و بالیقین و قاحت بفتح و او و حاره مملو بمعنی

شوقی و تمندی و جرات سماجت بفتح سین مملو و حاره مملو بمعنی سبیل در رعایت ملاطبت بفتح
سختی و در شوقی و با تمندی به باشد بمعنی احتمال دارد و این عبارت مقدره قاضی است در باب
و غ و غل یا لال یعنی اسه غریزان از دیدن تند فغانی او خافت گشته مرا بر ترک عشق او میبخت
نباید فرموده و این که تمندی او اعتبار به ندارد و خفیه از زمین نفس کام من حاصل خواهد شد
و مثال این در عالم بسیار مقامات است قوله آنکه نو آورده ترش طعم بود و در فکرم
حیرت کن که شیرین گردد به پیشش آنکه نو آورده یعنی آنکه نو آید از شاخ حیدر طعم
بالفتح و بالهم بمعنی مزه و زن مصرطه اول مفعول مفاعیل مفاعیل فصل و وزن مسینه
در مفعول مفاعیلین و این هر دو وزن از جمله اوزان رباعی است جمع کردن
اینها جمله قوله این بگفت و مبتدا قضا یا نازد تنه چندان تر ز گان عدول که در مجلس
حکم ادب و نه بخت زمین و رسیدند که با جرات نمی بگویم اگر چه ترک ادب است بزرگان
گفته اند به بیت در هر سخن بحث کردن رواست به خطب بزرگان که فرستند خطاست به پیش
قضا مصدر است بمعنی حکم کردن و حکومت عدول بفتح اول و هم ثانی مراد است گویند که با رعایت
و کسانیکه در اینجا عدول یعنی منزه اند جمع عادل یا جمع عمل که بمعنی مرد صالح است و شریفیت
چرا که قاعده فارسیان اینست که مفضل جمع بلفظ مفرد آرند مگر بقاعده چهار است عسلی
درست باشد چون کتاب فارسی است رعایت فارسی ادبی است و در بعض نسخ در اینجا لفظ مزی
نیز آورده اند بضم میسم و فتح ز و او مجر و تشدید کاف مفتوح بمعنی پاک کرده شده بمعنی
صالح مگر در نسخ به است بدیم مقبره یافته نشده بحث در اصل بمعنی کاویدن و کافتن است
و بمعنی محبت و مناظره مجاز است قوله اما بیکم آنکه سوابق افهام حلائی ملازم روزگار سبندگان
است معلوم که بکنند و اعلا نمکنند نوع از خیانت باشد پیش حکم آنکه بمعنی بسبب آنکه سوابق
بفتح سین جمله و کسر با و معده جمع سابقه یعنی حق پیشین ملازم روزگار سبندگان یعنی همیشه شامل
حال سبندگان است اعلام با یکسایه ای دادن و قیامت در اینجا بمعنی به عسلی و نمک حرامی قوله
عزیز صواب آنست که بر سران طبع نگردی و خوش دل در نوروی که منصب قضا یا لگای نیست
تا بکنند شایع ملوث نگردد و حریت آنست که دیر به و حدیث نیست که شایندی

شش بر او نفع است اول نفع هم پر از کثرت بر او نفع است یعنی اگر او در طبع یمنی ملحق
و نفع یمنی در او و لام یعنی شدت حرص منصب نفع هم و کسر صا و جسی مرتبه تضاعفه قاضی با نگاه
رتبه نفع نفع یمنی بلند که بهنجاس بان رسیدن تواند شد یعنی رشت طوطی بر زبان
نحش یعنی آلود و حریت شخصی که با و معامله باشد حدیث یعنی کلام قول و ثنوی سیکه کرده
بے آبروی بے چه غم دارد از آبرو کس که شش یک یعنی یک شخص موصوف است
و کرده بے آبروی بے تمام صفت آن دها کرده بے فاعل است پس مجموع مصرعه
اول مبتدا است و مصرعه ثانی خبر آن یعنی شخصی که همیشه بے آبروی بسیار گران کرده باشد هیچ غم
ندارد از بے آبرو کردن یک کس و این صورت لفظ چه براسه تحقیر و نفی است در لفظ کس یا بر
و حدت است قوله لیسان نام نیکو بجا نه سال که یک نام زشت گشت با بال شش در
لفظ لسان کثرت است براسه تا یکدیگر پس و یا و مجهول در لفظ نیکو زیاده فقط براسه قبول
که اضافت و کات مضاعفه یعنی نگاه قوله قاضی را نصیحت یاران یکدل پس آمد و برین
را و حفظ و کات ایشان آفرین کرد در گفت نظر عزیزان در مصاحبت حال من عین صواب
است و سلب و جواب و لیکن شش یکدل یعنی موافق و بے نفاق حسن یعنی خوبی حفظ کند اگر
آفرین شایان تحسین صواب یعنی بهتر و نیکو شعر روان جبا بالام یزول با صحت انکاف بقریه
عبدول با ترجمه اگر تحقیق محبت بلامت در می شد هر آینه می شیدم دروغی را که اقرار
می نماید آنرا در صانع آن دروغ گنایه است از اظهار عیوب معشوق زیرا که بے عاشق اقرار
محض است چه معمول نامحان است که براسه بیزار شدن عاشق عیوب معشوق بیان می نمایند
تکریم بواب نفع حرف شرط آن نفع خوشه یک که از حرف مشبه فعل حب منصب است
اسم ان با و جار الملام نفع هم اول مجرور متعلق به یزول که مضارع غائب معلوم از باب نصر
خبران تقدیم چهار مجرور براسه ضرورت است لام مفتوح براسه تا یکدیگر صحت نفع سین و کسر هم و
سکون عین و هم تا ماضی معلوم تکلم واحد باب علم خبر انکا بکسر حمزه و سکون تا ماضی در دروغ مفعول
و موصوف یفتری بکسر را و جمله مضارع معلوم غائب از باب افعال صفت او و بایه ضمیمه
مفعول آن عدول نفع اول و ال جمله مرد صالح راست گو فاعل او و بهتر آن است که عدول

نفع عین جمله ذال مجرور باشد یعنی ملامت کننده تا ماضی شعر بے تکلف اسلوب پیر گردد و استیلا
و نفع قوافی بر وجه که داد موصوف خوانده شود و بعضی صحت نفع با صیغه مخاطب معلوم خواهند
و عدول نفعین جمع عدول یعنی چنین نوشته اند یعنی شندی اے مخاطب دروغی را که بسته باشد
آنرا گویان عادل یعنی این محال است که گویان عادل دروغی از طرف خود بر بندند همچنین دور
شدن محبت نیز از نصیحت و ملامت محال است این شعر در بحر کامل مدس است صدر و نحو
پرو و مصرعه مضموم و موصوف و ضرب مطروح و است اسلام وزن مصرعه اول متفعان متفعان غلاتن
وزن مصرعه دوم متفعان متفعان غلاتن قوله بیت نصیحت کن مرا چند آنکه خواهی که بتوان
شستن از رنگی سیاهی عاقل یک جمله از آخر مصرعه اول مخدود است و آن نیست که
قائده نخواهد شد و کات مصرعه دوم براسه علت نیست قوله از یاد تو غافل توان کرد هیچم
سر کوفته دارم تو انم که بر جیم عاقل مضمون این بیت و خطاب کردن قاضی است با تصور
و خیال محب و رغبت شوق و مینایی یعنی آفتاب زیاده مصرعه دوم که اگر کسی خواهد که بتا شایه
عجائب و غرائب عالم را از یاد تو باز دارد این یعنی ممکن نیست کارم بعین تو تمام شده حالا طاقت
یکسو شدن ندارم چنانکه از یکدیگر بیایست او ضرب رسد براسه جان بدون چیتاب می خورد هرگاه که
سرش کوفته گردد و زود سرد می شود و بسیار هیچ کتاب خوردن را طاقت ندارد و بعضی چنین
نوشته اند و انم که بر جیم یعنی توانم که از دوستی برگردم قوله این بگفت و کسان را تحفظ حال
او برانگیخت و صحت بیکدیگران رحمت گفته اند هر که را زود تر از دوست زود در باز دست و آنکه در
دنیا و سرس ندارد در همه عالم کس نه ادش تفحص عاشق و جبهه زود تر از دلدردن کنایه از کثرت
نقد است چرا که صدمه و ناله را بدید را و زن کرده می دهند و دیگر بند اگر نوبت بعشرات باشد شمار
می کنند کس عجبی رفیق و کجور قوله بیت هر که زود می سرزد آرد و در تر از دوست آهنی دوش
است شش گره و در او ریخته و اگر چه است مخفی مانند که دیدن از نشان تر از دوست مگر محض ادعاست
لیکن تر از شکل نصیحت اعلا جسم انسان دارد چه شایان که آنرا نیز تر از دو گویند بصورت
هر دو دوش آدمی است که هر دو پله بر دو مس آن آید زبان باشد و سر تر از دو دیخا مراد از زبان
تر از دست که بندی کا کا گویند پس تر از دو سر فرو نمی آرد مگر بوقت زرنسان دران یعنی

محیط شود قوله قطعه خیزد برده ضمیمه را چه تفاوت اگر شغال را پیش ضمیمه بفتح ضاء و جیم سکن
تحتانی و فتح عین مجتبی شیر در رنده خیزد و رسید برده حال است براس ضمیمه و حفظ چه
براس سلب و منفی تفاوت اگر چه لفاظی مصدر است مگر براد تفاوت هر سه حرکت جازم و قسمه
قوی است شغال بفتح فذ یکبار جازم و صوائی سر و ص است یعنی توت و تند و شیر را در حالتیکه
پنج و در شکار برده باشد اندام شغال پنج تفاوت یعنی کمی شوی و همچنین محافظت حس و باطن پیش رفت
نخواهد شد و در نسخه مخفی و می و می و می مصرعه ثانی چنین و این است مصرعه چه تفاوت کند که
سگ لایه مالایند اگر چه جیسی لایه زن و مهر زه گوئی کردن است مگر در اینجا جیسی با یک
در زیاد کردن است قوله دو سه در رو سه دوست کن بگذار به تاعد و پشت دست را خایه
ش و درین بیت خطاب قاضی بانفس خود است و او عاقله میسران لفظ کن و بگذار جند
است و بگذار شغال مصرعه ثانی است و مفعول بگذار مصدر است یعنی در بوس و کنار
و دست مشغول شود و عدد را بگذار که تار و زلف و در سنج پشت دست خود را خوب و در بخارید
ایند و بعضی نسخ می خایند و این شده خطا است چرا که با لفظ تار و زلف و در و فافهم قوله ملک را
بعد از آن شب آگهی دادند که در ملک تو چنین منکره حادث شده است چه زبانی ملک گفت
من اورا از فضل عصر میدانم و نگاهش دهر می پسندم باشد که معاندان در حق او غرض کرده اند
پس این سخن و در حق قبول من نیاید مگر آنکه که معاندان کرد که حکما گفته اند شش منکره فیم و فیم
کائنات از پنج که هر که بنده انگار کند و در اینجا مراد از احوال قاضی و می تواند که منکر بیکر کائنات باشد
یعنی انگار کننده از او خدا و رسول و پادشاه و درین صورت اشارت بذات قاضی است حادث
نویسد اعصرو و هر چه و بعضی زمانه باشد یعنی شاید و احتمال دارد و معاندان فیم و فیم و کسر
کون و شمعان خوف و بلیغ خا و بجه و ضا و بجه و آمدن در چیز و فعل کردن پس قبول من یعنی
مشغول من که براس قبول باشد آنکه بنای محفوظ تحفظ آنگاه معاینه بفتح پای تحتانی
یعنی دیدن یا بمعنی دیده شده قوله به تنیدی سبک دست بردن به تنج و معاندان
برو پشت دست و درین پیش تنیدی بالفهم فیم و تهر و بفتحین مضارع از بردن
و در بعضی نسخ گزاردن و درین و سبک بمعنی جلد و شتاب یعنی کسیکه بدون اندیشه

بزودی دست پیچیده برده باشد یا بنجام کار از پس مذات و ماضی پشت دست بدندان سے بر دے
 سے وہ قولہ شہیدم کہ سرگاہ ملک ہاتھ چنڈا خالصان ببا لیں قاضی آید شمع را دیدار استاد
 و شاہد شہید سے ریختہ و قدح شکستہ قاضی در خواست پیچہ از ملک ہستی ملک
 اور با شکستہ اندک پیدا کرد و ش سے ریختہ و قدح شکستہ ازان گفتہ کہ در جہاں سے
 و غیر اکثر در حالت مستی و بیخبری شراب می ریزد و شہید با دجا ماسے بلورین سے شکستہ
 و این سرچار علامات و ال بر فرق قاضی بود و قولہ و گفت بر خیز کہ آفتاب بر آمد قاضی دریافت
 کہ حال چیست شمس ای دانست کہ بادشاہ براسے مواخذہ آمدہ است قولہ گفت از کلام
 جانب بر آمد سلطان در حجب ماند و گفت از جانب شرق چنانکہ محمود است گفت الحمد للہ کہ منور
 در توبہ باز است بحکم ابن حدیث لا یلقی باب التوبہ علی العباد حتی یطلع الشمس من مغربہا ترجمہ
 بستہ نشود و در او از توبہ پرستگان تا وقتیکہ طلوع نکند آفتاب از مغرب خود فالحکمہ کے از
 علامات قیامت طلوع آفتاب است از مغرب پس در ان وقت توبہ پیچ گشتہ کار قابل پذیرائی نباشد
 نقطہ ترکیب لا یلقی مضارع منفی مجہول واحد مذکر غائب از باب علم باب بضم یا تا یفعل
 ناعل مضارع توبہ مضارع الیہ علی جار عباد بکسر جع مجہول و جار مجہول و متعلق لا یلقی
 حتی حرف جار براسے غایت زمانی بعد و لفظ ان نا صبیہ مصدر یہ مصدر است کہ فعل مضارع
 را نصب دادہ بتاویل مصدر کردہ است و آن فعل مضارع مجہول و جار است بکسر تا تقدیری
 الشمس ناعل او من جار خرب مجہول و در مضارع و یا ضمیر موشد واحد کہ راجع است الشمس
 مضارع الیہ جار مجہول و متعلق توبہ است قولہ استغفرک اللهم و التوب الیک ترجمہ آمرزش
 سے خواہم از تو یا اللہ و توبہ سے کہم از گناہ بسوے تو این عبارت مقولہ حضرت قاضی است و ریا
 توبہ توبہ ترکیب استغفر صیغہ مضارع متکلم واحد باب استفعال خمیر ستر کہ در دست مثال
 آن و کات مفتوح مقولہ اللهم و اصل یا اللہ بوزن و در عوض حرف مذ است و او عطف التوب
 صیغہ متکلم واحد از مضارع و ناعل آن خمیر ستر است الی جار و کات مفتوح خطاب مجہول
 کہ جوش محلی است اسے مقدار است قولہ قطعہ این دو چیز ہم برگہ انداختند تا بخت نافرہام
 و غسل تا تمام ماضی و جام بچہ آخر کار و جازا بمعنی فائدہ پس نافرہام بمعنی بجا ندر

باشد و تمام معنی ناقص قوله گر گرفت ارم کنی مستقیم به درختی غصه بهتر از تمام چشمش متوجع
 بغض هم معنی متوجع و فغانی و معنی همی لایق است و او را انتقام کننده کشیدن و سزا دادن
 قوله ملک گفت توبه درین حالت که بر بلاک خویش اطلاع یافتی سوخته نداده و قال الله تعالی
 فمک یک نفهم ایمانم ایماز آستانه ترجمه پس نباشد که لغت کند ایشان را ایمان ایشان هرگاه
 که در اندک عذاب مارا ترغیب فدا جزایه و جمله یک نفهم ایمانم جز او معتمد و جمله مارا
 را و آستانه شرط و نحو لم یک در اصل لم یکون بود چون از جمله کلام آخرش ساکن شد و او را اجابت
 اجتماع ساکنین افتاد و لون از سبب کثرت استتال ساکن گردید و یق مضاف مع معلوم غیب
 باب منع هم بالغض مفعول ایمان بغض نون فاعل فعل مضاف مع هم مضاف هم ضمیر جمع
 مذکر غائب مضاف الیه لما یفتح لام و نشود میسم حرف شرط معنی هرگاه و در حقیقت را در جمله
 همزه و سکون و او ماضی معلوم مع مذکر غائب باب منع و ضمیر جمع و در فاعل یاس یفتح یا
 موحده و سکون همزه و فتح سین مفعول و مضاف و مضاف الیه قوله قطعه چه سود از و زدی
 آنکه توبه که در آن مذکر متوائی کند انداخت بر کاف شش کاف مصرعه دوم بر اے
 بیان آنکه کاف بکاف عربی و کاف محو میخیزد که شک و قصر بلند عمارت قوله بلند از
 میوه گو کوتاه کن دست به که گوته خود ندارد دست بر شاخ چشم از بلند در نیجا
 مراد از مراد و دراز قامت و از کوتاه مراد کوتاه است و در مصرعه اول یقید فاعلی است یعنی
 مرد بلند قامت را بگو که از چیدن میوه بلا اجازت دست خود کوتاه کن و کوتاه شد بجا را
 خود دست تا بشاخ غیر و او را با اعتدال حاجت نیست حاصل آنکه غولی توبه در حالت تقدور
 فوق است قوله ترا با و چونین مذکر که حادث شد خلاص صورت نیست و این بگفت و کلان
 غنویت بر او آید یقین گفت مرا بخدمت سلطان یک سخن باقی است ملک گفت آن چیست
 شش منکر لغض میسم و فتح کاف میخیزد گناه و یا مجبول در آخر بر اے نفهم و غلیظ
 یعنی چنین گناه غلیظ حادث معنی بید اخلاص بدون یا خود صبر راست ایستنی باقی
 و خلاصی بزیادت یا کرا هست و در این بگفت یعنی هرگاه که با و شاه در جواب تاضی این
 سخن بگفت و کلان عقوبت بفتح کاف شد و کسر نون بر اے اضافت مراد از آن جلادان و غیره

قوله قطعه بآستین ملائے که بر سن افشاندی به معنی مار که انداخت بد ارم دست چشم
 مخفی نماید که آستین افشاندن کم مراد از آن دست افشاندن است بقاعده ذکر محل را و ده
 حال در این بر اے و معنی آید یک بر اے تحسین و آفرین دوم بر اے ترک در سرش پس
 اضافت آستین بسوئے ملال اضافت تحقیقی است حاصل آنکه اگر تو از روی ملال ترک کردی
 دلی مگر باش که سن از تو دست بردارم قوله اگر خلاص محال است این گنه که مراست اما بدین
 که تو دار اے ایست واری هست شش محال بغض میسم معنی ناممکن در محاوره فارسیان مجازاً
 یعنی و شما آید قوله ملک گفت این لطیفه بدیع آوردی و این نقطه غریب گشتی و لیکن محال فعل است
 و خلاف فعل که تر از مراد از چنگ عقوبت من بفضل و بلاغت ربانی گردوش بدیع نوید
 که سبب شکل آفرین شده باشد غریب ما در محال عقل معنی چیزی و کاره که در قانون حکما ممکن
 نباشد در نیجا ربانی تاضی را محال عقل گفتن از روستا استخوان است یعنی عندا عقل ممکن نیست
 خلاص عقل یعنی کاریک در شریعت اسلامیان تار و با باشد فعل از روی علم و بلاغت رسیدن بر سر
 کمال در اداسه سخن و حرف با موحده بر لفظ فعل سببیه قوله فصلحت آن سے جیم که ترا
 از بام قلعه بزیر اندازم تا دیگران یقین گیرند و عبرت پذیرند شش عبرت با کسر معنی چند و
 غیر واری قوله تاضی گفت اے خداوند جهان پرورده نعمت این خاندانم این جبر مقتنما
 در جهان نکرده ام و دیگرے را بید از نامن عبرت گیرم ملک با خنده آمد و بفرموده خطاهو
 در گذشت و متفقدان را که اشارت بکشتن او میکردند گفت شش منعند ان بکسر نون شد و
 که بعد عین است یعنی حامدان و دشمنان قوله بیت آنکه حال عیب خویش تن اند
 طعنه بر عیب دیگران چه زنند شش محال بار بردار آنچه در بعضی نسخ یکدیگر بیاختتانی
 و خویشتنه و زیند بعینه جمع مخاطب نوشته اند و در بلاغت است چرا که در چنین محل
 صراحت اقتناع نمودن آئین دانسته اند نیست سخن بکنایه گفتن خوب است ربط خود
 ظاهر است و فوائد این حکایت چند است اول آنکه صاحبان منصب شریفان مطلق
 معاشقه هرگز نباید خصوصاً عشق امارت علی الخصوص عشق پسران اجلان دوم آنکه اگر بزرگی
 را گرفتاری عیبی بیند رفیقانش را لازم است که بحفظ ادب و بلاغت نصیحت او گویند سوم

پیری صد و پنجاه ساله در حالت تنوع زبان فارسی چیزی می گوید غموم مانی گرد و اگر کم قسم رنج گیتی
مزدیابی باشد که محبت می کند چون بیانش فرا رسیدم این دوستی گفت شش مراد از
دانشندان طالب علمانی نمی جلد یکسر به مسجد نماز جمع اگر چه مدت عمر طبعی را یک صد و بیست سال
نوشته اند لیکن بطریق شاذ و نادر چنین هم بود باشد پس در بعضی نسخ یک صد و ده ساله
بنظر آمده نزع با ففتح جان کنان غموم یکسر رسم آخر صفات است بمعنی نموده در یافت
یا در آخر قدم رنج بر است اندک رنج قدم مراد بالفهم و ذالوجه اگر چه بمعنی امر است
لیکن در اینجا بمعنی ثواب است باشد بمعنی شاید قوله قطعه دمی چند غموم برآمده بود در دنیا که بگفت
راه نفس شش در صراط اول فحید است یعنی بدل خود گفته بودم که چند دم دیگر با کامیابی دم
برآمده یعنی چند مدت دیگر زیست کنم بسیار آنسوس که راه آمده شد دم رسد او شد الفت در لفظ
در لفظا بر است کثرت یا بر است نه بمعنی بدعت ناله و گریستن بمعنی لازم نیز آمده و چنانکه آواز
فلانی گرفت یا آتش در گرفت قوله در دنیا که بر آن الوان عمر به و چند نور و دیم گفتند پس به
شش آوان با ففتح ج لون با ففتح که بمعنی رنگ است و خوان الوان خوانی را گویند که چند
نقشهای رنگارنگ در آن نموده باشند و اصناف خوان الوان بسوس عمر اضافت شش سی است
یعنی عمر که همچو خوان آوان است و مراد از دمی چند اندک ویراست و دمی چند یا بسوی است
که در آن شملع کسوف اضافت با صفت در علم و دق پیدا می شود و فاعل لغت قضا و قدر قوله
معنی این بیتها بمنزلی باشا میماند شش شش میماند گمان باشند گمان ملک شام که ملک است برون
شمال آنکه معتقد مشق سخنگاه آن ملک است قوله عجیب که در اندر دراز و تا است او بر جای
دنیا شش یعنی عجیب که در انداز حجت بسیار در آن بود و مراد و عجیب که در دنیا وجود انیس
در آری عمر بر تا صفت خوردن اواز نه گمانی دنیا قوله گفتیم چگونه درین حالت گفتند چگونه قطع
ندیده که چه سختی رسد بجان کسی که از و آتش بر می کنند و نمائند شش ندیده است تمام آن کارها
است و همزه بر او ندیده در رسم الخط فارسی قائم مقام یا به خطاب است و در لفظا گمان
که بالا گذشت نیز همین قاعده است آخرت چهره را به لفظی یعنی سختی عظیم و در صراط ثلثه
میکنند بضم کاف و بعضی بفتح نیز می خوانند و در لفظ و غانی یا بمجمل و حدیث است قوله نیاس

کن که چه حالت بود در آن ساعت که از وجود عزیزش به در دو جان به شش لفظ جان و در آخر
بیت یا زمانه و در مصرعه ثانی خیرترین راجع بکسب قوله گفتیم تصور مرگ انقباض بدن و جسم را
بطبیعت مستوی گردان که فیلسوفان گفته اند مزاج اگر چه مستقیم است اعتماد بقیت را
نشیانه و مرض اگر چه باطل بود دلالت کلی بر هلاک نمی کند اگر درانی طبیعت را بخوانیم تا مساوی کند
که به شش به دیده بر کرد و بخندید گفت بهر است شش مستوی بضم میم در کسر لام بمعنی غائب
اسم فاعل است از استیلا که بمعنی دست یافتن است و کسوفان ففتح فاراد اول بمعنی حکماء
مستقیم بمعنی راست یعنی صحیح و سالم و لفظا اعتماد را اضافت نشانی لکن نباشد باطل یکسر عجزه
همان آنگیز و خطرناک دلالت راه نمودن کلی بضم کاف و نشانی لام کسور بمعنی تمام و کامل دیده
بر کرد و به بکشد و حیات بفتح با و سکون یا رنگتانی بمعنی بیدار شد و این کلمه ایست که در
مقام تاسف گویند قوله ثانوی دست بر رسم زنده طیب ظریف ما چون خرف بست
لوقت ده حرلیت به شش دست بر هم زدن بمعنی تاسف کردن ظریف لفظا و بمعنی بختی زیرک
و در آخرت بفتح خا و بحر و کسر را و صمد لیا بر خیمیت و سخت کن سال که فاعل و نیز شش
و خا باشد یعنی در چنین وقت غیر از آنسوس کا طیب نباشد زیرا که علاج این چنین کس حاصل
است قوله خواجه در هند نقش ایوان است به خانایا داشت ویران است به شش
بند با ففتح بمعنی نگر و تلاشش یا کتابه از پای و دیوار مکان که بر زمین پیوسته باشد و آن اکثر از
شوریت زمین خراب می گردد و پشت قمارت از بام و آن نیز محل خرابی است که اکثر بارش
و نزو سیدگی خوب صفت تباها می شود و در سر در پی پای است نوشته بفتح با و بی میگویند
سین محله یعنی اساس قوله پیر مرده نزع می نماید به پیر زن صندش می نماید شش محمول است
که بر سر رخ و در سر کین حرارت صندل بکباب سوده بر سر رکعت پامی مانند قوله چون جفت شد از حال
مزاج به نه غیمت اثر کند علاج به شش بضم میم رنج فار مجروح دست به موحده
مشد و طلع محمول اسم مفعول از تخیل بمعنی فاسد و تباها و غیمت بمعنی افسون و دغای عالمیان
فانکه این حکایت آنست که هر چند که انسان را عمر دراز تر باشد لیکن دل بر رحلت نمودن
از دنیا ناظمی نمی شود پس باید که بصحت تقوا کامل یا بیکسر کتب معروف و تواریح دل از

محبت و زیاده داران تا دل براسباب زیت تناده بعضی را غ خاطر توجه عالم با تے شود قوله
حکایت پیرے را حکایت کنند که دخترے خواسته در حجره بگل آراسته و عجبکات با او نشسته
و دیده دول در بسته شمس در از نخچه و بذرله با و لطیفه بافتی باشد که مو است پذیرد
و وحشت نگیرد و شگل بضم کاف فارسی یعنی بر در درازة حجره گلبا براس زیا لیش آویخته بودند
و در بعض نسخ نوشته که حجره بگل آراسته و لفظ در مکتوب نیست درین صورت گل یکسر کاف فارسی
اوست است یعنی بگل سفید خانه را سفید کرده بود چنانکه در ايام شادی رسم غریاست خلوت
با لفتح تنائی و مجاز آینه مکان خالی از غیر بذرله محکات لاشه مگر فتح اصح و ذال مجله سخن خوش در غروب
که در محفل دوستان بدل توان نمود مو است بجهت الفت و محبت قوله از انجمله شبنمی گفت
الحمد لله که بخت بلندت یار بود و چشم دولت بیدار که بجهت چرخ من پیری افتادے
بخت پرورده و جهان دیده و گرم و سرد و چیده و نیک و بد روزگار از موده که حقوق محبت بداند
و شرط صورت بجای آورد و شفق و مهر بان خوش طبع و شیرین زبان شش شفق تر سنده بر حال
کے از راه کثرت مهربانی قوله شبنمی تا تو اتم دولت بدست آرم + دریا از ارم نیب از ارم
ش یعنی اگر از رسانی مرا از رز سانس ترا و بطریق لطیفه نیب از ارم سخن دیگر دارد یعنی اگر بطریق
تیر بخیده کنی مرا من در مضایقه آن نیاز پیش آرم + قوله در چو طوطی شکر بود خورشست +
جان شیرین نه اسے پرورشست + ش طوطی طائر است سبز که چیز شیرین را دوست دارد و نیز
توتی بهر دو تا و فغانی طائر است که چاک که در ايام رسیدن توت پیدای آید و خوردن توت را
دوست دارد و این منسوب توت است بخوردن نبات که در غرت مصری گویند میل تمام دارد و
طوطی سبزانه دیده ایم که کسے نبات بخوردن داده باشد و در مصره ثانی بعد لفظ جان شیرین لفظ
من مخدوف است و خورشش یعنی غذا و توت و خوراک است قوله نه گرفت را آمدی بدست
جوانی محب خیره و ستمیزه و سبک پائے که هر دم هوے پر و هر لحظه راسے زند و شرب
جمله خنبد و هر روز یاری گیر و شش منجیب بضم میم و سکون عین و کسر جیم و با و محوده و غولی
خود نازده یعنی متکبر صفت اسم فاعل است از اعجاب با کسی که بجزی خود نازیدن است
خود را با کسی است رای تیره و بیخو سبک پای بے تکنت و هر جانی و کجا تا سیر و ماشه از شهر ی

بشترے بود و در بعض نسخ بجای ستمیزه و ستمیزه واقع شده بعضی خشناک و در بعض ستمیزه و دلی
بعضی بهر ده که قوله قطعه جوانان خرم اند و خوب زخار و لیکن در دقا با کس نیانیده شش
خرم بضم خا و حجه تشدید را و محله بدون داد اصل است و با و نیز نویسد برای منع التباس صحنی تازه و
نیانیده یعنی قیام ندارد و قوله وفاداری و امانت بلبلان چشم که هر دم بگل دیگر سرانیده شش و در بعض
اول تقدیم و تاخیر الفاظ است و چشم یعنی امید یعنی وفاداری را از بلبلان امید مدارد کاف
بر مصره دوم با عت حاصل آنکه جوانان بر یک زن قناعت مکن کنند قوله اما لطف پیران بقل
ادب رنگانی کنند نه مقتضای اجل و جوانی بهت ز خود بهتری جوے و فرصت شمار که با چون خودی
کم کنی روزگار بشش در لفظ بهتری و خودی با و مجول است براس و حدت کم کنی روزگار یعنی زمانه عمر
خود را بخل کنی قوله گفت چندین سخن برین نمک گفتسم گمانے بروم که دولت در قید من آمد
و بعد برین گشتی شش فاعل گفت پیر غلط تحقیق طور و روش صید بعضی شکاره قوله زن ناگاه نفی
سر از دل پرورد بر آورد و گفت چندین سخن که گفتی در تر از و عقل من و زن آن یک سخن بود
که دقتی از قابله خویش شنیده ام که می گفت زن جوان را اگر تیرے بر میزند سینه که میری
شش قابله بقاوت و با و محوده مکرر یعنی و ایه قوله قطعه عربی لم ارات بین یدے بلباس
شلیما کار شفته الصائم ترجمه هر گاه که دیدن پیش شوهر خود خیرے را بهر پوست تر لب
روزه دار یعنی آلت اور است و فر دشته دید قوله شعر قنات هدامه میت + داد اما از حدت
للتائم + ترجمه گفت زن این چیز بان مردیک مرده است تحقیق که افسون براس خوابیده باشد
که بیدار شود نه براس مرده یعنی خفته تنها بیدار براس مرده و مرده در اینجا مراد از افسون غمزه غمزه
مشوقانه است که باعث میجان شموله که در ترکیب اما با لفتح و تشدید کله خط است
یعنی هر گاه رات بفتح را و فتح مجز و سکون تا و فوقانی ماضی معلوم موش غائب و ضمیر مستتر
که راجع است بسوی آن زن فاعل این بفتح با و محوده و نسخ لون یعنی در میان طرف است
و صفات یدی بفتح اول دشانی یا عے تحتانی صفات الیه در اصل یدین بود و تشبیه یدی بهر دست
لون از جهت صفات افت و چرا که هم صفات است و مجز بین یدین یعنی پیش در بر و ستم
میشود بقل بفتح با و محوده و سکون عین و کلام صفات الیه و هم صفات و با حیرت موش غائب

مضاف الیه شیء الفتح شین و سکون با و همزه تین نصب مفعول رات کات مفتوح بر
 تشبیه فارخی لغت همزه و سکون را در دست خا و مجز الف مقصوره مکتوب بصورت یاء اسم
 تفضیل از رخوة بالکسر یعنی تری و سستی است مجز و تقدیر و مضاف شفته بفتح شین معجمه
 و ناکه کسر مضاف الیه و هم مضاف الصائم بکسر عمو و کسر نیم مضاف الیه از لفظ کار می تا آخر
 مصرعه مصفت شئی این شعر اول بتمام شرط واقع شده قات نامی مسلم و احد موش غائب مضمیر
 مستتر که راجع است بسوس آن فاعل اوها اسم اشارت براس مذکر متابع التمجین ظرف و مضاف
 و لم مضموم صیمیه مذکر غائب مضاف الیه بیت الفتح میم و تشبیه و کسر یاء تحتانی در ضم ناکه
 بتینون رفع خبر مبتدا و جاتنا آخر بیت مقوله قابله و او عطفه انما بکسر همزه و تشبیه نون مفتوح
 یعنی جز این نیست که بصل است رقیه نیم را و سکون قات و تحتانی یعنی انون بیت سلام
 کسور جاتنا نون و کسر همزه و کسر نیم مجز و او اشباع کسر میم و همزه و نافی بطور و یاء کرد
 گویا و معروف بتلفظ در آید این شعر دوم جزا شرط است و این قطعه در بحر بحر است و اول
 صریح متفعّل متفعّل مفعولات موازین بیت اول متفعّل متفعّل فاعل و بر همین پنج مصرعه
 ثانوی موازین مصرعه اول بیت دوم مفعول متفعّل فاعل و بر همین پنج مصرعه ثانوی موازین مصرعه
 اول بیت دوم مفعول متفعّل فاعل موازین مصرعه آخر فاعل متفعّل فاعل مخفی ناکه متفعّل مطوی
 است و مفعول مفعول و مفاعلهن مجز و فاعلهن مطوی مفعول قول قطعه زن که بر رویه خرا
 بر خیزد و پس قمره و جنگ نان سلا بر خیزد و شش در مصرعه اول قطعه بحر بحر است و آغوش
 و بطل مضاف است و مضاف الیه رضا بکسر خوشی و رضا مندی یعنی چون بسبب کم شوقی
 و خوشی زن پنج تسکین نیاید و از بلوس مرد و ناخوش بر خیزد همیشه فتنه و جنگ زن
 خانه ظاهر شود و آنچه در بعض نسخ هر زن که بر مرد واقع شده خطا است قوله پیری که زجاس
 خویش تیرانه ناست و الا بصاکیش عصابه خیزد و شش الا بصاکیش بصرعه اول
 است و حصه دوم کتابه از عضو مخصوص بجزویت و لفظ کش لغت کات و دست یاء تحتانی
 و سکون شین معجمه یعنی کی او را یعنی پیری که بدون دست یاری عصا از جاس خود خاستن
 نتواند شورت جاع او را بجا باشد قوله لاله مکان موافقت نبود بفارقت انجا می رسد ش

یعنی چون موافقت آن هر دو ممکن نبود آخر شش زن از وسط لاق گرفت قوله چون مدت عدت
 بسر عقد نکاحش بستند بچون تندریش و دو قید است و بدو جزو جنب می و بدو رنج و عذاب
 می کشید و شکر نعمت حق می گفت که الحمد لله از ان عذاب الیم رسیدم و برین نیم مستقیم
 رسیدم شش عدت بکسر عین و تشبیه دال بسنی شمار و با صطلح علم فقه ایامی که زن
 سه شوهر را در ان با و دیگر نکاح کردن جایز نباشد و آن براس مطلق انقضای بعضی است
 و اگر حیض نمی بیند گذشتن سه ماه است و براس یوه چهار ماه و ده روز و عدت زن ان حاله
 وضع محل بسر آمد یعنی آخر شدت بمعنی باندک خطا در چشم شونده و عذاب تلایع و عذاب
 الیم در ناکه رسیدم لغت خلاص شدیم نیم یعنی نعمت مستقیم یعنی قائم و راست و درین لفظ کتابه
 است بآلت استاده و در بعض نسخ لفظ مقیم واقع است بمعنی پایدار و استاده کی گفته این
 نیز خالی از کتابه نیست قوله بیت با انیمه جور دهند غوی که نازت بکسر خبر دنی شش و در بعض
 نسخ نازک واقع شده بزا اجمه و کات قیلیدیه قوله قطعه با تو را موشن اندر عذاب و بکسر شش
 با و گرس و در شش مراد از عذاب و درخ است و لفظ متفعّل مصرعه اول و شش زن
 بمعنی رفتن و مراد از گرس مرد و بر این یک بیت ملحقه است از قطعه گویا که مقوله آن زن
 است قوله بوسه بیا از دهن خور و بوسه بفر تر آمد گل اندست زشت پیش نفر بستم
 نون و سکون عین مجز و از مجز لطیف و پاکیزه و زشت بمعنی شخص بد شکل قوله روسته زیبا و جاکه زیبا
 صندل و عود و زنگ و بوسه و بوسه شش و بیا بکسر دال و یاء مجزول نوسه از بر شش
 خود چوبی است که بدوش جادوگر کند بندی اگر نامت و مراد از بوسه دیگر زیور و لباس
 است قوله انیمه زینت زنمان باشد و مرد و گیر و خایه زینت بسش خایه محل میو
 گزشتن می است و خادم ذکر و بسد و بیه از حیثین است ربط و ناکه این حکایت است
 پیران را بایده که در ایام پیری که قوت جمعی غمشل کمتر می گردد هرگز زن نکند خصم صا از زن
 نو عمر اعتبار نایستدا مضحک خواص و مطول عوام شده خسر الدنیا و العاقبه نشوند قوله
 حکایت سمان میره بودم در دیار بکر که مال فراوان داشت و فرزند خویش و شش و دیار بکر
 بفتح با و معد و سکون کات عربی ملکی است یسان روم و عراق غرب قوله شبی حکایت میکرد

که مراد غرض خویش بجز این فرزندان نبوده است درختی درین وادی زیارت گاه است که مردم
بجاست خواستن آنجا میروند شبی در از پله های آن درخت بخوابند و امثالین فرزندان
ش وادی حیرانی که زمینش پست باشد بخدا بطرف خدا قوله شنیدم که پسرش آهسته آهسته
می گفت چه بودی که آن درخت را بدستی که می است تا دعا کردی که پدرم بمیرد و خواج
شادی کنان که پسر من قاتل است و پدر من زنان که پدرم فرزند است من فرزند بخت
فان و هم فو قاتی بهر بسیار سالخورده که عقل و هوش او مانده باشد قوله سالها بر تو گذرد
که گذر کنی سوئے تربیت پدرت من لفظ گذر متعلق مصرع ثانی است تربیت باضم در اصل
نعت یعنی خاک است مجاز آنست که من مستعمل شود تا پدرت بمن خود قوله تو بجا
پدر چه کردی خیر که بهان چشم داری از پسر من من بجا به پسر یعنی جن پدر همان بخت
و بضم چشم یعنی امید ربط دانده این حکایت است که چون جوانی سپری کرد و فرزندان
پیدا نشود پس در ایام پیری طالب اولاد نماید شد که اولاد پیران بیشتر چه از باعث عدم
بسیست پدر و چه از بسبب قلت بقالی پدر آواره و ناسودات من میگردد قوله حکایت رود
بفر و جوانی راه سخت رانده بودم و شبها نگاه بیایم که گریه نشسته ش راه سخت
رانده بودم یعنی تیر زده بودم و رانده راه مجاز است بمعنی رفتن گرچه بخت کانت
فارسی و بای مجول باشد بلند که در صحرا می باشد قوله پیر مردی جوانیده از پس
کاروان می آید گفت چه خبری که زجانی خفتن است گفت چون مردم که نه پله رفتن است
گفت نشینده که گفته اند رفتن و نشستن به که دویدن گشتن ش خشی بیاد معروف خطاب
گشتن بضم کاف فارسی نخست سین جمله اول کنایه از قطع نفس که گشتن شکی نفس عبارت از است
یا مراد از قطع سر رشته حیات یا منقطع شدن طاقت رفتار یا جدا ماندن از خانواده و رفقا گشتن
چند احتمال است قوله قطعه ای که مشتاق من را شب به پند من کار بند و صبر تو
ش منزل بیاد معروف خطاب کار بند بمعنی عمل کن صبر بمجمل قوله اسپ تازی و تنگ
رود و شتاب به اشترا است میرو و شب در و ز ش اسپ تازی اسپ تا حقن یعنی
اسپ تیز و درین صورت تازی که امر است بمعنی تا حقن باشد یا اسپ عربی تنگ لفظ کاف فارسی

عربی هر دو دست بمنجه دیدن و دو انگ براس قلت است یعنی اسپ تازی که تیز می رود و در
پویه سرعت می رود و شتر که رفتار آهسته دارد و شب در و ز هفت پیر روان باشد ربط دانده این
حکایت است که در ایام پیری اگر جوانی را بر خطا یعنی نصیحت و ریغ مدار بد و چه یک آنکه نصیحت
را از پیر زن اکثر قبول نمایند و آنکه اگر چه او قبول کند تا زیارت کند تو جواب خواست رسید
قوله حکایت جوانی چیت و حالک و خندان و خوش طبع و شیرین زبان در حلقه شتر
بالودش ای دیگر و همچنین با بود قوله در و ز ش را از این نوع غم نیامدی و بخت فرم
آشیدی ش به بختی قوله روزگار بر آمد که اتفاق دیدن او افتاد بعد از آن و پیش زن
نواسته و فرزندان خاسته پنج نشانش بریده و گس پیر و گشته ش فرزندان
خاسته یعنی فرزندان پیدا شدند و قائم گشتند پس بختین کنایه از ذوق و شوق و هوسا که پیر و بخت
اول بضم سوم بندی تر جمها قوله بیت پدر که گیتی غرور از سرش پسر ناتوانی به زانو بوش پیش
در مصرع دوم نظیر بر زانو قوله بر سینه ش که این چه حالت است گفت تا کو دکان بر آدم و دیگر کو
نه کردم ش و دیگر یعنی بار دیگر مرد از کو که خنده دانی ست قوله شعر ضعیف زمان ای و
الشیب غیرنی و گیتی تغیر الزمان نذر آیه ترجمه گذشته زمانه که و پیری تغیر ساخت مراد
کافی است تغیر زمانه از روی ترسانندگی یعنی همه عالم در تغیر است همین تغیر می باشد پسند
پذیری کافی است و در بعض نسخ نظیر بظاه مجده واقع شده درین صورت معنی چنین باشد گامی
ست تغیر زمانه از روی شال یعنی شال براسه تغیر احوال خود گفته شود تغیر عالم براسه
شال کافی است یعنی حال من مثل حال زمانه است که بانگ ایام تغیر فاش دارد و چون درین
شراخلاف بسیار است چند نسخ بیان کرده اند و در نسخ محمدی و سرور و چین
واقع شده مصرع ما از ای و الشیب غیر نشی و مصرع ثانی مطابق اول که نوشته شد
همی بکمر هاد و دست بای موحده و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمنجه کوکی
که بکمر لام و تشدید میسم موسی که بدوش آویران باشند حاصل آنکه چه خوب
است که در و پیری تغیر داد موسی مراد بضم چنین نوشته شعر زمان ای صبی
تسیم و الشیب جاوانی و صمد تغیر الزمان نذر آیه یعنی زمانه طفلی تحقیق تمام شود

در خوش من پیش تا از حدیث براس خطاب یعنی تراد کات براس بیان عبد فردی قوله
نمی کردی امر و زهر من چنانچه که تو شیر مردی و من پیر زن و شش الف امر و زهر قطع سیاق
می شود و باو نمیکردی سخن کرد و از تحقیق هنگام ضرورت جائز ربط و فائده این حکایت است
که با پیران تبرک ادب کلام در شست نباید گفت و خاطر نازک ایشان بر خیزد نشاید ساخت
قوله حکایت تو نگردد بیل را پیر سر ز غور بود و بگو امان گفت دش که معلوم است آنست که در آن
گفتی یا بذل قربان باشد که خداست عزوجل شفا بخش بختی باو ریشه فرو رفت و گفت مصحف مجید
اولی تر که در دستش بذل بالفتح دادن و خرج کردن قربان بالفهم جوایه که در اوجیت
قربت و خوشنودی حق تعالی ذبح کند و تصدق نماید و قربانی بزیادت یا بهتر نیست چرا که
این زیادت از ان قسم باشد که بعضی فارسیان در اکثر الفاظ یاد کرده اند که از دست آنکه
سلطنتی و خلاصی و زیادت شفا بخشیدن یعنی معنی آنکه زبانه میخیزد بزرگ و در دست و خند و می
شاید که با قیاس این آیت ان تو می آید و اینها القرآن مجربا بجای مجید مجور و رتبه شده
یعنی گذارنده شده بیدنیان اسے بیدنیان در امتروک نموده اند ما که دیدناریم مارا خواندن
آن اولی است و بعضی نسخ لفظ موجود است یعنی مصحف که بالفعل موجود است ختم آن بهتر
گردد و حوا بجای دور است طلب داشتن از اینجا شکل قوله صاحب دلی بشیر و گفت ختم است
اختیار آنکه قرآن بر سر زبان است و زرد زبان جان ش علت یعنی سبب قوله شفو
در دنیا کردن طاعت نهادن و اگر شش همراه بودی دست دادن و شش لفظ در دنیا را بط است
یعنی درین دست و لفظ دست و صفات است این بیت در دست حال عابدان مالدار و بخیل است
یعنی درین است بجهه کردن اگر باو بخشش نباشد اسے ضلعه است قوله بدینارے چو فردی
بماندی و اگر الحمد خدای صمد بخواند شش حرف با او موده بر لفظ دنیا را برینے براس است
این حکایت باب آنست که محبت مال در پیران زائده می شود قوله حکایت پیر مردے را گفتند
چرا زدن گشتی گفت با پیر زانم ایضا نباشد گفتند جوایه بخواه اگر گفت داری گفت مرا که پیرم
با پیر زمان الفت نباشد پس ادرا که جوان باشد با من که پیرم چگونه دوستی صورت بند
شش کنت بالفهم قدرت و سامانی قوله قطعه پیرفتا سله سنی مکنه و کور قمری جوانی چش روشن

شش مخفی نماید که این کلام را مقصود گویند و بعضی نوشته اند که این زبان اهل روستا و با قیاس این
برده است در زمان صفت بهتر نقد پیرفتا و بعضی گفته اند و سله سنی مخفف ساله سنی بضم
جسم و کون و یا معروف مخفف جوانی است چرا که نزد بعضی جوانی نیز بضم است مکنه کبریم
و ضم کنت و بعد نون مخفف می کند و بعضی گویند که صیغه سنی است مزید مکن یا شلغ فخر یا کور
بکاف عربی معروف است قمری بضم میسم و سکون تان و کمر را و صیغه اسم فاعل
آورد که مصدر باب افعال است یعنی ذرات و خواندن آموزنده و کور قمری عبارت از حافظ
نماین که دوکان را خواندن قرآن می آموزانند و بیشتر چنین حافظان نامینا از ایام طفولیت
بجای میزدند و چنانچه نامینا میخواند قرآن را یاد می کرد که یک روز ایام طفلی نامینا میگردد در جوانی
خود را خواب بینا می بیند و تخفیف که در جوانی یا پیر می شود همیشه خود را در خواب
صاحب بصارت می بیند و گمانیکه کور قمری را بیند کور را در او می گویند خطای فاش است
چرا که هیچ فسانه کور شود نمی شود مگر کورنا شنو اما در زاده باشد و آن ناشنوائی باعث
نگلی آدمی شود و بگو مخفف بگو اب بنی مخفف بنی چشم مخفف چشم روش مخفف روشن حاصل آنکه
پیرفتا و ساله که به لغو و حرکات فریب خورده و عوای جوانی میکنند بجای است بمنزله کور قمری است
که بگو اب هم چشم روشن بنی بجهت آن پیر لطف جماع قوت و قدرت را اصلاح و خود را بید
و پشیمان خواهد داشت قوله زور باید نه زور که بانورا که گزست سخت بزد و من گوش شش
یعنی مرد را زور باید و زرخندان در کازیت و کاف براس علت گزشت تحقیق کاف فارسی دزار
هموز معنی زرد و در اینجا کنایه از ذکر سخت و گنده و گوش مخفف گوشت چنانکه الفاظ است
بالا و من بجهت میر که وزن معروف است در اینجا مراد از ده من گوشت جاست و قمری مرد است
با سستی و خردی آنست و ربط و فائده این حکایت آنست که در هنگام پیری هرگز زن مکنه خطو
زن نوجوان را بطلح نیاید قوله قطعه مشتمل حکایت شنیده ام که درین روزها کمن پیرے
خیال هست به پیرانه سر که گیر جفت شش کمن پیر بر کرب مغلوب یعنی پیر کمن یعنی پیر قوت
ساخت و پیرانه سر یعنی وقت پیری چنانکه آنگاه معنی وقت هم می آید گیر جفت یعنی زن کند
قوله بخراست دختر که خورده گوهر نام و چو درج گوهر شش از چشم مردمان نبفت شش

و فکر بکاف تصنیف و پاسبان و جدت و درج بالفهم طبله که دران زرد ز لورنگا پندارند قوله چنانکه
 برسم عودسی بود تشکر که به دایه بکلمه اول عصای شمع بجفت جش عروسی بفتح عین دیسه عروسی
 یعنی شادی که خدائی در بخار دازیم عودسی هم بکلمه اول بکارت و عصا کنایه از آلت بجفت
 یعنی بست و انصرده گردید و آنچه در بعض نسخ نمانده که واقع شده خطا است قوله که کمان کشید
 و نزد بر دهن که توان و دخت به مگر سوزن بولاد جامه جنگفت به شش کمان کشید یعنی بر سر یا
 نشسته سابقین عودس بر گرد و نزد بر دهن یعنی او خال متواست و کاف براس علت و توان
 و دخت متعلق مصرعه ثانی جنگفت بفتح اول و سکون لون باغنه نمسم کانت فارسی جامه
 سلطه گفته قوله بدستان گله آغاز کرد و حجت ساخت به که خان و مان من این شرح دیده
 پاک برفت به شش یعنی پیش بدستان خود گله دختر آغاز کرد و از رنگی خود را این حجت ساخت
 که این دختر تمام خان و مان مرا پاک ببرد که قدری در مهر جمل گرفت و دیاره در اسراف خوراک
 و پوشاک خود صرف نموده درین صورت معاشرت باو شکل شد و خان مخفف خانده و مان بمعنی
 رخت خانه آمده و بعضی نوشته که مان از توبلج خان است و پاک بمعنی تمام و رفت بالفهم شوخ دیده
 بمعنی شیرید و بیجا و آنچه در بعض نسخ بجای ساخته لفظ خواست واقع شده بهتر نیست
 و کلمت دارد قوله بیان شوهر دزدان جنگ و فتنه غاست چنان که که سر شمشیر قاضی کشیده می گفت
 شش شمشیر بکشتن مجسمه که توالی و صدی گفت جمله علیله است یعنی چنان فتنه و جنگ شد که بقای
 و شمشیر رسید بلکه تا بجا شهرت گرفت که بعدی گوشه نشین رسید و اگر گفت که گناه و شتم
 نیست قوله پس از طاعت و شغف گناه و شتم نیست به تر که دست بلند و اگر چه دانی شغف
 شش پس بیاب عربی یعنی پس کن اسب شغف بالفهم شغف و تمام مصرعه ثانی اسبام است
 و کنایه و اسبام آوردن لفظ را گویند که دوستی دارد و یک قریب و دیگر بیدار بمعنی بفرغ دست
 که زیندگان مان می شود که گریخته فرارید است و غرض شیخ دختر است که ساهه بگوهر بود
 و لرزیدن دست و ریختن کتایه از سستی آتسان است حاصل آنکه اسه پیر ناباشد تو که
 دختر را طاعت و شغف می نالی پس کن ازین طاعت تو ضعف باه داره از ال
 بکارت و متواترانی کرد و او را با تو سوا نقت چگونگی باشد و در بعض نسخ بجای طاعت

لفظ طاعت نوشته بفتح طیم و قاصی بفتح و به مغز بودن ربط و نمانده این حکایت هم همان
 است که در حکایت بالا گذشت یعنی در پیرایه اصلا ازین نوع نمک که خطره بر سوا می دارد

باب هفتم در تاثیر تربیت

قوله حکایت یک از دزدان را و پیرایه کودن داشت پس را پیش یک از دانشمندان فرستاد
 که این پسر را تربیت کن مگر عاقل شود و به تعلیم که شش سووس نبود پیش پدرش کس
 فرستاد که این عاقل نمیشد و مراد از دانشمندان شش خان از دزدان نوشته که کودن بالفصح بمعنی مردم
 که نم و این لفظ عربی است چنانکه در قاموس آورده و آنچه در جمالی که بمعنی اسب بالائی
 دست و دم گفته و بمعنی مردم که نمسم می از نوشته خطا است و چون یاد بجمول است مگر سوا
 سر و دهن خواندن بفتح یعنی که که منسوب بدیوان باشد یا شاید بدیوان در خیال مراد از دیوانه میخیزد
 و چنان است قوله قطع چارمیت چون بود اصل جوهری قابل به تربیت را در و شر باشد
 شش اصل که بمعنی است در خیال مراد از طبیعت و جوهر بمعنی شخص و یا بجمول در آخر هر
 براس وحدت یا نکره و قابل بمعنی قبول کننده و پذیرنده یعنی چون طبیعت شخص ذمین باشد
 هر چه استاد تعلیم کند یا برسد که در قوله بیس صیقل نکره اند که او آینه را که در کس
 باشد به شش صیقل بافتخ آتیه باشد آینه بی صورت که رنگ که شمشیر و اندک غم
 دارد و آن اشیا را آینه و غیره را جلا و صفا دهند مگر بفسم اول مخفف گوهر بمعنی ذات اصل
 قوله سنگ بر یک بهنگامه بشوید به چونکه ترش و پدید تر باشد به شش لفظا گانه بکانت
 ندای براسه تعداد آینه بنگامه بمعنی بخت بار و یا خوشانی در آخر لفظ دریا زانده و سرور می
 شارح عربی مشوی یعنی نویشتن بر مصرعه ثانی چنین آورد و مصرعه که که ترش
 پدید تر باشد به کانت براسه بیان علت و می تواند که تعدد دریا منظور باشد یعنی سنگ را
 اگر چه بخت دریا بشوید پاک نشود بلکه پدید تر گردد و بخت و دریا نیست اول دریا
 خضر که خوش پانصد فرسنگ است و دریا عمان سوزم دریا قلم چهارم دریا یبری
 غم دریا و قیاس ششم دریا قیاس ششم دریا قیاس ششم دریا قیاس ششم دریا قیاس ششم

و کائنات یعنی خاک که قوای مختلفه که در آنست و حرکت پسندیده باید کرد و هر مطلق را علی
و با و شاهان را علی الخصوص شش در بنجامراد علی العموم لائق و مناسب است و مراد از
علی الخصوص بنایت ضرر در قوله که هر چه بر دست و زبان ملک رود هر آنچه با فواید اقتدا
و قول و فعل عوام را چندان اعتبار نباشد شش کان علت هر آنچه یعنی بالفرض و اقوال
بافتخار و این معنی خود است و معنی شهرت مستعمل و فعل معنی گفتار کرد و عوام
بنشیند و هم جمع عامه است در ترکیب فارسی الاسلوب تشدید ظاهر کردن استحقاق نیست
مگر در بنجام ترکیب عربی الاسلوب است و تشدید میسم واجب باشد قوله قطع اگر
صد جرم دارد و در دریش به رفیقانش یکی از صد ندانند به شش در دریش عبارت از
مفلس یعنی یک جرم را از صد جرم او هم ندانند قوله و اگر یک ناپسند آید از سلطان به ناپسند
رسانند شش در مصرع اول بعد لفظ یک لفظ کار مخدوف است و ناپسند که مخدوف است
مذکور و همچنین لفظ ظاهر قبل از لفظ آید مخدوف یعنی و اگر یک کار ناپسند ظاهر آید از پادشاه
قوله پس در تندیب اطلاق خداوند را و گمان آنهم اقتدا بنا تا احسانا و بیشتر از آن باید کرد که در حق
عوام شش تندیب بذال مجرب پاک کردن و اصلاح نمودن ترجمه روانه است ایضا شراعی تعالی
و یکدیگر شش ترکیب است ماضی مسلم باب انفعال هم بالفرض مخیر جمع ذکر غائب مفعول
الله فاعل نبات مفعول مطلق و موصوف و حق تعالی مفعول آن و این ترکیب است باینکه در
شما و بر علیه السلام واقع است و آن انیت انتم الله بنات احسانا و قلمنا ذکر یا شیخ
علیه الرحمه فی غیر شش واحد را بغیر ذکر غائب باقتضای مقام تبدیل نموده است و اجتناب
بیکر اول و سوم و شش معنی قوله قطعه هر که در غور و شش ادب کند و در بزرگی فلاح و بر سر
شش ضمیر شش را بر جیسو هر که در ادب و معنی ادب دادن اے زجر و نایب کنی آنچه در اکثر
نسخه تکذیب بخیر و احد و در بعضی نکتد بصیغه جمع واقع شده به ششیت معنی شش تکلف و دست میدهد
فلاح شش غیر و زری و کامیابی و دستگاری قوله خوب تر از چنانکه دانای چه نشود خشک جز
بالتش راست به معنی بیت ظاهر است قوله بیت هر آن طفل که جور آموزگار به زمیند جفا بیند
از روزگار به شش آموزگار بکاف فارسی معنی درست است و معنی این بیت در بعضی نسخ یافته نمی شود قوله

من لم یدر المده اوجه لیس و انما تر جمه کی که ادب نه او او را پدر او اعیب دهد او را شش و روز
یعنی در تربیت و بلاغات او را زمانه ترکیب من بافتخار معنی که شرطیه لم حرف محذوف است و بضم صریح
معلم غائب از باب تفصیل و مصور الفار و با ضمیر مفعول و الله فاعل و با صضم مضاف الیه
و محذوف علم و بیه الله شش است ادب تشدید و ال ماضی مسلم از باب تفصیل و ماضی مضموم مفعول لیس فاعل
و الله فاعل و الله شش و محذوف خبر و محذوف خبری و محذوف خبری و محذوف خبری و محذوف خبری و محذوف خبری
ادب و تقریر جواب ادب پسندیده و اخلاص و محبت بخشد و با یکبارش از آنچه بود بزرگتر گردانید شش
تقریر از ادب الفاعل بمقام مملک مناسب و همچنین تدبیر معنی عقب کار و آدن اے انجام
آورده بدن و این مأخوذ از و بر است که بالفرض و یا بنشیند معنی لیس و عقب باشد بود و اند
این حکایت ظاهر است که در تربیت و تعلیم فرزندان هرگز رعایت و تساهل نکند مخصوصا در تعلیم
اعمال و از او گمان اجتماع و بی و از او بکار باید برد و قوله حکایت مسلم کتابی را دیدم در دیار مغرب
ترش روی شش گفتار و بد خود مردم آزاد و گنده طبع و ناپسند کار که عیش مسلمانان بر بدن او تمام
گشتی و از خواندن قرآنش دل مردم سیه گردیدی شش کتاب بالفرض و تشدید و نادره و فانی
در اصل جمع تکبیر کتاب است مگر مجازا باطلاق مظهر و بظرافت معنی مکتب و دبیرستان مستعمل میسوزد
صاحب قاموس اکثر اهل فقهت بین معنی مجازی را حقیقت تصور کرده اند پس مسلم کتابی است
تسبیت معنی مسلم اطفال مکتب نشین است و یار مغرب علی است بنایت و بیع و در متل آبا و اجداد
اقوام مجانب مغرب که ملک مصر و شام مجانب شرق بلاد واقع شده اند مردم آنجا را و بیشتر شرق شناسان
می گویند از تاجران که از ایشان بطرف مشرق است گفته بکاف فارسی در اصل معنی بود و شش و این لفظ
مشترک است در هندی و فارسی و در بنجام معنی کرده است عیش و در بنجام معنی خود است یعنی
زیست و زندگانی و در بنجام معنی خراب و بی لطافت دل مردم سیه گردیدی از جهت مکر و به آواز
او قوله جمع پسران پاکیزه و دختران دوشیزه بدست جفا که او گرفتار نیرایه غنچه زیبارا اے
نفتار شش پاکیزه معنی پاک و صفات خوب و آلودگی و دوشیزه بود و محمول و یا معروف و در متل
معنی نادره سیده ای تابان زهره باقی طاقت یار ابا اے محتاج قدرت و جمال قوله گاه عارضین
یکه را با پنجه زدی که ساق بلورین و یگانه را بشکنه کشی شش عارض فستق را و جمله معنی

نفسه طبعاً در اصل بتا فوقانی و با وفارسی است ما خود از پیا شدن و لفظ چه براس نسبت که
در اینجا فاده حسنی هم آله می کند یعنی آله پیا شدن متاخرین در اکثر الفاظ ترکی و فارسی تا
نوفانی رابطا و مطبقه براس نسبت خط کتابت بدل کرده اند براس فارسی را نیز براس فصاحت
پیا عربی تبدیل می نمایند بلورین نموده به بلور که کسر اول و فسخ و تشدید ثانی سنگی سفید
شفاف است شبکچه نوعی از آلات جوین که پیا مجربان در آن بند و خش را بچ دست
و یک زدی و کشیدی مجهول براس استمرار است یعنی بزرگ و یکشید قولی انقضه شنیدم که طری باز
خیانت او را هم شد بزرگ و در اندک و کتب او را در پارسی سلیم و دیگر دی سلیم که سخن
بجز حکم خود است گفتنی و موجب آنرا کس بزرگ باش زخمی شش طری یعنی انکی خیانت کسر اول غلطی
و تاراشی و در بعضی نسخ جانش نوشتن یا وسوده و تاراشیده یعنی پلیدی و زشتی مصلح لغت سید
کسر لام بصلح آورده و در اصل و در آخر آن یا در مجهول و وحدت پارسی بر سر گار سلیم
چشم قلم و بر بار یا مجهول یا رسائے دیگر و براس عظمت یا توصیف بطریق تدا قولی که در کان
را به بیت استخوانین از سر به رفت چون علم و دین را اخلاق ملکی دیدند همه دلو شدند
و با عظمای علم و ترک ظلم گرفتند و اغلب اوقات بسیار بچه فرا هم نشسته و روح درست ناکرده
بر سر هر گشت کشندی شش چون محل شمع و مانع است نه دل پس او را ک سفید و مضر و باغ
آفتون وارد اند لفظ سرگز که فرمودند و در لفظ و دین یا دئون نسبت زائد است بر اس
تحسین کلام چرا که نسبت خود موجود است هر گاه که در حرف مفید یک معنی متصل واقع شوند
یک زاده باشد چنانکه در بعضی کلماتی و دین بزیادت یا عثمائی درست نیست علی تحقیق
بفرشته یعنی اخلاق پاکیزه لوح درست ناکرده اسه فخریه نام نوشته قولی بیت است و معلوم
چو بودم آزاد با خرسک بازند که در کان در بازار شش است و معلوم بدون او عطفه بست
است با خفاست خام لبوس خاص خرسک بکر خا و مجروح و فتح بین مملوکات عربی نام بازی
است که کوکان می را بر زانو و دست شل چار پای روان ساخته خرس فرار دهند و زنی
و بگلو بسته مثل قلعه ای خرس بر او در کوچه و بازار میگردانند و خرس با کسر جوفانی است چشم
که نسبتی را بچهره گویند مملوکات براس نسبت و آنچه در بعضی نسخ سنگ زنده واقع است

بمعنی آنکه سنگ کلان میزند و خطا است در نه محسوس و در سر و می همان است که بالا نوشتم قلم
بعد از دو هفته بر در آن مسجد گز که در محل اولین را در دم که دل خوش کرده بود و در وقت آمدن خوش
باز آمدند از بی انصافی بخیر و دلاول کنان گشتند که دیگر یا ابلیس را معلوم ملا که چرا کرد و شش
دل خوش یعنی خوشدل در زمانه دلاول کنان یعنی دلاول گویان و این محاوره اهل لسان است
ابلیس با کسر لقب شیطان ملا که جمع ملک بختیقین چون عزرا بیل لبسی شیطان در ابتدای حال
معلم فرشتگان بود بنار ذاتی حق تعالی مله ن گردید شیخ و در غیا اشارت بر این ماجرا فرمود قول
بر موی نظریست جهان دیده بشید و بخندید و گفت نشنیده که خرفیان گفته اند ش ظرافت و انا
خوش طبع قولی قطعه یا دشتاب بر سر کتب داود لوح سینش در کنار نهادن شش کن بر معنی فعل
و آغوش قولی بر سر لوح افشیده بزرگ جو را استاد به زمره بر سر شش نبشته تبدیل افش
چرا که داود یا موده بدل میشود بزرگ یعنی باب زربط الحول و فعل نوشتن مضمون مصرع ثانی است
یعنی آنچه جو را استاد از انجام مهر در برتر است ربط و فائده این حکایت آنست که در تعلیم لطفال
رحم و ملامت بکار نباید برد قول حکایت با دشتاب زاده را نعمت بیکران از ترک اعمال بدست افتاد
شوق و خور آغاز کرد و بندگی پیش گرفت شش کران الفتح و بکرات عربی یعنی کناره پس بیکران لبسی
بے کناره و بجد باشد مراد از آن بسیار در کتب فوقانی و کسر یا و مملوکات عربی آنچه مال اسباب و دوه
مانده باشد احاطه بفتح مهر و سکون عین و دو رسم جمع عم که معنی برادر و راست و آنچه در اکثر نسخ
علمان نوشته اند جمع عم بطور فارسی آورده است اگر نظار گران بیدار واقع شده باشد نفس با کسر
اختیار کون کار که در شش ناروا باشد و همچنین بر کاری و اطلاق این لفظ بزرگ و شش عربی
باشد و بندری نیم رسم و فتح یا موده و کسر ذال مجید یا معروف مصدری است به ز شدن یعنی
اسراف و در خیر پیش گرفت یعنی اختیار کرد و در بعضی نسخ پیش گرفت و این نسخه بهتر نیست چرا که
لغت بسیار دارد و قولی الجله فانه از سار صافی و شکری که نکر و مسکری که نخور و شش سار
بکر و هر دو معنی همه و تمام صافی گنایان این جمع مصحح است منکر نیم جمع فصح کانی فعل به دشتاب
سکون نیم و کرات نش و بیوشی آورده شش بنگ و فرود یا مجهول ملکی و مسکری بری سنگی
صلح یعنی الذي قولی بار خنیش گفتم اسه زنده و فعل آب روان است و خرج آسپا می

و غیره و با اقتضای اندیشه هر دهال است بر آن شخص و اگر غیره و معنی شخصی منسوب
و متکبر که در غفلت بدل غیره باشد درین صورت غیره منفعول یعنی باشد یعنی غیره منسوب را
بدو یا او فاعله اندر چند مجموع حال باشد بر آن شخص غیره منقول پس دیگر از معانی آن
تا نگین و دیگران ز تو پند و مش صاحب فیه سیم و کسر سینه که حرف چهارم است جمع جمعیت
یعنی از دیدن خرابی حال و دیگران خبر دارد و پوشیدار شود حال و تشبیه نشود و دیگران از دیدن
ذلت و عجزت دیگران منصرف این بیت مطابق حدیث شریف است السید من و غلط غیره
یعنی سعادت منست شخصی است که چند غیره شده از دیگران و قوله دست برد دست میرند که
ویرت و نه ششیم حدیث داشتند و شش محمول است که انسان وقت تا وقت میگذرد دست
بر دست زده می ماند قوله تالپس از دست ایچ اندیشه من بوده از انگشت حاشی اندیشه من
بصورتی دیدم که پاره پاره بر هم سید و سخت و قلمه قلمه می انداخت و دم از نصف حاشی بر هم
در صورت ندیدم در چنان حالت تیش دل در دلش را بجا می خراشید و نمک بر جراحت پاشید
پس بادل نو گفتم شش حرف تا برای انتانگیت بافتح خوار می و خرابی و رنج قوله حرفت منقل
در میان سستی نمیدانند ز روز نگذشتی و شش حرفت یعنی همکار هم پیشه و چند آن خاص که با هم
شراب خورند بر یک می و دیگر را حرفت باشد در اینجا بمن مقصود است و منقل یعنی شش و مایه
و رنگ حوصله صفت حرفت است باین سخن متغایر سستی شخص سفله در نهایت برستی آمده و کار
و امرای میکنند که از روز نگذشتی خود شش غلام و این عیب اوست قوله درخت اندر باران بر شام
درستان لاجرم بے برگ ماند و شش الف و نون و فظ باران زائد است بر بافتح سیده و غملا جرم
یعنی ناچار و بضر و حاصل آنکه آن شخص از نهایت بد خلقی مثل نباتات و حیوانات است و از اثر
انسانیت چه بد و انسان همان است که بجرم و پستی سارک حاشی همیشه یکسان باشد و از آفات
زمانه برکنار بود و ربط دانه این حکایت آنست که چون کسی در ایام نوعی از تربیت
معموم نامد و برین تمیز و جاتی بد و است رسد و کتب افعال و غیره شود و از تیرگی حاصل خویش بصحت
کسی نمی پذیرد پس چنین کسی را پند و نصیحت نماید و نمی بخشد لهذا در نصیحت او بسیار تشبیه نموده قوله
حکایت با و شباهت پسری با اویب داد و گفت تربیتش چنان کنی که یکبار از زمان خود

را گفت فرمان بردارم سالی چند بردی کردی بجای نرسید و پسران اویب در فصل و بناخت
نستی شدند ملک داشتند را بر انداخته کرد و معایت نمود که و ع و خلاف کردی و شراد و ستا
بجای نیاوردی گفت بر او عالم آراست پوشیده نماد که تربیت یکسان است و طبایع مختلف
ش بجای نرسید اس فاعله نهاد و فاعله بضم میسم و فتح همزه که بصورت داد است و الف فتح
خا و میسمی گفت کردن طبایع یکسر همزه که حرف چهارم است جمع جمعیت قوله قطعه گرچه سیم و
زنده تنگ آید می و در همه سنگی نه باشد زرو سیم و شش از بعضی اقسام سنگ آهمن و لغوه
و طلاء در کوره آتش بیرون می آید و لفظ می برای استمرار باز آید و یا سنگی بعد لفظ هم
علاست است که لفظ هم در اینجا یعنی لفظ هر دانه شده است فاعله شخصی نماد که لفظ هم در
آرامی بر سر کل من حیث المجموع باشد و لفظ هر سر کل من حیث الانفراد پس هرگاه که هر
بجای هر دانه میگردد و یکصد و حدت در آخر مدخل لفظ هم برای علامات زیاده کنند چنانکه
قلمی فرموده قوله بدیت همه صبر می پیش ز تنگ و مایه و نقاش صورت بود و هر دانه
ش لفظ در صورت و وزن شده و هم جائز حاصل آنکه صلا حیت استعدا و عله و همه شخصی
برابر نباشد قوله بر همه عالم همی تا بدین دلیل و جاسه انبان می کنند بجای ایدیم و شش سیل بضم
سین نخستیم با هر دانه و وزن غیره که نزد در میان است ستاره ایست روشن مایل برین بجای
جنوب چون در ایام تابستان طلوع و غروبش بر روز و قی می شود لهذا بنظر نمی آید و در موسم
زمستان طلوع و غروبش شب می باشد ازین باعث در ایام بنظر نمی آید و ابتدای
ایام طلوع شدن او درین ملک و قی باشد که آفتاب در برج اسد و برج میزان و برج جد و برج حمل
غیره در وسط فلک سمیت الراس میرسد طلوع سمیل همان زمان می شود و محقق نماد که طلوع
سمیل بر همه عالم گفتن باعتبار اکثر بلاد عالم است و الا در بلاد شمالی مثل روس و تنگ
سمیل طلوع نداشتند باشد چنان که کب جنوبی است زیرا که چون در زمستان آفتاب جنوبی
شود و در جزیره و پس نیست که در شمال جزائر تنگ است یک مد ماه آفتاب هم بنظر نمی آید و در
سمیل اول بر زمین زمین باشد چرا که زمین زمین و دیگر دلاست با بلند تر است مردم زمین
چون با هم دیوار با بلند با چمن روزی اندازند از تاثیر سمیل رنگ و در آن پسند

تغییر می کنند بحسب آن نیست که از کرم پدید آید بلکه از باعث آنست که چند ایام ملاصق جسم
عزیزی بوده است و از صحبت او برکت و عزت یافته است بطور قائده این حکایت آنست آدمی
را باید که بر شرافت قوم و بزرگی آباد آید و نگذرد تحصیل اخلاق حمیده و طاعت او امر و نواهی شریفیت
تسائل نکند قوله حکایت در تصانیف حکما آورده اند که کز دم را دلاوت محمود نیست چنانکه
دیگر حیوانات را بلکه اشخاص را در غرور و شکستش بدیند و برین آید در راه میو اگر در آن
پرستش که در خانه کز دم بید اثر آنست شش تصانیف جمع تصنیف یعنی در کتب
تصنیف کرده حکما این مستدرسه را مذکور کرده اند که و م نصیح کاف عربی و ز از فارسی
مبدل کچم چون کجی در دوش می باشد بدین اسم سخی شد و بکاف فارسی خطا است
ولادت بکسر و از جنی زاون محمود یعنی چون مقرر چنانکه دیگر حیوانات را یعنی چنانکه دیگر حیوانات
را عادت است که بعد از آن بچه و مادرش بر دلبستگی می مانند بلکه بکاف و زاز
چرا که کاف را هرگاه که تنها نویسد بای محقق در آخر آن زیاد و کنند و الا فلا اشاف بفتح اول
و سکون با حمله و شین مجمر بعد الف هجره آنچه در سین و شکم باشد از دل و شش و جگر
وروده و غیره نقطه یعنی رود و مایل گشتن خطاست چرا که این صفت باشد قوله بارے
این نکته باز برگردیم گفتیم گفت دل من بر صدق این مقال گویای سید بد و جز چنین نخواهد بود
که در حالت خردی با مادر چنین معامله کرده اند لاجرم در بزرگی مقبول اند و نا مقبول ش
نکته باضم سجن پوشیده و لطیف صدق با کسر استی در مقبول و مقبول تخفیر حمل است
جسور است شایع عربی چنین پیدا کرده که چنین مقبول اند و محبوب و نوشته که این بطریق استند است
پسینه نا مقبول اند و نا محبوب اند قوله قطعه پس را بد نصیحت کرد و کمال جو اند و دیگر این بند
ش و در بعضی نسخ بجای نصیحت لفظ صحبت واقع است مگر اول بهتر است قوله که در بیان
و فائزند و نشود و دست در دوش و تمب شش اهل در اینجا یعنی صاحب دینی یعنی تقرب
و اولندان نیز سداست محتاج باشد و در یک از نسخ مجر و چنین بنظر آمده مصرعه نشود و شکام و نشود
و دستکام یعنی کایاب چنانکه در شان او در حق او میخواستند باشند و در میان و دست کام و در میان
و او عاقله و در بر باد قائده این حکایت آنست آدمی را باید که سر رشته ادب از دست نهاده

هرگز بزرگان در میان خود را رنجاند بلکه شیخ فردی را از افراد مخلوقات رنج و اندازد رساند
والا بدلت مبتلا کرد و قوله حکایت کز دم را گفتند چرا بزرگان بیرون نمی آئی گفت
بناست نام چه حست است که بزرگان بیرون آیم ش زستان بفتح را و مجر و کسر سیم یعنی هنگام
کثرت سردی چه نرم بالغ صحنی سردی است و شان براس نظریست مع کثرت و چنین تابستان
چنانکه بخی گرمی است این حکایت متعلق و پیوسته حکایت اول است قوله حکایت درویش را
زن حامله بود و حست حمل بسر آوردش حامله کسر سیم باردار فائده قیاس می خواهد که تا را در زن
حامل حاجت نباشد چرا که حامل و عاقله و ناقص و ناقص آن مخصوص بزرگان است شاید که
از نیت باشد که لفظ حامل نسبت به صفت دیگر یک گونه عوبیت دارد و بعد ابناء تحفظ
حیانت تا کید آید که در می شود مدت حمل چند روز دشت ماه است بسر آورد و اسے با تمام
رسانیده و فاعل آور در آن است باعتبار ظاهر و باعتبار حقیقت حق فاعل و در سرور می
و مخدومی چنین نوشته نفی و درویش حامل بود یعنی زوجم و نفی و در بعضی نوشته که زن نفی
حامل بود قوله در دیش را بر عمر زن ندیده بود و گفت اگر چه خاست فاعل را بر سر بنده جز این
خرقه که پوشیده ام هر چه ملک من است ایشار در و نشان کنم ش ایشار با کسر ثانی شلفه آنچه
نزد خود محبوب باشد بگیرد و این و بدینی مطابق مستعمل می شود قوله اتفاقا پسر آورد
شادمانی کرد و سفره در و نشان بموجب شرط نهادش آنچه فرمودند که فرزند نیامده بود پس آورد
بجای متولد شده بود و پسر تولد یافت این محاوره اهل لسان ایران است سفره نشاء و شایسته
از دعوت نمودن و طعام دادن قوله پس از چند سال که از سفر شام باز آمی محبت آن دوست
برگشته و از چلو گلی مالش پرسیدم که گفت بزرگان شنه در دست شش محبت
بمعنی حمایت و در حالت وقعت با می شود و چلو گلی کیفیت شنه با کسر کو قول و لفظ در زلف است
برای حسن عبارات قوله گفتیم سبب چیست گفت پسرش خمر خورده بود و در خمر کرده و خون کسری بخت از
شمر که خمر را بعلت آن سلسله در ناو است و بند گران بر یا گفتیم این بلار او حاجت از خواسته
است شش خمر بافتش و سکون سیم شراب عربده بفتح عین و شنه با و موحده بر وزن و حرج یعنی جنگ
و ناقصه سلسله زنجیر نا و بنون گلو و گران حاجت در اینجا بمعنی دعا و سوال قوله قطعه زنان باره آ

ای مرد بشیاره اگر وقت ولادت مادر زاینده از آن بهتر بزرگ خروسته که فرزند آن نامور زاینده
 بشاید بعضی عالم ولادت بکسر او بعضی زادن در لفظ بزرگ با سروده زاده است لکن
 بعضی بے ادب و نالایق زادن را از زمان سلف و ز زمان خلعت شهرت دارد و ربطه قائمه این
 حکایت است که فرزند آن ناسخا تمسک باعث آزار پدر و مادر می باشد باید که در اصلاح
 احوال اینها بی بینی نموده باشد قوله حکایت فضل بودم بزرگ را پس سیدم از بلوغ گفت
 که کتب مسطور است که سه نشان دارد یکی پانزده سالگی دوم احتلام سوم بر آمدن مو
 خانه اما در حقیقت یک نشان دارد که در بند رخت حق خرد و جل پیش از آن باشد که در بند حفظ
 نفس خویش و هر که در این صفت موجود نیست بزرگ محققان باغ نباشد شش
 بلوغ یقین اگر چه بعضی رسیدن است مگر مجازاً یعنی ابتداء جوئی تحمل پانزده سالگی بکمال
 فارسی و یا صرفی و یا در کمال بدلی از است که در لفظ پانزده سالگی احتلام بکسر سزده
 کسر و فغانی و یا حمل و یا بدن بقدمات جلع قشور است از آن خانه یعنی حمله دون زیر نوات
 که آنرا زدن بزرگ بکسر زاده است یعنی اگر چه از می سه بطور آید در شرع باغ است نه بافت
 بعضی فکر تلاش حفظ بطن حامله و تشدید خا و بجه اگر چه در لفظ یعنی بهره و نصیب است مگر بعضی
 خوشی مستعمل است قوله قطره بصورت آدمی شد قطره آب خاک میل روزش قرار اندر جسم مانده
 شش پنه قطره آب بی بصورت خود آدمی گشت و کاف شریطه یعنی هرگاه میل بکسر جسم فارسی
 مخفف چل و رجم بخت را و کسر حامله جاس بچه در شکم بهاری آنرا ز جان گویند بکسر از مجامع
 غیر ششین راجع بقطره آب قوله و اگر چل سالد را عقل را و بانیست به تحقیقش نشاید آدمی خوانده
 شش ششیمین راجع بچرخ چل سالد یعنی از روست حقیقت او را آدمی خواندن نشاید بلکه او
 کسر و به تر جانور است قوله قطره دیگر جو غروی و لطف است آدمیت که بهین نقش
 میوه لایق پسندار شش به بزرگی جسمی مرد و بهجت و مراد از لطف رحمت و شفقت
 و نقش در اینجا مراد از شکل است مگر لایق الفی اول و هم یا تختانی و او مرد و خوب است مگر لایق
 یعنی آکل ماده غیره است و اینجا صراحتاً مظهر لایق و لایق و طاعت نیست زاده کرده اند چنانکه
 در حقانی در بابی الف و نون زاده ساخته اند یعنی انسانیت همیشگی شکل انسان نیست بلکه در حقان

اخلاق حمیده انسانیت باشد قوله نه باید که صورت می توان ساخت به بایو انما و راز
 تشنگی و زنگار چش مراد از اخلاق نه پاکیزه باشد و در مصرع ثانی لفظ و ز را به محض بر
 ضرورت و آن شعر یعنی براس انسان بودن اخلاق حمیده در کار است و صورت ظاهری
 اعتباری ندارد چرا که مثل صورت ظاهری صد با صورت از تشنگی و زنگار بر دیوار قه و کج
 تشنگی ممکن است قوله جوان انسان را نباشد فضل احسان به چه فرق از آدمی تا نقش لایق
 مراد از فضل علم و معرفت احسان یکی رسانیدن قوله به دست آوردن دنیا به نیست و یکی را اگر توانی
 دل به دست آرد به سن مراد از دنیا مال و دولت را بطور قائمه این حکایت بر تامل و غیر تامل ظاهر
 و آشکار است حاجت به بیان ندارد و خلاصه همین است که انسان را لوازم انسانیت که حلق
 حبه باشد آنوقت در فضل است قوله حکایت ساسی نزار و در میان پیادگان حاج افتاد
 دایمی نیز در آن سفر پیاده بود و ش نزار بکسر جنگ و نصرت حلق بجای حمله و تشدید جسم جمیع
 عالمی چون روم دید و بدج رومی و سوری مگر فارسیان تحفیف خوانند و می توان گفت که حلق
 در اصل صیغه واحد اسم فاعل است مگر مجازاً در معنی جمع شیوخ یافته و یا آنکه قاعده چهارم فارسی
 است که صفت لفظ جمیع بصیغه مفرد آمده ازین جهت پیادگان حلق گفته یعنی پیادگان حج
 کننده و شایخ غری حجاج باضم نوشته که جمیع حاج است داعی یعنی دعا گو و صفت از داعی آوا
 نموده است از روی نفی زبانه انصافی قوله در سر دردی یکدیگر افتادیم و در اسوق و جدال او
 شش در سر دردی یکدیگر افتادان کنایه از جنگ بسیار و زرد و کوب هم کرده و اجزیه و او را یعنی کما حق
 آن چیز کرون نسوق یعنی صعد است یعنی خصومت و جنگ و این عبارت اقتباس است از قول
 که چنین واقع است فلاشت و لا فترق و لا جدال فی الحج ترجمه یعنی پس نیست جلع و نازمانی حق و نه
 جنگ خصومت و ایام حج و درین آیت نفی معنی نمی است لکن شیخ زحطانی خود اقرار نموده میفرماید که این
 باهم جنگ کردیم و خلاف هر حق تعالی از نادانی خود انسانیت سعی نمودیم و این کمال بی انصافی مایه و
 قوله کجا و نشینی را دیدم که با عدل خود می گفت یا لمحب پیاده حلق چون عرصه شطرنج را به سیر
 فرزند می شود یعنی به از آن می گردد که بود و پیادگان حلق چون بادیه سیر بر دانه ترشد پیش
 کما و چیزی است بصورت و مخفی بالاسه هر دو بهلوسه شتر مخفی بکسر هم و فتح حای مملکت نشاند

شود و نیستی نوشته که در وی است که کلاه ساخته اند هر جا که اندازند آتش در گیرد و این قول نیست
 است تحقیق نمائید که این معنی در اینجا عقل راست نمی آید چه لفظ در هند بنیاد است گران قیمت
 و کی باید دل نیاب است هندوی مغلس که از نهایت افلاس خانه خس پوش داشته باشد
 چگونه بنقطه باری تواند در ظاهر اصل زنت بوده باشد یعنی رال چون به نیز دستی ناسخ اول یا ثانی
 پایش زار میجویم فایه یوست تا فلان دیگر زار را سرنون پنداشته گفت خوانده اند بعد مصرعش
 که لفظ باشد بهیچ تراست شهرت یافته یا آنکه بنیاد است سرعت اشتغال رال را بهیچ آلفظ مخفف
 بیشتر نوجوانان اقوام هندو هنگام شب با بهام و سبب بقیله مشتمل گرفته در کف همان را سوده نهاد
 بسوی آسمان بهر ای اندازند شعاع عظیم سر فلک بیکشد این بازی به آموختن و شوق دست
 نمی دهد از فراغ زمین معنی مفهوم می شود به مصرعه هر که نصف بود و در اقصای عالم قوله حکمی گفت ترا
 که خانه یمن است بازی نداشتش حکیم در اینجا معنی مرده اندا عقل یمن سبب بی و یاد نون
 آخر بایست است چنانکه در زمین و زمین چون اجتماع دیا عقل است برای تحقیق یا اول را
 بهیچ بدل کرده اند و در هندوستان خانه یمن که بهندی چهر گویند در لوح بسیار دارند بنیاد است یعنی
 تپه یمن است یعنی بازی بسیار است دیگر بازی می آموزد که ترا حضرت ترسانند در لفظ یمن نه این
 پنجس لفظی است که لطف دارد و قوله بیت تاندانی که سخن عین جواب است گوی به و آنچه دانسته
 که نه نیکو جواب است گوی بهش یا در آخر نیکوی زانرا است و نیکو جواب یعنی سخن که جوابش
 عندا عقل معقول باشد یعنی آنچه عقل خود را می گزیند سخن را می طیب جواب نیکو خواهد داد از زمان
 بر دیار ضرمن هر دو مصرعه واحد است در لفظ یمن بیت با حکایت آنست چه نمک آن هندو بدولت
 سفر است انجام کار شغلی می کرد پس ترا می طلب لازم است که بخلاف آن هندو بدولت بقیل
 سبقت سوال و تصدیق کنی در اکثر نسخ متقدمه و ثانی چنین نوشته اند مصرعه و آنچه دانی که نه
 نیکو است جوابش تو بگو به درین صورت قاضی نه نامزد و لیت قائم میا و این عیب فاحش
 است با جواب و جواب حرف روی است در بعض نسخ این بیت یافته می شود و لفظ و فاند
 این حکایت بهیچ نیست که آدمی بدولت اندیشه حضرت است انجام کار با سورات مخدوره و ارتکاب کند
 قوله حکایت کرد که راجه است پیش بیچاره رفت که مراد او کن بیچاره آنچه در چشم

چهار پایانی می کشید و دیده می کشید کور شدش مروکی بیایست مجول و عدت و کاف تصنیف کرد بای
 تحقیر است یعنی مردا حق چشم در و قلب اضافت اسم در چشم است چون در اسما بسکی منظور
 است نفع ثقات کس و قلب که چشم در را بر لبی رد گویند فاخته و آن سخن می چشم است با زبان
 آب بی طایع بار سوده و سکون یا تخیلی در طایع حلیه را و طایع طیب چهار پایان بسندی غری
 دو گونا هم گویند قوله حکومت پیش فادر بر و گفت بر پیش تا دانی نیست شش حکومت در اینجا
 بهیچ نیست نیست نیست در بعض نسخ بجای حکومت لفظ خصومت نوشته اند آنهم درست
 واده رال داد آور بود بهیچ انصاف کننده که حاکم قاضی باشد و لفظ بر و بکسر می سوده زانده
 فتح را و طایع صیده امر است یعنی مردک که بطلب ارش و دیت بیچاره را پیش او برود و در بیچاره را
 منقلب کرده گفت که بخانه خود بر تو بیچ تا دانی نیست و آن مردک را قابل خطاب ندانسته باو
 بیچ کلام نکند قوله اگر این خبر بود پیش بیچاره رفتی ش این فقره مقوله او را درست بجا ضرب مجلس
 در غلت نشیندن سخن مردک را اگر مقوله شش است اینهم می تواند شده ظاهر است که اطلاق
 خبر انسان حق کند قوله مقصود این سخن آنست که هر که تا آرزو دارد کار بزرگ فرماید یا آنکه ندمت
 بر پیش خردندان نفعت را به سبب گردوش یعنی با وجود آنکه خود پشیمان شود و نذر خردندان
 نیز بسکی را به و یوتوقنی سبب به خود قوله قطعه نذر پشیمان روشن رای به بفرماید یا کارهای
 خیر پیش مراد از فردایه شخص کم استعداد که سر بایه علم و تجربه اش بهر جزو نر باشد خطیر
 بهیچ بزرگ و عالی تدبیر خطرتحقیق یعنی تدبیر و مرتبه آنه قوله بویا بایه اگرچه باند است
 نیز نذر کارگاه حریر پیش ای باند و همزه لفظ است در تقطیع این بیت ساقط کارگاه
 بهیچ کارخانه جلایه باقی نساجی که خفیف کر که گویند حریر جامه ابریشمی که تار و پود آن بهر
 ابریشم باشد بیکدانه این حکایت آنست که سر این ام و انتظام کارهای عمده بهر دو کار نروده
 بهر بایه نمود و دنیا آرزو کار سپرد ساختن کار را تباہ کردن است قوله حکایت یک از بزرگان
 آنکه را پس به نفاست شش اتم لفظ اول که سده بهر و کجوت دوم است و ششم
 صح امام در اینجا از آنکه دین است که ذوات هفت سده و از و نام باشند رضوان الله
 علیهم یا آنکه ندها سبب اربعه هفت اند یک البوصیفه و صید فغانش که امام محمد البرکات

بلخ بکون لام شهرست و در شرق خراسان و بامیان و موصی و مام ملی است در کوهستان
 میان خرمین و بلخ در پنج بلخ را با موصی و مام کرده اند و این سخن از نسخه مخدومی است و آنچه در کتب
 به بلخ بامیان شامیان نوشته اند خطای عظیم است و شامیان بجای هم ازین تحقیق مغلط
 مانده اند و این تعدد فکر ضرور است که شامیان را از مغز بلخ چه کار مصرعه یعنی کجاست گفتن بلخ کاف و کثر و فوقانی
 تا بکلی با و قرینه دیگر بر تفسیر شامیان آنکه همراه شیخ سوای یک کس دیگر بود که در هند و رخت از
 ایشان گرفته قولی را از حرمیان بر خطرش حرمیان یعنی بر هزاران قولی که جان بدیده همراه
 نیزه باز و چرخ انداز سحر و پیش زور که در مرقوم آنگاه اند و از زده نگری و زور و آردان روس زمین
 پشت او بر زمین نهاد و ندی ش بدیده یعنی با موصی و سکون وال و فتح را و مصلحت و قات
 یعنی بر هر چه چرخ انداز یعنی کماند ار چرا که چرخ یعنی کمان هم آمده سحر و کسر سیرین مصلحت
 لام و سکون با مصلحت یعنی کس که در زمین آلات حرب کند یا سپاری با سلاح پیش زور
 یعنی پهلوان زده بالکس چله کمان زده نگری یعنی چله بر کمان او کشیدن نمی توانستند
 پشت بر زمین آوردن کنایه از زیر کردن قولی که ما منعم بود و سایه پرورده نه همان دیده و سحر که در
 کوس و داوران بگوشش نه سیده و برق شمشیر سواران ندیده ش منعم یعنی مصلحت و فوقانی فتح
 نون و کسر غین شده و بنا و کثرت پرورش یا بنده اسم فاعل از منعم که فعل است سایه پرورده
 عبارت از خانه پرورده و تصدیق سفر ناکشیده و مصلحت سکون چمن و از ابر و مطاب
 منقول آنکه آواز فرشته که ابر را میراند کوس نقاره کلان و در کوس و گوش بختیخ خلجی است و
 مراد از برق تابش و لغزان یا آنکه برق شمشیر اضافت تشبیهی است یعنی شمشیر که بجز برق باشد
 قوله بیت یقینا در دست دشمن اسیر و بگوش بناریه باران تیر و شش حوت با و ناخوانا
 بر اسم فاعل حاصل آنکه جنگ کند و در قول اتفاقا من و این جوان در پی هم دوران هر
 دیوار قدیم که پیش آمدی بقوت باز و بگشاده و در درخت عظیم که در می بر سر چرخ بر کشیدی و
 تغار کنان گفتی ش دوران و در چرخ یعنی چالکی رونده و مراد از قدیم استوار است که ناچار
 از سالها استاده باشد و دیوار در راه از خانه و ابرغان و قنیران گاه گاه پیش می آید و رخت
 عظیم عبارت از درختی است که به نسبت طاقت اکثر آدمیان عظمت داشته باشد چنانچه جایست

مجموعه برای استوار است و در لفظ سرخچیه سر زاده است و الف و نون تغایر کلمات حالیه است
 قوله بیت یل کتا گفت و باز دے گردان میند و شیر کتا گفت و سرخچیه مردان میند و
 ش کولم کاف غری و او صرحت در هر دو مصرعه یعنی کجاست گفتن بلخ کاف و کثر و فوقانی
 بمعنی شانه گردان یعنی کاف فارسی پهلوانان و صیغه جمع بلفظ گردان و مردان بجای
 واحد برای بزرگی و عظمت نفس قائل و قافیه گردان و مردان با وجود آنکه اختلاف و کثرت
 باقی برت قید که را مصلحت باشد موجود است جائی باشد چرا که الف و نون جمع و مصلحت است در
 قافیه موصی این نقصان مضائقه غلطه قولی که درین حال بودیم که و هند و از پس سگی بریده
 و جنگ قتال مکر و ندی که را بدست چوبی و دیگر را در فعل کلر کوبی چوان را نفسم چوبی
 بهیت بجای آنچه داری زردی و زور که دشمن پاسبان خود آمد بگوش ش هند و در چرخ یعنی
 دند و رانستن است زیرا که بامیان و بلخ و ایران هند و یافته نمی شود شاید که شمشیر از بلخ بیست
 هندستان می آمده باشند در نواحی کابل و غزنین خال خال هندوان یافته میشوند چوب عبارت
 از عصا و کلان کوب آتیه است چوبین کشاد و زان را که بدان کلان کلان را یکسکه چوبی یا
 صرحت خطاب یعنی چه استاده و بیت مربوط تم کلام شیخ است و خطاب چوان در رتبه
 قوله تیر کمان را دیدم از دست جوان افتاده و زده بر استخوانش لفظ افتاده بعد لفظ استخوان
 محذوف است قوله بیت نه هر که موسی شگافه بهیر جوشن خالص و بزرگ و جنگ آزاران بزرگ و
 ش مراد از شگافه شگافتن نشان باریک زدن است یعنی هر که به تیر اندازی ماهر کامل باشد چرخ
 جسم عربی و شمشیر بجهت نون نسته از لباس جنگ که غیر از زده است چه زده تمام حلقه باشد و چرخ
 مرکب از حلقه با و چرخه است آهین باشد و خالص امر است از غایبان که به عمان باریک کردن چرخ
 سخت است چون تیر کب اسم و امر معنی اسم فاعل پیدا میشود پس جوشن خای یعنی جوشن شگافه
 باشد و در تیر کیم را مصلحت بهتر و اگر تقدیم را آنچه خوانده نیز را باشد بهر دو صورت با و موصی
 باشد و پاسبان است یعنی استاده ماندن و قائم بودن یعنی این قاعده که نیست که هر کس
 سپاهگری و زور آوری کامل باشد جرات و دلاوری هم داشته باشد قوله چاره جز آن ندیدیم
 و جامه و سلاح را کردیم و جان بسلاست بردیم ش را کردیم ای گداشتم و ما غنیمت قوله قطعه را

گران مرد کار دیده فرست که شیر شرنه در آرد بر خیم کس بهش کار های گران یعنی کار های شکر
 فرست بکشتن امر است از فرستادن و آنچه بکشتن فرستادن خطای عظیم است مرد بکسر دال
 معروف است شیر شرنه شکر شکر و فاعل در آرد مرد کار دیده است و فاعل آن شیر شرنه
 لفظ خم شده است بر سر وزن و مراد از خم کینه حلقه کند است قاضی حنفی قاضی حنفی که بفرست نظم
 در چند اسماء و در حروف فارسی تشدید جازم است مثل بر بالفتح و ز و زخم بالفتح و با نعم و فرودم بالضم
 قوله جوان اگرچه قوی یال و پلین باشد و بجنگ و کشتن از پول بکسله میزند بهش یال بیاض
 تحتانی یعنی گردن و آنچه در اکثر نسخ مقیم یال بیاض موعده نوشته خطاست چرا که یال بیاض
 حقیقی بازو می خوانند است و معنی بازو می خوانند است و یال تحتانی یعنی گردن و حقیقی
 پس با وجود حقیقت بجای نزد خشن لایق نباشد و مراد از پلین قوی یکی است و در است بکسله
 بالضم و نزد بکسله یعنی از هم جدا شود و پیوسته معنی اندام و اعضا یعنی هر عضو که بقلب قریب است
 بعضی معنی قدرت رسانیدن توانا چنانچه بازو و ساعد و پنجه در آن و ساق پای را و همچنین حالت
 در حروف مفرد و در بد قولی بر پیش مصاف آنزده معلوم است و چنانکه مسلمة شرع
 پیش داشتند بهش بر دفع خون و دفع باس مرده و سکون راس و دال میلتین معنی جنگ
 و قتل مصاف دفع مجاز است یعنی جنگ و بیانش در دیباچه گذشته است و داشتند در بیابانی
 عالم و فاعل و آنچه در اکثر نسخ مسلمة شرعی نوشته خطاست چرا که لفظ مسلمة غلط
 خوانده می شود و فاعله این حکایت است که بر سر مقابله غنایان قوی و متوجه که
 تا آنزده کار باشد اعتماد نماید ساخت و بر کار های دشوار بجای مردم بلا کش تا زبردگان را
 نباید دست اندازد حکایت تنگ زاده را دیدم بر سر گور پدر نشسته و با درویش بچه مناظره در پیوسته
 که صندوق پدر مانگین است و کلاه رنگین و خوش از رخام انداخته و پشت فیروزه درویش کار برده
 ش مناظره در اینجا معنی مبارزه و فاعل در پیوسته مناظره است و در پیش نسخ بمنافره واقع شده
 درین صورت در پیوسته لازم باشد متعدي هستند تربیت عبارت از حال جوف قلب است
 اگرچه صندوق باشد عبارت از صندوقی که در آن دراز کشیده و در قبر نهاده و دفن گشته باشد
 بکسر آنچه از تسکین یا تاراج بر سنگ کند و یا بر کاغذ و غیره نوشته بر مقابل و ساجد و غیره می کند

رخام بضم راء مملو و فاعل معنی نوی است از سنگ سفید که نرم باشد سراسی سنگ هر چه در زده دور
 بعضی نسخ پیروزه هر دو یک است نوی است از اجزای است رنگ و در اینجا از شکر پیروزه
 خشی مراد است که با بکینه فیروزه گون بالا جودی بر آن روغن کنند یا هم که در مقام تعلی بطریق مبالغه
 غلو گفته باشد قوله بگویم در بیت چه مانده است دوسه فرا هم آورده و شسته خاک بر و گرد آمده ش چه با هم
 بفتح نون معنی چه شباهت کند چه مانند معنی مانند شدن آمده است و فاعل مانند که صیغه مضارع
 است تربیت پدر که بالا گذار است و یال خشی بر سر نگره تحقیری است و شستی معنی اندک
 اگر کرده بکسر کاف فارسی یعنی جمع آورده قوله در رویش بچه چون این بشیند گفت خاموش
 تا مدت نزدیک سنگ های گران بر خود بچسبید باشد که پدرم به پشت رسیده باشد ش که در خبر
 است موت الفطر و راحت موت الاغیا و حسرة ترکیب موت ابتدا و مضان فقر و مضان الیه
 راحت خبر بچنین است فقره اخیر اختیار جمع فنی حسرت بالفتح افسوس قوله بیت خر که کمتر
 نشند بهر باره و آسوده بر کند رفتار بهش در ابتدا لفظ آسوده که الف عمده و ده است
 حکم و الف و اردو بجای الف اولش با و رده خوانده شود و از زن بیت درست گرد و قوله قطع
 مرد درویش که بار ستم و فدا گشته و بدو مرگ همانا که سبکسار آید بهش بار مضان و ستم فاعله
 بود و عاطفه بر دو مضان آید سبکسار در اصل سبک سطر است بزیادت الف در اینجا بمعنی
 بے رنج و بے اندوه قوله و آنکه در نعمت و آسایش و آسانی زیست و مردش زین همه شک
 نیست که دشواری آید بهش در لفظ زین همه از سبب است و اشارت این همه بسوی
 نعمت و آسایش و آسانی است یعنی به سبب ترک این همه مرغوبات رحلت از بهمان
 او را نهایت شاق باشد قوله همه حال آسیری که زبندی برده و خوشتر از حال امیر است که در دنیا
 آید بهش یعنی هر چند که بجز بیاض حال آسیری از زندان ربانی یا بجز از حال امیر که بیاض است
 تمام در زندان محسوس گردد بهتر باشد پس حال تو اگر درویش مرده برین قیاس باید کرد و در لفظ
 این حکایت باین باب آنست که درویش زاده چنان تربیت یافته بود که تو اگر زاده را الزام
 داد و بهتر آنست که فاعله این حکایت در تربیت عموم خلایق باشد که بر عسرت و میان روی دنیا
 صبر نمایند تا با بختان بر خوش حالی فائز شوند قوله حکایت بزرگی را پر سیم و در معنی این حدیث است

عدو ک نفس التي بين جنبيك ترجمه دشمن ترين دشمنان تو نفس تو باشد که میان دو پهلوی
 ترکیب اعدی بالفتح اسم تفضیل مبتدا و مضاف عدد و ضمین و تشدید و اوج عدد که فتح اول و
 ضم دال و واد است مضاف الیه مضاف و کاف مضاف الیه نفس نفیس بین خبر مضاف و کاف
 مضاف الیه مجمع موصوف و اتی صفت بین بالفتح ظرف و مضاف یعنی نفیس جم و سکون بین و
 فتح یای موصوفه یعنی دو پهلوی تشبیه مضاف الیه در اینجا بین بودن بسبب صفت که کاف
 شد افتاد و بین جنبیک ظرف با متعلق مخدوف خود که آن لفظ موجود باشد صله التي موصول مخفی مانده
 که در اینجا او از نفس نفس اماره است نه مظنه و واسطه قوله گفت بگو آن که هر آن دشمن که با من
 احسان کنی دوست گردم و کفر نفس را چنانکه دارا پیش کنی مخالفت زیاد ده کند شش نفس
 بسکون تامل و جان دارا نفیس میسر می شود و آشتی پیش بیا موصوفه قبل ضرر بعد و جمع است و ضرر
 نفس بالایمان و قبل ضرر بعد و نیاست که قنایید و ضرر نفس با خیر که باقی است قوله
 قطعه ترشته غوی بود آدمی یکم خوردن به دیگر خوردن به با هم بیوفته چو جاده شل بهائیم بفسج ابر
 موصوفه دگر سبزه که چارم است یعنی چار پایمان این جمع بیمه است بیوفته در اصل با و فته
 بود و او از اسبیل غمزه الف پیدا شده است هرگاه که باز آمده براس درستی وزن بالغ
 مثنوی گشت الف در صورت بقاعده سینه یا تحتانی بدل شد دریافت گردید جاد بفتح
 بمعنی جسم بجان شل چوب و سنگ و هر چیزی که در آن نشو و نما نباشد و در شرح عسری
 سر غمزه ثانی چنین نوشته مصرعه دگر خوری چو بهائیم بوفتی چو جاده اگر چه بجا بفت خطا بهائے
 بیت ثانی خوب است مگر طے اعموم مخاطب بچین و یک ترک ادب است چه را که سخن عام
 شمول بکاهان نیز دارد فاقم قوله مراد هر که بر آردی طبع امر نوشته که خلاف نفس که زمان
 و هر چو یافت مراد باش با صیغه برای که خارج حال و استقبال است بلفظ شد که صیغه
 ماضی است باین ترکیب جمع کردن نشاید مگر براس دلالت سرعت ترتیب فائده و یقین و نوع
 جائز بلکه مستحسن است و لفظ خلاف نفس متعلق مصرعه اول و کاف علت و فاعل و دریافت نفس
 است فرمان و بهر نیی حاکم و غالب گردد و ربط این حکایت بباب است که نفس کافر را
 تربیت کردن و با صلاح آوردن ضرر و درست

قوله حکایت جدال سعدی باندی در میان تو انگر و درویشان
 شش ربط این حکایت بباب است که نامردمان بدانند که نه همه تو انگران نیک اند نه همه درویشان
 بلکه نیک و بد در هر دو طائفه موجود است و علم دادن باینکه بنحله تربیت است قوله یکی را چو در
 درویشان شش جمع است ایشان در محله ویدم نشسته و شنی در پیوسته و در شکیات باز کرده و ودم تو انگران
 آغاز شش شکیات شین غمین می باشد موصوفه در آخر یا و مجهول برای تقسیم تقسیم یعنی شور و غوغا
 عظیم و در بعضی نسخ شنی و اتق شد فتح شین مجرور سکون نون وین ممله تاء و فاعلی معینی و رشتی ذم
 بفتح زال مجرور نشیدیم که در اینجا مضاف است بسوی تو انگران چو و بد گوئی قوله سخن برانجا رسیده
 که درویشان را دوست قدرت بسته است و تو انگران را پاسبان ارادت شکسته ش ارادت در خوا
 بمعنی همت است یعنی تو انگران را نصف میل خبر گیری درویشان نمی کنند قوله بیت کریمان را
 بدست اندر درم نیست به خداوندان محبت را گرم نیست شش لفظ اندر آمده است قوله مرا که
 چو در دو نعمت بزرگ نام این سخن سخت آمده فاقم ای یا تو انگران فعل سکیانند و غیره گوشه نشینان
 مقصد را بران و کف ساوان و تحمل بار گران از بهر راحت و گران شش دخل لفتح دال سکون و مجهول
 بمعنی آمدنی زر یعنی بمنزله آمدنی زر اند و حق سکیان و در حق گوشه نشینان تارک دنیا بجای
 فیه و اندک هر که خواهند از اینجا بستانند یا آنگاه سبب فعل سکیان انقیاس برید فعل و بهرین تلبیس
 و غیره گوشه نشینان مقصد در اینجا بمعنی مطلب است چنانکه در عرف عام شهرت دارد و اثران
 بکسر حمزه زیارت کنندگان ای ملاقات کنندگان کف بالفتح جائے پناه و مراد از بارگرا آن کفیف
 و او در شش رنج محذرت و انصاف است قوله دست تامل انگاه بطعام بر بند متعلقان
 وزیر درستان بخورند و فضل مکارم ایشان به اراذل و سیران و اقارب و حیران برسد شش
 تناول نفیس و او را گرفت و بر داشتن مجاز از بمعنی خوردن است و اوقات دست کسر
 تناول لبطاقه مقارنت است یعنی دستی که تامل بجالت تناول باشد متعلقان عبارت
 از آن و فرزدان است و وزیر درستان مراد از کزیزان و خادمان فضل نفیس آنچه از حاجت زیاده
 باشد و اینها مراد از طبق پاسبان طعام که پاسبان و بزرگی اهل دول بر خوان چنین و قوت بخورون
 آنها نصیده باشد مکارم نفیس هم اول و کسر را و جمله جمع مکرمت که عبارت از بخشش و انعامهای ایشان

است اول نصیح اول و کسریم زمان میده از کشف اللغات بعضی اهل تحقیق چنان نوشته اند که اول جمع اصل است که بوزن احم باشد یعنی هر دو و اینکه قدرت هیچ چیز نداشته باشد اقارب بفتح اول و کسر را مملعه یعنی نزدیکتر از خواه در محله خانه خواه در قرابت خواه در صاحبیت چنان بکسریم و یا در صورت یعنی مهابت کان این جمع جا راست که همسایه باشد چنانچه جمع نادر و تاج زیان و تبحران قوله قطعه تو انگران را وقت است و ندر و مهمانی و زکوة و قطره و عنایت مهدی قربانی و پیش درین بیت تداویمات تو انگران است که از دست غفلان بر نیاید و وقت بافتح چنانچه که سبیل الله و گذارند تمام زمان از آن نفع گیرند مثل چاه و مسجد و سفر خانه و دل علی هلا لعیاس تو انکس و کتب نذر نصیح نون و سکون ذال چه باچه بشرط بر آید حاجات باحق تعالی عهد و میان فیضات کند یا ثواب طعمای روح بزرگی رسانند معانی ضیافت عزیزان و طعمای شاد باریک زکوة بفتح ز و اوجمه و فتح کاف و الف بصورت و او و تا فوقانی گویند شش اداوی زکوة و غرض است بختن در صلوة و آن چهل حصه از فقر و طلاست که بعد سالی مایلین و فقر او دهند از ماله که کم از شصت و هفت رویه نباشد قطره با کسر یعنی صدقه عید الفطر که بر هر غنی واجب است از برای خود و فرزندان نابالغ و غلامان و کینزان بسر هر واحد از گندم یا برنج نیم صاع دهد و اگر بجا باشد یک صاع دهد و هر صاع بوزن دو صد و شصت و چهار رویه باشد و هر رویه دوری که یک پانزده باشد و عتاق بکسر اول و سکون عین ممله و تا فوقانی یعنی برده آزاد کردن و برده بفتح با و صحره در ترکی علام و کینز را گویند پدی بفتح با و سکون و ال ممله گاو و شتر و یا گوسفند که بحکم کعبه شوند براس فوج قربانی و آنچه بوزن عید جمعی سه روز بعد می از شتر و گاو و گوسفند برای خدا افروز کنند قوله تو کی بدوشت ایشان روی که توانی و بجز در رکعت و آن هم بعد پریشانی پیش کی بر فتح کان عربی سوالی ز وقت رکعت الفتح اول و سکون کاف یکبار استخوان در نماز تو را که قدرت خود است و اگر قوت بخود تو انگران را بهر میسر شود که مال مزکی دارد و جاهل پاک عرض معنون و ال فارغ شش خود با نعم بخشش بجهتین جمع بجهت هر اداوین نماز و فزون تو افعیل کی بضم می و فتح ز و اوجمه و فتح کاف باشد و در آخر الف مقصوره بعد رت یا و صیغه مفعول از ترکیه که از انواع مصداق تفضیل است یعنی پاک کرده شده و مال مزکی

بیا بخت در تاسیر تربیت

عبارات از مال مملکه که زکوة از آن داد و باشد چه زکوة چکر مال است جائه پاک یعنی جائه تو انگران بیشتر پاکتر باشد چرا که بر تبدیل جائه مشکوک و مترس دارند غرض بکسرین ممله و سکون را و ممله و ضا و ممله یعنی تنگ و ناموس و عزت و آبرو و معنوی بفتح میم و ضم صاد ممله و سکون و او بر وزن مفعول ملول یعنی محفول و این اسم مفعول از صیانت است و کسانیکه صاد در اسکن خوانند و باله آنی او هر دو نویسد و بوزن معنون خوانند محض غلط یعنی تنگ ناموس تو انگران پس بیدم حاجات و میا بودن تمامی اسباب تنویر و بخت بخت فقران تنگ است از نظر و فقران ناموسان محفول تر میباشند و آنچه اکثر شاعرین غرض یعنی جسد و تن نوشته اند در اینجا هیچ مناسبت ندارد و فاقه و تفکر دل فارغ یعنی دل تو انگران از فکر حاجات ضروری فارغ باشد قوله توت حاجات در فقر و طبیعت است و محبت عبادت و در کسوت طبیعت شش محبت در اینجا یعنی درستی طبیعت بنون و ظا و جیمه پاکیزه قوله پیدا هست که او شکم خالی چه قوت آید از دست می چه مرده زاید و از پای شکست چه پیر از دست گرسنه چه خیر شش زاید الفح یا غنای مینه و مفاصل از زادن که تر جود تولید است و این فقرین و دو همچنین است که قوت و مرده و دوم آید و از بدبختی یعنی رفتار گرسنه بسکون را و ممله کنن هر دو دست خیر و در اینجا یعنی بخوات قوله قطعه شب پر گنده خپد آنگه پدید نمود و چه بامدادش و شش شب یعنی شب اگر لفظ را که در وقت خفایت است از نظر و مشهور و محذوف گفته خپد یا نعم یعنی خفت و بد ظاهرا چه بافتح و نیمه و خرج بامدادان یعنی وقت بامداد قوله مور که آورده تا بستان ممله و فاقه و توت شش محمول مراد است که در ایام کار بینه باسه غذا و خفا خود خرج نموده در ایام سربلغت تمام به مخور و براس تلاش غذا از خانه بیرون نمی آید حاصل این بیت آنکه تو انگری و در خیره و اشتغال اسباب سعادت خوب است حتی که از خوش و حشرات هم خوشتر است و از آوی بد و خادای زیارت و در و ایشان ازین نعمت محروم قوله فراغت با فاقه نه پیوند و جمعیت و تنگدستی صورت دهند و شش یعنی چون در ایشان را بیشتر فقه باشد با فراغت دل مشغول بحق ایشان را که میسر گرد و چون اکثر اوقات در ایشان به تنگدستی گذرد و در هنگام حاجات جمعیت خاطر ایشان را بجا رونماید قوله یکم تحریر عشا بسته و یکم نظر عشا نشسته هرگز این جان کی ماند شش اشارت به غفلت که تو انگران است و بلفظ دیگری بدویش تحریر مجامع ممله سخن تکبیر اولی یعنی در ابتدا اے نازاد اول بار الله اگر گفتن

و تکیه دست بر گوش خند و ترمیم لایق گویند که بجز تکیه اولی استغاثت بغیر حرام می گردد و چون از اینجا
سه کلام بشری و سه اکل و شرب است ازین جهت جمله آن لغت بسته آورده و نشاء اول بکسر
عین بمعنی تمنا و شرب و نشاء ثانی بفتح عین بمعنی طعام شرب یعنی هر شرب تو انگار از لغت
خاطر بنماز شوق باشد و در ایشان منتظر طعام باشند که از خانه اهل عله که رسیده و در پیر چلتن
طعام در سبج باشند و اشارت لفظ این به معنی است و اشارت آن بغیر و مانده بفتح نون بمعنی
مشابست دارد و قوله بعیت خداوند گنمت بچشم مشتغل به پرانگته روزی پرانگته دل پیش
گنفت بغیر بالمداری و تو انگاری مشتغل بکسر غین بجه مشتغل شده و پرانگته روزی بفتح است
برای کسی که روزی او حین و معلوم نباشد قوله پس عبادت ایمان بقبول نزدیکی است
که جمع اند و حاضر نه بر ایشان و پرانگته خاطر اسباب نیست ساخته و یاد او در احوال مشغول
قبول بفتح فاق و ضم با و صدر است بمعنی پسندیدگی کاف برای علت چرا که عبادت بخاطر حقی
و حضور قابل قبول باشد و عیشت بفتح عیم و کسر عین زندگانی و بمعنی آنچه بآن زندگانی
کنند یعنی روزی و وقت حرف های مخفی در آخر ساخته بولای اسم مفعول بمعنی ساخته
شده ای میا و تیار او را و بفتح جمع و در و بالکسر که بمعنی و طیفه خوانی و ادعیه است و پرانگته از چلتن
که بمعنی مشتول شدن است و قاعل پرانگته تو انگار قوله عرب گوید اخوذ بالله من الفقر الکب
و مجاوره من للاحبش عرب و ریخا بمعنی مرد شتر باش از ملک عرب است ترجمه پناه
می خواهم بخدا از فقر پروردگار و پناه می خواهم بخدا از همسایگی کسی که دوست ندارد
او را و تکریم اخوذ بفتح حمزه و ضم عین مملو و قال بفتح تکلم و احد از مضارع معلوم باب فاعل
مصدر غوز بالفتح و ضمیر تکلم و احد مشتق فاعل را با جار لفظ اند و خوردن جار الفقر مجرور و موصوفه
کب بضم عیم و کسر کاف و تشدید با و موصوفه اسم فاعل یا نا کتاب صفت او است و کتاب
بالکسر بر صفت و را عدل و بر و در آوردن لازم و تعدی هر دو آمده و اما ماضی مجاز و تکریم
موصوف بر فقر و مضافات من بالفتح موصول و مضافات الیه للاحب بجا می آید و مملو با و موصوفه
تکلم و احد از مضارع مخفی معلوم باب افعال و موصول و ضمیر تکلم و احد مشتق فاعل
او و ضمیر واحد که قیاس که عامه لبوس موصول بود و مفعول بر لایه رعایت بفتح حذفت

کرده اند یعنی در اصل لاجبه بود بمعنی دوست نمی دارم و او مخفی خانه که فقره ثانی این عبارت
عربی دخله بطلب نذر او از جهت آنکه تمام عبارت نقل کرده آورده اند قوله و در خبر است بفتح
سواد الوجه فی الدین ترجمه فقر سیاهی رو است و هر دو جهان و مخفی مانند که این حکم بحیث است
که فساد معاش موجب فساد دین است یا آنکه در اینجا مراد از فقر فقر اضطرار است
یا مراد از گدائی و در یوزه گری فقر اضطراری آن باشد که بعد از ضلوع شدن ثروت دنیا بناچار
ترک لباس کرده فقر می شوند قوله گفتا آن شنیدی که بغیر علیه السلام گفته است الفقر فخری
شس الفقر مبتدا و فقری خبر یعنی فقر و در و پیشه افتخار من است ای بر صفت در و پیشه نشان
پس این دلیل است بر نفی صفت فقر و درین حدیث فقر مراد از فقر احتیاج است که فقر دنیا
را گذاشته و در شوق آبی از لذات در گذشتن قوله لقم خاموش که اشارت خواهد عالم علیه السلام
بفقر طاعت است که در میدان رضا اند و در تیر فضا ایمان که فقره ابرار پوشیده و فقره او را ر
فرو شده شش یعنی در جواب آن لقم که خاموش باش چرا که سستی حدیث نه نمیده مرد میدان فضا
اند یعنی به معنی که بایشان میرسد من جانب الله فیمده بران صابر دراضی باشند فضا خوش
و نمی ابرار با لقم جمع بر یا از معنی نیکو کاران و صلیما و ادرار بالکسر روزینه و وظیفه یعنی بسبب کثرت
معرض مال طعام وظیفه را نمی خورد بلکه جمع نموده می خوردند و آخر در نسخ عامه فقره ادرار نوشند
و نقل شده اطلاق نوشیدن بر فقره جائز است چرا که در اصل نوشیدن بمعنی خوردن است مگر
این سخن بنفیس است اصح همان است که در متن نوشتم چرا که در مقام نصیحت گفتن بیان واقعی نباید
ناقص قوله قطعه اسفل بلند بانگ در باطن بیخ به نشسته تدبیر کنی وقت بسیج و شش
در اینجا مراد از طبل مرد بلند آواز است و بیخ و ریخا بمعنی خالی است و بلند بانگ در باطن بیخ
بمعنی صفت طبل است و تشدید طبل با دم بلند صوت و بی علم و بی کمال ظاهر است و نوشته
عبارت از احوال صاحب بیخ بیخ با عربی و کسر سیم یاسه بجز و نیم ناسی بمعنی طیار می
سفر و در اینجا کنایه از حالت نزع قوله روئے طلع از خلق بیخ از مردی و بیخ هزار دانه بر دست بیخ
ش از بیخ الف در احوال خفیف اگر دی یا یا سر و دست خطا بیخ و ریخا مجازا یعنی سحر آورده و
ممول مردان بیخ شلخ است که سحر با سحر و از ناز پانصد تا هزار دانه نوز و خود و از نوبت دیگر

کار با بر ساعد دست می بخند و غالباً اینقدر در بازی سحر خالی از زبان باشد قوله در ویش بمعرفت
 بنار آید تا نقش کفر را بنحاش در ویش بمعرفت ترا از نیکی و تا از نکات و اینها نقرا کفر نمی کشد
 یا آنکه از کفر سنگی کلمات کفر گوید و راه انکار صفات رحمانی بود قوله کافر ان کیون کفرش
 تر جزیه زدیک است در ویش بان کفر گوید این حدیث در حق فقیری است که بکلمات لاطاع
 تنگم شود و حال که باید در و یافته نشود ترکیب کا و ماضی معلوم که از افعال مقاربه فقر اسم
 اوان مصدر یه کیون مضارع معلوم غائب از باب نصر و فیمه در ویش کفر خبر و جمله خبر کا و
 قوله نشاید جز بود و نعمت بر بند را پوشیدن یا در استخلاص گرفتاری کوشیدن نشاید در اینجا
 بمعنی امکان ندارد و بود و نعمتین مصدر است بمعنی یافته شدن یعنی بودن و ثبوت نعمت در اینجا بمعنی
 مال و تو انگری پوشیدن لازم و متعدی هر دو آمده در اینجا بمعنی متعدی ای بمعنی پوشیدن استخلاص
 با کفر برائی و داندن گرفتاری ببار مجبول و حدت قوله انبا عیسی بنس بار ابره متبدا نشان که برساند
 وید علیا یسید سفلی چه مانند ش انبا عیسی بار این قول شرح است یعنی فرزند ان جنس بار ابره
 در ویش نشان را و میسر نشان به تو انگران و کات که امیه بر اے استخدام انکار عید با فصح
 و تحفیت و ال بمعنی دست خیرا یضم عین و سکون لام و فتح یا و تحافی در و آخر الف مقصوره و بصیرت
 و لغت بمعنی بلند تر میزند انوش اهل التفصیل محقق نماد که درین لفظ دو تعلیل شده است یکی آنکه
 هر اسمیک بر وزن فاعل باضم و سکون عین باشد و مقابل لام کلمه او داد افتد ای و او را بیار
 تخافی بدل کند تعلیل دیگر آنکه هر اسمیک که بعد یا و رابع افتد واجب است که از این شکل خط
 منصب نویسد یعنی در از این شکل خودش شکل دنیا بخلاف بمعنی و چون لفظیه در بخاوره عرب
 موش است اندام مقشر لعیده موش آورده و فافهم فله بضم سین و سکون قاف و فتح
 لام در آخر الف مقصوره بصیرت یا اوست ترو این تا اینست اسفل است مراد از علیا است
 قوا انگر صاحب عطا دید سفلی عبارت از دست غیر حرکت و لغت دادن دست دهنده بالا
 باشد و دست گیرنده زیر چانه فتح نون بمعنی چه شایسته و او یعنی برابری ندارد و قوله دینی که
 و حکم منزل چه بشارت میدد از نیم اهل بهشت شش محکم در لغت بمعنی استوار و در مطلق علماء
 و اصل نقد حکم بمعنی آیت است که معنی آن ظاهر باشد احتمال تاویل بمعنی دیگر نداشته باشد

تقابل آیت تشابه آن است که احتمال وجود دارد و تمیز بل نبون و از امجی بر وزن تفصیل مصدر
 است بمعنی اتم مفعول ای بمعنی منزل مجازا بمعنی قرآن مجید تعمیم بمعنی نعمت و فاعل میسر و خبر
 است و اینجا در بعض نسخ بجای حکم لفظ محکم نوشته افتح بمعنی جاب حکومت این
 فتح بمعنی است قوله لایت اولی که هم ازین معلوم ترجمه آن کرده مرسان شتی است ایشان
 راست روزی معلوم و دانسته ظاهر معنی فاند که آن روز مراد از میوه های گوناگون است
 و شرح معنی لفظ فوا که را که در آخر این آیت است در اینجا مذکور ساخته اند ترکیب اولی که
 بعضی همزه و واد بگویند است نه تلفظ و الف بعد لام تلفظ مبتدا لام جار هم بضم مجرور با معلق
 محذوف خود که آن ثابت باشد خبر اولی که در رزق فاعل آن محذوف و موصوف و معلوم
 صفت او یا آنکه رزق معلوم مبتدا باشد و هم خبر او جمله خبر اولی که فوا که در اینجا مذکور نیست
 الفتح فوا که کاف جمع فوا که خبر مبتداست یعنی فوا که قوله تا بدانی که شغل کفایت از
 دولت عفاف محروم است و ملک فراغت زیر نگین رزق معلوم ش لفظ تا باریک تنبیه است
 بمعنی آگاه باش کفایت الفتح روزی و معاش صفات بفتح عین همزه و فایحه پارسائی در پیریز گاری
 زیر نگین باصطلاح بمعنی طبع و تملیچ چنانکه گویند فلان ملک زیر نگین فلان بادشاه است بمعنی
 اهل آن ملک هم آن بادشاه را قبول داشته فرمان پذیری شود و رزق معلوم در دنیا عبارت از
 لذتی و وجه معاشی که حصول آن از یکای همین غذا و عقل تقصیل یعنی باشد مثلاً مال و غیره و نوکری
 و بلع و آراضی قوله بیت نشنگان را نماید اندر خواب و همستار چشم چیره آب شش نماید لازم
 نه متعدی یعنی کشنده را از بسکه احتیاج باب باشد مقبول آن تمام عالم در بانی آب بخواب می نماید
 بنظر می آید چنان در ویشان بے دستگاه راهبر روز در بداری محبت و جوسه اش و همه شب
 در خواب خیال حصول معاش میگذرد و ساعت نفس کا فر میگذارد که بخوابد و از غفلت هر کجا سختی
 دیده و تلخی چشیده یعنی خود را از شره در کار های خوف اندازد و از تواریج آن خبر ببرد و از غفلت
 نرسد و طلال از طام نشاندش مراد از سختی دیده و تلخی چشیده مرد مغلس و محتاج است و بودن
 همزه بر های دیده و چشیده علامت یا تو میگرد است شتره فیتن و های لفظه بمعنی کثرت
 عرض اینجا در بعض تمیز و در بعض شتره شیده را نوشته اند خلاصت خوف بفتح میم و ضم خا

لفح حسن سپید روشن و در هر دو فقره لفظ از سببه و دشت بر دل بودن معنی می یافت شدن
از بیانی دل چه معلوم است که وقت غلبه طبع دل دست بر سینه بجا نباشد دل می نهد تا در طبع
تسکینی شود یعنی از دیدن حسن او می بیند تا باین که خود در حسن بے نظیر است دل از دست رور
و سرور که در وقت خوشی تا است معرفت است بخیر که صفت انسان است از آن موصوف
کرده که اکثر اوقات سرور از جنبش باد از دور چنان تخیل میشود که گویا در رفتار است چنانکه نیست
برایات الف و در استعمال فارسیان معنی نجات یعنی خرمی و پادشاهی پادشاهی پادشاهی و حیرت
چرا که صاحب حیرت کامل در حقن تواند قول به بیت بخون از زبان فرود برده چنگ به سر گذاشت
کرده عتاب رنگ بهش مراد از عزیزان عشاق است چنگ لفظ هم فارسی و هم سرائیکی است
کسر و اضافت نزد جمود و جانی بل او که عتاب رنگ یعنی سرخ رنگ و درین بیت تخیل شکرانه
است یعنی منابر دست نه است اندک بخون عشاق رنگین کرده اند قول به محال است که با حسن
طلعت او که در سنای گردید قصد تنهایی کندش محال است انهم یعنی تا ممکن است در عادت
و لفظ با معنی با وجود طلعت یعنی صورت و ضمیر و راجع به ضم تنهایی لفظ معذرات شرعی و در خفا
کنایه است از زنا و او طاعت تنهایی یعنی خرابی و کنایه است بهمان زنا و مکر را زان که در دو فقره
مترادف آوردن و ال بر بلاغت باشد قول به بیت اولی که در برشتی بود و لفظ کرد و لکی التفات کند
به تنهایی و شش رے یا به قول دیگر معنی صاحب مے یعنی کس و شمشیر و مراد از جوهر برشتی
شکوه جمیل بر حشا علی و لفظ میانه و مصرع اول یعنی تاراج وینا کر و بے تاراج و نیست بوس و کفا
کرد التفات یعنی اندک توجه و لفظی در مصرع دوم منسوب به لفظ که شهر نیست حسن خیر از ترکستان
و بعضی گویند که لفظی منسوب به تاراج که در او را لوب کینزان را بسبب غنیمت آرند و
آه معنی ضیعت است شمر من کان من دیده یا اشتی و طب و نینیه ذک عن رجم العتبه
ترجمه که بگوید و شش او تا حتم که اشتها داشت خرمای تر به نیانمے گرداند او را آن
خرمای تر از رنگ زوی بر خورشید است انگور چون در ترجمه تحت لفظ مصرع اول تعجب لفظی است
حاصل معنی مصرع اول از نیست که که بود و شش او خرمای تر تا حتم که اشتها داشت
و شش ملای این شعر آنکه کسی که جمیله حاصل کرد و شش او خرمای تر تا حتم که اشتها داشت

بطلع حرام نعت و صرف اشتی بکسر اول و فتح تا و فوقانی و در آخر الف مقصود به بصورت یا
صیغه ماضی مذکور و بعد غائب از باب افتعال و طب کضم را و فتح طاء و خرمای تازه و تر یعنی بهضم
یاس قحانی و سکون غن مجرور کسوف ماضی غائب از باب افتعال و رجم لفظ را و حمله سکون
بهم سنگسار کردن عنایت لفظ معین ماضی و نون و کسوف جمع حقوق که بهضم اول و سوم است
معنی خوشه انگور ترکیب من موصوف کان فعل از افعال ناقصه بین ظرف و مضارع بین معنای
باز مضارع بهوسه یاس ضمیر که راجع است بهوسه من لسان فون تینه از یاس نش ساقط کریم
یا ماضی را یا ماضی بجز ظرف اشتی فعل ماضی ضمیر مستتر که راجع است بهوسه من فاعل
آن این هر دو ظرف با متعلق بخود خود که آن لفظ موجود باشد خبر معتمدم کان و طب اسم
کان و کان با هم و غیر موصوف و واقع شده موصول با صله بیت یا نینیه فعل باضمیر غائب
مفعول آن و ذلک اسم اشارت بهوسه و طب فاعل آن عن جار جرم مجرور و مضارع لفظ
صفات الیه جمیع متعلق بلفظ یعنی تمامی مصرع ثانی خبر آن مبتدا و کس و ال عنایت است
که حرف رے است معنی اشباع باید نمود که یاسه مرفوع تلفظ شود و در مصرع اول العتب
یا بهزه اشتی در لفظ نباید آورد و چرا که در تقطیع از وزن بحر ساقط اند و این شعر در بحر سبط
ششم است اما جمل مصرع اول مستفعلن فعلین مفاعیلین هر دو فعلین بحر و فعلین بحر یک فعلین اما جمل
مصرع دوم مستفعلن فعلین مستفعلن فعلین و درین مصرع فعلین اول بحر یک و ثانیا بیکون
عین مفاعیلین و فعلین مقبوض است و فعلین بیکون عین مقبوض و درین شعر بحر سبط
بسیار نظر آمده بخیر این شعر به غلط بودند ازین باعث آشنایی و نیت قول و غلبه تنهایی
و این صفت بهصفت آلایند و چون سگان گرسنه نان را باینده شش اغلب بهضم
به معنی اگر صفت با کس خود را باینده شستن از گناه یاسه کبیره نصیحت بهضم بهضم
سکون عین و کس ماضی و فتح یا و تحت آن یعنی گناه آلایند و اول یعنی آلوده
میکنند چه در نیت گناه و این آلوده هم می گرد و شش جمل ماضی و نون و کسوف جمع حقوق که بهضم اول و سوم است
یا از قی که بعضی بخواران را حادث شود و سگان موصوف گرسنه صفت آن و در بعضی بهضم بهضم
شده گرسنگان نان را باینده یاسه گرسنگان از پیش مردم نان بر اینده قول به بیت چون سگان

سر معروف که بالاس گردن است و حرف با بینی براس یعنی آن خیال برادر اندر اند که سر
 خود را براس مجرای اسلام گرفتار کند بالاکتد و بسوی او التفات نماید قوله حکما گفته اند هر که عبادت
 از دیگران کم است و به نعمت مشهور است تو انکار است و بجای درویش ش نعمت و ریخا یعنی مال و
 دولت و صورت یعنی ظاهر و حقیقی یعنی حقیقت و باطن قوله بیت اگر چه هنر مال کند کبر بر حکیم با کون
 غرض شمارا که گاه و غیر است + ش حرم با و حفظ مال سبب کبر و کبر کاف عربی در سکون یا و موهبه
 غرور و کبر و در بعضی نسخ بجای کبر لفظ غرور نوشته اند حکیم یعنی صاحب فضل و علم کون خرم و اسای معنی
 لغوی که معروف است در ریخا احتمال دومی دیگر دردی که مجازی و مرادی و آن بلند و جس است
 دوم اصطلاحی و آن حق و گول است و گاه و غیر جانور است بجزی بصورت گاد که اکثر تشاها
 عمل را کند و بران در کوه باس یعنی جزا و گویا باس خوشبو و کیده بهم میرساند و سیل کوه
 آزار بر ریای آرد و جانور که غلام پنداشته اند از آفریده و نتواند که به هم کند و تشنگی سیده تی سکنند و
 بعضی گویند که برادر سرگین می افتاد و چون جبت است که کس میان غنیمت یافته اند و آتش میگذازد
 و با اصطلاح کنایه است از انداز فائده اگر کون خرم یعنی حق و گاه و غیر یعنی مالدار بر نامه گیرند
 یعنی چنین باشد یعنی اگر به هنر حکیم غرور خود ظاهر کند او را حق شماران اگر چه مالدار است و بر
 تقدیر دیگر چنین توان گفت که اگر به هنر حکیم کبر نماید او را پلید و بخش باید شمرد اگر چه موضع خوب
 است قوله کفتم نه مت ایمان رواه اند که خدا و ندان کرم اند گفت خطا گفتی که سنده در ملامت چه
 فائده اگر آبر آرد و ندانی بارند و چشمه آفتاب اند و بر کس نمی تابند و بر کس استطاعت سوار
 اند و میرا اند و قدس بر خدا نه سنده در سبب بی دانی نمیدهند ش نه مت یعنی ش نه مت یعنی ش نه مت
 ثانی جوید و گوئی اشارت ایمان بنوا انگر آن اذ حرف اول مدوده و ذال مجرور اول مدوده
 آذ و ذال الف نیز آمده نام ماه مدوی و آن مدت مانند آفتاب است در برج خوت که ماه اول
 موسم بهار است سندی مطابق آن حیت است یعنی جمیع فارسی از باران این ماه و درختان
 سرسبز می شوند و گل شکوفا آفان می کند استطاعت و تسرس و قدرت مرجع بافتش و تشدید
 لون و منت نهادن و آذنی یعنی اول فتح ذال مجرور در آخر الف مقصور بصورت یا و سندی یعنی
 و اول دور آوردن لفظ سن و آذنی اقتباس است از آیت سینه غافل اند ازین قول

حق تعالی لا تطلوا صدقاتکم بالین و الا تری فی فیض خالص کینه ثواب خیرات خود را با حسان نهادن
 و قدرت گرفتن قوله مالی شقت فراهم آرد و بخت نگا در اند و بخت نگا در اند و بخت نگا در اند
 سیم بخیل و تنه از خاک بر آید که در خاک در آید شش یا و مجبور مالی برای سیم
 و تفریح است یعنی مال بسیار یا بواسطه تنگی که به نیت تحقیق آرد و بخت بکس خا و بخت بکس
 سین ممکنه یعنی بخیل بخت خدا است بگذارد و قوله بیت برنج دمی که نمته دست آرد
 و اگر کس آید و به رنج دمی برادر + ش معنی بسکون عین و دقت یا در تختانی که معنی یک
 کس مرا از و اگر کس ارث است تا این بیت خور و درویش است که با شمع با حاشی می که قوله
 کفتم بر بخیل خدا و ندان نعمت و قوت نیافته الا بعلت که اگه در نه هر که طبع یکسو کند کرم و بختش
 یکسان نماید ش و قوت آگاهی نماید مضارع لازم یعنی بنظر آید قوله حکم دانه که بر طبیعت و
 دانه شناسد که حکم یکست ش حکم بکس سیم فتح حاد و سنده کفایت سنده باشد
 سیاه که خوشتر می دید رنگی زربران سود و معلوم کتد حکم بکس سیم یعنی بارگه نه و با اصطلاح بخیل
 را گویند یعنی حکم حقیقت زربران اطلاق دانستن بر حکم مجاز است از صاحب حکم
 طبیعت که اطلاقش بر غیر ذوی انقول کنند و ریخا یعنی جلوه است و استعلا طبیعت بر
 انسان قوله گشتا تجربت آن می گویم که متعلقان پلید و در اند و غلیظان شدید بر گماند با بار بخت
 نه مت و دست بر سینه صاحب بختان شش تجربت بسکون جیم و کس را و ملامت از آیش و
 استحقاق تهنیت عین عمل و کس نون شد و دافا معنی در شفت خویان و در بعضی نسخ متعلقان
 یعنی تو که ان و قدم و این سه لفظ در اند و غلیظان یعنی اشخاص غلیظ القلب ای سخت دل سیر جز
 شدید اگر چه معنی سخت است مگر در ریخا معنی کامل و صفت خود است بر گماند بکس کاف فارسی
 بمعنی چنین میگفتند بار معنی فعل است بر سینه که ندان باز و آشتن لاذل قوله و گویند کس
 در سینه نیست و حقیقت راست گفته باشند چرا که اطلاق کس بر انسان باشد انسان آینه معنی
 بنظر آید و ان علق است بمعنی آنرا که عقل و همت و تدبیر و آینه معنی است و خوش گفت بر دود
 که کس در سینه نیست حاشی مخفی نماید که در مصرع کمال بعد کاف یا بینه لفظ صاحب محذوف
 است پرده و از معنی دربان و معنوی این بیت بر آید معنوی تفرع اول است که بالاس سینه بیت

مسطور است یعنی قول دربان عالی از لایحه نیست که لایحه گفتیم به عذر آنکه از دست شوقان
 بجان آمده اند و از قوه گدایان بختان شس یعنی در درخت درویش گفتیم که داشتند در بانان لایحه یعنی
 است که از سوال گدایان و عراض محتاجان به تنگ آمده اند چرا که هر چند اشخاص نموده شود و اگر
 سیری سلطان ممکن نیست قوله محفل عقل است که اگر یک بیا بان در شود چشم گدایان
 بر شود شش حاصل آنکه حرص گدایان آنقدر وسیع است اگر بالفرض همه یک
 بیا بان معصیه کرده و در آن صورت هم سره حرص گدایان نزد عقل ناممکن می نماید قوله بیت
 دیده اهل طبع نیست و زیاده بر نشود چنانکه چاه بشبیه شش این بیت در بحر فصح شش مطوع
 منور است بر وزن مفعول فاعلات مفعول نفع و دیگر کسر لام اهل را بنوعی اشباع فائده که باطل
 متلفظ شود قطع دیده اهل مفعول بی طبع فاعلات نعمت و نفع مفعول نفع بر نشود مفعول مبحث آنکه
 فاعلات چاه شب مفعول نفع قوله حاتم طائی که بیا بان شش بود اگر چه شش بود که از جوش
 گدایان بختان آمده و چاره شد و عجب پارگشتی شش گویند که حاتم در تعبیه می ماند و در
 کلان سکونت نداشت بر کثرت مورد و گرس و گرم اخلاق جوش کند چرا که از حرکت آنجا حرکت
 جوش آب بیک تخیل می گردد و گدایان را در بخار بر سر شش ختم بود که کتایه خود چاه
 که یک بار چاره و تدبیر نماندای عاجز چاره یاره حرکت لقب است بلکه یک چاه او پاره شده
 باشد قوله چنانکه طبیعت آمده است شش طبیعت که طرا و سکون را نداشتانی و باز موحده
 مع طبیعت بلکه که یعنی خوش طبعی و غراف است قوله بیت درین منکر تا در آن پیشم نوازند
 که دست گدایان نتوان کرد ثواب شش منکر سجده و کسر نون براسه و نون شعر
 صیغه نسی از نگرستن و چشم معنی آید در توقع چون این بیت طاعت بخار طاعت
 لایحه همیشه چنین توان کرد که این بیت فایده را در مبالغه مذمت بخیل است که جواد را از افراط
 میگرداند باشد چرا که بعضی بخیلان را انعام از دست کسی که خوش نمی آید تا خود او را در راه
 یعنی آنکه چشم رعایت در عمل من معین تا از دین من چنان نشود که دیگران هم از سوال
 کنند و گدایان بر تو از علم نمایند تنگ آمده بخت و در شست گوئی از ثواب بازمانده در بعضی
 این عبارت نیست چنانکه در طبیعت آمده است بلکه چنین واقع است چنانچه پاره کردی

گفتی بیت درین منکر تا در آن لایحه این بیت حاتم بخل میگفت که لبه من باراد
 طبع منکر و اینجا من که اگر دیگران خواهند دید جوش و انبوه کرده ثواب بقر و دشنام خواهد شد
 و ثواب تو قوت نخواهد آمد قوله گفت من به حال ایشان رحمت می برم شش درویش طاعت مرعاض
 این توانگران غافل رحمت می آید که ادا را نماند ثواب آخرت حاصل نمی نمایند قوله گفت من بی برهان
 ایشان حسرت بخوری شش بی بکسر نون و با بجهول کلمه الیت که براسه رو کلام غیر آنکه قوله درین
 گفتا هر دو هم گرفتار هر بندی که براندی بدین آن بکوشیدی دهر شب که بخواندی بفرزین بپوشیدی
 شش بنیق طبع با موحده و سکون باو متعانی وضع خال حجه عرب پیاده و خاص یعنی پیاده
 شش متعانی شش در بخار شش طبع را نماند موده لایحه شاه شش شش است فرزین
 بافت معنی در شش و با بکسر عرب آن یعنی قوت بخش را بجا ایلای قوی زایل میگردم قوله تا
 نقد کینه بیت همه در باخت و در حقیقت همه مینداخت شش تا انتهای حقیقت بافت کوشش حجت
 یعنی دلیل حاصل آنکه هر قدر چنانکه در مصلحت معلوم خود داشت همه را صرف ساخت قوله طبع
 بان با بکسر نون از جمله انصاف و کوراجز این مبالغه مستعار نیست شش بان کاتیه بنیه است یعنی
 خبر در باش و طبع با بکسر نون اصطلاح است بخون دشمن از جنگ بازماندن و طبع معنی
 مرد و نیز زبان کو را در اصل که او را بود و بهانه در بخار یعنی لایحه زنی و یاده گوئی مستعار یعنی لایحه است
 گرفته شده یعنی اصل دشمنی و به بکسر نون فصل حاصل کرده شده خلاصه مضمون بیت آنکه در
 مبالغه مرد و حلیم خوش تقریر برسان نباید شد چرا که نزد او سواست این چند سخن شش شش دیگر
 هیچ سر با طبع نیست عتق رب مکت فوایدش قوله بیت دین در معرفت که سخندان
 هیچ گوئی به بر در صلاح و در دین آنجا نیست شش مخفی نماند که لفظ است که لایحه است و لایحه
 این بیت مخدوف است در شش و لو سکون را مصلحت در او حجه صیغه امر از در زمین یعنی خست یار
 کردن تبرکب اسم که لفظ دین است معنی هم فاعل پیدا کرد پس دین در زمین اختیار کننده دین
 باشد و معرفت که مخطوط است در بخار بیس مبالغه یعنی صاحب معرفت از قبیل زکیه عدل است
 شده کات یا نه و مخدوف انی معرفت و هیچ گوئی صفت آن در هیچ بافت معنی لفظ است که لفظ
 مقابل قضا به آخر باشد که آنرا بنظر فائده در به شرح و آیات قرآنی فواید نماند و در بخار و لایحه

بسیار که روز با کلام خوش تفریح برادر است حاصل نمی آید که هر دایم را که درین دایره صاحب
عرفت با کلام آدم خوش تفریح برین علم بمنزله آنست که گویا صاحب قلم براسه عیب و تشن بلای
دوران و بوج قلم بهر بنادین و دیگر آلات جنگ چیده و نوبت در میانش نگاه داشته و آنچه پیش
نشد که درین معرفت را اختیار کن و کات را تعلیم بخور و بزرگ خطا است قلم را عاقبت الامر ویش
نماند ویش که در دست آدمی دراز کرد و بیرون رفتن آغازش و دلیل و دلیل محسوس خطی است
آدمی از خود تجاوز نکردن و بجهت علم و بایستی اولی ستم و لفظ که دیگر بود لفظ آغاز معرفت است
چنانکه است که چون در اصل از خصم فروماند سلسله انصاف و بخت بد چون آنکه در تربیت تراش
که بخت با سپر بر نیاید و بخت بر خاسته لکن لم ننته لا در جنگ شملت بالخصم و روش
و عادت خصم با قطع حریت و صاحب مقابل فرودماند یعنی عاجز شد سلسله از تفریح و معرفت
و تشن و عادت از بر بالعدو فتح را و سجد و را و سجد نام پدر یا عم خلیل علیه السلام که پیشتر
بیت تراشی داشت پس در اینجا عبارت از ابراهیم خلیل علیه السلام است شریعت متولد از
است ترجمه هر آینه اگر باز نیای از گفتن بجان تحقیق سنگسار که ترا ترکیب لام مفترج
برای تاکید آن با کسر حرف شرط نموده میزد که حاضر و احاطه از باب انتقال در اصل منتفی بود
از راه واهی یا و آخر از جهت جازمه سابقه شد و ضمیر خطاب مشترک فاعل او مجموعه نفس فاعل شرط
مانع شده و درین لام مفتوح براسه تاکید فتح بهره و سکون ما و مله ضمیم و نون ثقیله تاکید
باجعل مضارع تکلم واحد از باب نصر چون مضارع مشترک است بیان حال و استقبال
لکن ثقیله محقق با استقبال می سازد و مجموع لا در جنگ جز است فائده و تحکیم ابراهیم علیه السلام بخت
چنان پیش برادر و بیان نموده از پرستش منع ساخت برادر و جواب آن دلیل پرستش آوردن
توانست و مستعد جنگ شد چنانکه حق قولی فرماید قال ارغب انت عن التقی یا ابراهیم
لکن لم ننته لا در جنگ و ابراهیم فرمایند گفت از ما بر او تم را آیا برگشت تو از خدایان من اسے
او ابراهیم اگر باز نیای ازین حرکت بنگه ترا ابراهیم زود و در و باش ازین یک مدت قوله
او مستطع گفت که بیا تم در روز خدایان من که در پیش و در اینجا سقط برستی سخت زشت و در اینجا
زشت و شکر است واقع است مگر و نموده سروری خودی ز خدایان من که در پیش و در اینجا سقط برستی سخت زشت و در اینجا

درین دایره خلاق از بپا داد و ان خدایان پیش می آید و در بخت من و در بخت
او افتاد قلم انگشت تعجب چنانکه از گفت و شنید و بیان پیش اضافت انگشت ای
تعجب اضافت افزای است یعنی انگشت که متعارف بحالت تعجب باشد و اضافت مجموع
انگشت تعجب با سوسه جان اضافت تحقیق است قوله القصه مراقت این سخن پیش قاضی و کم
و بخت عدل راضی شد به حکم مسلمانان محلی بخود و میان تو انگران و در ویشان فرست
نگوی پیش مراقت بفتح غار وین مملکت و عسل پیش ما که برود حکومت در اینجا حسنی حکم
برودن میسختنی عمل با فتح یعنی هر عادل و نصف و عمل حکم و تحقیق یعنی و او حکم کننده و تیسر
کننده میان دو چیز و آنچه در بعض نسخ بهمان زنی لفظ خطی واقع است غیش تکلف تمام دارد
و آن نیست که خطبه با کسر که که مخاطب بوقت لکاح گوید در اینجا مجازا به حسنی کلمه که رافع مقام
خود و موجب اتحاد باشد قوله قاضی سخن ابر و بدینند و علیه با به سر و تعجب تفکر و برادر و پس فرمال
بسیار سر برادر و گفت ش حلیه با کسر و یا انحنای صورت و در سروری نیست نوشته یعنی صورت
و آنچه در بعض نسخ بخت زشت خطا است قوله اما که تو انگر زانها گشتی و برادر ویشان جفا و او را
بدان هر جا که است خوار است و با خرفار و بر سر گنج ما راست و آنجا که در شورا است ننگ و خرم
است ش خمر با فتح و سکون هم شراب خمار یعنی اعضا شکنی و در دوسر که بعد زوال نشسته شراب
چید اگر دو نفر از مراد از کمال آید و دین می خفی نماند که در کمال نیست که افتاده سنی زیادت کند
پس شمس از چوب را گویند که از کمال خوبی لائق شاه باشند و ننگ جانور آبی است سلسله قوی و
بزرگ همه فائده مردم خوار یعنی خورنده آدمی مرکب است از خوار و صیغه امر است از خواران
که ملوک خورون است یا مزید خوردن است بزیارت الت قوله لذت عیش و نیا الدخا مل
در پس است و هم بهشت را در و مکاره و در پیش ش عیش در اصل حسنی زندگانی است و بر سنی
کامیابی و سرور و مجازا شتر گرفته که فتح لام و سکون و ال مله وین سجد و در اصل یعنی پیش زدن
که در و زور است و مجازا از گزین مار را نیز گویند که مکر نون و فتح عین مله جمع نعمت و آنچه
بعض نسخ نیم نوشته یعنی نعمت و ابر و بر نیست مکاره و بفتح نیم و کسر را و مله و یا و مله و یعنی خیر
ناخوش جمع مکرده و در اینجا مراد از مکاره اعمال حسنه عبادت است چرا که بسبب محنت شوق

بر نفس راحت پسند شاق و ناخوش می نماید اشارت است باین حدیث حفت الجنته بالکاره و حفت النار
 بالشهوات یعنی محصور است بهشت بچیزهای مکرده که عبادات است تا اینها را طاعت کند
 بهشت رسیدن نتواند و محصور است و زنج بآرزوهای نفس و لذات ممنوعه تا اول بابینا
 نه در آید و زنج نمی رسد و بخاطر فائز تفسیر مولف اصح چنان می نماید که بجای دل و لطف و ابرو و ده
 باشد که از خطا سنا سخنان سلف الف و را اصل از کتابت محو مانده لفظ حفت که در حدیث واقع
 شده و ال است برین و آنچه بیض و دیو مکاره تشدید کاف و فتح را بر خوانند و منی شیطان گویند
 ضعیف است قول خود جو و دشمن چه کند که تشدید طالب دوست و گنج و بار و گل و خوار و غم و شادی بزم
 شش در هر دو اول تقدیم و تا فرست یعنی اگر طالب دوست جو و دشمن را تشدید کند چه کند
 لذت و صل بدون کشیدن جو و قیاس میسر نمی شود قول نظر نه کنی در بستان که بید مشک است
 و جو بختک تخمین در زمره تو انگران شاکر اند و کفور و در حلقه در ویشان صابر اند و جو شش
 بید مشک نومی است از هفده انواع بید که گشت خوشبو دار کفور فتح کاف و غم فکاه بستی
 با سپاس حلقه یعنی کرده در ویشان مناسبت تمام دارد و صابری شکیبایان جو به فتح خدا
 جو و ضمیم یعنی بید و مشک قول بیت اگر زال هر قطره در شدی و جو و سره باز را
 پر شده و شش زال بزا و فارسی بستی شبنم و گرگ در بجا یعنی گرگ که بستی اول
 گویند مناسب تر و بهتر قطره علامت یاس و حدت است یعنی هر یک قطره مخفی خانه که زال و
 قطره بر و دم بدل و بدل شده و سره بستی کوری گویند آن سره ایست که در قدیم بدان گشت
 خوان و گاهانی که در و لفظ خ که لغاری بستی کلان است و در بجا منظور نیست قول مقربان حضرت
 حق جل و علا تو انگران در ویش سیرت و در ویشا تو انگر محبت شش مقرب الف و را اصل شده و زنج
 کرده شده جل و فتح جم و تشدید لام صیغه افی بستی بزرگ است و علامت نیز صیغه افی است
 یعنی بلند است از صدر علو در ویش سیرت یعنی طین و بے تکلف و تو انگر محبت یعنی بے بردا
 و بے اتجا قول صین تو انگران آنست که غم در ویشان خود و صین در ویشان آنکه کم تو انگران بگر ویش
 صین بگر ویش بستی بزرگ و کلان صین بگر ویش خوب و برتر که گشت بغم کاف فارسی گشت
 بمر وای اضافت بستی ترک کردن توجه بسوسه که یعنی اصلا به تو انگران اتجا نکند و شامخ

عربی نوشته که کم تو انگران بگر ویش کاف عربی و تشدید بیسم صینی آستین یعنی سائل تو انگران به
 شود قول که کم تو انگران بگر ویش کاف عربی و تشدید بیسم صینی آستین یعنی سائل تو انگران به
 بود و ترکیب من بر و صول تفسیر من شرط توکل فعل مضارع معلوم مذکر غائب باب تفعیل ضمیر
 ستر که راجع است بسوسه لفظ من فاعل است و علامه جلاله مجرور و متعلق به توکل و متوکل
 با متعلق خود صول من بر و صول آن مجموع مبتدا فاعل از این که آورده شش بر خبر این چنین مبتدا ضرور
 باشد هو مبتدا حسب خبر و صفات رها ضمیر غائب صفات الیه مجموع خبر مبتدا اے اول بمنزله
 جزا قول پس روی غائب از من بگر ویش و تشدید ویش آورده گفت ای که گفتی تو انگران مشتعل
 اند در شایب دست ملاهی نم طائفه چنین که گفته هستند قاصر محبت کاف نصبت بر بند و بند و بنورند
 و نه بند شش مشتعل بگر ویش نم طائفه اشتغال گفته و ملاهی فتح بیسم منوعات شرعی شش خور و زنا و قمار
 راین جمع منی است که بفتح بیسم صیغه اسم فاعل از منی است ملاهی فتح بیسم باز و این جمع هو است
 خلافت القیاس چنانکه محاسن جمع حسن و مطاعم جمع طعام و مطاعن جمع طعن و تقم یعنی و سکون
 بیسم کلام ایجاب است بستی آری قاصر کوتاه کاف نصبت یعنی پوشنده نعمت یعنی ناسپاس
 بر بند و بند یعنی از دست دیگران بر و در ویدی بر بند و در ویدی خود نیست خود می خورد
 و محتاجان را نمی دهند قول اگر فی الش باران نیار و دیا طوفان جهان بردارد باعث کمند
 خویش از محنت در ویش بر سر و از غذا انز سر و گویند شش فی الش یعنی شش بیسم و تا و شش
 بیکه شش آرد بنا و درون نفی یعنی خطا شود طوفان از حد گذشتن کثرت آب و غفیل بردارد
 جهان است چون اکثر نباتات و حیوانات بالاس آب بر آید لند الطوفان کثرت بود اشتن کرد و
 در سر در و چنین نوشته که با جهان طوفان بردارد این نم بے تکلف است اعتماد که کردن کمند
 بانغم قدرت ماله ارس یعنی تکیه بر تو انگر و خود کند که درین خطا مالیکه اریم کفایت کند بقا و
 تمام بیسم شد قول بیت اگر از بستی دیگه شد ملاک و مر است بطرانه طوفان چه پاک شش
 مصرعه اول شرط است و جزای آن محذوف و آن اشدت ملاک شده باشد مر است ای مر لاج
 قدرت است پس ملاز محبت چه اندیشه چنانکه بطرانه سبب آنکه شنار و دارد از طوفان آب پاک
 نباشد جمله شعر و را کبیت نیان نفی و او جماع لم لطفتن الی سن خاص فی الکشف و ترجمه زبان سواد

شتر ماده با و بخار سبک خود التفات نکرد و بسوسه که یکم فرو رفت در توده های ریگ مخفی غنای
 که ملک عرب بیشتر ریگستان است ازین جهت قید توده های ریگ آورده شد و قید شتر ماده
 ازین توده که ماده به نسبت شتر تر رفتار باشد حاصل آنکه عاشق مخلص به تمنای دیدار معشوق تامل
 نماند و سوار همراه میگردد و ایشان از غرور و دولت بسوسه آن بیچاره که در ریگ بجای تمام فنان
 یخزان می آید توجیه نمیکند همچنین تو انگر آن بسوسه مفسان بے دستگاه التفات نمی سازد لغت
 و صرف یناق بسوسه چون جمع ناقه بهاء و جمع اول و کسر دال جمع بود و جمع بالغ که معنی عمارت
 لم یلتحق صیغه مونث جمع غائب از التفات غاص یعنی مجامع و صادمه ماضی معلوم از غرض بالغ که
 معنی یاب فرد رفتن است و ریخا یعنی فرد رفتن کثرت یعنی کثرت و ثلثه ثلثه بیاض معصوم جمع
 کثرت که بر وزن فعل یعنی تل ریگ است و ریخا که با موحده کثرت رانجه استنباط نمایند که با
 مسوف تسلط شود و ترکیب و عاطفه برهمنون بیت سابق را کلمات جمع مونث سالم مضارع
 یناق مضارع الیه مجموع مضارع و مضارع الیه موصوف فی جار و ادج مجرور و مضارع و بائع ضمیر
 مونث غائب که راجع است بسوسه جمع که آن را کلمات است مضارع الیه مجموع جار و مجرور و بائع
 مخدوف خود که آن لفظ است باشد صفت آن موصوف و مجموع صفت و موصوف یعنی غایب موصوف
 اول مبتدا است لم یلتحق فعل ضمیمه که راجع است بسوسه را کلمات فاعل آن الی جار من موصوف
 مجرور غاص فعل ضمیمه که راجع است بسوسه من فاعل آن فی جار کثرت مجرور و متعلق بخاص
 خاص با متعلق و فاعل خود موصوف و مجموع موصوف ثانی خبر متبوع مذکور این شتر در بر محیط
 است افاعیلش مفاعیل فاعل مستعمل فاعل مفعول ثانی مستعمل فاعل مستعمل فاعل مستعمل فاعل مستعمل
 و فاعل مجنون است و باقی سالم و در بعض نسخ لم یلتحق ویده شده یعنی هر بانی نکردند پس بر صورت
 ابتداء بر وزن مفعولن مفعولن باشد قوله بیت و دان جو کلیم خویش بر وزن گویند که گویند گویند
 عالم هر دو شش و دان جمع دون یعنی مردم سفلو گویند بکثرتین و دان فارسی هادر یعنی کمیت بکثرت
 بر وزن می از آب بر وزن بر وزن فاعل گویند و دان و مفعول گویند این عبارت است چه غم که غم غم
 و آب هر دو بصیغه جمع لفظ افراد عالم است و لفظ چه براسه خیر است یعنی هیچ غم نیست قوله
 قومی برین صفت که بیان کردم هستند و طالع دیگر خوان نمیت ننماده و مصلای گرم جدا و دیوان بخت

بیت و ابرو و توجع کشاده شش و در بعض نسخ خوان نمیت گسترده واقع است و بر صورت خوان یعنی
 و شتر خوان باشد و شتر دن خوان هم در محاوره اهل لسان است چنانچه شیخ در بوستان فرموده است
 چنان چمن خوان گرم گسترده که سیر مرغ و زلف روزی خورد و صلا فصح که از اردن براسه و طایف
 ابرو کشاده است اظهار خوشی کرده و کشاده مقابل لبته جمع آوردن از محاسن عبارت است قوله لب
 نام و حضرت صاحب ویناد آخرت شش نام در ریخا یعنی نیکبختی قوله چون بنده گان حضرت
 مالک از تیره انام حامی لشکر اسلام و آمارت ملک سلیمان اعدل ملک ازمان ظفر الدینار الدین
 ابو بکر بن سعد زنگی ادام الله ایامه و نصر اعلامه شش چون معنی چنانچه از تیره یعنی همزه و کسر از المعجمه
 جمع زمام که معنی مهار است ایام یعنی همزه اهل عالم حامی حمایت کننده و نگارنده و لغت یعنی شمس
 خلته شمس معنی جمع لغت که بافتح معنی سرحد ملک است که در اینجا از فوج دشمن بهم باشد و در بعض
 نسخ حوزة واقع شده یعنی حوا و اصل و زاده معنی ناحیه و در بعض نسخ آمده نوشته جمع ایام اعدل بفتح
 همزه و سکون دین فرغ دال صیغه اسم تفضیل یعنی عادل تر ابو بکر بن سعد زنگی کبیر را و مصلو
 سکون با موحده و ضم نون و کسر و ال ادام الله ایامه همیشه دارد الله تعالی زمانه او را اے زمانه
 سلطنت او را ادام یعنی میم ماضی معلوم از باب افعال الله قاعل ایام بفتح میم مفعول و مضارع
 بسوسه ضمیر مذکر غائب و نصر اعلامه دیناری و هر تیره بیاض او را نصر ماضی معلوم و ضمیر مستتر و
 فاعل او راجع به الله اعلام بفتح اول و فتح میم جمع علم یعنی مفعول به و مضارع بسوسه ضمیر مذکر
 غائب قوله قطعه بدریخا بسوسه که این گرم کننده بکسر دست بود تو با غافلان آدم کرد و شش
 بسوسه معنی بسوسه حاصل آنکه تو بر اولاد آدم از پدر هم شفیق تربستی قوله خداست که طری
 بخندید بفضل خویش ترا با دشا عالم کرد شش یا خداست که زانو براسه و رستی وزن بخندیدن
 یعنی ترجم کردن و رین و در بیت خطاب از غیبت تبدیل صفت التفات واقع شده تا و ازلت
 کند بر کمال تقرب و محبت ممدوح قوله قاضی چون سخن در ریخا رسانید و از حد قیاس اسب بیان
 و اگر که زاید شش را و از بیانها و ریخا طول تقریر است در اصلاح مقدر با هم و مخصصه قوله بختقادی
 حکم قضا و رضا و ادیم شش خدا که مصدر است و ریخا یعنی قاضی است از قبیل زید عدل یعنی
 بموجب حکم قاضی راضی شدیم قوله و از ماضی در گذشته شش ماضی یعنی آنچه گذشته ای با براسه

جنگ و دشنام قوله لابد بعد مجازا طریق مدارا گرفتیم و سواد کرب بر دم کید گرناویم شش لایضم
با اوصافه یعنی ناگزیر و با فقر و مجازا بضم میم و جیم و ز را بضم کید گرناویم ای مدد داد و ای
سخت مجازا و ارسال مجازات بود تا را خدمت کرده اند مدارا بضم میم آشتی کردن و صلح نمودن نیم
در اصل مدارات بود مدارک با نوا آوردن چیز نوت شده یعنی اصلاح آشنائی زائل شده
و اضافت سر لیو سمدارک اضافت افزائی است یعنی سر را که مقرران بود بحالت مدارک
آشنائی قوله و بر سر چند بر سر و روی بید گردا دیم و خم سخن بدین و دیت گردیم شش مسنی
نظار است قوله قطعه کن زگره کن کبی شکایت ای در دیش که تیره بختی اگر سهرین نسق مژگی
شش تیره بخت یعنی بخت نسی بختین یعنی دستور و روش ای اگر درین حالت شکایت مژدی
قوله نو اگر چو دل دوست کامرانت هست + بخور بخش که دنیا دعا بخت بروی + شش الفت
بطع ند اول و دست یعنی طاعت و قدرت و کامران یعنی کامرانی چنانکه غوریز یعنی غوریزی نظامی
فرمایند مصرعه بخوریز من شکرت بخوریز + فائده از ترکیب اسم و امر چنانکه معنی اسم فاعل و اسم
مفعول حاصل می شود و گاهی معنی مصدر و نیز صورت بگیرد و بر معنی بروی درین مصرعه
خاطلان میر و فطرت کنند + الح بخور بخش تقدیر و او عاطفه و در بعض نسخ خورد و به بخشش واقع
شده و در مصرعه ثانی صفت لغت و نشر مرتب یعنی بخور که حفظ و نیافتی و بخشش که نصیب
آخرت حاصل کرده محقق نمائند که بجای خواهی برد فطرت بروی بصیغه ماضی از ان جهت آورد
کامر یعنی را اگر چه و تو بخش بزائنه استقبال باشد بصیغه ماضی بیان کنند و این از قسم بلاغت
است فافهم ربط و فائده این حکایت در ابتدا و همین حکایت نوشته شد

قوله باب هشتم در آداب صحبت و حکمت و نصیحت

ش آداب جمع ادب که بمنجه حدیثی نگا بد آشن و طور پسندیده است صحبت یعنی معاشرت
و حکمت یعنی راست گفتاری و درست کرداری قوله مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر مال
کره مال شش آسایش کسر حرف جامد که بجزه است و در بدل یا دینی راحت و آرام قوله عطف را
پرسیده که نیکبخت کیست و بد بخت چیست گفت نیکبخت آنکه غرور در کشت و بد بخت آنکه غرور در کشت

سوال چون اطلاق لفظ چیست بر فردوسی العقول باشد و رنجابر بد بخت که از فردوسی العقول
است چگونه واقع شده جواب در رنجابر بمقابل نیک بخت و بد بخت بمنزله مجاد و غیره فردوسی العقول
است بر عایت این لطیفه حسن کج جائز است کشت باک ماضی از کشتن که یعنی تخم ریختن است
در رنجابلیه از سخاوت و وفاداری که فخر آن در آخرت حاصل خواهد شد و هم دنیا در لفظ کشتن
اشارت بآن است که چنانچه کشتن موجب افزودنی غله میگردد و همچنین بنام خدا دادن سبب افزودنی
و افزایش مال است بخت با کسب یعنی گذشت ماضی از کشتن قوله سمیت کن نماز بران بیکس
که کج کجوه که در تحصیل مال کرد و بخور و شرب اول یعنی لاشی و بی حقیقت یعنی نماز جفانه
آن شخص بی حقیقت کن که در هیچ عمل نیز نکرده کاف مصرعه ثانی برای بیان وجه عمل خیر
نکردن است چون او عمل خیر نکرده گویند که در دنیا هیچ کار نکرده پس تحصیل هیچ کار نکرده باشد مجاد
و نماز بر مجاد و دست نیست و فاعل لفظ خورد و افصح باید خواند که بوسه ضربه آشته باشد تا قایده دست
گرد قوله موسی علیه السلام فارون را بصیحت گردان کن آشن آنکه از نیکبخت نشند
حاجتش شنیده ترجمه آیه نیک کن چنانکه نیک کرده است خدا البسه تو ترکیب حسن لفظ
بجزه و کسرین جمله و سکون نون امر حاضر معلوم نکرده احد از باب فعال غیر خطاب مستتر فاعل
آن کات حرف تشبیه جار ما موصوله مجرور محلا متعلق با حسن حسن لفظ اول رسوم و چهارم نامی
معلوم باب افعال آشن فاعل الی جار کات خطاب مجرور محلا حسن ماضی با متعلق و فاعل جمله
آن موصول شنیده یعنی فارون پدیدان کرد و حاجتش شنیده یعنی ای مخاطب انجام کار فارون
شنیده که چگونه ملک شد و قصه فارون باختصار اینست که فارون عم زاده موسی علیه السلام
بود و ابتدا اس مال ایمان داشت و از موسی عمل نمیکرد اما او سخت باین وسیله کثرت امورش بمرتبه
رسید که بعد چهل خانه رخ فراهم آمده چون موسی با دایه زکوة امر فرمود قبول ساخت و بر سر
خداوت شده زن فاجره را زاده نمود که چون فردا ارکان نبی اسرائیل حاضر شوند و موسی
بخط مشغول گردد و بنا بر تمهید سازی چون روز دیگر مجلس جمع شد بصیحت عیسی بر آن زن غالب
آمدش موسی آمده گفت که فارون مرا بکنی بر شوی داده که بگویم که موسی با من زنا کرده اکنون
گوایی من و هم که موسی از جنین افعال پاک است موسی علیه السلام با شماع این سخن کبریا

شهادت قارون اسلار یا فیه غضبناک شد و دست بجا جات بر آورد و در حق قارون دعا کرد حکم آتی همان زمان قارون مع تمام اموال خود در زمین فرو رفت قوله قطعه آنکس که بر نیاید درم غیر نیت نیت و سر غایت اندر سر دنیا را درم کرد و شش سر در سر نیزه کردن خود را به طلب آنچه بخواهد بگویند است قوله غواهی که متع بری از محبت دنیا با خلق کرم کن که خدا با تو کرم کن شش متع بغم تاه فوقانی دوم شد و معنی نفع و فائده و آنچه در بعضی نسخ متع شوی نوشته اند بهتر نیست چرا که کاف بیانیه سابقه میشود و در بعضی نسخ کاف لفظ چه هم بهتر نیست قوله حکمت عرب گوید جده دلائل لان الفاعلة الیک عاتقه ترجمه به بخشش است نه زیرا که فائده میسر تو باز کرده است چه از نیکبانی و دنیا چه از ثواب عقی درین صورت خود بخون بیا شد تشریف جویم چه در سکون دال امر حاضر معلوم از باب نصیر غیر خطاب ستر فاعل فعل شنی حاضر معلوم از نسبت باب نصر لام جار آن بر فتح همزه و فتح چون شد و یک از حرف مبتدا فعل برک تحقیر کن صاحب اسم است فائده از فتح تاء اسم نسوب است الیک جار مجرور و فاعله بکسر همزه مرغوع ضمیر کن و این قول عرب را معصفت خود نصیر کرده قوله یعنی بخشش است منک نفع آن تو یا کرده قطعه درخت کرم هر که بکارج کرده گشت از فلک شلخ بالاسه او شش پنج کرد یعنی فتح قائم کرد و ریشه و اندیشه شلخ معصوف و بالای معنی بلند صفت آن حاصل آنکه بخاطر هر کسی که کرم بخشش را رخ گردید آثار ثواب او بالاسه فلک معصفت میرسد قوله اگر امید داری که زود بخور و بخت متداده بر پله او شش کاف بهای بیان امید بر معنی شمر و میوه یا در اینجا معنی پنج است و مراد از آن نه درخت باشد درین مصرعه آخر طبع است معصوف آیت کریمه لا تبطلوا صدقاتکم بالین و الاذی قوله قطعه شکریه کن که موفی شده بخیر و از افهام و فضل خود در محفل آن گشت شش یا شکریه که از اشباح که اضافت پیدا شده است و در عرض این یا را یا یا یا بطله گویند و یا و خدا را زائد موفی بفتح فاء شد و معنی توفیق داده شده معطل طاعت شده و بیکار کرده شده اسم معقول از تعطیل در فلفظ گشت تاه دوم براب خطاب قوله بیت منت منک خدمت سلطان می کنم به منت شناس زد که خدمت بد است و شش معنی ظاهر است قوله حکمت دو کس مرد و در پنج میوه برودند و سی میوه اند که در نیکه آنکه مال نه دخت و بخور و دیگر آنکه

علم آفخت و عمل نه کرد و معنوی علم چند آنکه مشیر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی به نه محقق بود نه آشنه با چار پائے بر و کتابی چند شش محقق بکسر تاف اول دانای سائل معلوم بکسر و بعضی اهل تحقیق نوشته اند که محقق صاحب علم باطن است و آشنه صاحب علم ظاهر شش فقه و اصول و یا چار پایی براب و حدت نوع یعنی بکسر از چار پاییه است و بر و کتابی چند آیفخت در عبارت حال است براب چار پاییه مصرعه ثانی مبتدا است و مصرعه اول خبر که مقدم شده است یعنی چار پاییه که بر و چند کتاب بار کرده باشد آشنه میگرد و می تواند که نه محقق بود و نه آشنه خبر عامل عمل باشد که از نسبت سابق متفاو شد و چار پاییه بر و کتابی چند خبر دیگر باشد بقدر لفظ بکسر معنی عالم بطن نه محقق نه آشنه است بلکه چار پاییه است که بر و کتابی چند بار کرده اند و درین نسخ است بمقادیر که بر و مشعل الذین حملوا التوراة ثم لم يحملوا کتلاً الحارثی اسفل قوله آن تی مغز را به علم خبر که بر و میزم است یا و خبر و شش تی مغز یعنی نادان و بی شعور اشارت آن تی مغز براب چار پاییه است علم در اینجا معنی آگاهی است قوله حکمت علم انهر وین بر و در آن است نه از بر دنیا خوردن شش و دنیا خوردن در اینجا معنی تحصیل دنیا است قوله بیت هر که بر همزه و علم و زید فروخت و خرمنی گرد کرد و پاک بر و شش شش فروخت یعنی وسیله حصول دنیا ساخت فروختن بر همزه و زید است که ریا کار بر و و فروختن علم آنکه بطریق شغف پیش امر او مقدمات باطل را بحق نصیر نماید گرد و بکسر کاف اول فارسی است و نفع کاف ثانی که عرب است پاک بر و شش یعنی نام بر و شش و پنج ازان باقی نگذاشت قوله چند پاپر همزه را کو و شغل دار است شش مشعل معنی شغل قوله بیهی بیهی و لا یهدی شش بیهی نصیر یا و محتاجی در سکون بالاسه و فتح دال و در آخر الف بصورت یا و صفت مضارع مجبول غائب باب شرب به قائم مقام فاعل و او عالییه یا عاطفه هو مبتدا لا یهدی لفعلی یا و احتیالی و سکون یا و کسر ال مضارع معلوم غائب از بد است که لازم و مستدعی هر دو آمده ترجمه راه یافته میشود و خلق با و و او را نه میاید قوله بیت بیگانه هر که در و باخت و چیز به بخیر و زید را باخت شش در باخت معنی شش ساخت لفظ و زائد است مبتدا است و در اینجا معنی کم کرد اوقات عمر میزند لغو است و عمل حاصل میزند متلع و اجناس قوله چند ملک از خردمند ان جمال گیر و و دین از پر میز گاران

و این سخن از
سید محمد باقر
در تفسیر این
بیت است که
در این کتاب
در باب محبت
و محبت نصیحت
در این کتاب
در باب محبت
و محبت نصیحت
در این کتاب
در باب محبت
و محبت نصیحت

کمال گیرد با دشمنان نصیحت خرد و دشمنان ازان محتاج تر اند که خرد و دشمنان بقرب بادشاهان شش
 لفظ ازان یعنی ازان رجز چرا که از بنود خرد و دشمنان یعنی وزیران و زاری انتظامی ملک پیدا گشته
 نقصان غیر سلطنت بادشاه خواهد رسید و از بنود قربت بادشاهان خرد و دشمنان اگر
 بخش خوارگی و خوش پوشاکی و تقسم نباشد البته توسط میان روی خواهند گذاشت
 قوله قطعه پند اگر بشنوی ای بادشاه در همه دفتر به ازین پند نصیحت شش و دفتر در اینجا یعنی
 کتاب و همه دفتر را از همه کتابهای موعظه قوله جز بخردمند مقرر عمل اگر چه عقل کار خردمند
 نیست شش مخفی نماید که خردمند حقیقی آنست که دنیا را هیچ و بویچ و اندوخت خدا هر دم ملحوظ
 دارد و اگر چه علم هر سه بسیار نداشت باشد مراد از عمل کار حکومت و عده ایست عده یعنی
 هر که خردمند کامل باشد عده ایست حکومت اختیار نمی کند چرا که دران ذلت عزال و محاسبه
 و بدنامی دنیا و تقصیرات کار عظمی بیشتر باشد مگر تو با اتحاد اصلاح عمل بادیده اگر چه عقل کار
 اوست بصورت اختیار خواهد کرد و ضرورت امنیت که اگر اختیار کنی ملک خود را از اختیار خود
 و ظالمان هر چه خواهند بکنند در عیال باد خود زبده هلاک شود پس فشار این همه خسرو این
 شود مبادا یعنی ما خود شوم قوله حکمت سه چیز باشد سه چیز پندار ماند مال به تجارت و عمل
 به دراست و ملک به سیاست شش و راست بکسر ال سین رادن و در بعض نسخ بحث واقع
 شده سیاست بکسر حکم رادن بر رعیت بصورت قهر قوله قطعه و تنه بلطف گوید دعا را
 در دی + باشد که در کند قبول آوری و شش مردی یعنی مردت و باشد یعنی شاید که قبول
 بفتح قات پذیرفتن یعنی امر را پذیرفته گردد و مطیع شود قوله و تنه بقر گوید که صد که زکات +
 که در جهان بکار نیاید که خطی + تن که در مخفف گاه خطی بکسر جاد و خطی دسکون نون فتح قاء
 میوز و نزد بعضی نسخ غریب است بنایت خوش رنگ که بنایت شش باشد اسمال آرد و در تفسیر
 مراد یعنی نهایت مفید بربان دلی اندر این گویند تا فیه دل و خطی جائز بنویز مگر بادن یا وصل
 جگر گوید حاصل آنکه بر لائق محبت ترجم نباید کرد قوله حکمت رحم آوردن بر بدان قسم است
 بر نیکیان و عفو کردن از ظالمان جو راست بر مظلومان بیت خجست را چون عهد کنی و رندازی +
 بدولت تو گنم میکند باین بازی شش نصیحت یعنی بد باطنی ظالم که بفرم بادشاه و یعنی بر دشمنی و محبت

بنواری یعنی کامیاب کنی دولت در اینجا یعنی تائید کند مخفف گناه و در بعض نسخ که بجای گنه
 لفظ گنه نوشته که یعنی نظر است بهتر نیست چرا که درین صورت معنی عبارت ماقبل ربط ندارد
 اینانی یا بفتح معنی شرکت آنکه تبارک تو گناه میکند عذر گناه کردنی و توبه شریک
 خواهی شد قوله پند بر دوستی بادشاهان احماد و توان کرد و بر آواز خوش کوکان غره نباید شد
 که آن بخیله بدل شود و این بخران تفرگ در و شش افتاد بکسر تاء فوقانی نمیکه کردن و شش
 لفظ خوش را بر ای اضافت بکسر باید خواند غره یا بفتح تاء یعنی مقرر در این لفظ غره
 است با کسر و تشدید یعنی فریگی تصرف فارسیان بفتح اول یعنی زلفیه و مغرور شهرت
 گرفته و در بعض نسخ مغرور نوشته و اشارت آن بر دوستی بادشاهان چرا که بعد است
 در ذکر اشارت این بسوی آواز خوش کوکان خیال و در اینجا یعنی بگمان و هم فاعله گروه
 کوک بچوای میسر بدان میگردد و آواز گران می شود و باریکی و لطافت می ماند و بعضی شارحان
 بجا آید آنکه با لفظ خیال جواب مناسب است و بچوای را بجا آید بجا آید و بجا آید و بجا آید
 اند و از لفظ خوب معنی استقام مراد است اند و انیم بهتر است و خان آرد و تقریر می نوشته
 که قابل شنیدن است که مراد از آواز خوش حرف خوب و شیرین اطفال است یعنی بختنای
 خوش اطفال بخیله که در دل ایشان گذرد و بدل شود و اینها قباحت قسم غنیمت و اندک
 خیال چیز به برگردن و قرب بادشاهی بخوابی بسدل گردد یعنی هرگاه خوابی بیند تعبیر از توبه
 و توبه و انق حزان تعبیر نموی مزاج ایشان تعبیر باید و قرب برود هم کلام قوله بیت مشوق هزار
 دوست را دل ندی + و رسیدی آن دل بجدائی نمی + شش هزار دوست مرکب لقب است
 یعنی یک هزار دوست و آتش داشته باشد دل ندی یعنی عاشق نشوی و دل بجدائی ندارد
 یعنی راضی شدن بجدائی یا باین معنی که روزی از جدا خواهی شد و می توانی که از مشوق مراد بادشاه
 باشد که بسبب کثرت دوستان بر دوستی یک کس خیال نمیکند و بآنکه حرکت آرد و گرفته از بنود
 او غم ندارد قوله پند هر آن سر که آوری یا دوست در میان منه چه دانی که و تنه دشمن گردد و هر
 چو که توانی بدین مرسان باشد که موزی دوست شود شش سر بکسر سین و تشدید را و شش
 و یا و دهت نوع معنی را از یعنی چه دانی که و تنه با لفظ زمانه دشمن تو گردد و از ترا پیش مردم ظاهر

گر داند از آن آخته بر تو رساند و بی نیت بر من رسان چرا که با اتفاق دانه دوست تو شود و در سبب
 آن بی از و بجای ندهد و دوست رود و بد قول نپنداری که خواهی نهان ماند با که در میان نه
 اگر بسیار محبت باشد که مر آن دوست را در دوستان باشد همچنین سلسل مکه بر سر تحقیق تر
 از تو باشد ش سلسل بفتح هر دوین یعنی سلسله دار که چندین حلقه ها با هم پیوسته
 است و سر را که در انتهای آن قطعه خاشی به که خمیر دل خویش به با که گفتن
 و گفتن که گوی ش خاشی به هم پیوسته محقق خاموشی و کاف لغی که نون نایفا از بالای این
 کاف مخدوف باشد و این را کاف تفصیل در استغفار می گویند و خمیر دل یعنی راز و فکر و خاطر
 در نجای راز است و آنچه یعنی دل شهرت گرفته مجاز در مجاز است و در اصل خمیر یعنی
 چیز لاغری و بار یک است ما خود از صبر بالعم که سخته لاغری و باریکی است حاصل می سیت آنکه
 خاموشی بهتر است نه که راز دل خویش با که گفتن و بانه نشاید که آن راز را بطلب گفتن که
 این راز را با که مکرر از حکم سیاه و ابرو هرگاه که در باطن تو قرار نه گرفته و در دل غیر چگونه قرار
 گیرد و قول ای سلیم آب زهر شربت به بند که چو پشته توان بستان چه به ش سلیم یعنی احمق چرا که
 آدم المکرر خرد از آفات غم دانه و دانه در سلاست باشد یعنی تا در لب است تدبیرند ش
 آن باید که در و چون بگوش و دیگران افتاد ضبط آن ناممکن است قول سیت سخته در زمان نباید
 گفت که به بر این نشاید گفت به ش نباید و نشاید هر دو یعنی نفس یعنی سخن که آنرا بهر سخن گفتن
 نشاید به واجب الانفا باشد آنچه آن سخن را در نهان هم با که نباید گفت که آشکارا
 گردد و قول حکمت و شریعت که در اطاعت آید دوستی نباید مقصود و به جزین نیست که
 دشمن توی گردد و این در بعض نسخ دشمنی بیاد معروف خوانند نزد نصیر بن نیست مگر آنکه مجهول
 خوانند و قول به دوستی و دشمنی اعتماد نباید کرد تا بعلق دشمنان چه رسد ش ای هرگز اعتماد نباید کرد
 قول سیت و دشمنان تراند و دشمنان خود علامت و گرانده شش چون در مقدمه
 ناخوش مخاطب را در تمثیل آوردن ترک ادب است لهذا خود را تمثیل آورده ازین باعث
 بجای دوستانت لفظ و ستانم آورد و بهر تحقیق و تحقیق مخلص تر که شد و باشد مبدل به در
 در لفظ خود را علامت و گرانده نشان فساد و دیگر باشد که آنرا از دشمنی هم بهر تصور باید

ساخت قول به دشمن کوچک و نصیر بن دارد چنان ماند که آتش اندک را اصل گذارد و شش کوچک
 بهر دکان بربی و دوا مجهول من خمیر خاری یعنی خرد که ترجمه صغیر است اصل میم اول و سنج
 میم دوم یعنی بیچاره و زود گذار شده و قول قطعه امروز بکش که میتوان کشت به کاشش چه
 بلند شده بهان سوخت به ش و لفظ کاشش کاف براسه علت سوال بجای شد لفظ شود و بجای
 سوخت لفظ سوزی به بایست جواب بعضی تقدیم یعنی یا قریب الوقوع را اگر چه خبر باشد
 استقبال تسلیم دارند و صیغه ناضی تمیز کردن از صین بلاغت است قول مکه اند که ز کنت
 کاف را به دشمن که بهر خبر میتوان سوخت به ش زود کردن کمان که زود بوی یعنی درست کردن چله
 براسه تیر انداختن و فاعل کنت دشمن است یعنی دشمن کشنی را که به تیر و پایا به دوست آنقدر محتر
 مد که اصل موثر بر تیر اندازد بلکه تو بصفحت کن و او را به تیر و بکش قول به دشمن در میان و دشمن
 چنان گوئی که اگر دوست گرد نه سر مسای بری مثنوی میلان در کس جنگ چون آتش است
 سخن چین بهر خبر شش است به ش سخن چین مرکب یعنی غار بکسر لول ثانی معصوف
 است و بهر خبر صفت آن نیز کش در نجای یعنی میز انداز حاصل آنکه جنگ ترقی میکند از غامضی
 مرم در میان قول که کنش این و آن خوش اگر بار دل به وی اندر میان کور بخت و قفل به ش این آن
 اشارت است بآن دو کس که با هم جنگ می کنند و می فتح و او خمیر غلبه عابد یعنی من کور بخت
 یعنی به بخت و به صیغ مجمل یعنی خا و بهر سیم شرنده قول بیان و کس آتش از و سخن
 و قفل است خود در میان سخن شش به قفل است یعنی اقتضای عقل نیست و لفظ خود
 لفظ را مخدوف است و مراد از دشمن خود را در خیالی و بلا انداختن هم در دنیا و بهر در عطف قول قطعه
 در سخن با دوستان است به ش تا انداز دشمن خود را در گوش به ش است به ش یعنی راز را با دوستان
 مگر و لفظ تا ببار به ترتیب فائده و گوش داشتن توجه استماع شدن قول پیش دیوار آنچه گوئی
 بهر شش داره تا نباید شد و پس دیوار گوشش به ش کلمه تا ببار به ترتیب به بار سالت
 قول حکمت هر که با دشمن دوستان دوستی کند سر از دوستان دارد و دشمن سر بر سر راه
 بهر ش خیال قول به سیت بشو به اسه نزدندان دوست دست به که با دشمنان بود
 بهر ش شش سینه ظاهر است قول حکمت چون در افضای کاری مترود شریک

آنحضرت اختیار کن کہے آزار تو برآید شش امضاء با کسر عادی کردن کار متروک کسر وال مشدود اول
بسمے متفکر در کردن و نکردن کارے یعنی آن وجه اختیار کن کہ دران سرخ و تکلیف جانی و جسمی
تو نرسد اگر چه نقصان مال شود یا آنکہ بے آزار بمانی کہ آزار باشد زیرا کہ بے آزار نفس بدون
ضرورت نیست قول بیت با هر دم سل گوے دشوار مگو با آنکہ در صلح و جنگ مجبور شش سل گو
بمعنی سخن نرم گویند یا در گوے زائد بولے و زن دشوار مگو یعنی در وجه البش سخن سخت
مگو و با صلح خواہنده جنگ تجویز کن این بیت شش بر نصیحت علیحدہ است با عبارات
برایان ربط ندارد و قولہ سخت تا کا نر بر آید جان و خطرہ انگیزان لاشاید شش حاصل آنکہ
تا حسن غالب بدوان زروع شود یا او کار ازار کن مگر در تفسیر کہ بر روع نہ شد و قولہ عرب
گوید ایست آخر الحیل شش عرب و در اینجا بمعنی باشند ملک عرب ایست بالفستخ
ششیر متداست آخر یکسر غار بمجر و ضم را و مملہ مضان میل یکسر عار مملہ و شش پای نفعانی
یعنی حیلہ مضان الیہ یعنی ششیر کشیدن آخر حیلہ یا است حاصل آنکہ بعد از حیلہ یاے
دیگر نفاک جائز است قولہ بیت پر دست از مہ میلہ یا در گشت و طلال است
بدون ششیر دست و شش آنچه در اکثر نسخ حیلے واقع شدہ درین صورت یا در آخر
حیلے برآے علامت است کہ در اینجا لفظ ہمہ بمعنی واقع شدہ است و لفظ در زار
است گشت بنیم کاف فارسی و فتح سین سبب اول صیغہ ناظمی است بمعنی جدا شدہ
قولہ بصیحت بر عجز و سخن حرکت کن کہ اگر قادر شود بر تو حرکت کند فرد و سخن جوینی نا توان لانہ از تو
خود مرزن و غزلیست در ہر استخوان ازای است در ہر چہ برین شش لفظ را بعد لفظ دشمن مخدوم شش
بروت بقین جوے پشت لب بالا کہ لغوی بلبست می گویند دلالت را بر بروت از ان پس صلح کردہ
کہ رویہ جو انانی مراد است کہ بوقت و محاسن قوت بر کے دست بر بلبست خود سے مانع تو کہ گشت
چہ کہ بری را بکشد خلق را از بلایے اور مانع و او را از عذاب خدا شش بدی یا از قبول رحمت و عذاب
در ہائیدن او از عذاب خدا باین وجہ سے شود کہ اگر بیش تر زندمانی بسبب زیادت ظلم و تعدل بقا
ہم بر ذریادہ شدہ و دیگر آنکہ ظلمے بقصاص گشتہ شود در عذاب اخروے از تخیف و تصور عذاب
قولہ قطو پندید است بخشنش و لیکن جامعہ برایش خلق آزار و ہم شش از ہم تقوی است

برای نسبت قولی گفتنیکردی کن نه چندان بگردید و گریز ندان + شش جبهه
 یکسر هجوم فارسی ویا معمولی غلب و دیوان لفظ یا معروف و نزار آمده و در بعضی نسخ خورشید
 خا و خورشید واقع شده بحسنی شورش و سرکش قولی حکمت و کس دشمن ملک و دین اند با و شاه
 به علم فرا به علم شش درین عبارت صفت لغ و شتر مرتب است یعنی با و شاه حکم
 دشمن ملک است و زاهد به علم دشمن دین قولی بیست بر سر ملک بیاد ملک فرمانده +
 که خدا را نبوده بنده فرمان بردار شش معنی ظاهر است قولی حکمت با و شاه را باید که خشم
 بر دشمنان بجای نماند که درستان را بر دهنده با و شاه آتش خشم اول بر دهنده و خشم اول بر دهنده
 آنکه زبان به خشم رسد یا نه شش آتش خشم در صاحب خشمی آنگاه که چون غضب حرکت
 روح بسوی خارج دفعه واقع میشود و حرکت را حرارت لازم که سوزش و سوزش در قلب
 و داغ پیدای آید طبیعت از ان پریشان میگردد و آنکه بکات فارسی و با و مظهر خشم آنگاه
 ترانه شش خشم در بیجا کنایه از ضرر و نداشت و غیرت خشم دشمن رسد یا نه یعنی خشم اگر صاحب غیرت
 است البته خجالت زده خواهد شد و الا فلا قولی شش معنی آید بی آدم خاک زاده که در سر کینه کینه می
 شش کبر بکس کات عربی و سکون با و موده بکبر و بی خوت و خور و قولی ترا با چنین ندی و سرکش +
 نه بنام از خاک از آتشی شش یا از خاک و آتشی هر دو بواسطه خطاب و بعد لفظ خاکی لفظ بکند
 چون آدمی از خاک و آتش از آتش اندا شش معنی فرامیاند که گمان ندارم که تو از خاک هستی
 بلکه خلقت تو از آتش است قولی قطعه و خاک بیلقان بر سپیدم براهی + گفتیم براهی
 از پهل پاک کن + شش خاک درین بیت یعنی زمین و لواچی است بیلقان بیلقان با
 موده و سکون یا و خجالتی و شش لام و تان سرب بیلقان بیاد معمول نام شهر است و رسد
 ششای ایران ترمیم و زهد در بعضی نسخ بجای بیلقان لفظا لفظان دیده شده و آن شهر است
 بیان فردین دایره قولی گفته برو خاک تحمل کن اسه نقیه یا بهر چه خوانده همه در زیر خاک کن +
 شش نقیه یعنی عالم و دانشمند یعنی عالم موجب تواضع و تحمل است چون بر علم عمل نماند بیفتد و
 حاصل است قولی حکمت بهر که است دشمنی که رفتار است که هر کجا که رود از جنگ محبت
 او خلاص نیاید شش دشمنی بیک معمولی تو حیث و کات اول بیان آن دشمن و آن خود

اوست و کات دوم براس ربط و میسر او را بج دشمن که خود بر دست خلاص بصد است
 بحسنی ربانی چرا که خود او همراه اوست هر جا او را ذلیل خواهد کرد قولی بیست اگر دوست
 با و فلک رود بهر خود + نزدست خود به خویش در بلا باشد شش یعنی با و فلک
 اگر از دست بلا بگریخته به خودی بر فلک رود و در آغاهم بجات بخوابد یافت معنون این
 بیت بسبیل مبالغه واقع شده قولی حکمت چون بینی که در سپاه دشمن غلات و غنای افتاد
 تو جمع باش و اگر متفق بهی انداز پریشانی اندیشه کن یعنی از پریشانی خود و بهر بیت خویش
 اندیشه مند باش و غافل مشو قولی قطعه بر دانه درستان آسوده نشین + چو سینه در میان دشمنان
 جنگ + شش در بیجا ضرورت فایده مصرع شانی شرط است و مصرع اول جسته چرا که بسبب
 به اتفاق همه که بر تو قدرت و غلبه نخواهند یافت قولی دیگر دان که با هم بکزیانند که گمان زده
 کن در باره بر جنگ شش یک زبان کنایه از متفق گمان زده کن یعنی حله گمان براس
 تیر اندازی جنگ درست و بسیار کن که حالا در جنگ و رنگ نیست با و موده یعنی بیخود
 یعنی مطلق قطعه هم آید و لفظ بر که شانه است صیغه امر از بردن و در بعضی نسخ نه بکس نون واقع
 شده امر از نهادن و این از کمال هوشیاری و احتیاط است چرا که بعد صرف شدن تیر
 در جنگ بکار خواهد آمد قولی حکمت دشمن چون از همه حیلته فردانده سلسله دست و چنانکه از
 به دوستی کار بکند که هیچ دشمن نتواند کرد شش و در آخر حیلته برات تعظیم یعنی حیلته
 گمان یعنی چون از همه بهر طرف عاجز گردد و در دست و اسه نایه لفظ آنگاه خفت آن ماه
 قولی حکمت سرار دست دشمن بکوب که از احوال الحسین غایب نباشد اگر این غالب
 آید مار کشی و اگر آن از دشمن رستی شش یعنی کشتن مار دشمن بفرما که از یک رو بشکست خالی
 نباشد یعنی از یک فائده بخند و فائده خالی خواهد شد اشارت لفظ این دشمن است و اشارت
 لفظ آن بمار است رستی با شش یا خطاب یعنی بجات یافتی احدی بکسر عجز و سکون حاکم
 و فتح وال مملد و الف مقصور بصورت یا یعنی یک و این گوشت احد است حسین بفرماده
 سکون سین و فتح یا و خجالتی اول و سکون یا و دم یعنی دو نیک و این شش یعنی است و حسنی
 بفرماده سکون سین و فتح لون و الف مقصور بصورت یا گوشت احد است قولی بیست

درست نیست خدا یا جود گردانمش طیر لفتح طاء مملو و سکون یاء تختانی بمضمون ششم غضب و آنچه
در اکثر نسخ نظر ننود و ترا بجز نوشته تحریف ناسخا است قباله فتح قاف نام که هنگام دعوی
پیش جریعت کنند و بکسر طاء است و در بعض نسخ بجای گردانم لفظ ملزم میران بیاء و سوزن نیز
محمسی نشن که معنی مردن است قوله جود گفت بجو ریت میووم سگنه اگر خلوات کنم بگو گو
سلمانم ش توبیت الشیخ ابو خوتانی یا رجول الله تورات کتاب که بر موی علیه السلام نازل شده
قوله گرا زیبا زمین عقل مندم گردود بخود گمان نیز و چپس که نادانم شش بساط بکسی
فرش و در بعض نسخ بسط نوشته یعنی فراخ مندم کس دال مملو نیست شونده اگر چه صحت
مندم سخن کرده اند چون در کلام اکابر آمده حکم نیز از صحت پید کرده آیت کل حزب بالادیم چون
ترجمه یعنی هر گروه مردم بچرخ که نزد ایشان است شادمانه ترکیب کل صفات حزب
صفات الیه محض مبتدا با جار ما موصوله محرو و متعلق بفرعون بخور له ی طرف صفات هم صفات الیه
با متعلق خود که آن ثابت باشد صلا آن موصول و فرعون با متعلق مقدم خود خبر مبتدا و در بعض نسخ
این آیت داخل نیست قوله حکمت ده آدمی بر سفره بخورند و در سنگ بر مرداری بسم لبر
بر زنه ش و در بعض نسخ حیض نوشته بچشم و یا سوزن و قاف یعنی جوان مرده بگرفته بهم لبر نیز نه
بجو افتد رت زبان خوردن را با تمام نرسانده قوله حریص با جبال گرسنه است و ذلل نانی سترش
لفظ با یعنی با جود قوله در روشی بقضاعت به از تو نگری بیضاقت ش یا و در روشی دوتا نگری نیز
سوزن بعدی بیضاقت یعنی شعل و رحمت یا و در لفظ بیضاقت بلای قنوت یعنی در روشی با بیضاقت
بستر از تو نگری است و در شعل راحت و آرام یا بستر است از تو نگری و در شعل نجات عقلی قوله فرد
اروده تنگ بیک نانی می برگردد و نعمت روی زمین بر نماند دیده تنگ شش بر دوده تنگ
مراد از دوده مرد قافل نان عبارت از نان بے نان خورش دیده تنگ کن یا از چشم بخیل
چرا که از شعل تبلیس و دنیا بر نشود و ال دنیا را شئی کلان می نمند و لب نعمت ثقل الاتفات نمیکند
گویا گنجایش آن در چشم نیست قوله شنبوی بد چون دور عرش شفق گشت طمرا
این یک وحدیت کرد و گرد گشت ش این ابیات پنه علیله است لبیارت با حق قناتی
خدا و قوله که شمول آتش است از او بر سر نیز بخود بر آتش و درخ کنی نیز شش با و

بخود بخبر و نظر بر آید قوله در آتش ندر آبی طاقت سوزد و بصبر آید برین آتش زن امروز و شش
 در آتش اشارت آتش و دوزخ است و برین آتش اشارت بشهرت و امروز عبارت از ایام جوانی
 قوله نمیدر که در حال تهنائی نیکی کند و در وقت تالوائی غمی منیدش مراد از تالوائی جاه و کسرت
 و مراد از تالوائی مزور و ربه و سنگا پی سختی منید یعنی که ترجم و معادلت او کند قوله همیشه بمهر
 از مردم آزار نیست + که در مصیبت کشش یاریست شش به آخر بحرینی بد طالع چون خوش
 و قوی سبعه سیاره و در بروج بشمار مناسب و در خوبی طالع شده است مردم آزار نمی
 نظام کاف ملت قوله حکمت هر چیز و در برباید و در نیاید + شش چه مخفف چیز است نیاید مای نازکی
 یعنی تمام نکند قوله قطعه خاک مشرق شیشه آم که کند ۶ پهل سال کاشنی + شش خاک مشرق
 یعنی و خاک مشرق است در ملک مشرق که همین و بعضی جزایر همین باشد در همین از برای ایالت بخت
 مشرق است یا آنکه خاک مشرق را در آن خاک مصنوعی بود از سنگ و غیر آن یا غیر مصنوعی و مراد
 از پهل سال مدت در آزار دکنده یعنی سازند چرا که کردن بهیسی ساختن و کلام اکابر آمده است
 حافظ فرماید گفت این جام جهان بین توبی داد حکیم + گفت آن روز که این گنبد نیامیکرد + قوله
 عهد بروزی کند سفالان + لاجرم ششس می بینی شش سال فوج سین آتش بدینا یعنی کلال کفر و
 کلین می آید در سردی بهای سفالان در بنده او نوشته و در کینه و مخدومی و در وحشت که کلام نیست
 در بعضی نسخ در هر شهر نوشته نزد فقیر نسخه اول و چهارم بهتر است قوله قطعه زرنگ از بنده بودن
 آید و روزی طلبه هادی زاده نادر و خبر عقل و تمیز + شش زرنگ کاف تصغیر یعنی بچه مرغ و
 اصطلاح نقطه لفظ برخوردس و اما گمان که آزار مرغ خاکی گویند در ایران و هند شهرت تمام
 دارد و دیگر مرغان مثل کبوتر و طوطی و کبک و غیره و در حالت نوزادگی تا مدت برای خود روزی
 و طلبند و آدمی نوزاده از نام عقل و تمیز خبری نداد و تا به آشتن عقل و تمیز چه رسد تمیز
 مخفف تمیز است که بدو یاد باشد و در بعضی نسخ خرد و عقل و تمیز واقع شده ضعیف است قوله حکم
 ناگاه که گشت پیر بر سر سید وین نمیکس و فضیلت بگذشت از همه چیز + شش مراد از گادیت
 قیل چون اطلاق کس بروزی العقول صحیح و غیر ناجائز لهذا کس در اینجا یعنی بالغ و مشهور نیست
 و یا که برای وحدت یا تفهم و اشارت آن بسوی بچه مرغ خاکی که بعد است و اشارت این

بطاعت آدمی از نوزده که قریب است و در ذکر نوع یعنی چرخ غافل که زود جوان و دیار خود شوهر است
 میگردد و هیچ مرتبه و درنگی نمی رسد بخلاف چرخ آدمی که بهر صاحب شور و شوق و ازین سبب غفلت
 از همه مخلوق بالا شد حتی که خلیفه الهی گشت بکین معنی و اندر آیه سنگی مضامین است غفلت مضامین
 و بر غفلت بکین حرف با و سپید میگذاشت و ترکیب کلام فارسی و بکین آن هر دو صحیح و اگر بکین غفلت
 به او عاقله باشد معنی بکین معنیان مناسب گردد و در تعییرت بکین مجازات معنی عورت و مرتبه باشد قوله
 آنگونه بهر جایانی از آن قدش نیست و محل دشوار بدست آید از آنست غرضش آنگونه در اینجا مراد از
 بکینه نه جای زین بضم ز و اجماع و در حقیقت عربی است بکینه کج گویند قوله نیکو کار با بعد در آید
 مستعمل پس در آید ش مستعمل بکینه شتابی کننده پس در آمدن سر زیر پایا شده از بکینه به پیستی
 افتادن و در اینجا مراد از دست عظیم و تنهایی کار قوله قطعه چشم خویش دیدم در سیاهان که گفته است
 سبق بر در شتابان پیش سبق بر من پیشی گرفته غلب اعلان و گفته رفت و شتابان
 بمعنی دهنه و تیر زنت از مصرعه ثانی در سر در شرح عربی چنین دان شد مصرعه
 کمره و آهسته بگذشت از شتابان و مگر درین نسخه که میان مرصوف و حقیقت باشد
 میان مراد آهسته و حقیقت غالب اول صحیح باشد قوله سمند با و از تنگ فر و ماند
 شتابان همچنان آهسته میراند پیش سمند اسپ زر در رنگ ر باد با معنی
 تیر و قمار و حقیقت سمند است و گویند که سمند در جمله الوان اسپان با و شاه است و گفته است
 بر قوت دار و تنگ با فتح و بکات فارسی و دیدن و بکات عربی نیز آمده قوله حکمت
 تا طای را بهتر از خاموشی بپیرایه نیست و اگر این مصاحف بدست نادران بنویسد
 پیرایه بیاد صورت آید بمعنی زیور قوله قطعه چون نداری کمال فضل آن به که زبان در
 زبان نگداری ش کمال مضامین و فضل که گفته علم است مضامین الیه و لفظ آن متعلق
 مصرعه ثانی است زبان در زبان بکدام معنی خاموشی باشی قوله آدمی راز زبان
 غیبت کرد و جوژ مغر را بکدام ش حاصل ناکه راز بهیشتی آدمی از سخن گفتن ناش شود و از غیبت
 جوژ از بکینه و زن ظاهر میگردد و جوژ را بسندی احوط نامند و سبک را عریض بکینه است بزمات
 الهی قوله قطعه غرض از این تعلیم بگوید و بر مرصوف کرده سیم و دهم پیش لفظ بزرگ و دهم

همیشه پیوسته قوله حکمت گفتش اس نادان چه کوشی و درین سودا و تیرس از نوم لایم حاصل
 حکیم مرد عاقل و دانشمند و غیره شین راجع بایله معنی او را سودا و تیرس دیوانگی نوم با فتح بر دین
 بمعنی ملامت لایم بکینه حیزه که حرف سوم است ملامت کننده حاصل آنکه درین کار سودا و تیرس
 از ملامت کنندگان اندیشه کن قوله نیاموز و بهانم از گفتار و تو خاموشی بسیار از بیانم
 قطعه هر که تامل نکند در جواب بهر بیشتر آید سخنش نامهربان تامل بفهم میسر شد و فکر نامهربان
 بمعنی نادانست قوله یا سخن آراست جو مردم بهوش و یا بهوشین همچو بانم خوشش بهانم
 بیکر حیزه جمع بهیمه که بمعنی چارپایه است قوله حکمت هر که با داناتر از خود مجادله کند تا پند آید
 که داناتر است بدانند که نادان است ش و داناتر مضامین است و لفظ از خود مجموع مضامین الیه
 ازین باعث را لفظ داناتر را کسر خوانند و در راست مجادله بفهم میسر و فتح و ال حکمت و دین
 مراد از اینجا حقیقت قوله سمیت چون در آید به از قولی سخن و اگر چه به دانی اعتراض کن و ش بل از مجموع
 لقب باشد براسه شخص که به از تو باشد و یا مجهول براسه نیکو و همزه بری رن النقای ساینس که بود
 تو و یا از نیکویی بود قوله حکمت هر که بپایان شنیدگی نه بیند ش چون دیدن در محاوره اهل کتاب
 بمعنی ملاقات کردن است نه منید بمعنی ملاقات کنند یعنی عمل نیک از وجود و نیاید آنکه نیک از
 به روزگار نه بیند یعنی همیشه و در خرابی ماند قوله شنوی گزینند ز شش با دیو و حشت آموز و شتاب
 در یو و ش مراد از دیو شیطان است و یو یا و مجهول بر وزن دیو بمعنی مکر و فریب قوله از بدین
 نیکویی نیاموزی و نکند گرگ بوستین و وزی و شش نیکویی مشرب به نیکو که مزید نیک است بزیاده
 و لو پس نیکویی احتمال غیر باشد قوله فیضت مردمان را عیب نهان پدید آید که ایشان را رسوا
 کنی و خود را بپای اعتماد نماند هر که علم خواند و عمل نه کرد به آن مانده که گاه و راند چشم نیفتانده ش
 ماند بغشخ و نون بمعنی مشابهت میدارد گاه و راند لبکون نون با غشخ معنی نماند رانی کرد قوله حکمت
 از تن بیدل طاعت نیاید و پرست بپیرایه طاعت و انشاید ش مراد از بیدل بمعنی است
 که قوت دلی یعنی همت نداشت باشد و مراد از پرست بپیرایه به مغر باشد مثل بارام و پسته
 و جوژ غرض از آنکه و ط باشد جوژ بسندی تاریل باشد و پسته ازینها بپیرایه و خانی بر آید و نوی
 که پرست بعض حیوانات باشد که صلاحیت و استعدا و پایداری نداشت باشد و درین صورت

یکایک بضاعت لفظ و باغت اولی است بهر کیفیت کنایه از کسی است که بظاهر آراسته و باطن
خراب باشد قوله نکته نهبر که در مجادله چست در محله درستش فون نفی بر مجموع ساری است مجادله
در بخار و از منطقه زبانی است او از محله تعلیم و تسلیم دور است و در ریس یعنی این کلمه
نیست که هر که را تعلیمه لسانی خوب باشد او را علم نفس الامر هر خوب باشد قوله بهیت
بس قامت خوش که زیاده باشد چون باز کنی او را و در باشد طشش پس بیا موده
بمنجه بسا اوقات و مراد از او را در مجوز سنده ال ضعیفه و این باعتبار قوله است
نسا است قوله بهیت اگر شبها همه شب قدر بودی شب قدر از همه بهیت در بودی
ش شب قدر باضافت و بی اضافت شبی باشد میان تمامی شبها سال که عبادت آن شب
برابر عبادت هشتاد و سه سال و چهار ماه باشد اگر چه در تعیین آن اختلاف بسیار است مگر قول
راجح همین است که شب بیست و نهم رمضان است حاصل آنکه بالغرض اگر تمامی شبهای سال حکم
شب قدر داشتی شب قدر که غالباً شب بیست و نهم است بسبب تیرگی و تاریکی که ماه و ران مفقود میشود
از همه بے قدر بودی قوله بهیت اگر سنگ همه محل بخشان بودی پس قیمت محل سنگ کیسان
بودی پیش یعنی اگر همه سنگها به خشان ملکه است میان کوهستان و مین هندوستان
و توران شهرت گرفته که معدن محل مذکور خشان است و لفظ پس بیا و فارسی براسه تفریح
قوله حکمت نهبر که بصورت نیکو است سیرت زیاده و درست کار اندرون دار و نه درست
ش حاصل آنکه کار باطن است نه بظاهر و شاعتن باطن بسیار و شوار است قوله قطعه توان
شناخت بیک روز و شائل مرده که تا کجاش رسیده است پایگاه علم ش شائل یعنی شین
سجود و کمره عجز و عادت و عادات و اخلاق از پای علم شاعتن ممکن است قوله ولی
ز باطنش این بهایش و غرور و به که خشت نفس نگردد و بسا اهل علم پیش این نادان
یعنی چون بهایش یعنی غرور و غیبت بهایش یعنی غرور و غیبت بهایش یعنی غرور و غیبت بهایش یعنی غرور و غیبت
فون خود ریزد قطعه خویش را بزرگ پنداری غ را است گویند یک مدینه پوچ و ش
بزرگ کلان و کبر لفظ را بعد لفظ یک مخدوش پوچ بود و مرود و چیم فارسی محسنی اول
لفظ ترکی که بفارسی دوین گویند و احرار که کجی سپاهی چشم او در جبهه نهایت باشد یک شئی

نور

لا و مینه و الا فلا قوله و یعنی شکسته پشانی و تو که بازی بسر کنی با قوچش قوچ بضم کاف و
و او مرود و چیم فارسی ش ز شاخه از جنگی و این لفظ ترک است یعنی چنانکه از کجی چشم غلط
بینی باشد که آدمی را یک چیز و بنظر آید همچنین از کجی چشم باطن که بجهله اراض محسوس
است حقیقت خود از دیگر غلط و برتر است بهینه قوله حکمت بخیزدن با شروخت زدن بر
شمیر کار خود در میان نیست بهیت جنگ و زور آوری مکن با مست و پیش سرخیز و بر بل
نه دست و پیش سرخیز بخیزه مرد قوی است که شق زور بخیزه رسانیده باشد حاصل
آنکه باشد که قوی تر از تو باشد مجادله کن قوله ضعیفه که با قوی و دلاوری کند باز چون
است در هلاک خویشش هلاک مصدر است یعنی کشتن یا ریخته مصادف قوله قطعه
سست باز و بجل می نگیرد و بخیزه یا در آهین چنگال ش سست باز یعنی کیک یا زوری
و ضعیف باشد و چون با لفظ صحن سپیده میگذرد شق فون و چنگال شق چیم فارسی آهنی چنگال یعنی
شخصه که بخیزه قوی و سخت داشته باشد قوله قطعه سایه پر زده راجه طاقت آن که رود و بسیار از اقبال
ش سایه پر زده عبارت از تاز پر زده و محنت ناکشیده بسیار بضم سیم و کسر را و مطد و بعد از
تیمو یعنی سپاهی دلاور که در میدان جنگ پروند و ظهور کند قتال بکسر کار از او قوله حکمت
بے هنران هنرندان را ترازند و چنانکه سگان بازاری سگان شکاری را چون بهینه شغل بر او
ش شغل قسح سیم و سکون شین مجوز شین مجوز شین مجوز شین مجوز شین مجوز شین مجوز شین مجوز شین
یعنی پیش آمدن طاقت نیارند و این نیارند نفی مضارع از آریدن نیست که مترادف آوردن
باشد بلکه مضارع بارستن است که مترادف توانستن باشد فنانسم قوله یعنی چون سفله
بهتر با کس بر نیاید بخش در پیشین افتد شش بر نیاید یعنی غالب نشود و چون با لفظ
خست سپیده است و شین ضمیر بخیزه خود در پوستین افتادن با صطلاح و غیب جوی افتادن
یعنی بسبب بد باطنی خود در پی بد گوئی و غیب جوی می شود قوله بهیت کند هر آینه بهیت حدود
کو تر است که در مقابل گنگش بود زبان قتال و ش هر آینه بدون حدت یا در وقتانی تفنن
هر آینه که بد و یا و تحتانی است یعنی بهر نوع و بهر آینه یعنی بهر در غیبت لغت عین مصله
و در آنرا خطاب یعنی غیب گوئی تو حدود لغت حاد مصله یعنی حاد و ضمیر شین راجع به خود گوید و است

مقال مفتوح صدر می است این گفتگو می تواند که در طبیعت تا مصدری باشد و در مصرع اول
توقید یعنی حاکم زور و عقوبت و عیب گوئی و البته خواهد کرد چرا که رو بروی تو از خون تو
زبان گفتگو می نطق نفس می گردد پس گنگ او علامت محرم است بر غیبت او محال است
است قوله حکمت بر طبیعت نشود و سلامت مشیدن داردش سر برستی خیال و آرزو
قوله بیت چون بنیاد بیخ در گوش و اگر بر سر زش کند خوش و شش ناعل کنند
مخوف است و آن مردم خلایق اند قوله حکمت اگر بر شکم نبودی بیخ مرغی در دم نینقادی
بلکه صیاد دم نیندویش یا نبودی تمنائی شرطیه است و یا نینقادی و جز اناج آن قوله
حکمت یکمان دیو خورند تا بفهم کلی شود و تا عمل طعنه یکنه گردد و عایدان نیم سیرش
برای چستی عبادت چرا که سیر کمال بدن راست کرد و اند قوله و زاهدان تاسد
رنگ شش سه فتح سین و کسر وال مشد برای اضافه رتق لغتین را و جمله و سیم یعنی
بازداشتن بغیر جان از خروج دم را و از سدر رتق غذا به بغایت قلیل است تا تصفیه
و ترکیه خوب بهر سدر قوله و جان تا ملحق و پیران تا عرق شش یعنی جو انان با ظهار قوت خود
بحدی خورند که طبق طعام خالی شود و پیران تا فوق از ان خورند که انسان بسیار نصیحت
و قتیکه طعام لبیر خور و گرمی در بدن ظاهر میشود و عرق می آید قوله اما قلند ران چندان خورند
که در مده جاب نفس نماند بر سفر و روزی گس شش قلندر یعنی قهر از او بقیه شریع قوله بیت
اسیر بند شکم را و دوشب بکسر خواب می نشیند و سدر تنگی شش بند یعنی قید
و اسیر بند شکم مجموع مراد از عارض طعام مده تنگی میا و مجهول زائد یعنی شکم پرده حلقه از بسیار
خوردن طعام دل تنگی بسیار معرفت مصدری مراد از ناخوشی گرسنگی و چنانکه بیافتن طعام قوله
حکمت مشورت با زبان تباه است و سخلات با معده ان گناه شش چرا که زمان اکثر
خفیف اقل باشد و ضبط را زنده اند کرد و معده ان بقوت و ترس فساد و زیاده خواهند کرد
قوله بیت نرم بر بلبلک تیز دندان و ستمکاری بود بر گوش سپندان و شش ناعل آنکه
رعایت نظامان ظلم است بر مظلومان قوله حکمت هر که را دشمن پیش است اگر کشد و خردش
است شش یعنی هر که دشمن بطوری پیش آید که دشمن او در آن وقت سهل باشد و در آن معرفت نکند

دشمن خویش است قوله بیت سنگ در دست دار بر سرنگ و ننگ در دوش یار در ننگ و شش
قیدار بر سرنگ ازان کرده که چون مار جاع سخت باشد ضرب کما حقہ واقع می شود و الا فلا
قوله گوشت بجلافت این صفت دمه اند که در کشتن بنیان تامل او می ترست بکمال آنکه اختیار
باقی است توان هشت اگر بی تامل کشته شود و محمل است که صلیحه فوت شود که تدارک مثل آن
متنع باشد یعنی بجلافت این قول که بالا بیان کردیم چون صیغه ماضی بعد توان واقع شود و
مصدری پیدا کند بناگشت و هشت با کسر ماضی هشتن که بینه بگذاشتن است نیز میسر مصدری
مقتل صلیحه سیم دوم یعنی گمان کرده شده چنانکه متنع لغت نون یعنی دشوار و محال قوله شش نوی
یک سهل است زنده بجان کرد و کشته را باز زنده توان کرد و شش نیک سهل است یعنی
بسیار سهل است قوله شش قتل است صبر تر اندازد که چو زنت از گمان بنیاد باز شش ناعل
نفت دنیا بدلفظ تیر است که بقیه تیر انداز محذوف شد قوله حکمت جیس که با جابل و زنده
باید که توقع عزت نداشتند و شش حکیم جبارت از عالم است چرا که جاهل تدر علم نداند قوله اگر چای
زبان آوری بر جگه غالب آید عجیب است که سنگ است که جوهری را می شکند شش
زبان آدمی یعنی کثرت کلام و طلاق لسان قوله و نه عجب گرفت در و نفسش
عده یعنی خواب هم نفسش و شش زور و نفسش یعنی دم حکم در سینه اش مجوس شود و احیات
نوع او را بدید آید یا آنکه خاموش گردد و نظیرش عندی است که زارغ هم نفس او باشد و اگر دشمن
در لفظ نفسش پس بیل اعمار قبل اند که راجع بعندلیب باشد یا جمیل برای وحدت یا آنکه
یا ایمانی و تو صیغه باشد که کاف بیانی از لیدش محذوف شده درین صورت نیز غیر پیشین دوم راجع
بعندلیب است چرا که بعضی عین سجد زارغ و لفظ نفس لبین و عا و هر دو طور درست و کتب فارسی
بیشتر لبین مملکت است قوله قطعه که نه زاده باش جغای بیند تامل خویش نیاز دارد و در شش
شش او باش جمع بوش لقلب مغان میان با و دو و سیم مردم قسقت فارسیان بجای و احد
استعمال کنند و مجاز میزند و میاک آرنده و لفظا تا بینه هرگز زنده شود و شش بگوهر که از کشتن
شش به حکمت سنگ خطیر آید و زکرم نشود و شش بگوهر یعنی بداهل کم نشود یعنی کم قدر نشود و قوله
حکمت جوهر اگر در غلاب افتد همان نفس است و عیار اگر بر ننگ رود همان چش شش جوهر

در اینجا معنی سنگ قیمتی مثل الماس و زمرد و یاقوت و هر دو درید غلاب بکسر و بخورد به بار و معده
لفظ فارسی است یعنی گل و لاله که بفری و جل گویند نفیس پاکیزه همان لطف یعنی همان نفیس است
چنانکه بوی خوش کینه و کم قدر قوله است و در تربیت و تربیت است و تربیت نامستعد ضار
ش است استعداد بکسر اول و سوم یعنی آمادگی و صلاحیت کردن کاری و اینجا بمعنی ذهن و ذکاوت
است و تربیت بمعنی تعلیم نامستعد بکسر همین و تشدید دال مست مگر فارسیان تشدید حرف
آخر را اندکی کنند و اینجا بجه و کشند ذهن ضار بکسر جزو که حرف سوم است فاعله هر چه
بصورت یا بعد الفتح آسم فاعل یا بعد الفتح جمع افتة آنرا جزوه مکتوب خوانند و لفظهای آن
نیمه نه چنانکه آن و تحقیق آن جزوه است چون جزوه مکتوب را در وسط کعبه در رسم لفظ عربی بصورت
یا از بکشد و برای تنبیه خط نسخ که در حرف آنرا جزوه گویند بالا است آن می نگارند بهین فاعله
در اینجا معنی است مثل مائل و قائل و زائل و دال و صائمه و قائل و زائل اشکله جمع شامل فاعله
و دال و علائق و صائب و صالحت حاصل فقرترین مذکورترین نیست سیکه که ذهن عالی دارد و قیاس
نیاید محل افروش است و کسی غبی باشد هر چند که برود تعلیم صرف شود همه ضلالت و غلظت
در هر امر قوله خاکستر نسب عالی دارد که آتش جوهری علوی است ولیکن چون نفس خود بهتری ندارد
با خاک برابر است ش نسبت به حقین یعنی نسبت پدری و آنچه در اکثر نسخ بسته راقع شده
بشخصیت و در صورتی نسبت به حقین است و همین ادلی است و کائنات برای علت عالی نسب
بودن چرا که هر چه که از چیزی پیدا شود چیز اول بمنزله پدر است و ثانی بجای پسر پس خاکستر فرزند
و آتش پدر است و جوهر علوی بودن آتش بر همه روشن است و ثانی آنقدر همین و ماسد
آن کرده تا بالای هر سه که غایب و دیگر است حتی که محذب کرده تا ماس مقهور ملک قرار است و
یا محمول در آخر لفظ جوهری برای تمیز و تفریق است با خاک برابر است یعنی کمال بقیه درست
و این تمیز فاضل زاده جاهل است قوله نمیک شکر زانانی است که آن خود خاصیت دلی است
ش نعمت و اینجا بمعنی قدر و عزت و کائنات ترقی یافته بلکه خود بمعنی تحقیق و ضمیر برای راجع بشکر یعنی
عزت شکر بسبب نسبتی نیست چه به چه محقر است بلکه از جهت کمالی است که در ذات خود
موجود دارد و آن شیوهی کامل است و این تمیز جاهل زاده فاضل است قوله شمنوی چون کفایت

برای بهیبت کفار در مرکز جنگ نوازند قوله حکمت مشک آنست که خود میبردند آنکه عطار گوید
شش بوسیدن معنی بودادن و بوی بد را بوی خوش گردانیدن در اینجا معنی اول است عطار آنکه عطر زده شد
و عطر با کسر میخ خوشبو تمام است خواه از جنس روغن باشد خواه خشک آنچه در مردم معنی دوم از خوش
شهرت گرفته اصطلاح متأخرین است بمناسبت آنکه بعضی ادویه خوشبو نزد دوافروش هم باشد
یعنی مشک آن بهتر که از تیزی بوی خود کمال بود و ظاهر نماید آنکه مشک حبلی را مشک فروش
روح و ستایش کن حاصل آنکه کمال مخصوص صاحب کمال خود ظاهر می گردد و حاجت بخود دست نیافت
قوله دانا چون جمله عطار است خاموش و سز نماند آن چون بل غازی است بلند آواز و میان
تنی شش جمله بندی دیگر گویند بکسر و ال فصل و تشدید بایه موحده قوله قطعه عالم اندر میان جابل
را و تشدید گفته اند صدیقان شش جابل و در اینجا معنی جنس جابل است تا لفظ و ریان صادق
آید و لفظ را پس برائے مثل حقین معنی نظیر و مثال صدیق یا کسر میخند بسیار راست گو
یعنی برای این مجموعه که عالم در میان جابلان باشد راست گویان مثال گفته اند آن بریتانی
مذکور است و بعضی نسخ مصرعه اول چنین واقع شد مصرعه عالمی در میان جابلان و ظاهر این نسخ
خطا است چرا که جمال باقیمه تشدید نمود جمع کسیر جابل است مگر بطور فارسی جمع کردن غالی
از کرا بهیبت نیست مگر می تواند که باین دو وجه صورت صحبت پیدا کند اول آنکه فارسیان بعضی
محل جمع عربی را دوباره بطور فارسی جمع کنند چنانکه حور را که جمع حوران است جمع آورده اند اما
جمع آمال که جمع اهل است دوم آنکه جمال بافتح و بالتشدید میخند بسیار جابل است معنی جابل
در صورت مصرعه ثانی مجملی است معنی مقدم است بر اول و لفظ بر حایت تافیه موخر افتاده و بعضی نسخ مصرعه
اول چنین نظر آمد مصرعه عالم اندر میان جمال و درین صورت حاجت بتوهمیات نمی افتد قوله
شاهدی در میان کوران است و صحیفه در مطرے زندیقان شش ندین یکسر زار همه معنی ملحد
که یقین ایمان ندارد و آنچه در بعضی نسخ بجایه سرایه لفظ کشت واقع شده بعظم کات عربی
و کسب نون و سکون سین مجمله و نافه قتل یعنی عبادت خانه کفار این نسخ بهتر نیست چرا که زندین
یکم و کشت هر دو سر و کار ندارد و آنچه در بعضی کتب نوشته است که زندین عرب و ندین
است و زندین کسی باشد که اعتقادش بر قوم کتاب زشت است آتش پرست باشد درین صورت

گشت یعنی آتش خانه باشد قوله نصیحت دوستی که عمری زرا چنگ آرند شاید که بکیم میان دارند
ش دوستی بیایه مجمل و حدت همچنین عمر مراد از آن مدت دراز زرا چنگ آرند یعنی پرست
آرند قوله بهیبت سنگی بچند سال شود بل پاره و زنه تا بیک نفس تشنگی بنگ و شش
همزه در آخر پاره قائم تمام یا وحدت است و مل پاره بقلب اضافت معنی پاره لعل و لفظ ناما
بمعنی سگریز با وجود کلمه زنه را برای تاکید امتناع مکرر آمد قوله حکمت عقل در دست نفس
چنان گرفتار است که در عاجز بدست زن فرار و شش فرار با شش و تشدید را در محله اول یعنی
گرفتارنده و در بعضی نسخ بجایه فرار گرفتار واقع شده بضم کات فارسی و ضم هاء موحده
بعد از فرات بهیبت معنی نگار این محقق گرگ بر است یعنی در باطن گرگ و بظاهر بزور و بعضی
نسخ گرفتار بآید معنی یکسان عادت او که بختن باشد قوله بهیبت در خرمن بر سرانی بهیبت
که بانگ زن از دوسه برآید بلند شش یعنی خوشی و فری در اینجا اصلا نخواهد آمد از آتش مسدود
باید ساخت و انداختنش یا لوس باید شد و در بعضی نسخ صحیح مصرعه اول چنین واقع است
مصرعه در خرمن بر سرانی است بلند و این بیه تکلف درست می آید قوله حکمت
راے بیقوت مکر و فسون است و قوت بی راے جل و جهون شش فسون اگرچه خفیف است
مگر معنی فریب است عمل میشود و در اینجا مکر و فسون بیطفت تفسیر واقع شده و در بعضی نسخ فسون نوشته
است مال هر دو احد قوت اول یعنی ثروت و دوسر قوت ثانی یعنی زور و قوت بی راے
مطلوبه که راے و فکر کمال رسائی داشته باشد و اکثر اندام ابر و اختراع صنایع و وقایع حکمت
بیان نماید و بسبب عدم و ستر صورت دادن آن متذکر اهل دنیا و راهکار و موز و سترار
دهند و نادانی را قوت و زور در دهن بسیار باشد از باعث جوشش شجاعت بلا حاجت زور آزمائی
کنند اهل عالم اول بجهون نسبت کنند قوله بهیبت تمیز باید و فرنگ راے آنکه ملک +
که ملک و دولت نادان سلیم جنگ خود است شش تمیز در فارسی بیک یاے تختانی هر جائز
بمعنی فوق کردن میان و در چیز تناسل فرنگ ادب و قانون وانی راے مال اندیشی
سلیم که سترین جمله و کسر لام و یاے مجمل اما سلاح حاصل آنکه گلبه ملک و دولت نادان با
قتل و آزار و دیگر قوله حکمت جوانمردی فاسق که بخورد و بد بد از انعامه که بهر دو بند

شش جوانی که آدمی را دوست نداشت آنکه بعضی امور خلاف شرع از او ظاهر شود و قوله
 حکمت هر که ترک شہوت از بر قبول خلق داده از شہوت اعتدال بشہوت حرام افتاد و ترک
 وادی یعنی ترک کردن و گذشتن مجاوره اهل زبان است این دو فقره دو معنی دارد معنی اول
 اظهار است و آن نیست که شہوت اول و ثانی عبارت از خلل شہوتی است و شہوت ثانی
 کنایه از افراط شہوتی بوجوب از وجوه دیگر نامشروع و معنی دوم آنکه شہوت در اصل معنی خواهش
 و طلب نیست است از شہوتی خوب خواہ پوشیدنی و خورانی خواہ ویدی و لسی یعنی هر که ترک
 لذات مباح کند تا بیان مردم از زبان آن نمرده شود و مقبول خلق گردد پس آن شخص از شہوت
 اعتدالی که اختیار لذات شہوتی بود از شہوت حرام که خواهش قبول خلق است افتاده
 زیرا که خیال قبول خلق بخلاف اقسام شرک خفی است قوله صحبت عابد که نه از بهر خدا گوشت نشین
 بجای آورد آئینه تاریک چه بیند و شش یعنی عابد یک بر یک قبول خلق گوشت عبادت
 اختیار کند پس باطن آن عابد نادان بمنزله آئینه فولادی بے صیقل است جمادات آن
 چو شمشاد کند و بجای از دست هر چه طریقه گفت که احسن محض است قوله حکمت اولی
 آنکه خیل شود و قطره قطره میسر گردد و شش خیل با فتح در فارسی یعنی بسیار و انبوه مستعمل
 میشود و یا به قبول و خیل و سیل برای تغییر و تقسیم است یعنی انبوه کثیر و سیل عظیم قوله یعنی آنکه
 دست قدرت ندارد و سنگ شرمناخ و فلکها را بر آواز بوقت فرصت راز از داغ ظالم بر آرد و شش دست
 قدرت ندارد یعنی طاقت انتقام ندارد و خرد بالضم بدون و او بجهت کوکب گایه بود و پسند
 ساجد و کسی عقل است التماس بشود و مار بفتح ملاک که مردم ملاک گویند قوله شعر نقطه
 قطره از انقیاد نمره و نمره نمره از اجتماع بحر و جبهه پس قطره بر نقطه و نمکه متفق شود و نمر
 است و نمره بجهت نمره ملاک میگوید جمع شود و ریاست ترکیب فارحرف تفریق قطره بدون تار
 باضم را و جمله جسته چار قطره بر و از تعلقات شرط نموده که آن اذا انفتحت است
 و اگر شرط انفتحت فعل ماضی معلوم نمیشود و احد ضمیر مستتر که راجع است بسوئے قطره اول
 فاعل آن این فعل با فاعل جمله شرط و ضمیر اسم برای یکون تا آنکه آن قدر است جزاے شرط
 مذکور پس تقدیر این مصرع چنین باشد قطره اذا انفتحت علی قطره یکون نمره و برین

قیاس مصرع دوم در آخر هر مصرع مصرع را و مصرع را که حرف روی است یعنی اشد بلع نماید که او
 شش قطره شود سوال نانیست غیر انقیاد و اجتماع که راجع است بسوئے قطره و نمکه هر دو که اندک گویند
 درست باشد بجواب چون اسم جنس معنی صحبت در خود دارد و لهذا بلا خطه جمعیت معنوی غیر شش
 آورده شد این شعر در بحر طویل است در هر مصرع هر یک موزون و معنی بوزن فاعل لام و بانی ارکان
 سالم یعنی هر مصرع بر وزن فاعلین فاعلین و راجع است و آنچه در بعضی نسخ مصرع اول چنین
 نوشته اند قطره قطره اذا انفتحت نمره خطه بعضی است چرا که از بحر خارج می شود قوله پسند
 عالم را نشاید که سفاقت از عظمی بجم و نکته را ند که هر دو طوط را زبان و اورد صحبت این کم نشود و چهل
 آن سخن شش سفاقت یعنی نادانی و در بخار و کلام بے ادبی و کلام را که علامت مصلحت است
 بود سفاقت محذوف عامی و تشدید بسم نسوب بعابد با سقاط نادانیت چه تلمس تانیث وقت
 نصبت از آخر ساقط میشود و مکرر در فارسیان بجهت شهرت دارد و معنی جاہل آید لجاجه آنکه گفته
 جاہل باشد حاصل آنکه عالم را باید که کلام بجا را از جاہل تحمل نکند چرا که بصیرت این پیش مردم کمتر شود
 و سبک گردد و چهل او سخن حکم شود و نازان شود که عالم را جواب دادن توانست سوال صداب
 آنست که سخن حکم بکار گات باشد زیرا که استحکام لازم است یعنی استوار شدن اسم مفعول نلازم نشاید
 و گوشتی سخن لفظ حکم از دست میرود و جواب در اصل سخن بے ادبی استوار کرده شده و از زیر که
 لازم بجهت جود معنی میشود پس بطریق ایجاز لفظ به را حذف کردند باین صورت فتح کانت درست
 میگردد و قوله بصیرت چه با سفاقت و نوشی چه فزون گردد و شش که در دل کشی پیش بطن
 طاقت و نمری نوشی یعنی خواجگی که لب نمره دارد و ناز در دست گرد و قوله حکمت هر که در زندگی
 نوزند چون میر و پادشاه نرنده شش یعنی کسی که در زندگی خود بتقریب از تقریبات طعام مردم بخوراند
 چون میر و پادشاه باین نمره قوله حکمت دوست حدین علیه السلام در خشک ساقی شکم بخورای
 تا که سنگان را فراموش نمند شش اے تا اگر سنگی خود حال گرسنگان یاد می آورده باشد حدین
 یا لکه را تشدید بجهت بسیار راست گو و لقب یوسف علیه السلام چرا که در تعبیر است خواہ بسیار
 راست گو بود و چنانکه در قرآن آمده یوسف ایما الصدیق افشاءه سبع بقرات سمانی لعل
 در خشک سالے اے در قحط مصر که صحبت سالم بود و قوله لذت انگور میوه دانند خداوند

شعوی عامی نادان پریشان روزگار به زود نشنیده تا بر نیز کار + شش لفظ عامی تخفیف
 میم و ر فارسی خصوصاً در نظم هائز است لفظ پریشان روزگار سطوت است بر نادان
 بحدوث و او عطف یا آنکه پریشان روزگار حال باشد لفظ عامی نادان ذوالحال و آنستد بمعنی
 عالم قوله کان بنامینا ای از نه افشا و درین دو چشم بود و درجه ارفا و شش در لفظ کان
 کاف علت و اشارت آن مبسوط عامی چو گذر ذکر تعید است و چشم کنایه از علم و حباه
 عبارت از نصیحت قوله حکمت جان در حمایت یکدم است و دنیا وجودی میان و عدم
 شش حمایت بمعنی نگه داشتن یکدم است یعنی تمام جان منصرف فقط در یک چیز است و آن دم
 که حقیقتش نزد رفتن و بر آمدن باد است وجودی بیایه محمول و مدت بمعنی هستی حاصل آنکه چاک
 جان بر باد است اعتماد را نشاید و حیات دنیا هستی است در میان و عدم یکدم ساین
 دوم فاعل لایق که عدم ثانی است چنانچه محققان گفته اند الوجود بین الحد بین عدم کما انی الطهر
 بین دین دم یعنی وجود یک میان و عدم باشد حکم عدم دارد که مغلوب طرفین است از عالم
 چنانکه طرخی که میان دوم است حکم دم دارد و طرخی که ایام باکی زن دوم با طریح و ریخ
 کنایه از بعضی قوله دین دنیا فردشان خرد است را فردشند تا چه خرد شش حرف با
 موعده بر لفظ دنیا بمعنی عوض است لفظ خرد اول فقره بمعنی حمار است که چار با به مروت است
 و لفظ نابرای ترش فاعله و لفظ چه استفهامیه خرد یعنی خرد نماید و درین تعریف است
 یعنی بچه مرتبه آتی اند و درین صورت لفظ چه بران نفیسم و نفیسم باشد قوله الم اعدا لیکم
 یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین ترجمه آید و مگر زده ام بسوئ شما یعنی باشا
 اسی بپلن آدم که پرستش نکند شیطان را و رستی که او برای شما دشمن است ظاهر تر کسب
 بهمه و مقصود حرف استفهام لم اعد فعل جسد شکم و اندام غیر شکم مسترد و فاعل آن ایکم
 جار مجرور متعلق آن یا حرف مذکورین شایسته صفات چون جمع از صفت اضافت ساقط شده
 آدم صفات الیه و مقصود از مبین یعنی برون ان مصدریه لا یجسد و اصل فی حاضره
 جمع مذکور از باب ضمیر جمع که در مستر است فاعل آن الشیطان معقول آن ان یکسر و
 تشبیه بخواب اسم و خبر را به نفیسم مذکور اسم آن لکم جار مجرور متعلق بجه و در حق و مروت

و بین اسم فاعل از باب افعال صفت آن قوله بیت بقول دشمن چنان دوست بشکست +
 بین که از که بر میس و با که پیوستی + شش دشمن کنایه از شیطان و مراد از دوست
 حق قوله چنان بافتن عهد و اقرار بر بدی یعنی قطع کرد عهد را پیوستی لازم و مقیدی
 هر دو آورده و در صورت لازم یعنی حاصل شدی و در صورت تعدی و صل کردی معانی خود
 را و معنی فاعله که فون دشمن در تقطیع عرض مقابل حرف تحرک افتاده است و حال آنکه
 ساکن است لهذا اندک سکت و قصر واقع شده و انقدر قصر در بعضی مجوز جائز است قوله
 حکمت شیطان با مصلحان بر نمی آید و سلطان با مفسدان شش مصلحان بضم سیم و کسر لام
 نیکه کاران قوله شعوی و شش بد آنکه بے نیاز است + اگر چه شش ز فاعله باز است +
 شش در وجه اول بسبب افعال قبل از ذکر ضمیر شین بسوئ آنکه راجع است قوله کو فون خدا میگذارد
 از فون تو نیز غم ندارد و شش در لفظ کو کاف بران علت و در نسخه قدیمی بعد این دو بیت مذکورین
 بیت مسطور است قوله امر و در دهر و پیش گیر و در کن + فردا گوید تری از اینجا بر کن + شش در سر و
 شرح عربی و دیگر نسخ و شرح این بیت یافته نمی شود بهر تقدیر دهر و مرده بمعنی بقدر بر دشمن و دهر و
 مرکن یکسر بمعنی فوج کاف قبل بمعنی فاعله و لکن و تری از اینجا بر کن اصطلاح باین معنی که شخصی محض را
 از محض بدین حال آنکه چنین شخص را که بر او اسی عبادت ندارند چنین حالت باشد
 که کلایه از افلاس تنگداری گران را با جرت بر سر کشند و فعلیکه تو نگوی دست میسده از غایت
 و عجب و خدا فراموشی بخدا کنایه می فرمایند که تری از اینجا بر کن و نیز می تواند که معنی این
 بیت چنین گفته شود امر و در کنایه از زمانه حال و هنگام ضرورت دهر و مرده بمعنی اشتیاق
 دهر و مرکن لکن طعام فردا از وقت طلب و باز خواست و تری بر کن بفسخ کاف اصطلاح
 زندان و لطایف است بمعنی پشم بر کن حاصل آنکه بے نیاز از خدا فراموشی و بدمعالی
 هنگام ضرورت که سنگی بقدر و در هنگام قرض گرفته و در لکن پیش خود می کشد و بوقت
 طلب و باز خواست قرض پریشان نام و شش مستعد جنگ می گردد قوله حکمت بنام داده
 دست نه رسد و بناده هر یک که هست برسدش نام داده مراد از آنچه در حکمت بنام شده و بناده
 بمعنی مقدم قوله بیت ششینه ام که سکندر بر رفت و زطلات + بچند محنت و خوارسی

نخورد و آبجیات پیش خلعت نصیحت غلام محمد لام تاریکی با و این جمع خلعت و ظلمات بسکون لام
نیز در فارسی جائز است لفظ بخت و خوری متعلق مضمون مصدق اول است و ظلمات در
مغشای آبادی عالم بجانب شمال جائز است چهل روز راه و گویند که در آن
تاریکی چشمه آبجیات است قوله حکمت صیاد بے روزی در دجله بای نگسرد و ماهی بے اجل
در خشکی نمیرودش و جلد بافتن و بالکسر نیز آمده نام رود و خاص در لنداد و بمبسی مطلق بود
نیز بے آید قوله بیت میکنی در این عالم همی رود و او در قفسه رزق و اجل در قفای
ش میکنی در این صفت بر موصوف یعنی در این صورت کسره
که میان موصوف و صفت بے باشد ساقط میگردد و قوله حکمت تو اگر فاسق کلورخ زرانده دست
و در ویش صلح شاه خاک آلودش حسنی هر دو فقره ظاهر است قوله این و لوق مری است
مرجع و آن ریش فرعون است مرجع شش اول اشارت این بسوی در ویش صلح و تانی
اشارت لفظ آن بگویند مرجع بخت پاره پاره بجم دوخته مرجع یعنی جوهر نشانه و هر دو شبیه در
عزت معنوی و آرایش ظاهری است یعنی در ویش صلح و لوق مری است که لفظ هر قدر و تیسری
ندارد و در معنی بنایت منظم و تو اگر فاسق ریش فرعون است که لفظ هر قدر و تیسری
گویند که فرعون در هر موی ریش خود جوهر گران بهای کشید و پانچ در ریش کشید و قوله حکمت شرف
نیکان روسته در فرج و اردو دولت به ان سرور نشیب شش شدت و در نیجا سختی و
رج فرج بختین و جم غریب حسنی کشایش و آسایش و بهتر آن است که فرج بختین و آسایش باشد
سرور و زحمت تا که ابروی که بالنباس مکرده است بر طون شود نشیب پستی و مراد از سرور نشیب
زوال پذیر است چرا که هر چیز که متوجه واصل بسوی پستی باشد زود و من می شود و قوله قطع هر که اجاه
و دولت است بدان و غلبه خسته در نیجا پافت و شش بدانکه بدان نصیحت بے رحمت در
اصل بان است بواو عاطفه عالیه متعلق مصرع ثانی است خسته در نیجا مجاز و بمعنی محتاج
است یعنی هر که اجاه و دولت حاصل است و حال آنکه بان دولت و لوقی محتاجان نخواهد کرد و قوله
خبرش ده که هیچ دولت و ملک بے لایه و اگر نخواهد یافت و شش مراد از صراطی و اگر عالم
حضرت و درین قصه نصیحت است که گویا مخاطب از کمال خلعت بر سر رانده و قوله حکمت

حسد و از غمت حق بخیل است مردم بگینا را دشمن شش حدود فتح اول حسنی حد گشاده
بخیل بخیل گشاده یعنی مصدر رسیدن لغت حق ببنده نخواهد و در حق آدم بگینا به خواهی میکند
قوله قطع هر که خشک مغز را ویدم و رفته در پوستین صاحب جاه و شش هر که لکایت تحقیر و
یاس و عدوت خشک مغز یعنی دیوانه و سوداوی رفته بهای اسم مفعول حال است برای مرد و کین
مراد از غمت و بد گوئی قوله گفتارے خواجگر تو بد بختی و مردم میکنی را چه گناه شش یعنی
باو گفتیم که اگر از تقدیرات الهی غلط و بے نصیب پیدا شده پس آن خوش نصیب را کدام
خطا بدیگویی قوله قطع الا تا نخواهی بلا بر سود و که از بخت برگشته خود در پل است و شش
الافحتم کله تبیلا است یعنی آگاه باش و لفظ تا بمعنی هر که حدود و بفسح حاصل و کلت لفظ
خود را ندومی تواند که بخت برگشته لفظ اضافت و صفات باشد بسوی خود و نک که در حق
از لفظ کله آخرش بے تحقیق باشد جائز است قوله چه حاجت که باو بکنه دشمنی که اول
چنان دشمنی در تقاضاست و شش ضمیر باو و او را هر دو راجع بمجود و اشارت چنان دشمنی
بطون بخت برگشته و بے محول دشمنی بر اوست یعنی دشمن کلان قوله حکمت تلبسند
بے ارواح عاشق بے زراست در دهن بے معرفت مرث بے بر و عالم بے عمل و دخت بی پروا به
بے علم خاوندی در شش تلبسند با کسر یعنی شاگرد و معرب تلبسند با فتح که فارسی است چه وزن فاعیل
با فتح و کلام عرب میانه مگر بلکه و از ادوات و در نیجا بخت طلب صادق و اگر از تلبسند و در نیجا بخت
بسته و مراد از عاشق بے زراست نصیب است و اگر عاشق بے زراست بطلوب غیر سرور مرغ بے بر بخیل
مقصود رسیدن نمی تواند چرا که مقصود از علم عمل است علم بمنزله و زحمت است و عمل بجا می غیر
در خانه بے در هر زرد که خواهد و رای بختین بخت را ابدی علم بخت و باطل که در آید هیچ چیز آن میشود
چون خطرات و اهریست طای علم است قوله و از آن نزول قرآن تحصیل سیرت خوب است و
توبل سورت مکتوب شش توبل بدو تله فوقانی هموار و نرم خواندن ادای حروف از مخارج و
حفظ وقوف سورت پاره الکلام اند که باو بسم الله باشد یعنی از فرد و آمدن مشهال مراد
آنست که مردم عمل برستنه آن نموده اخلاق نیک حاصل نمایند و بکلف از خواندن بردها را
که در مصحف قوت است قوله عامی تعبیر پیا و رفته است و حاله تهنه بان بر از غمت شش

متجدد جهاد کنند و نهادن بکمر و استی کشته و در عمل حاصل آنکه پیاده اگر چه بر سر رود
مگر از منزل برسد و سوار اگر چه بنزدی رفتن می تواند لیکن چون در راه و بخت بمنزل نماند
رسید قول حکمت خاصی که دست بردارد به از عابدی که محب و در سر و درش خاصی که یکسان مانده
کنند و بخام او از شخصیکه در عبادات و از بی قاصر باشد دست بردارد و بی تو به کند یا آنکه بدعا
و دست بردارد و در راه آتی متضرع شود یا آنکه بسلام و تواضع مردم دست بردارد یا آنکه بدادن
تحت بیان دست بردارد و غرض که چهار معنی دارد و محب باضم کبر و غرور قول به بیت سرنگ لطیف شو
و دلدار به ترغیب مردم آزاد و شش سرهنگ یعنی سپاهی و دلدار یعنی راضی و دانه و دانه
مردم قول حکمت یکی را بر سینه که عالم به عمل می ماند گفت بر بنور به عمل ش چون انعام
عمل صد و دنیا بدوال غفلت است آنچنین علم بغرور می کند و چون غرور در طبع راسخ گشت
بیداری و تحقیر نماید و از مردم بر سر ساند چون حلاوت قلبی و لذت معنوی ندارد و بنور به عمل نشیبه
پیدا کرد قول به بیت بر بنور رشت بی حرمت را گو به باره چو عمل نیست بی پیش کردن و شش
معنی ظاهر است قول حکمت مردم به حرمت زن است و از اهدا بطبع و به زن شش و به زن
عازم که مسافران قول حکمت که بناموس کرده چاره سفید به بر بنور و نایاب و شش معنی ماند
که درین بیت و علت چاره سفید کردن متنازع و لفظ است یکی بناموس و دیگری بر بنور و خلقت
چون مال معنی این هر دو واحد است پس یکی ازین هر دو را محض باشد لهذا تقریر معنی نیست که لفظ بناموس
از لفظ گفته است که چاره سفید و بناموس معنی ثانی است و بعد لفظ خلقت و او عاقله حایله
حاصل آنکه ای که هزار رنگ و ناموس مناد که چاره سفید کرده ظاهر خود را آراسته براسه پندار
خلق که از اینک پندارند پس حال نیست که در حقیقت ازین عمل ربانی نماند اعمال خود را سیاه
ساخته چرا که ریاضت شرک است فانهم قول به دست کوتاه باید از دنیا و آسین چه و راز چه کوتاه
شش اکثر فقر و زاهد و براسه وضو نماز و نهنگان استین که کوتاه و از ندها بل دنیا براسه تربیب و
آرزو استین باس و از ندها بل گفت سازند قول حکمت و کس را حشرت ازل و نزد و باس
قبایل از قول بر بنیاد تاجر کشی شکسته و در اسه با قلند ران شکسته شش یعنی هرگز باس که از زبان
از گی در دل اندوه و فراموش است بر بنیاد و شکستن کشی متعلق ضایع و تباہ می شود فامده قلند

در اصل کاشد بود یعنی خوب بطور طویل که پس هر وقت در انداز و تا به صد قوی و کاشد نگردد
با بال کانت اقامت شهرت گرفته چون بقیان از آزاد به تعلق و به تفریح حال با پنج صیاف
و دست و است و است و از ندها بل گفت در سر شند و وارث و ریخار او که است که از اسلاف
سیرات کثیر یافته باشد چون با قلند در ان شستن سبب اسراف و اتلاف مال است لهذا چنین
گفته و قید و ارث از ان کرده که او را بقدر مال باز به دست نخواهد آمد قول حکمت پیش در و لیسان
بهر وقت بیل و گزینا شد و ریان مال سبیل شش یعنی اگر در ریان و در لیسان مال
توجه فی سبیل الله باشد چون تو پیش در ریان قلند و بیل گرد پس هرگاه که معاند قلند
چنین باشد که بگوید و ریان ایشان نشسته مال خود را محفوظ دارد و این قطعه هر سه بیت
نظر بشش دوم سخنان جاریت سابق و این شده که در اسه با قلند در ان نشسته قول
یا مرد و یا زار از ندها بل کیش بر خاندان انگشت نعل شش معنی ماند که لفظ یا در
فادری از حرمت عاقله است و افاده تردید کند گاه به بر سطوت علیه و سطوت هر دو آید
چنانکه در بیت دوم و سوم همین قطعه پس درین صورت دخول ادم مشیت باشد و
مقصود حکم اول باشد و از ثانی اجتناب فانهم نماند من الواجبات از رتق بفسخ اول و سکون
و از ندها بل کیش بر خاندان انگشت نعل شش معنی ماند که لفظ یا در
عقله محض خلقت نماند اول محض خانه است و ثانی یعنی رخت و تلاف و انگشت نعل کشیدن
بر چیز و در صطلاح یعنی ترک کردن آن چیز که رنگ نعل قبول بدو از ندها بل کیش بر خاندان
چنانکه است قول حکمت یا کمن یا سلیمانان دوستی و یا بنا کن غلظ و زور و پیل به شش و زور و
بمعنی لایق یعنی خانه که در آنجا کجایش پیل تواند شد قول حکمت خلعت سلطان اگر چه
است چاره خلقتان خود از ان بعزت تر و خوان بزرگان اگر چه لذت است خورده اینان خویش را
شش یکی ازین دو فقره بخار سحیح مرصع است فصاحت این بر بیان محبت نیست عزیز یعنی گفته
و مرغی خلقتی باضم جمع خلقت که بجهت چاره کند است چنانکه در صراح و منتخب چون لفظ چاره
در بخانه که راست پس خلقتان بسبیل تجرید فقط بجهت کند یا باشد درین صورت مناسب
بل النسب آنست که چاره را جادیل اسم جنس که در حقیقت معنی جمع را شامل است معنی جارا

بگفته اند ما موافق صفت و موصوف هم گرد و تحقیق نماند که بفارسی در تفرید و جمع مطابق آوردن صفت
بموصوف لازم نیست بلکه در صفت جمع لفظ مفرد آوردن نصیح است بخلاف قاعده عربی که در آن
تطابق شرط است خورده بود او بدون و او بریزه هر چیز و ریخام را در بریزه پس نان ایشان
یا فتح زبیل و آن ظرفی باشد چرمی بصورت مشک که ساقران دلایت باراده سفر دور دست
نان روغنی و شیرین بخت در آن بر نماند قوله بیت سر که از دست رنج خویش و تره به بهتر از نان
دو خدا و بره به شش دست رنج بوقت تاب یعنی مز دوری صفات است و خویش صفات ایل
و تره بعد از احتیاط معطوف است بر سر که بضرورت وزن بقاصله افتاده ده خدا با لکسر
یعنی خداوند تره یعنی سیزده خردنی بزرگترین و تحقیق و گاهی تشبیه هم می آید یعنی گویند
از ابتداء تا شش ماه محلول قدیم بوده است که معنی مانی موانع و در بیات براس عامل
و حکم بره و روغن و غیره سامان و غرت می آوردند قوله حکمت خلافت راه صواب است
و عکس براس اولی الالباب و در لکمان خوردن در راه نادیده رفتن شاد اولی الالباب صاحبان
دانش یا یعنی راه را تا بر نفع آن یقین نباشد نباید غور و چرا که بعضی او دیده و در حق بعضی منعید
و در حق بعضی مفرد و در حق بعضی قائل باشد قوله امام شمس محمد خراسانی رحمه الله علیه را بر سید مذکور چگونگی
درین منزلت علوم رسیدی گفت آنچه ندانستم از رسیدن آن ننگ خدا ششم شش امام حسنی
پیشوا احمد راه راست نمایند محمد خراسانی بفتح کفین و تحقیق نماند بمعنی نسبت و ایشان از
اکابر اهل سنت و جماعت بوده اند احوال و علوم از صفیقات آنجناب است خراسانی است
از صفات طووس که خراسانی منسوب بادست و یعنی تشبیه از مجموعه نوشته اند خراسانی الطبع
و تشبیه رسیان فردش را گویند بار لیسان فردشی ایشان را دوستی کمال بوده اند منسوب
شدند این قول صحیف است و اول اتومی و درغات آن حضرت و دست پانصد و بست هجری
بوده است منزلت یعنی درجه و رتبه قوله قطعه آید عافیت اگر شود موافق عقل و کتبش را
بطبیعت شناس بنای شش عافیت بقا و یا احتیاجی بمعنی محبت و سلامتی بطبیعت شناس
عبارت از طبیب قوله هر چه ندانی که نول پرسیدن به دلیل راه تو باشد بجز دانایی شش
فل بضم و تشبیه لام بمعنی ذلت و دلیل به بر و در میان و حرف با و بلفظ غیر معنی طوط و جانب به بانکسر

و تشبیه را از جمله بمعنی عزت و ارجمندی خدال و در بعضی خرد شده و آن ضعیف است قوله حکمت
هر چه ندانی که هر آنچه معلوم تو خواهد شد پرسیدن آن تحمل کن که بهیبت را ندان و در ش
هر آنچه بمعنی بجز تحصیل شتاب کردن در کار پس از وقت آن و این مذموم است قوله
قطعه جو تهمان دیدگاه در دست داد و ای آهون بجز موم گرد و دوش نقطه ای افتاده است
میکنند زانند نیست بجز بضم میم و سکون عین ممل و کسر جیم و زانند محقق معجزه و معجزه غیره انش
است از انجازه تا زمانیت بمعنی خرق عادی از بنی که عاجز گشت که گفاز باشد از انکار یا از
جواب معجزه و او علیه السلام بود که آهون بدست ایشان مثل موم نرم می گشت لهذا در مسکن
می کردند و بظن موم را بود و معروف باید خواند تا فایه مطبوع گردد و معمول است که مجبول را تاج
معروف می کنند تا بالعکس قوله نه پرسیدش چه میبازی که دانست که بی پرسیدنش
معلوم گردش در هر دو مصرع غیر شین راجع به او و میتواند که در مصرع ثانی راجع بجز باشد یعنی
بمقتضای قوله نپدا از لازم صحبت می آید که با خانه پیر واری تا با خانه خدا و سازش شش نیز واری
از پر و حقن که نمک شش شش شدن است و در سازی از در ساختن است که بمعنی موافقت کردن
است خانه خدا با صفات با تعجب بمعنی خداوند خانه یعنی دین که بملاقات کس نمائند اشش و رانی
بستف و دیوار و فرش و ظروف و غیره نگاه کنی و جز بصاحب خانه توجه به دیگر بنایش تا بخداوند
خانه موافقت کنی و صفات او حاصل نمائد قوله قطعه حکایت بر مزاج مستع گو به اگر مانع
که دارد با تو بیله شش حکایت بمعنی سخن و لفظ لا محذور است بکسر سیم دوم شش و نه
اگر دانی یعنی بشرطیکه دانی میل با فستخ و خفت و خوا هوش و در آخر یا بر مجبول زانده یا بر
و حدت یعنی یک گونه میل قوله هر آن قاتل که با مجنون نشیند و بگوید جز حدیث عشق لیلیه
شش نشیند در خیال بمعنی نشیند و این حال حکای است حدیث سخن لیلیه بیای مجبول
هر آخر اما لیلیه است که در اصل لیلیه بود و است با لفت ممد و ده که در آخر هم سده
دار و چه بر نیت فعل صفتی که معنی لون و عیب داشته باشد بر وزن نولاد می آید چون لون
مستوفی مذکور بسیار می داشت لهذا بدین اسم مسما شده اند رسیان همزه آخر را اعتبارند دارند لیلیه
را با لیلیه بیای مجبول کرد و چون نزد ایشان اکثر مجبول را معروف خوانند نصیح است

ازین باعث بیاموزد شهرت گرفته لفظ عاقل با مجیز لطف عظیم دارد قوله حکمت هر که
 با بیان نشیند اگر چه طبیعت ایشان نیکو و فضل ایشان تمام گردد چنانکه اگر کسی بخرافات و رو بهانگاری
 عصب و گرد و خور و دشمنی طبیعت بکشد عادت و خور و شمع و فسخ با تحت زده خرافات بعضی
 شراب خانه که بیشتر بیرون شهر و دریا نه بود قوله ششوی رقم بر خود نیادانی کشیدی که
 نادان را بصحبت برگزیده شش یعنی نام خود را هم بر دفتر نادان نوشته قوله طلب کردم از نادانی
 یک پند مرا فرمود و نادان چو در شش نادانی بیایم بجهل و در بعضی نسخ نادانان و در بعضی
 شانی در گفته قوله اگر نادان دهره خرباشی و اگر نادانی ابله تر باشی و شش یعنی نادان
 یکتا نه زان بهستی از صحبت نادان خرباشی پس در صورت صحبت ندانستن خرباشی و اگر با نادان
 نادان استی در صورت عدم اختلاف نادان نادان ترنگی اگر چه لفظ عربی و لفظ فارسی از هر دو یک است
 است مگر فارسی از معنی تفصیل خبر کرده یعنی بداند شش شمال گفته این تصرف نوعی از لغز است
 است انداختن تفصیل لفظ تیران زیاد و گفته چنانکه گویند از عالم او لظمت است قوله حکمت
 علم شش چنانکه معلوم است اگر لفظ مازش گویند و بعد از سنگ بر و گردان از متابعت او بر پیش علم
 یعنی تحمل بر برداری مدار بکسر فسخ اگر چه در اصل سخن چوب کوچک است که در معنی خستند از زندگانی و بخت
 بختی نیست که بهمار بسته باشد فرنگ سافت کرده قوله اما اگر دره هوناک پیش آید که موجب
 واک باشد و لطف آبخا نادانی فتن خواهد نام از گفتش در گله و پیش مطاوعت کند که هنگام شش
 ملافت مذموم است شش در دو معنی و تخفیف و یک معنی را به کم عرف در صواب و در کوه مطاوعت
 بفسخ و از زبان برداری و موافقت ملافت نرمی و مهربانی مذموم بزال بجهت معنی بملفوظ
 قوله و گفته اند که دشمن بلا طفت درست نگردد و بیکه طع زانند که شش یعنی طع و طع
 و لفظ خود بیشتر کند قوله قطعه سیکه لطف کند با تو خاک پایش باش و در کوه ستره
 کند در دو چشمش انگن خاک شش مراد از خاک پاشیدن کمال لطف کردن یعنی در مقابل
 او زیاد تر از آن لطف بجایش اختیار کن در بعضی نسخ بجای انگن لفظ آگن نوشته
 اند لفظ کانت فارسی امر از آگدن یعنی بر کردن قوله سخن بلطف و کرم با درشت خور
 مگر که رنگ خور و مگر و مگر بیوان پاک شش یعنی با درشت خوری نرم خوری کن قوله حکمت

ببر که در پیش سخن دیگران اقتدا نماید و نفلش بدانند باینجهش معلوم کنند شش یعنی دو شخص در سخن
 باشند و شخص دیگر در سخن ایشان دخل کند تا حاضرین سر بایه علم او معلوم کنند پس باید که حاضر
 ازین دخل او باینجهش او بشناسند قوله قطعه نه در مرد و پسرند جواب و مگر آنکه که در سوال کنند
 شش سوال بضم اول و شش همزه که بصورت واد است یعنی پرسیدن از صراح قوله که چون
 بخرافه سخن و قدیش بر میل حمل کنند شش فسخ سخن بجایه یعنی بوقت بجهت مرد و بر گوب
 و کثیر الکلام یعنی خصیصه سخن بسیار گفتن عادت اول و اگر چه او در دعوی سخن صادق باشد و حق بجانب
 او برود و مردی او را کمال بر حال گفته گویند که دعوی تو سخن الوقوع نیست یعنی اذاب قرار دهند و خود
 اکثر نسخ بجایه فسخ لفظ مزاج نوشته اند بیم و بیم خطاست بقوله حکایت رفته درون جان
 و شش معنی خسته اند و بر سیدی که رشت چون است بپرسیدی که کجا است دانستم از آن قرار
 یکند که ذکر بعضی روایات شش رفته با و حدیثی جراحی که از دل بیم برسد درون جان
 کن یا از موضع ستودن شش که شش ویرجا مراد از شش شهاب الدین سهروردی باشد که به طریقت
 ایشان بودند چون بجهت چگونه قوله خردمند ان گفته اند هر که سخن بسخن از جواب بر بخت شش
 یعنی هر که سخن را بی تامل گوید البته آن سخن تا صواب باشد باینجهش نیز بیخ باشد پس باید که
 آن شخص از سختی جواب رنجیده نشود و هر که خطا از دست قوله قطعه تانیک نردالی که سخن من
 صواب است باید که بگفتن و من از بیم کشائی شش نیک بمعنی مرتبه کمال را که مقدمه سخن
 تون مضات و صواب مضات الیه من یعنی خلاصه و ذات حقیقت قوله که راست سخن گویند
 و در بند بانی و به زانکه در وقت و چهار بند رهایی شش حاصل آنکه راست گفتن بهتر اگر چه گویند
 را ضرر رسد و آنچه شیخ در ابتدا کتاب فرموده که در دروغ صحبت آئینه از راستی گفته اند که شش
 نیست و هر که در آبخا و دروغ بگوید خلیص غیر است و درین بیت امتناع و دروغ است حق و در
 قوله حکمت دروغ گفتن بفریب تلاذب مانده اگر جرات درست شود نشان بماند شش ضربت
 مصدوری بمعنی ضرب تلاذب بکسر زاء معجزه با و سوده بمعنی چسبند که جدا نشود چه از طبیعت است یعنی
 شدن چسبیدن بچسب آمده است در محاوره ضرب تلاذب زخم کار و دشمن را گویند هر چه
 که از آن خون بر آید و جمله بدن دریده شود و هر که انجین زخم اگر فراهم آید و به شود نشانش تا عسر

ثابت ماندن و آن ضرب بیدن چسبیده شده است و لفظ ماخذ اول لفتح نون بمعنی مشارعی شود و معنی
از ماندن که بمعنی مشابهت و اشتقاق است جرات کبر اول جسم و اعتدال عبارت که اگر جرات
درست شود نشان بر ماندن است از ضعف است که داخل تن گردیده است حاصل آنکه دروغ
بنیاید گفت که دروغ گفتن اثر بر گمانی بجا می گویند می گویند که تا جانش رنج نمی شود قول بر نون
بر او را نون یوسف علیه السلام بدروغی که موسوم شدند بر راست گفتن ایشان است و مانند پیش چون
در بخا حقیقت چنانچه چنانکه در اصل چون آنکه در ده است و یا به محمول در لفظ بدروغی اما نیست
یعنی آن دروغ که تعدیه آن شور است موسوم بمعنی و لغ کرده شده و نشان کرده شده و فائده مخفی فائده
که در لفظ نون یوسف علیه السلام بعد در جاده انداختن سیر این یوسف را چون گویند آنکه در نزد پدر آوردند و
گفتند که یوسف را اگر خود حضرت یعقوب را ثابت بر این را ثابت می گویند که اگر گریه و سوز این چهار
جمله را در شیان سخن آرد شما است چنانکه در قرآن دارد و گفته قال بل سولت لکم الفکر اما انصبر
حمیل ترجمه گفت یعقوب فرزندان را بیکدیگر است کرده است نفس شایسته شاکای را پس میرسد است این
آیت در قرآن مجید و باره که در شیان که در نوشته شده و دیگر درین قصه چون یوسف علیه السلام
پادشاه مصر شد نه خط بفتت ساله واقع شد حضرت یوسف مسافران و محتاجان را از غلبه تقسیم میکند
فرزندان یعقوب این بر ششیده براسه گرفتن غلبه در مصر آمدند یوسف علیه السلام ایشان را
بشناخت و ایشان را شناختند یوسف علیه السلام برادر واقعی خود که میانین نام داشت
بر و تمام دزدی بیاد نقره نموده ازین بهانه از دیگر برادران امتزاع نموده برادران نزد پدر
آمده اظهار ساختند که پسر تو دزدی کرده بود و بعد ایا پادشاه مصر او را گرفتار ساخت ایشان
درین نسبت این سخن راست گفته بود و اما چون بار اول کذب ایشان یعقوب را ظاهر شد و بود
اعتقاد برین راست نموده باز بهمان فرموده که بار اول در جواب اظهار ایشان فرموده بود و ندانست
حققتی باز درین مقام از فرموده یعقوب خبر می دهد قال بل سولت لکم الفکر اما انصبر حمیل
حضرت شمس که این آیت را آورده اند بلا حظ و قور او در موضع دوم آورده اند که یوسف علیه السلام
فعلی و غمی معلوم نمیرسد که راجع است بسوسه یعقوب علیه السلام فاعل آن بل کلمه
از باب سولت میخیزد و کثرت و احد از باب تفیصل کلمه جار مجرور متعلق بسولت نفس که جمع نفس

است حکم کثرت دارد و فاعل آن و صفات بسوسه نمیرسد که امر انفعال سولت فاعل آن حرف تفریع مصر
بتدا جمل خبر آن قول قطع که را که عادت بود راستی و خطای رود و گذارند از نوزاد و اگر
شتر شد قبول و دروغ به دیگر راست باور ندارند از نوزاد و شش شتر کسب و صیغه اسم فاعل
معنی شترت یا بنده و در ابتدای صرعه ثانی لفظ و اگر کسب و ال بمعنی و دیگر بار با و لفتح و اگر کسب
قول حکمت اجل کائنات از روی ظاهر آدمی است و ازل وجودات سنگ با اتفاق فرزند ان
سنگ حق شناس بهتر از آدمی ناپاس شش اصل حقین و شنیده لام بمعنی بزرگتر کائنات بمعنی مخلوقات ازل
لفظ اول رنج ذال مجرور شنیده لام بمعنی قول حقین نماند حق شناس صفت کاشفه است برای سنگ
چرا که هر سنگ حق شناس می باشد ناپاس قیاس از برای برادر آدمی ناپاس نمی باشد سوال
قیاس خواست که برای ناپاس شناس بودی چرا که نفی مصدر از اسماء لفظی گفته چنانکه معلوم می شود جواب
چند الفاظ و کلمات القیاس هم آمده اند و درین مختصر بجهت چنانکه ناچار از این است قول قطع که را که عادت بود
فراموش و دیگر در قرآنی مصدر شش یاسه محمول در سنگ برای تنگ و مجرور در آخر لفظ قائم مقام
یا وحدت نسبت بمعنی بار که قول و اگر عزم نوازی مسقط را به بکسر خیزد یا بود در جنگ شش است
صحه و در لفظ کثرت بمعنی باره یا بسبب قول حکمت از نفس پرور هر درسی بنیاد بی ترس و در
را نشاء معنوی کمن لکم بکاد بسیار خواه که بسیار خواه است بسیار خواه شش بسیار
اول دوم بکسر بسیار خواه و سوم بمعنی بسیار از لیل قول که گادار همی بایدت فریبی و چه
خوبن بچو کسان در روی بکسر لفظ او بر او مملک بمعنی اگر کسی را از قول حکمت و در اول
آمده که ای فرزندان آدم اگر تو بکسری و بهمت شغل شوی ببال و اگر در شش کثرت سنگ دل شنی
بمال پس ملاقات ذکر من گویایی و بجاوت من که شتابی شش انجیل کتاب علی علیه السلام
مغرب انجیل که مخفف انگیزان است لفتح اول و سکون نون و سجع کات فارسی و سکون
لام و ضم تحتانی و او در صورت شغل بکسر نین جمعه اشتغال دارند و ببال یعنی غلبین می شنایی
ببب حال خود و در لفظ ببال حال لفظ لالی نوشته اند قول قطع که را که عادت بود در غافل
که اندر غفلت سستی خسته و در شش بر سر هر دو صرعه لفظ که مخفف گاه در سستی یا در خطاب و در
نکته سستی مصدری قول که در سر او در حالت است و ندانم که حق پر و الی از خویش

روشن آسم فاضل از خوشبین که محقق و خدین است قوله دین سعادت بر زبان نیست
تا بخش خدای بخشنده پیش در او حال اشارت این سعادت بتامین شب تاریک نور الهی
است یعنی حال نیست که بختین سعادت خطی بر زبان زد کسی را حاصل شدن ممکن نیست مگر آنکه
بفضل خود حق تعالی این مرتبه عطا فرماید قوله از تو یک نام که دیگر از نعمت و دوست تو بیچ
دست بالا نیست پیش از تو یعنی از صاحب جرات تو در لفظ بلکه حجت باو یعنی خود و کلمات
که امید یعنی نزد کسی فریاد کنم و در اصل داود در دو یک دال را بر کاف تخفیف حذف کرده
چون از طوطی سابق دعوی شج در پرده علم میشد که مرا مقام قرب حاصل است چون اولی را امر آتی
بالتا نیست ابتدا درین قطعه با خلفی آن مقام شوق و صاحب جرات خود عظمت او سبحانه بیان فرمود
قوله آنرا که تو بر سپری کنی کم نشود و آنرا که تو کم کنی که بر نیست پیش درین بیت تبلیغ است این
آیت من میدی الله فلا غصص و من یغفل عذابا دی قوله حکمت که آن نیک انجام بر زبان
بد فرجامش که آنی و بادشاهی سر و دیار مجمل نامده برای حقین دروانی عبادت فرجام با فتح و انجام فتح
تساروت اند یعنی آخر کار وفات و بقیه اهل نشت نوشته اند که فرجام یعنی نیکی و آخر کار است درین صورت که
بر فرجام نافرجام درست باشد یعنی فرجام بلفظ مثل نامحار و نامحج باشد قوله سعیت غم که پیش
شادمانی بری و بر از شادی که پیش غم خوری پیش پیشی یا خاری فتح یا تختانی یعنی پس او
خوری فتح عا و مجله که بر سر ضربه ارد و او مدله باید خواند تا قافیه درست نشیند قوله حکمت
نمیزین را از آسمان نثار است و آسمان را از زمین بخارش نثار یکسر بر بختین خود و جناس
الذره تعقیب بر سر کس و باضم آنچه ریخته شود از ذره و مراد از نثار آسمان باران است
قوله کل التا شرح مایه ترجمه هر کس میریزد آنچه در دست ترکیب کل بضم کات و نشیند لام مضوم
جناب مضاعفات اند و یکسر اول و نون و الف و همزه به تنوین کسره مضاعفات الیه تشریح مضارع معلوم
غائب مذکر از باب تفضل جبر با و جاره بهایه تعدیه و ما موصوله یا موصوفه مجوز و محلیه جار مجمله
باعتبار خود موصوله یا قوله بیت گرت خوشی من آهنا منتر او را را تو خوشی نیک خویش
از دست بگذاردش سنی بیت ظاهر است قوله حکمت حق تعالی می بیند می بیند
همسایه می بیند و می خرد شدش مفعول هر دو بیند و پوشده معاصی است قوله سعیت نوحا

که اینجاست بر گران است و اینجا خلوت در میان شش یعنی عاقل کار او نیست که چون میاید
جنگ ظاهر آید از جمع بیرون میرود و لنگر نهادن بر جای خود تا کم از آن اشارت آنجا بسوی محل
خلوت و جنگ و گران بکسر کان عربی بجهت کنار دهکات بالاس آنجا براس علت و اینجا اشارت
بطرف مقام صلح و لفظ خلوت لطف دارد و چرا که هنگام صلح و تخاصم شیرینی نیز با خاضری تقسیم می شود
قوله حکمت مقام را شش می باید ولیکن سبک می آید شش ظاهر مضمون اول و کسر میم دوم تکرار باز
در این شش شش که در این نقش هر دو سبک بندی کانی که از نقش خلوت مقصود قوله بیت هزار بار
چرا گاه خوشتر ازیدان و دیگر سبک نه از بدست خوش نشان و شش مراد از میدان و اینجا میدان
جنگ و کارزار است یعنی در حق سبک هزار درجه سبزه دراز از میدان جنگ خوشتر است و لیکن اینجا
بدست او نیست که این طراختیار مانند گان بدست مختار ضعیفی است قوله حکایت در ویش در
در مناجات می گفت یا رب بر بدن رحمت کن که بر نیکان خود رحمت کرده که هر ایشان را نیک
آفریدی شش از لفظ که در جمله علامت یل خطاب حاصل ازین حکایت آنکه اهل کرم
را باید که بر مجربان قهر گفته قوله حکایت اول کسی که علم بر جاد و انگشتری در دست چپ گرفته
بود شش علم تقنین بجهت نقش انگار لفظ که متعلق خبر هر دو فقره واقع شده بعد فقره اول محذوف
و بهمانی که در دو لفظ شش با عکس گرد فقره اول بجهت ساخت و در ثانی بجهت بجهت پوشیده
و جمیع کلمات شش چون محمیه یا بهر و معروف نیز جابزه باد شاهی عظیم الشان از باد شایان سلطنت
ملک بجم قوله گفته شش چارزیت بجهت دادی که فیض است راست راست شش کان علت است
اول بجهت دست راست و لفظ راست ثانی و لفظ است کی را دوم است قوله گفت دست
را ازینست راستی تمام است شش یعنی کافی است قوله قطعه فریدون گفت نقاشان چین مداد
که پیرامون تر گامش بدو زند شش فرمودن باد شای عظیم الشان از باد شایان بجم بجهت و اینجا نقاشان
در بخار مراد از چین و در آن که هنر نقاشی و کتابت هم داشته باشند پیرامون لفظ بجهت فالسی و هم
سیم و او معروف بجهت گرداگرد چراگاه در اصطلاح با لفظ بجهت یعنی غیره کلان چرا که غریب است شش
کلان است و گاه بجهت خیمه چون لفظ خروین محل که است داد و داند با براس رنح آهن بکسر
خاسته و بجهت شش نهشته اند که خبر با کسر در زبان پهلوی بجهت غشی و سرده است

و شیرین راجع بفرمودن و فعل بدو زند مضمون بیت آینده قوله بدان را نیک دارا سحر و شایان
که نیکای خود بزرگ و نیک روزند شش نیک روز یعنی خوش نصیب چرا که محض نیک روزی
است قوله حکایت جبرگ را گفته که با چندین فیض است که دست راست دارد و خاتم چرا
در دست چپ گفته گفت ندانی که اهل فضل همیشه محروم اند شش اهل فضل اهل کمال و اهل علم
قوله بیت آنکه شخص آفرید روزی و بخت یا فیض است همی و بد یا بخت شش شخص بجهت
کمال یعنی بدن روزی معاش و قوت فیض است عبادت از علم ده دانش و کمال دیگر زند یعنی از
در بخت و دلت و جاد قوله حکایت نصیحت بادشاهان کسی را سبک است که بیم سبک دارد و امید زند شش
بجهت اهل و مراد قوله تنوی میوه چه در پای ریزی زردش و چه شیرینی بی برشش و سبک سبکی
مشد که ناعل خبر شیر عقیقه کمال گفته عالی را داده در هر دو فقره لفظ چه برای سبکی بی بر شیرین و در اول
راجم سبک یعنی از لفظ شیرینی در بجم و بجم در تیری را چاری شمرت در درجه فولاد دهند بر شش قوله
ایستد شش نباشد نکس و برین است بنیاد و توحید و شش امید از منفعت و هر شش از ضرر و غیره
ششین راجع بجم قوله حکمت بادشاه از سر رنج تنگاران است دشمنه بلای خون خواران را
قاضی مصلحت جوی طارانی هرگز و خصم بحق راضی نشوند تا پیش قاضی نروند شش یعنی
بادشاه از قوت قاهره خود حکام تنگوار رافع یکند دشمنه یعنی کتوال غنیان را براس نصایح
که قاری نماید طارالفتح و التذکره که مراد از مردم زبان آور که بقوت لطف بر دیگر متصرف
شود یعنی قاضی مصلحت این قوم مجبور که هر چه لائق انبیا باشد قبول آر و لفظ است بجهت
فقره دوم دهم مقدار است براس رعایت بجم مراد از حق کلمه الحق است و راضی نیستی پذیره
یا بجهت قلن تا پیش قاضی نروند و از شنیدن حکم کتاب بقالت بزرگ و در بعضی نسخ و قرع
شده هرگز و خصم راضی پیش قاضی نروند خصم بکسر میم معروف و راضی صفت یعنی
اگر بر دو مصالحه نماید حاجت بجم قاضی ندارد و در بعضی چنان دارد گشته هرگز و خصم راضی
از پیش قاضی نروند لیکن سیم درین صورت استقامت آفرای است که بظاہر از او بجهت
یعنی از پیش قاضی هر در آفری نمیرود بلکه راضی در دیگر نافرین میرود قوله قطعه چون
سایه بینی که می بیاید دارد و بلطف بک بجهت آفری در لنگش شش ساینه بضم میم و نسخ

حرف چهارم که میسختنی است در بر سر خود چیزی را دیدن و در نیاید و حقین و لفظی را بدی و زان
 یعنی حق را بصاحب حق باید داد و در مصراع ثانی کائنات با قافیه لغی قوله خراج گر نگذارد که طلیع نفس
 بقدر زوستانه در سر تنک ش طبیعت بکس طارحه و سکون بای تختانی درج بای موحده و نور خانی
 یعنی خوشی و رغبت هر دو سر تنگی مرز یک از تابان سر تنگ باشد و سر تنگ سر در افروغ را گویند تنگ
 یعنی خورج و لشکر آید و جمع شدن کسوف اوقات بایا بیست مضائق ندارد بلکه افاده اسمعی تصویف میکند
 چون و بجای رومی چون رنگی چون روم منیر است سنی جمیت در خود و در لغت رومی مردان باشد و در
 بعضی نسخ مصراع ثانی چنین نوشته مصراع بقدر زوستانه بر سر تنک قوله حکمت بهر کس را بر تنگی نماند
 شنیده قاضیان را لایشرعی شش کند لغز کات عربی و سکون نون ضمه نشیرنی کتابیه از درشت و از شربت
 و در چو که چون بر شوت نقدی سید بهند گویند که برای شیرینی خوردن شما است قوله بیت فانی
 که بر شوت بخور درخ خیار به ثابت کند از بر توده خربزه زار شش مراد از پنج خیار اندک مقدار
 از مالیت خیار بکسر خای مجرب یا درنگ و در خوردن پنج خیار تعریف است بقاضی چه خوردن پنج خیار
 از عادات انسان نیست مگر آنکه بهایم و در آداب بخورند پس ازین ثابت شد که قاضی رشوت خور
 بمنزله دواب است خربزه فتح خای مجبه فهم بله موحده خربزه از ارمنی خایزه قوله حکمت
 قبحه پیر زنا کاری چه کند که تو بکنند و شمه معزول از مردم آزادی شش قبحه بفتح شمرت
 دارد و محققین نوشته اند که با نظم است شستن از قیاب نفهم که بمسنی صرف باشند چون قویش
 عرب در لای ما به از سر صرف طلبند بقبحه کس شده تا بکار بهای موحده دیبا
 مصدوری چنان بکار هر چه بکار نیامد یعنی کار ناکردنی اسے زنا زو فیقر جو کف این دو فتره در
 اصل چنین بوده باشد قبحه پیر چه کند از زنا کاری و شمه معزول از مردم از اسے ناسخانی از
 خلاف در هم کرده اند قوله بیت جوان گوشه نشین شیر مرد را خداست که پیر خود نتواند زنده
 بر فاست به شش مراد از جوان گوشه نشین جوان صلح است قوله فرد جوان سخت بیاید که از شربت
 پیر نیز به که پیر سخت است را خود آلت بر نیخیزد و شش سخت در نیخیزد توی و تند رست
 و شربت در نیخیزد از شربت حرام فاکده آلت در نفعت یعنی چیرب که وسیله حصول خیر
 باشد مثل فلم آلت کتابت و شمه آلت قطع چوب همچنین قنصب آلت نسل است در زمان سابق

این نظر را بکمال کتابیه و اخفا استعمال میکردند از کثرت استعمال حالا حکم صراحت پیدا کرده
 قوله حکمت چکی را بر سینه چیدن درخت نامور که خدا نیالی آفریده است بلند و بر دست
 هیچ که را از او نخواهند مگر سر را که شمرند از درین چه حکمت است شش لفظ بلند و بر دست حال است
 بر آبی چیدن درخت نامور در لفظ بر دست و از زیاده است چرا که چون کلمه دو حرفی را بلفظ منته
 که بمنه صاحب است مرکب کنند و در میان زیاده گفته چنانکه در تفسیر قوله گفت بهر کس را شمر
 وقت بمن کلمه بود و آن تانده نایه و کلمه به لجم آن پیر مرده و سر در انبج ازین نیست و بهر
 وقت خوش است و این صفت از او گان است شش وجود یعنی یافته شدن در هم یعنی نه بودن
 قوله قطره بر آنچه میگردد دل من که در جله بله پس از خلیفه بخور اهد گشت در لفظ و شش
 در جله با فتح و با کسر نام رود است که در میان شهر بغداد میگردد و خلیفه در زمانه سابق لقب
 سلطانین بغداد که آنرا از نسل حضرت عباس عم رسول الله صلی الله علیه و سلم بود و اکثر از آن خاندان
 بوده اند و بخور اهد گشت بصیغه اثنات و ترا نچه میگردد اشارت است بسری حکومت و دولت
 یعنی بر جا و رفعت و بیای فانی خوشدل و شکی مباش حتی که سلطنت خلفای بغداد که کمال عظمت
 است آخر وزی از بغداد منقطع خواهد شد و جله همچنین بله مدت در بغداد جاری خواهد ماند یعنی
 هیچ تفاوت در ارکان عالم راه خواهد یافت چنین شیخ در بوستان فرماید تا به بله ماه
 پروین و هر دو سر بر نداری زبانین گوید قوله گرت ز دوست بر آید چو نخل باش کریم و درت
 ز دوست نیاید چو سر و باش آزاد باش نخل درخت نرمان که سوا سے خرمای شیرین از زمین آید
 نخل بر دم نفع میرسد قوله سپید و کس مراند و حسرت بردن یکی آنکه داشت و نخورد و دیگر آنکه داشت
 و نگذیرد کس نماند نخل فاضل را به که در عیب گفتنش کوشد و شش فاضل درخت ازین
 آمده و با اصطلاح عالم علوم مدونه زبان عربی نخل بکون لام صفت و فاضل موصوف که کسره
 آخرش از جهت قلب ترکیب ساقط شده و فاعل کوشد مدونه و آن خلق است و درین بیت
 تعقید لفظی است حال معنی اینست که در عیب گوئی فاضل نخل خلق کوشش کنند این معنی را که
 نمیدانند بلکه بهر دست فاضل نخل میکانه غلافه ای که عیب نخل انقدر زشتی دارد که کمال علم مانع
 نکند از شنیدنش قوله در کریمی دو مده گنه دارد و کوشش عیب از پوشد شش معنی بیت ظاهر است

خاتمه الکتاب

قوله تمام شد کتاب گلستان والله المستعان شمس مستعان بانضم یاری خواسته شد یعنی مرم و در
هر اوست یاری از ریخته اند و این عبارت دو فقره است فقره اول تمام شد کتاب گلستان و فقره
دوم بر عایت کج و الله المستعان یعنی الله تعالی یاری خواسته شده است و اتمام نصیف این
کتاب یاری خواسته شده است و در قبولیت این کتاب قوله توفیق باری عز اسمه و باین جمله
چنانکه رسم مولفان است از شعر تقدیم بطریق استعارت نصیف زلفتش یاری کی از امانت
است یعنی پدید آفنده و در اصل یا خرمه و در فارسیان همواره بیا بدل کرده اند عز اسمع نصیف من جمله در
تشدید را از ترجمه مستخرج یعنی گرامی است نام او و در متن جمله یعنی در تمام نصیف این کتاب مولفان نصیف
هم در نسخ همزه که بصورت واد است یعنی می کنند گان چه مولف اسم فاعل است از انصاف استعارت
عاریت خواستن نصیف تقدیم فاروقات یعنی فراهم آوردن و باین نصیف کردن و در بعض نسخ نصیف
واقع است بدو ابا بنی و در چندین نسخه نصیف بهتر است بنامید لفظ مولفان فاقسم
و در بعضی نصیف تقدیم قات بر فاق یعنی زود سخن بزبان کسی دادن و باین ممول و نصیف بر
تکلیف و اوج است یعنی در کتاب از اشعار دیگران چنانکه عادت نصیف از مولفان است و در ج
نصیف امیر از تلخ حکمران است قوله بیت سخن خرد خویش بپرستن به از انظار عاریت
خواستن و ش پرستن یعنی درست کردن و با مطلق آوردن عاریت به تشدید یا در تحقیق
آن انچه به هند باز بگیرد قوله اغلب گفتار سعدی طلب آگیز است و طبیعت آینه شش
اغلب یعنی اکثر طبیعت با اکثر سخن خوش طبیعت آینه شش ترکیب برای معنی اسم مفعول است
یعنی طبیعت آینه شده قوله کوه نظران را بدین علت زبان من دراز کرده که مغز و دماغ بیوده برون
و در درج بیخنده خوری کار خردندان نیستش کوه نظران را باینجه پست فلکان را برین
علت یعنی باین سبب که اکثر گفتار من طبیعت آینه است و بظاهر کلام من در بعض محل بوسه
بزل دارد زبان من و شش باین کلمات دراز خواهد شد که سعدی مغز و دماغ بیوده صرف
کرده است و شبها در نصیف این خرافات و در چراغ بیخنده خورده است و این سخن حرکت
کار خردندان نیست یعنی فانی که اضافت مغز و دماغ اضافت منظر است بوسه

طریقت یا اضافت جز و است بوسه کل چه مغز یعنی نخ است بانضم و دماغ و بوسه که بستی بجهان
گویند و دماغ یعنی اندرون راس که مرکب است از نخ و درده و شش و دماغ که یک تار یک
است و دیگر صلب قوله ولیکن برای روش صاحب دلان که بوسه سخن در ایشان است پوشیده
مانده شش یعنی بوسه سخن من با آنها است ای حرف به اینها گفته میشود و مخاطب من ایشانند
قوله که در درویش افغانی را در سلک ببارت دانی کشیده است شش در در بضم دال و فتح رار ممل
اول بخند مراد اید با سه بزرگ متواضع و مغلط که بصیحت باشد و ششانی شفا دهنده از بیماری
نفس دانی یعنی کامل همه صفات قوله و در دوسه تلخ مغلط باشد و ششانی شفا دهنده از بیماری
تلخ خوش طبیعت و مزاج قوله لاملول الشان از دولت قبول محروم فانی شش اشارت نصیف
ایشان بوسه حاضرین مجلس بنده تصدیق است که مقول و مقبول الله عز استند قول غنی
رنجیده و باین یعنی تا بطبع طول این مردم از قبول این نصیحت که بمنزله دولت است محمدم فانی
از لفظ ولیکن تا اینجا در گفتار مطالبه آینه است یعنی کلام بزرگ آینه من فقط برای ضرورت
فرض فانی نصیف شش و نیکان است قوله غنوی ما نصیحت بجای خود کردیم و روزگاری درین
بسر بردیم شش یعنی ما نصیحت را بوضع و عمل خود کرده ایم یعنی در هر مقام که می بایست
بهمان مقام آورده ایم یا آنکه ما در معنی خود در نصیحت و آخرت کردیم زیرا که نصیحت غیر نصیحت خود است
یعنی موجب رفعت و درجه خود است قوله که نیا یگوش رغبت کس و بر سر دلان بلاغ باشد و بوسه
شش اضافت گوش بوسه رغبت از برای است یعنی چون بگویش کسی که مقرر بحالت رغبت
باشد بخوایش بگیرد حاصل آنکه اگر کسی نصیحت مرا قبول نکند من بری الله که شش بلاغ یعنی معجزه
رسانیدن پیام و درین مصرعه آخر تلخ و تقیاس است ازین آیت ماعلی الرسول الا البلاغ یعنی
نیست بر پیام رساننده مگر رسانیدن پیام قوله قطعه یا نظریه سل باشد ترجمه تیر جمه ای نظر گفته
کتاب سوال کن بجز بخشش را قوله علی المصنف و استغفر له حاجه ترجمه بر مصنف آفرینش خواه
برای صاحب این کتاب شش مخفی فانی که مراد از صاحب مدوح است یعنی با و شش یا شاهراده
قوله و اطلب لنفسک فیرا ان تری بها ترجمه و طلب کن برای ذات خود نیکی را که اراده داری
باین قوله و بعد ذلک غفرنا لک ترجمه و بعد ازین بخود بخشش مرنویسنده این کتاب را

ترکیب یا حرف ندا نظر آسانی نکرده و لذا منصوب است قید جار مجرور مثل بالفتح امر حاضر مذکر
 در اصل اسال بود حرکت هجره متحرک را القاعده خود عاقبت دادند اتفاقا ساین شد میان هجره
 و لام هجره و لغزوت کردند و هجره و حمله اول را که براس ضرورت اجزاء سکون بود نیز ساقط کردند
 چرا که حال آن حاجت نماند سل حاصل گشت با جار لغزوت هجره و مقول به رتبه مقول دوم علی
 جار و حقیقت مجرور و ادعای لغزوت استغفار امر حاضر مذکر لام جار صاحب مجرور و مضارع ضمیر که راجع است
 بسوئے کتاب مضارع الیه و الطلب لفتح و ادعای طایفه و سکون طایفه بیدرج هجره و مل امر حاضر معلوم
 مذکر باب نصر لام جار مضارع مجرور و مضارع و کات مضارع الیه خبر مقول موصوف و ترید بهاضعت آن
 ترید مضارع معلوم حاضر باب افعال با جار ضمیر که براس مؤنث است راجع بخبر مجرور و مل
 بضم راجع کتبه خبری که مؤنث معنوی است و ادعای طایفه مضارع و کات مضارع الیه خبر مقول
 اطلب که مخدوف است بقرینه لام جار کاتب مجرور و مضارع ضمیر که راجع است بکتاب مضارع الیه
 در این طایفه در بحر بسیط ششم است بعض اجزاء مجنون و بعض سالم وزن سالم این بحر مستفعلن
 فاعلن فاعلن چهار بار مستفعلن را مجنون گفته مفاعیلن می شود و فاعلن مجنون فاعلن می گردد
 بکسر عین قوله قطعه دیگر و آن لے يوم التلاق مکاتبه ترجمه اگر تحقیق مرا در روز قیامت
 باشد مرتبه قوله عند الرؤف لغات یا مولنا ترجمه نزد خدای مهربان هر آینه گویم لے
 صاحب من قوله انا السی و انت مولی محسن ششم به کار و حال آنکه تو خداوند
 شکو کار هستی قوله با قد اسامت و اطلب الاحسان ترجمه آگاه باش تحقیق به که در حال شکو
 طلب میکنم شکوئی را شت مخفی نماند که تلاق در اصل تلاق بود مصدر فاعل از ناقص یا می
 بمعنی عهد میکنم لا وین و ملاقات کردن یا و از آخر آن براس تحقیق حذف شده است چون
 در روز قیامت مردم عالم عهد گیر و افهاند دیدار آن روز را یوم التلاق گویند مکاتبه بضم
 بمعنی مرتبه عورت می یضم بهم و کسر سین محله و سکون یا به معنای و بعد و هجره اسم فاعل از ادعای
 که مصدر باب افعال است از اخذ و کذا جوت و موصوژ الام است بمعنی بهی پس سسی بمعنی
 پدر و ار باغند ترکیب بیت اولی و بالفتح حرف شرط آن بالفتح و قندیدیک از عودت شب
 یا فصل ناصب اسم و الف خبر لام جار یا به معنای متکلم مجرور متعلق است با ثبات مخدوف

ثابت با متعلق خود خبر مقدم آن شدیم ظرف و مضارع التلاق مضارع الیه متعلق است با مکاتبه
 منصوب کلام منخر است آن لا منخرت مضارع الرؤف مضارع الیه نیز متعلق است بکاتبه لام
 مستفعلن حرف تاکید لغات فعل با فاعل یا حرف ندا مولی مضارع یا مضارع الیه مضارع الیه خود
 ندا می ترکیب بیت دوم انا مبتدا الیه خبر او و ادعای لغزوت مبتدا مولی موصوف محسن حقیقت
 مجرور خبر مبتدا یا حرف تنبیه مخدوف تحقیق لسات فعلی فاعل و ادعای طایفه اطلب فعل با فاعل لا احسان
 مقول فعل با فاعل و مقول خود جمله فعلیه شده حال شد از ذوالحال کتبه متکلم است
 و این در بحر کامل است بعضی اجزاء بر وزن متفعلن و بعضی مضمر بر وزن متفعلن بکسب
 حرف دوم و بعضی مضمر مطلق بر وزن مقول و بعضی موقوف بر وزن مفاعیلن رباعی
 حمد السیمین عزیز المتعال بکسب نماند لے رشده مشرف کمال و امید ز مستحقان چنینست خطا
 از خاتمه اصلاح نماید اسبال چشمه اش از باهران اوراق و امید از صاحب طبعان
 سر را اوراق که چون بهای چشم بپس این گلستان معانی و گلگشت این سرایستان
 نکته دانی پر از اندک از غنچه مخمر لے از سر و مهری لسیان بر شاخار میان محتج و گشتی خط
 در آید به نسیم بهاری اصلاح بنضارت و انبسام آن نبدل عنایت فرمایند دانه سیل و لا
 ساده خاطر مشک غزم را بهر گیر سازند مضرعه که بهج نفس بشر خالی از خطا بود و
 چون نشسته مالکین از در و صد بنیاده و صد بجزی این سج با تمام رشید منشی خوش طرز صاحب طبع
 صافی زخنده و خصال منشی حقیقه لال تاریخ انعام نظم آورده مضرعه ماده تاریخ ایست
 مضرعه بنام ایند و عجب شرح گلستان و جامع فضائل مکتبه منظر کمالات و بهیه ساحر
 سحر طلال منشی میرالال است و پنج در و ده تاریخ از بحر خیال رسا بر آورده همه را در اینجا ثبت
 کردن مقول افکاشه تخریر چایا و دوازده بر و از اول تحقیقات مقول دوم مجمع الدر امیت
 ستم ستم گلستان قدیم ریاض القوامین نقده شرح لے نظر کتاب و لپس نیز تحقیقات
 تا لیفات قد و تحقیق درگاه ایزد س و پیشوا س رفیقین بارگاه لمر لے ساکت ساکت
 وین چنین مولی موصوف شالین صاحب اشرفی اند شراه و جمل الجنته شراه
 با تمام رسیده نطق

خاتمہ الطبع از جانب کارپردازان مطبع

ابھی تو مزید کہ نظم کردہ آید در مسلک بیان محمد صبر است کہ عالم را بلا سبق مادہ و مثال پیدا کردہ از ہی ترسنگو نما کہ شکر کردہ شود و در این ہای اذ بان نعت رسول کہ ہمہ پیدا کردہ را لطیف او ہوید اگر دیکھی نمائند کہ رموز و قائل و حکم گلستان حضرت مصباح الدین سعدی شیرازی آئینہ مستطاب افتادہ کہ ہمہ از اختلاف آرای شارحین ہوید است و ہمہ از اختلاف نسخ قدیمہ و جدیدہ پیدا ہوید و در از تماشا ہی این بلوغ با ندر ازہ بنیش جلوہ بہاری دیگر دیدہ است ہرچنین بلوغ ازہ و صحت دانش گلمای حافی تازہ و ترچیدہ فنا آفرین بر دل دوسنی آفرین کہ شکر اسبہ با سہا بہار باران نام داروینی بخون العلوم جناب مولوی عیاش الدین رزم پوری تلمذہ اللہ بعقرانہ کسب ارشاد عالم باخو جناب مولوی عظیم الدین صاحب خلت الصدق مصنف مبرور لہذا انتقال حقوق تالیف بجانہ مطبع محشی نول کشور واقع لکھنؤ ہمہ در مطبع موصوف بہ تحریر عظیم الاخلاق جناب مولوی عبد اللہ صاحب رجسٹرار دارالسرور راجپور لہذا انتقال مالک مطبع موصوف بہ جنوری سلسلہ باہتمام بالیہ صحت حسن مطبع بار اول بجلوہ افزودنی بہار تازہ رسیدہ و پس بار دوم بجلوہ صحت شائق اشاعت نوادر ہر فن جناب بابو پراکاش داس صاحب مالک مطبع موصوف بہا جولائی سلسلہ باہتمام باب و رنگ طبع دومین طراوت بخش دیدہ شائقین گردیدہ بود بار سوم بحکم بابو صاحب ممدوح لہذا جناب انور صفای طبع بہا جولائی سلسلہ باہتمام سلطان ماہ جادی الاولیٰ ۱۳۱۳ ہجری سراد بخش شائقان دیدہ در آمد الحال بار چہارم تصحیح و تنقیح کامل علماء مطبع لیالی ہجری ذی الجود و الخزانہ جناب نشیون ترا این صاحب بہار گوہر مطبع نہ کور باہتمام کدیر اس سیمہ پرنٹنگ ٹنٹ چاپ گشتہ محل الجواہر انظار انظار گریان گردیدہ + نقطہ



اعلان حق تصنیف اس کتاب کا حق نوکشتہ پیر محض

قیمت	نام کتاب	قیمت
	خارستان حکایات پند و نصائح بطرز گلستان سعدی از ملا محمد الدین - عقد گل و عقدہ منظوم یعنی انتخاب گلستان و بوستان - بوستان جلی قلم محررہ نشیون صاحب اعجاز رقم مرحوم کاغذ سفید حنائی - بوستان محشی کلان - اس میں ضروری حواشی درج ہیں - ۱۳۰	۸
۸	درس میں داخل ہے اور اخلاق میں بڑے پایہ کی کتاب ہے از علامہ نصیر الدین طوسی کاغذ سفید گندہ - ۸	۹
۸	اخلاق محشی - داخل درس از ملا حسین واعظ کاشفی - ۸	۱۳
۸	مثنوی سلسبیل - اخلاق و موعظت میں ایک درجہ بہا ہے از حکیم منور حسین صاحب امر دہوی - ۲	۸
۸	مجموعہ صد پند سودمند حضرت امین کی متوقا بل قدر نصائح - ۸	۵
۵	گلستان حکیم قافی سعدی کی گلستان کے جواب میں لکھی گئی تھی مختصر حکایات اور چسپان اشعار - ۲۷	۱۳
۱۳	تکمیل النجود عبرت الیہ فی نضال اموات و قبور اور عالم برزخ کے حالات مترجمہ جناب مولوی محمد عیسیٰ صاحب کازہ علوی اسرار غفلت - انسان کو اپنی غفلت سے باخبر کرنے کے لئے ایک عمدہ رسالہ ہے از نشیون طبع الدین بلگرامی چرخ ایمان - علم معامین شرع اور نصوص کی خوبیان بیان کی گئی ہیں شرح تعرف - وہ جامع اخلاق کتابہ ۲۷	۱۱
۱۱	جناب مولوی محمد عیسیٰ صاحب کازہ علوی اسرار غفلت - انسان کو اپنی غفلت سے باخبر کرنے کے لئے ایک عمدہ رسالہ ہے از نشیون طبع الدین بلگرامی چرخ ایمان - علم معامین شرع اور نصوص کی خوبیان بیان کی گئی ہیں شرح تعرف - وہ جامع اخلاق کتابہ ۲۷	۲۷
۲۷	اخلاق جلالی محشی نشیون فاضل کے کورس میں ہے اور عموماً طلباء کے درس میں داخل ہے - ۲۷	۲۷
۲۷	اخلاق ناصری - منتہیان فارسی کے	



